

[illegible]

میداند که [illegible]

بنابر آن [illegible] و دانکه این نقشی [illegible]

[illegible] مسلسل [illegible]

بنای عالی عالم را [illegible] افلاک [illegible]

جلال [illegible]

و از نیم صنایع و بدایع [illegible]

موجودات [illegible]

[illegible] الله [illegible] فاطر السموات و الارض [illegible]

خود زینت [illegible]

[illegible] که گر گفتند [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد خداوند جهان آرای و یکتای را که مجموع
قدسی لمعات را مزین ساخت [illegible] و مساجد انس زمین را منور
کرد انبیا و مرسلین و [illegible] دل مؤمنان را روشنایی بخشید
بانوار معرفت و توحید و درجات ایشان را بلند کردانید
بعبادت و طاعت و تسبیح و تهجید و درود نامعدود
بر روان راه نمایان راه حق [illegible] بینش و بیرون
آورنده کان در ظلمت جهل بانوار دانش از دنیا و اولیا
[illegible] آفرینش اما بعد
بر تو پوشیده نماند که مردمان از برای آن آفریده شده اند که خدای
عز و جل را بشناسند و [illegible] او بجا آورند و مقصود از آفرینش
[illegible] برند و از عاقبت کار خویش خبر شوند تا بسعادت عظمی مستسعد
و بر نعیم ابدی عقبی فایز شوند و کتب رسل نیز بجهت این مطالب نازل
و وارد است چنانکه عقول صحیفه و نقول صریحه بر آن دلیل و شاهد است
و هر که اصول این دانسته با اعتقاد جازم در زمین دل خود
بکارد و باب مجاهده و عمل صالح در دنیا پرورش دهد
در آخرت از بر آن درخت شود که در سایه
آن درخت استراحت کنند

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣

تسلسل را [illegible]
و لحظه دور و [illegible] گردش
ایامی و کوکبها [illegible] پایان فرا [illegible]
[illegible] و تسلسلت دریاهای بی پایان و عجایب زمین از
[illegible] و [illegible] عجایب جهان و عجایب [illegible] و انوار کیف
بروج و نجوم و شهب و غیوم و ریاح و امطار و غیر آن [illegible] فوقهم
و جبال و نباتات و معادن و حیوانات که اولم ینظروا الی السماء [illegible]
تا [illegible] عز تامل کنی [illegible] افلاک والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
[illegible] ان فی خلق السموات والارض [illegible] کیف خلقت
و طلوع و غروب [illegible] جهان افروز [illegible] افلا ینظرون الی الابل کیف
[illegible] ستاره و [illegible] پایان و [illegible] و [illegible] اولم یروا
[illegible] در میان [illegible] ان فی ذلک لآیات لقوم یوقنون و رفاع [illegible]
[illegible] مرغان [illegible] کل قد علم صلوته و تسبیحه
[illegible] در ارض [illegible] و [illegible] فی الارض
[illegible] میوه [illegible] صنوان و غیر صنوان [illegible] یعقلون
طاوس [illegible] و ذرع و نخیل صنوان و غیر صنوان [illegible] ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
[illegible] و [illegible] فی الاکل ان فی ذلک [illegible]
قطع متجاورات و جنات من اعناب [illegible] بعضها علی بعض فی الاکل
[illegible] واحد مستقبل بعضها علی بعض [illegible] فانظر الی آثار رحمة الله
[illegible] عجایب [illegible] کیف یحیی الارض بعد موتها
سنبل و [illegible] خاک [illegible] درختان [illegible] نظر [illegible] بهار
[illegible] معرفت [illegible] کردکار
[illegible] در [illegible] خار
[illegible] نهاده

هو المالک فی تملکات العلم الاقل
ابو الفتح ... محمد زین الدین ...
قطب الدین ایوب المشتهر بالمعلم ...

هو

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخن ور و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور شایسته و سزاوار است که
مزین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله
هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید
و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت
مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی
که ابلغ السنه و افصح لغاتست منطق ساخته و آل فرخنده مآل و ذریه طیبه آنحضرت
بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا
و برهان اتقیا **لمؤلفه** آن سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین ؛ خورشید صبحت زنک
باران رحمت بر زمین ؛ اعنی امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب
کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید
که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و علی جمیع الآل
اجمعین **اما بعد** بر رای معنی آرای ارباب فطانت و ذکا و ضمیر منیر اصحاب فطنت
و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بنده ساهی حاجی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده
بود و در حین آن لابد کتب لغات عربی و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار
بلغة فرس بیشتر احتیاج می شد همت بر تحقیق آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی
در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان این است **1** شرفنامه احمد منیری تالیف

لا سیما

ابراهیم قوام فاروقی **2** معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری **3** تحفة الاحباب حافظ اوبهی
4 نسخه حسین وفایی **5** رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی **6** نسخه میرزا ابراهیم
بن میرزا شاه حسین اصفهانی **7** رساله محمد هندوشاه **8** مؤید الفضلا تالیف محمد لاد
9 شرح سامی فی الاسامی المیدانی **10** رساله ابو حفص سغدی **11** اداة الفضلا تالیف
قاضی خان بدر محمد دهلوی **12** جامع اللغات منظوم نیازی حجازی **13** نسخه زفان گویا
14 ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی **15** نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را
ترکی نوشته **16** لسان الشعرا بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد
هیچکدام از ین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد
چه بعضی از آنچه درین بود در ان نبود و بر عکس غرض که هیچ یک از مؤلفان مذکوره چنین
جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی گردد و دیگر هشت
حرفست که در فارسی نمی باشد مگر نادر چنانکه شاعر گوید **قطعه** هشت حرفست آنکه
اندر فارسی ناید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من که کدام است
آن حروف و یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ بعضی از مؤلفان
خواسته اند که ترتیب حروف تهجی را در کتاب ایشان نگاه دارند لغات عربی در میان فرس در آورده اند
و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغه عرب بسیار نوشته اند
و بر احتیاج بآن چند لغه که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر
فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر در نهایت کساد است
بلکه هنر با بی هنر نسبت لغات هنر است فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات
عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از دوین جمع بسیار
آنچه نصیحت رسیده به ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اصطلاحات که در نسخ وقوع
بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس

و در بعضی نسخ بجای حجازی بخاری سطر رسیده ص

از هم باشد ص

بنظر رسید، و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده نوشته تا باعث اعتماد باشد، امید از کرم کریم بی منت در مآب بی منت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بنهایت پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار لمولفه فی مدح جنابه شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش

مریخ فتد چو شرر آذر تیغش ❊ پوشیده جهان هردم اندر خلعت فتحی

با آنکه برهنه است همی گو تیغش ❊ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک

هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ❊ هردم چو گل حسن ز رخسار نکو یابد

خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ❊ دشمن بکف دست نهد کاسه سر را

هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ❊ مشاطه صنع ازلی طلق فشانده

بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ❊ آنکه جهان جان و جان جهان فدای جانش باد

اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان بن السلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه لمؤلفه وایم رخش افروخته از جام تو باد ❊ انجام تو ای او انجام تو باد ودر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است لمؤلفه گر دو توفیق جود اتمامش ❊ مجمع الفرس شد سر در نامش ❊ امید از الطاف بنهایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند قلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندان است که بر این حقیر خرده نگیرند بر این ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقع است و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض ازین تالیف نه اظهار کمال است و کسب مال بلکه مراد تعالی از نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار قدوه احرار

ودرشه کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول درگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب ❊ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی ❊ غرض نقشیست کز ما باز ماند ❊ که هستی را نمی بینم بقایی ❊ مگر صاحبدلی روزی برحمت ❊ کند در کار این مسکین دعایی

باب الالف مع الالف

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش شکست و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که معنی شگفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید شعر جز ایزد تو ام خداوندی ❊ زان کنم بر تو از دل افدستا ❊ صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید شعر برین کتاب اعانت نمود طبع مرا ❊ که جمله بندگی شاه راست افدستا

ایلیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس باشد مثال این معنی حکیم اسدی فرماید شعر بدانگه که ضحاک شد پادشا ❊ همی خواند آن خانه را ایلیا ❊ سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل

آسا چند معنی دارد اول مانند باشد گویند شیرآسا و مهرآسا شهید گوید شعر عدوی او شود روباه بود دل ❊ چو شیر آسا خرامد او بمیدان ❊ و استاد ابوالفرج بفتح همزه نیز بدین معنی آورده گفته شعر عزم و فرش کنبش و سکون ❊ آسمان و زمین آسا باشد ❊ دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه و پاسک بیای فارسی و تازی و دهان دره و فاژه و فاژه نیز گویند مثالش استاد بهرامی گوید شعر جبان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ❊ چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ❊ سیم آرام و آسایش باشد مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر بکش از راه حسد و جوش بلا ❊ از تک و پوی یکزمان آسا

ازمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل

ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و **آستا** بوزن و فرداستا تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی

مثالش شعر رودکی فرماید
بلطف مشیت بهر رحمت ادریس
آب دیده نوح و بحلم ارمیا

شال ابستا خسروانی گوید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس بگیرد ٭ شاخ او پر دراج شد ابستا خوان
و شال ابستا را شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی شعر مطاوی او
بدان مثال که الفاظ زند را ابستا ٭ و ابستا را ابستاق گویند بوی آشتا بکسر همزه
و سکون سین مهمله قریه‌ای است از قرای سمرقند و منسوب بآن را استائی گویند ایرسا بکسر همزه
و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد
و بسبب اختلاف انواع رنگها که در آن سوسن است از سفید و زرد و بنفش آن را بنام قوس
قزح باز خوانند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را شامل است آسمانگون گویند ازاربا
بکسر همزه و سکون را مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی گوید
شعر چون گل بروز جود تو پیراهن حریر ٭ دریا چو سرو انگه نبودش از ازاربا ٭
انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که بانگشت برزنند انوشا بفتح همزه و ضم
نون معجب گران است آوا آواز باشد و هزاردستان الندا آن را آوا گویند حکیم
خاقانی فرماید شعر هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم ٭ وز صور آه بر فلک آوا برآورم
آذرفزا آتش افروز باشد آشنا سه معنی دارد اول شناوری کردن است
چنانکه خلاق المعانی گوید شعر با علم آشنا شو از آب برسرای ٭ کز آب بر سر آمدن از علم
آشناست ٭ دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید شعر کسی کاندر
آتش و آب آشناست ٭ از آب ار چو آتش بترسد رواست ٭ سیم صدیق یگانه
ایرا یعنی زیرا و از بهر آن باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ٭ آندا کاهگل کردن است و فاعل آن معنی دوم
شیخ سعدی فرماید شعر درم بجور ستانان زر بزینت ده ٭ بنای خانه کنانند و بام قصر اندا
اردست‌فزا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بزنند آشنا بفتح همزه و سکون
شین معجمه گوهر گران بها استیا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا کوهیست از کوهها

ابرکاکیا

و از دست پر ابر گویند

هری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و آن را بتازی صبر گویند امینی گوید شعر
زحل بقدر او دون و اجل بتیغ او بکس ٭ عسل بخشم او الوا ستر با عفو او کوثر ٭
و در نسخه دیگر نام سلاح دار رستم نیز باشد ابرکاکیا بفتح همزه و بای موحده و سکون
رای مهمله و کسر کاف تازی دوم بیا حطی تنیده عنکبوت را گویند مثالش لطفی گوید
شعر دلیل تو ابریست پوشای حق ٭ ببستی رست همچون ابرکاکیا انگژوا
بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی یعنی گوسفندان و جای
و جای گوسفندان نیز بنظر رسیده اژدها و اژدرها معروف مثالش قلوتیقی گوید
شعر یکی صمصام اعداکش عدوخواری چو اژدرها ٭ که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا
و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد
نه علم چنانکه شاعر گوید شعر گشاده دهان اژدهای علم ٭ که شیر فلک را درآرد بدم
و بخاطر حقیر میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر بران محضر اژدها ناگزیر ٭ گواهی نوشتند برنا و پیر اقلیما
بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا گرانی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند
اما در اختیارات مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن با نواع باشد فضی و ذهبی
و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است
و آن را حجر النور نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آن را در آب
بایند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردرنگ باشد و بعضی گفته‌اند که اقلیما گلیست
که از جوهر زر و نقره پدید آید بوقتی که این دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته‌اند بر زبر جوهر
زر و نقره بایستد در وقتی که بآتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی گوید
شعر ازین شیر سگ خورده شیری نیابی ٭ ز ریم آهن اقلیمیا نیابی ٭ و آن را اقلیما
بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم هم است و در بعضی نسخ اقلیما بیا و دو نام دختر

لطیفی

آدم است **اَنْدَرْوا** نگون آویخته باشد واندروای و دروای درین لغتند خلاق المعانی گوید

شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست ⁂ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندرباست

و بایست و دروا و نیاز و وایا و وایه و تلنگ و تکته هر دو بضم تا نیز بامعنی باشد

اُسْتُقِیلَا بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از جبارزادان لشکر

افراسیاب **اَمْیا** بفتح همزه و سکون میم کیسه و آنرا امیان و همیان نیز گویند

انار کیر اختماش باشد **اُوریا** نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود علیه السلام

زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید **شعر** بکریم همی در

فراقت چنان ⁂ که داود بر تربت اوریا **آرا** امر از آرایش و آراینده که معنی فاعل

باشد چون سخن آرا و بزم آرا امثال هر دو معنی را عزالدین شروانی فرماید **شعر** روی تو بای

بزم را آرا ⁂ چون توئی آفتاب بزم آرا **آبا** بفتح همزه آتش باشد چنانکه خلاق المعانی

گوید **شعر** در مطبخ تو چوب جز در نا ابا بزد ⁂ آتش که از تکبر سرمایه اباست

اَنُوبا بفتح همزه و ضم نون و با و فارسی کاو زبان تلخ را گویند **آیا** بمد الف کلمه تمنی باشد

و بمعنی حرف ندا و آن عربیست ~~اَوَبا پسر روحام بن سلیمان است~~

مع الباء

اَنْدَراب بفتح همزه شهریست بر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهاب الدین

شعر ز غزنین سوی اندراب آمدم ⁂ ز آسایش اندر شتاب آمدم **آزوب** بوزن

مرغوب جرب باشد و آنرا اگر و بریون و کوارون نیز گویند **آشب** بوزن

آمد موضعی است از نواحی طالقان **اِیزدگشسب** نام یکی از امرای بهرام

چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه بهرام **شعر** بیکدست بر بود ایزدگشسب

که بگذاشتی آب دریا باسب **آب شیب** بکسر شین معجم یعنی راهگذر آب که

از بالا بزیر آورده باشند **اِفْرَشْب** بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح را مهمله

مثالش افضل الدین کرمانی گوید
ترا کی ره بود در پیش محبوب
که داری بر هم اندام از زوب
و در فرهنگ اندوب ... اندرو
دانروج نیز بامعنی آورده
و گفته که آنرا بتازی قوبا
گویند صح

چون باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر گوید **شعر** از گرانی اگر شوی بر بام ⁂

بام وا افزیب جمله خرد کنی **اِسْپَرْغاب** بکسر همزه و فتح با و را و مهمله غلغل چند باشد

که در آب جوشانند و بهر آن بیماران بشویند و آن را الجنکا و نیز گویند و بعربی نطول گویند

بنون و طا و حطی بوزن طلول **اسطرلاب** معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد

چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است

که آنرا ساخته و بعضی گفته اندلاب نام پسر ادریس پیغمبر است و او واضع آنست

و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** نظارش بر فلک

تنیده لعاب ⁂ از دم عنکبوت اسطرلاب **آشوب** شور و غوغا باشد

که بتازیش مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** خیالش چنان بر سر آشوب کرد

که بام و دماغش لگدکوب کرد **آسیب** المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد

و بتازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** آسمان را سیب خنگش راست

چون شیشه زاد ⁂ چار جانب بس فرد کش وسعت میدان کند **آذرگشسب**

بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بوده و

ذوالقرنین آنرا خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** بهار دل افروز در بلخ بود

کز و سرخ گل را دهان تلخ بود ⁂ زده موبدش نعل زرین بر اسب ⁂ شده نام او آذر

آذرگشسب ⁂ و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش

بگرسیوز **شعر** همان اسب تو شاه اسب منست ⁂ کلاه تو آذرگشسب منست

و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن قاصد

بجانب سام زیان **شعر** سواری بکردار آذرگشسب ⁂ ز کابل سوی شام شد بر اسب

اَسْفِیجاب بفتح همزه و سکون سین و یاء حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال

ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم بلاد و اندلست از روی نزهت و وسعت

و آبهای جاری و ریاض خرم **آب** معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید شعر
کر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ؛ ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب ؛ و نیز نام ماهیست
تابستان از سال رومیان مثالش هم او گوید شعر ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ ؛ و در مؤید الفضلا یعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان
یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیکوان را نه سوی گلشن و آب روان
هر یکی در هر چمن بر آب دیگر می‌رود **آشکوب** بمد الف و سکون شین معجمه و ضم
کاف تازی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید شعر باد اندر وزیده
زبهنای آشکوب ؛ ابر اندر و کنده سنتر ز بالای فیروان **مع التاء** **الکفت** بمد الف
و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی فرماید فی البدیهه
در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی رباعی شاها ادبی کن فلک بد خو را
کالکفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی گنه کرد بچوگان بزنش ؛ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را
سلطان چون اسب را بمعزی داد این رباعی را گفت و خواند رباعی رفتم بر اسب تا بجویش بکشم
کز تاکه ز من بشنو این عذر خوشم ؛ من گاو زسیم کو جهان بردارم ؛ یا جوج چارم کو خورشید کشم
الجخت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری گوید شعر
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ؛ کز انس و جان بدو دارند الجخت **الفخت** بوزن
الجخت بر قوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید شعر بجز وی کیست کاندر پادشاهی
بعدل و داد نام نیک الفخت **اُشْت** بوزن سست سرین باشد هم او گوید شعر
از بی افتخار و حشمت خویش ؛ شیر را داغ او بود بر اشت ؛ و در نسخه میرزا ابراهیم سیر
زند است و این بیت از شهنامه آورده شعر شهنشاه ایران سر و تن بشست ؛
بعید خدا امید باز ند و است **اَخْسِیکَت** مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر
در ناحیه فرغانه و از آنجا بلاد ... است و مولد اثیر است **آبخوست** و **الجخت**

برادو فتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم ؛ بود انجم گردون
کمین آبخوست ؛ و در تحفه گوید جزیره ایست که آب در آن متعفن شده باشد
اسفید دشت قریه ایست از نواحی اصفهان **افنست** بنون و فا
و سین مهمله بوزن در بست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید شعر عنکبوت
بلاش بر دل من ؛ گرد بر گرد بر تنید افنست **آبدست** بمد الف زهد یک
و وضو و استنجا کردن با آبست مثالش حکیم خاقانی گوید شعر نعیم پاک بستاند چو
گرد آلوده بسپارد ؛ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ؛ و در نسخه میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد **آفتاب پرست** نیلوفر باشد زیرا که
بهر طرف که آفتاب میل کند او روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد و او جانور
از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد **آب رفت** سنگ آبخورده باشد در نسخه وفایی
آبافت جامه سطبر و سفته باشد **اینفت** بوزن میرفت حاجت باشد که
از کسی خواهند **آخردست** صف نعال و آخر قمار باشد **آزاد درخت**
درختی است که در گرگان آزاد زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم
گویند و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت باشد **آزرمیدخت**
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت
کردند و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرد در حوالی قزوین
آهن جفت بضم جیم آلتی باشد که بدان زمین را شیار کنند و آنرا ایلد و ایر
و کاو آهن نیز گویند **اُرْدیبهشت** بعضی بضم اول خوانده‌اند و بعضی بفتح نام دوم ماه از ماه‌های
در برج ثور مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اول اردیبهشت ماه جلالی ؛ بلبل گوینده
بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ؛ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ؛
و نیز سیم روز از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سلمان شعر اردیبهشت روز نشاط است ماه دلستان

امروز چون بهشت برین است بوستان **آخت** و **آهیخت** هر دو بمعنی تیغ
برکشیده باشد مثال اول شاعر گوید شعر تیغ زبان آخت برای جدل ؛ کای شده در شهرت
کاذب مثل ؛ و مثال دوم شیخ سعدی فرماید شعر چو غرش برآهیخت شمشیر بیم ؛
بجز میان قمر زد دو نیم ؛ و شمس فخری هانج [?] آورده و با سخت و پرهخت قافیه کرده گوید
شعر ابواسحق سلطانی که در رزم ؛ چو کمیتش تیغ بی باکی برآهخت ؛ بسان هندوان برک
فلک را ؛ بچوب کین بمالید و بپرهخت ؛ و پرهخت یعنی ادب کرد **انگشت** زگال باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بباغ شعله در دهقان انگشت ؛ بنفشه می درود و لاله می کشت
انباشت یعنی پر ساخت مطلق مثالش اسدی گوید شعر بدان کرد شاید نهان افتاب ؛
بدین شاید انباشت دریای آب **افراخت** یعنی بلند کرد **آنبشت** بنون
وباء موحده و سین مهمله بوزن درست یعنی غلیظ باشد

مع الجیم التازی

آلنج
بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشند و آن را جغند و جگرآکند
و زونج نیز گویند و بعربی عصیب خوانند شمس فخری گوید شعر خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی ؛
ابا و قلیه و حلوا و آلنج ؛ **آکج** بوزن آمد چوبی که بر سر آن قلاب سخت کرده باشند
و آن یخ در یخدان اندازند و باشد که بدان حرب هم کنند و نیز پالس هم اکو گوید شعر کشتی ام از
ساحل مزوب بکشد باز ؛ حکمش ز سر قدرت بی زحمت اکج ؛ **آخشیج** بدال الف
و سکون خا و جیم ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند
مثالش انوری گوید شعر تا سه فرزند آخشیجان زاد ؛ چار مادر چنانکه نه پدر است ؛
تا کز بر زمانه باد ثبات ؛ تا ز چار و نه و سه ناگزر است ؛ و در بعضی نسخ اخشیج بفتح
همزه نیز این معنی آمده **اکج** بفتح همزه و کسر خا معجمه جلاب باشد کذا فی التحفه
اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد وقتی که انگور
آن را گرفته باشند و آن را ابوی [?] عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم

اسبرغ بکسر همزه سبرغ باشد و آن را اسپلیتون نیز گویند **آهنج** بوزن نارنج اسم فاعل
از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شعر شه عالم آهنج گیتی نورد ؛
در آن خاک یکماه کرد آبخورد ؛ و بمعنی امر کشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر
شها کر بس قوی باشد حسودت ؛ بشمشیر تدبیرش برآهنج ؛ و در ادات الفضلا
بمعنی انداختن نیز آمده **آلفنج** بوزن ز سنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از
اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده و بمعنی امر باندوختن نیز آمده خاقانی گوید [?]
سیلفنج و شمن که دشمن یکی ؛ زاوان و دوست از هزار اندکی ؛ **ایزغنج** بکسر همزه
و سکون یا و زا و تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه **آسغنج** و اسونک
نیز گویند قریه ایست از قری سمرقند **آنج** بوزن رنج بمعنی گرداگرد روی و بیرون گشتن
باشد در نسخه میرزا **آلج** بلام بوزن سرج پر غرور باشد کذا فی التحفه **آماج** بمعنی خاک کپه
که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن
کنند و بدرود معنی شاعر گوید شعر بر کند تیر تو هر که خاک در آماجگاه ؛ برزگر بر کنده بنیاد
آماج و کلند ؛ و کلند کلنگ باشد **آرنج** بندگاه ساعد و بازو و **آرج** نیز بدین
معنی آمده در نسخه میرزا مثالش امیر خسرو گوید شعر ز بهر سنگ بلع که آیدت در دست ؛
بسا کسان که شکستی بسنگشان آرنج ؛ و مختصر نیز آمده چنانکه شمس فخری گوید شعر
چه غم مملکت را که در دفع ظلم ؛ شکسته است شاه آستینش تا ارنج ؛ **آرج**
بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل گر نیست
پسند تو بنی باز فرست ؛ جان ندارد بر تو ارج بتی باز فرست ؛ و بمعنی برکنده
نیز آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی مؤید آن قول است شعر بظل همای همایون جاهت ؛
دو باز وی زاغ سیه ارج کردم ؛ **اولنج** بوزن اورنگ سیستان باشد **اسفنج**
بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند

هم آب الجود برچینند و ابر نیز گویند کذا فی المؤید مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید شعر
چون زنده ای کز زنده مرده است بصورت ؛ با آنکه تنش مرده زنده است چو اسفنج ؛
مع الجیم الفارسی اچ بوزن و معنی هیچ باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر
علم با تو نگوید اچ سخن ؛ زانکه دانه تویی نه مرده و زن مع الخاء اخنوخ نام
حضرت ادریس علیه السلام است اُستاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و بُستاخ نیز گویند
اُلجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا
اُلخچ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چو بخت شهنشهم پیروز ؛ شنید
قتل مرد گفت ها نگرای شوخ ؛ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب ؛ گرفته روی تو
از غایت کبر الجوخ ؛ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده آژخ بزای عجمی
بوزن آوخ یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا ژخ نیز گویند بحذف
الف و بعربی ثؤلول گویند شمس فخری گوید شعر هران بحر که بخاک در تو نشد روشن
بجای ثقله بندانند ز آملک آژخ اَشکوخ بوزن الجوخ خزیدن و لغزیدن باشد
گویند اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آید آژیخ بوزن تاریخ بزای فارسی
آبی که در کنج چشم خشک شده باشد و آنرا ایخ نیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش
طیان گوید شعر شده که دماغ از آنجا روان ؛ رخش زیر آژیخ چشمش نهان آوخ
آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر گشته نعیم پس آوخ که بر آید ؛ از ما بقیامت
که چرا نفس نکشتیم مع الدال اَرَد دیگر بمعنی بیست و پنجم ماه را گویند شهنامه شعر
همی رفت سوی سیاوخش گرد ؛ بماه سپندار در روز ارد ؛ و سیاوخش گرد کی
بنا کرده سیاوخش اَبیوَرد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و ...
و گویند که کیکاوس زمینی به اقطاع باوردین جودرز سر ساخت و باورد ...

دران زمین بنا کرده و بنام خود کرد آنگ رخورد لایق و زیبا و آن را آنگر خود
و در خور و زور و شایان و شایسته و فراخور نیز گویند آفند بوزن اگند جنگ
و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر دلیر و جهان سوز و پرخاشخر ؛ ندارد جز آفند
کار دگر ؛ و حکیم سوزنی فرماید شعر او ز دیباجی که نباید که خوری می ؛ مسکن شو ...
و ره آغازی و آفند آژمند بزای عجمی بوزن بار بند بمعنی حریص و صاحب آز
باشد مثالش هم او گوید شعر حاسد بد خواه جاه او ببرکت آزمند ؛ گردد از حرص
بمرد باک بنود کو بمرا اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکنده باشد
و اوژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن آژند بزای فارسی
بوزن آگند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل تر ...
باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آگند کوزه آبست و نیز بمعنی
برهان آمده حکیم فردوسی گوید بدین معنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر ؛
چو آوند خواهی به تیغ نگر ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده
مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که آوند می ؛ بر ما بود بهتر از تاج کی اَشفند
بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که
قصبه آنها فرهاد گرد است افند و افتد هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت
باشد یعنی عجب آفرد جنگ و مبارزت باشد و آنرا ناورد نیز گویند ...
شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد دیر جاشی ؛ کنند از کینه با بهرام اورد
اَورَند بوزن سوگند بها و زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه شعر
سیاوش مرا همچو فرزند بود ؛ که با فر و با برز و اورند بود اَرَد بوزن نرد
ارد یعنی غله آس کرده آبکند زمینی را گویند که آب کنده باشد و آب گیر را نیز گویند

مثال یعنی اول شاعر گوید شعر اگنده دو ران تاریک جای ؛ لغزلغزان چون دران بهشت پای

آهمند بوزن اگنده مرقوم دروغ گو باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر

کشی سوختی گر بدی آهمند ؛ و گر راست بودی نکردی گزند **استخوان** رُبای

همای را گویند مثالش عطار گوید شعر فغان از پشت استخوان ربا ؛ هم سگ تیران

موش بوند **اینند** بوزن بینند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر

جهان اینست و چونین است تا بود ؛ و همچونین بود اینند یارا ؛ و شمس فخری گوید شعر

خرد تو صاحب قران نه بیند چرخ ؛ این سخن فاش گفته ام اینند ؛ و در بعضی نسخ

اَنْدْ باین معنی است و این بیت حکیم انوری مؤید این قولست شعر عدد سالهای

عمرش باد ؛ همچو تاریخ ما بصد و چل و اند ؛ و جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید شعر

چه ماند عمر چو پنجاه سال و اند گذشت ؛ که گشت سرو ترچون خیزران خمیده سمن ؛

و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادوات الفضلا اند و اینند را بمعنی عدد مجهول

که میان سه و ده بود و بمعنی سخن بشک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن

آورده و گفته شعر فیض جودش ز سنگ خاره یاس ؛ گل امید بشکفی ند اند **آروند**

چهار معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان

بتازی تو اروند را دجله خوان ؛ دوم تجربه و آزمایش باشد چنانچه هم او گوید شعر

بار مان و اروند مرد هنر ؛ فراز آورد کونه کون سیم و زر ؛ سیم کوه الوند را گویند

و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر منظل علی همدان **ارجمند**

مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت است و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن

میکند **اسمند** بوزن فرزند از قری سمرقند است و آنرا اسمند بحذف همزه نیز گویند

اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و را مهمله و زا معجمه نام مشتری و روز

اول از ماههای فارسیان مثال یعنی اول حکیم سنائی فرماید شعر که کند اورمزد ازنهد

زین جهان سیر و زان جهان ناز ؛ مثال یعنی دوم مسعود سعد سلمان فرماید شعر

امروز اورمزد است ای یار نمک رو ؛ برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار **ایزد**

نام حضرت احدیت است مثالش شیخ سعدی گوید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا

قادر روزی رسان حی توانا **مع الذال** **آهنوذ** بفتح همزه و نون و واو

و سکون ها نام اول روز از خمسه مسترقه که روز جشن مغان است و پنجه مسترقه

و بهیزک فروجان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملتین گویند **اَشتوذ** بوزن

بهنوذ مذکور روز دوم از فروجان مزبور باشد **اسفندمذ** روز سیم

از فروجان **ابرقباذ** براء مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند الکا ایست از توابع

ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد شهریار است

اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند **اسپهبد**

بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک

روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام

اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم اسپهبد نامور

چگونه کشایم سخن تو در **آیین جمشید** نام نوایی و لحنی باشد **اشتاذ**

بوزن بغداد و شین معجمه و تا قرشت بیست و ششم روز از ماه **انگژذ**

بکاف و زا فارسی بوزن نسترد صمغی است بغایت منتن و بدبوی که بعربی

حلتیت گویند و شیرازی انگشت گنده گویند مثل سکر شعر خواجه چین چو نافه

بار کند ؛ مشک را انگژذ حصار کند ؛ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است

که آنرا انگژد از ان گویند که صمغ درخت انگدان است و انگدان ژد نیز گویند

چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد گرم و خشک است در درجه سیم **آرایش خورشید**

نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شاهد شیخ نظامی فرماید در نوبت باربد شعر چو زد راه آرایش خورشید را ؛ در آرایش بهی خورشید هاری

آستین برزد یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازی است چنانچه ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از جیب یاسمین برزد عمت بریختن خونم آستین برزد

آفرند بفتح همزه و کسر دال و سکون را و فتح نون خنده و زیب باشد

ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید شعر طبع تو ببخشیدن صد گنج گهر ؛ ابرو زند و کره برابرو نزند

آهنجد بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشد شاهد شاه ناصر خسرو گوید شعر خوب گوش بین کین مار کین برون آهنجد از دل هیچ کین

آبنوسید بنون و با موحده بوزن فرمودید یعنی بو کرد

انارود ما وراء النهر باشد شمس فخری گوید شعر نکوی مباد از سر او کم که جهان را آن موی به از جمله سمرقند و از انارود

اسغرود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم را و مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند

اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بیازد و بازی ببرد بوستان شعر گدایی که برینش زین نهد ؛ ابوزید را اسب و فرزین نهد

آمود یعنی برامیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید شعر فسونی چند با خواهش برآمود ؛ فسون کردن جابلی کی کند سود ؛ مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعالی گوید شعر گران مایه سپاهی ز دهشت ترک باستقبال شهزاده برآمود

آبرود بوزن محمود سنبل باشد و بجد نیز آمده

آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر شعر در جلوه آن عروس دلشاد ؛ آباد برانکه گوید آباد

انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبر مرگ شیرین شنید تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از آن درخت اناری بهم رسید و انار آن را چون باز کشتند

اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست

اسپندار مذ ماه آفتاب در برج حوت که فارسیان بکاه شمرند و اسفندار مذ و اسفند ار واسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند

آیبک بفتح همزه و با و تا و سکون یا و حطی غیر آتش باشد کذا فی المؤید

مع الراء

آژیر بمد الف و کسر زاء فارسی چهار معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید شعر سپه را نگهدار آژیر باش ؛ شب و روز با ترکش و تیر باش ؛ دوم پرهیزکار را گویند سیم در نسخه میرزا بمعنی گوی که دران آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته اند که آژ را آژی و آژیر نیز گویند چهارم بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده

آفر بوزن شور مشت بود که بدندان زنند کذا فی مؤید الفضلا

آوار بضم همزه کرما باشد و بفتح حساب ایضا منه

آنبیر بوزن زنجیر بیا و موحده را نیز چیز برکردن و گل تر و خشک کنند ایضا منه

آفدر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر بچه باشد ایضا منه

آفزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و کشنیز و امثال آنها مثالش خاقانی گوید شعر افزار زر پس کنند در دیگ حلوا از پس آورند بر خوان ؛ و دیگ افزار نیز گویند و اوزار نیز بدین معنی آمده

آغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید شعر عتیق وار بود این زمین ز بس که خوار ؛ بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار ؛ دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب

آمار بمد الف در تحفه و رساله حسین وفایی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمار گیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو بی آب در تموز فتن ؛ مباد جز به بیابان فتاده آمار ؛ و این خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده

آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده ... مثالش هم او گوید

بنده او بود فلک بی شک ؛ چاکر او بود جان آور ؛ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشیب گوید شعر
اگر دیده بگردون برگمارد ؛ ز سهمش پاره پاره گردد آور ؛ و نیز بمعنی سخن زشت آمده حکیم
عنصری مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین همه باور است ؛ کامروز همچو جهل سخن زشت و آور است
آوار بمعنی ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ؛ که از خلائق
آواره کرده است آوار ؛ اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند حکیم همام او
گوید شعر تا زید کاید بنزدیک شاه ؛ چو ترکان ببینند اختر براه ؛ او هم او گوید شعر
چنین گفت هومان که این اختر است ؛ که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار
بفتح همزه وضم او وضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی بجهت او اسبان آسوده
باز دارند که او بسرعت رود و آنرا ایام گویند عنصری گوید شعر تو کوسی زا سرایت همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار ؛ اما در سامی فی الاسامی مسطور است که اسکدار خریطة
البرید یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوبات گذارند
و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد اِستبر بکسر همزه وسکون سین مهمله
وفتح تا بمعنی گنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید شعر دو بازوش استبر و تنش قوی
فروزان ازو فره خسروی ؛ آبشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد الف
وسکون سین مهمله آس باشد که مورد نیز گویند اَر از برای شرط باشد و دیگر از ادات
درودگران باشد شهنامه شعر چو جستن نیاید نبند دگر ؛ به برتر میانش ببرند دار
ایضا شهنامه شعر ز من بیش دارم ز جمشید فر ؛ که ببرید بیور میانش باره ؛ و بیور
نام ضحاک است آفدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بوشیب گوید شعر
سلسله جعدی بنفشه عارضی ؛ کت سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش
و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان بیگاه شمرند و آن از ماههای خزان است
و نیز نام روز نهم از ماه و مثال معنی اول و دوم مسعود سعد گوید شعر ای ماه رسیده ماه آذر

برخیز و بده می چو آذر ؛ مثال معنی سیم هم او گوید شعر ای خردمند سرو تابان ماه ؛ روز آذر
می چو آذر خواه ؛ و باین معنی بفتح ذال نیز بنظر رسیده اَندایشگر کاه گل کننده
اَیمَن بوزن بیمر گاو آهن را گویند این لغت از شرفنامه منقول است اما در سامی فی الاسامی
ایمذ بذال معجمه بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا خیش نیز گویند و آن آهن
که بران چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایمذ گویند و چوبرا ستنه گویند
بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد اَهَره بوزن قمره جانوری مانند سگ که در عهد
یکی از سلاطین سابق پیدا شد و بیش از آن نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبار
بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برده باشد در شرفنامه خاقانی گوید شعر آن روح دوزخ
اوبارین حور زبانی سار بین ؛ بحر نهنگ اوبارین آهنگ اعدا داشته ؛
اما در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار رنج خانه باشد و چیزی که جانور زنده را
فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر باشد فرو بردن و افکندن
و در ادات الفضلا همین معنی خانه آمده و بس آخور و آخر مشتن و ملک
دوابت و آنرا اکنده نیز گویند بوزن تابنده آهار شوربایی که بر جامه مالند
تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند استاد لامعی گوید شعر
الماس کرده چنگ را خونش کرده دل پلنگ را ؛ آهار داده سنگ را از کشتن شیران هم
آبگیر گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا آژیر و ژی و آبدان نیز گویند
عماره گوید شعر باد بهاری با آبگیر برآمد ؛ چون رخ من گشت آبگیر پر از چین استوار
چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش حکیم سنایی فرماید شعر
این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک بر سرکین استوار
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
ای که میگویی خرد به یا روان ؛ من بگویم گر تو داری استوار ؛ آدمی را عقل باید در بدن

کوید شعر

ورنه جان در کالبد دارد حصار ایدر بوزن پی در معنی اینجا باشد سید حسن غزنوی

ناورده برون چو منی در هزار سال : اینک توایدری فلکا و من ایدرم اشترخار

خاری که شتر خورد و او را از به کنند اسبانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از

سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق

کسری در انجاست و در اصل اسغابور بوده و آنرا اسغانبر نیز کویند اشناکر

واشناور بر آب رونده را کویند افشرکر عصار را کویند اکوز بکاف

فارسی بوزن ساطور خشت پخته را کویند افشار بیای ریزنده و افشانده

مثالش خلاق المعانی کوید شعر بهر بوالعجب آیین دکوه راه نشین : برق آتشبار و

با بر آب افشار : و نیز افشار فشردن و بمعنی خلانده نیز آمده سوزنی کوید شعر

منم ملوک شکاف افشار و کنک خنک سپوز : حرامزاده و قلاش رند و عالم سوز :

آزدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری کوید در هجو شعر ریش از بی کندن بیاید

سزاوار در سبیلی دمادم : و بحذف همزه نیز کویند ایغ بوزن تیر دانهای خرد باشد

که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا ابوبشری کویند ابد

بفتح معروف و در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش

این بیت نظامی را آورده اند که شعر از ان ابر عاصی چنان ریزم آب : که نا مرد کرد

دست در آفتاب افکار جراحت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد

کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط کوید شعر

هم بجان خسته هم بتن رنجور : هم بجون غرقه هم ز غم افکار آزور بوزن ساطور

حریص و صاحب آز باشد و این بنظم کبست بجور رنجور و کنجور خلاق المعانی کوید شعر

دهان تیز جان باز مانده از پی چیست : اکر نشد بجکر کوشت همدوت آزور :

و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه حکیم اسدی کوید شعر بچیزی نرسید دل آزور :

کبند

کیا شد نیازش بدان شیر آهو بیز بوزن صابونکر نقاب باشد که نقب در زمین برد

شاعر کوید شعر بدل در فکندی چنان چاک را : که بیش آهو بزان خاک را افسر

داخکر ... مع الزا النازی اسپرغ بکسر همزه و سکون سین مهمله و وا

و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست شهنامه شعر همیکفت کاوس شکر فرز

هرکاه تابش کوه اسپروز آنکن بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا

بیلی بود که زمین بآن هموار کنند و در مؤید آلتی است آهنین که بدان بیل دارام کنند مثال

این معنی شاعر کوید شعر تو کویی که طور است و موسی مهابت : بجای عصا اکر ما رنبکر

مهابت نهندی فیل بازا کویند افراز بوزن انداز یعنی بالا باشد مثالش لبیبی کوید شعر

ز بس رفعتش شاهباز خرد : نیارد بر افراز او بر پرد : و دیکر بمعنی بلند کرداننده و امر

به بلند کردن نیز آمده باین دو معنی ابو عاصم کوید شعر ای در همه علمها سرافراز : دایم

ز جاهلیان سرافراز آبریز بوزن خاک ریز متوضا باشد مثالش سوزنی کوید شعر

شو تو باید با بریز در انداخت : کر بود از مشک بر نوشته با بریز ابریز

بکسر همزه و رای مهمله و آخر زای معجمه بعربی زر خالص را کویند ارز قیمت باشد

فردوسی کوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش : بدانند کر مایه وارز خویش

اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی فرماید شعر

مرا طبیب دل اندرز کونه کرد است : کزین سواد بترس از حوادث سودا اسب انکیز

مهمیز را کویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید که اسب انکیزنده و اسب را بانکیز دار در باشد

اورمزد همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر کهین بنده تو بود اورمزد

که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص و خواهش باشد و نیز نام شهریست

ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی کوید شعر

در ایوان شاهی شب دیر باز : بخواب اندرو بود با ارنواز اشترغاز کیاهیست

که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی فرماید شعر بس که دادند قرار این قوم
بدلکار روغن اشترغاز ⁘ الدکز و ایلدکز نام پادشاه مشهور اندوزن جمع
کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول را خسرو گوید شعر نقد کار اعمال اندوزکن ⁘ قیمت
فردای خود امروز کن ⁘ مثال معنی دوم را بدر الدین جاجرمی گوید شعر کیمیا گیر و سایلان را بخش
دوست اندوز و دشمنان را سوز ⁘ اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان
که هر کس یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود والیوم خرابست سوزنی گوید شعر
نه دیر مانده تا بیش تو خراج آید ⁘ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز
بوزن آبریز موج آب که آنرا خیزآب و کوهه آب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر
اندرین آبخیز نوح تویی ⁘ وندرین دامگه فتوح تویی ابخاز بفتح همزه و سکون باء موحده
نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و نظم مشهور حکیم خاقانی گوید شعر
در انجا زبان اینک کشت ده ⁘ حریم رومیان اینک مهیا آغاز بمعنی ابتدا باشد
و بمعنی امر با بتدا کردن نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید شعر همه فرجا جهات مسعود است
محکم آغاز هر چه آغازی ⁘ مع الزای الفارسی آبیژ بکسر بای اول بمعنی جالیز خرابستی
باشد مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ز آتش خجلت و آبیژ حسد صد کرت ⁘
سوختی سینه بحر و دل کان آزردی ⁘ ونیز دارویی است که آنرا بوی مادران نیز گویند شعر
ارنیش بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون و یاء حطی و کسر باء موحده طرخون باشد
که مرتب ترخونست مع السین ارس رودخانه باشد خواجه حافظ فرماید شعر
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ⁘ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و سکون را اشک را گویند مثالش لطیفی گوید شعر تویی شهسوار جوانان نرس ⁘
خدو قد تو ماه رستم را ارس ⁘ ~~بفتح همزه سرو کوهی باشد~~ آذرطوس نام مردی
که مادر عذرا با و داده بودند عنصری گوید شعر پدر داده بودش که کودکی ⁘ با آذرطوس آن حکیم زکی

اندروس

اندروس نام مردی باشد که زنی داشت هیرو نام و جزیره هیرو در میان دریا بود و
شبها هیرو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و پیش او رفتی یک شب
باد بر آمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب کم شد و بمرد عنصری گوید شعر
زمن بگذر از اندروسم بمهر ⁘ نه هیرو و نه نیز عذرا بچهر اسپریس و اسپریس
~~بمعنی میدان باشد~~ شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک ⁘ بود تنگ میدان
ترا اسپریس آس آسیا باشد انوری گوید شعر دانی که چه با تو کرد این آسمان
در جای آسمان خصم تو سرگردان چو آس ⁘ و دیگر بلغتی خورد شده باشد در زیر سنگ
آسیا نیز آمده چنانکه لبیبی گوید شعر دوستا جای بین و مرد شناس ⁘ شد نخواهم
با سبای تو آس ⁘ و در عجایب البلدان مرقومست که آس ریحانیست نباتیست
خوشبو و گویند عصای حضرت موسی ع از درخت آس بود و در روم درختی است
آس که در نهایت بزرگیست و در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه
آرد و هر که آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از شرفنامه منقول است اما در
صیدنه ای ریحان معروفست که آس بعربی مورد را گویند ⁘ اسکندروس
نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست مشهور بمغرب
الکوس نام پهلوان تورانی آکس بمد الف و ضم کاف الت فراشیدن
سنگ باشد کذا فی المؤید اکارش بفتح همزه و کسر راء مهمله گیاهی است که تازی
کماة خوانند الماس معروف و نیز جنسی از فولاد جوهر دار و در تیغ هم اطلاق کنند
ظهیر فاریابی گوید شعر من آن کسم که الماس خاطرم دارد ⁘ حوض ملک الرزق
بر زبان گوهر ⁘ و شیخ نظامی نیز باین معنی گوید شعر از آن الماس که الماسش فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ و سخره و بحذف الف نیز آمده و نیز
نام شهر دقیانوس باشد بمعنی اول انوری گوید شعر آه افسوستان نیاید از آنک

ملک درست مشتی فسوس است **اقلیدس** بضم همزه و کسر دال و بمعنی کبر
همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و بمعنی کتاب
خواجو فرماید شعر در اقلیدس و نحو و طب و نجوم ؛ چنان شد که شد داستان در علوم
و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید شعر ز شکلیکش محبطی سخت آسان ؛ ز شکلیک
وی اقلیدس هراسان **انبیس** بعد از همزه نون و بای موحده بوزن تلبیس فرش
کنند پاک کرده را گویند **مع الشین** **آذرخش** صاعقه باشد یعنی برق و رعد و برق
که مردم را بیم هلاک باشد رودکی گوید شعر نباشد زین زمانه بس شگفتی ؛ اگر بر ما ببارد آذرخش
آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو
بنگر که چون کشیدم ؛ دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش ؛ و در رساله ابوحفص
سغدی بوزن رخش آمده و بابن بیت عنصری متمسک شده شعر خود فراخ جیب و گهر
اخش ؛ خود مایه همیشه مهر فروغ **آغالش** بمد الف و کسر لام مردم را بجنگ بر
انداختن باشد و بتازی آنرا اغوا گویند دقیقی گوید شعر خوالشش پاک دار و بی پرخاش
رو باغالش اندرون مخراش **آگیش** بمد الف و کسر کاف فارسی آوگینه دراز
کرده باشد استاد رودکی گوید شعر تو رشته جان خویش از او بربای ؛ پیش که باید
مرگ پای آگیش **ادانوش** بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش نام مردی که عذرا
او را پیش عذرا و استاد که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند استاد عنصری
گوید شعر بر وجهت عذرا چو تیر زنند ؛ بزد دست و چشم ادانوش کند ؛
آوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان **اسفیوش**
بزر قطونا باشد **آگوش** بمعنی بر باشد که آنرا آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید
در تعریف پیل شعر گاه با دوش کرده بر گردن ؛ گاه گردش گرفته در آگوش
آزبت گوش یعنی از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی گوید شعر

آذرکیش
سرکشی نیست چو زلف تو دو ابروی چون ؛ از پی کوشش عشق تو در آورده سر است **آذرکیش**
آتش پرست باشد **آرایش** بفتح همزه و کسر را و مهمله زیرک و هوشیار باشد
کذا فی المؤید و بمعنی آنچه چوب چیزی را از آن برکنند و بعربی حشو گویند نیز آمده …
سنایی گوید شعر جز چشم زخم است و تو بد کل نیست ؛ جز رقص و جوغ و اکشش …
آذیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش
نیز آمده حکیم انوری گوید شعر گر کند چوب آستان تو حکم ؛ تخته چوبها شود آذیش
آرش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دیگر دست چون از هم
بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان مثالش ملا … گوید شعر بکف ما روش نیزه ده
ز خون عدو یافته پرورش **اشکنیش** بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر
نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد **الدش** بفتح دو تخم از زرک دهند و
شیخ نظامی فرماید شعر نظامی الدش خلوت نشینست ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است
اندایش کاه گل کردن **آرش** بفتح را اسلاح دار طهماسب پادشاه ایران که
تیر حکمت راست کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل برو انداخت و نیز نام
پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ
نظامی فرماید شعر از آن شد نام آرش را جهانگیر ؛ که از آمل برو انداخت او تیر
اگنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد
و جز آن کذا فی ادات الفضلا **اخروش** خروش باشد منوچهری گوید شعر
شادی و خوشی امروز به از دوش کنم ؛ بچشم دست زنم توبه و افروشی کنم
مع الغین **آریغ** بمد الف و کسر را مهمله نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی در
دل نشیند شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسد ؛ بدل خسته نفرت و آریغ
آمرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسایی گوید شعر از عمر مانده است … مگر آمرغ

وزکیه نمانده است برین کرآغال ؛ در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسایی مؤید
این است و شمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم ها و تو بنیاد در آکند ؛ وز مایه امید نمانده است
جز آغرغ ؛ و حکیم سنایی بضم میم آورده و گفته شعر یکی دلو سیر کرد مرغ ؛ صد درم مر او را فتود آغرغ
وازین معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف
همه را اختیار کرده **آزغ** بفتح همزه و سکون زاء معجمه آنچه بر ندارند شاخهای درخت
انگور و آنرا ابربی حلمه گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم **ارغ** بضم همزه و سکون
راء مهمله کردکانی که بد بو و بد طعم شده باشد و آنرا اتبازی خنجر گویند بفتح خاء معجمه
و کسر نون و آخرش زاء معجمه **آمیغ** بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر
آه از جور این زمانه شوم ؛ همه شادی او غنا آمیغ ؛ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده
واین بیت عنصری مؤید قول اوست که شعر چو آمیغ برنا شد آراسته ؛ دو خفته
بر باشند برخاسته ؛ و میرزا هر دو معنی آورده واین بیت که شامل هر دو بیت
باشد **انجوغ** شکنج پوست روی و بدن و آنرا انجوخ نیز گویند **افروغ**
پرتو و تابش خواه از ماه و خواه از آفتاب و آتش و غیر هم مثال هر دو لغت را بو شکور
گوید شعر چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ ؛ نه بینی دگر در دل خویش افروغ **آغوغ**
~~آزوغ هر دو بمد الف و ضم زاء ... آنچه از درخت خرما برند و بعضی ...~~
بر آن فارسی آورده اند **آشوغ** بشین معجمه بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف
باشد **آرغ** بضم راء و **آروغ** هر دو بادی باشد که از گلو بر آید و آنرا آجل
و آجک نیز گویند حکیم انوری گوید فی الهجو شعر ز امتلاء هضم نیاید بدو و صد کوزه فقاع
گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند ؛ **اتباغ** بنون و باء موحده بوزن اویغ زنانی
که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را اتباغ گویند و آن را وسنی و بناغ نیز
گویند واین هر دو در محل خود خواهد آمد **مع الفاء** **اشیر کشف** بکسر همزه و سکون شین

و فتح باء فارسی و راء مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله بنظر رسیده
ازدف بکسر همزه و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند
و بعربی زعرور گویند **مع القاف** **املاق** بکسر همزه نام ولایتی است در ترکستان
کذا فی ادات الفضلاء **ایلاق** بفتح همزه و سکون یاء حطی نام شهریست در اداة
مثالش منوچهری گوید شعر اگر خارا ز ترکستان فرستید مهر کیخسروی ؛ پیاده از بلاساغون
دواند تا بایلاقش ؛ و در شرفنامه نام درختی نیز باشد **الالق** بفتح همزه و لام
و سکون لام اول نام ولایتی است کذا فی المؤید **آزوق** بوزن و معنی همان آزوغ
مرقوم جام جم شعر با چنین خوردن و چنین آزوق ؛ کی بری رخت خویش بر عیوق
مع الکاف **آزفنداک** بمد الف و سکون زاء تازی و نون و فتح فا قوس قزح
باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کمان آزفنداک شد تیر ؛ کل غنچه پیکان زره ...
اژدهاک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر ایا شاهی که ملک تو قدیم است
نیایت برده تخت اژدهاکا ؛ و او را بیوراسب و ده آک نیز گویند **اسپرک**
گیاهی که جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند **ایلک** بعد از یا لام بوزن زیرک
شهریست در ترکستان که خوبان او مشهورند هندو شاه گوید شعر جای خرد
خوبان ایلک ؛ کی لی تو جان شیرین کشت مهلک ؛ اما ازین بیت استاد ابی الفرج
که شعر تا ایلک و خان قبله یغما و تتارند ؛ جز در که تو قبله مباد ایلک و خان را
خان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز **آتشک**
کرمک خرد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک و شب تاب
نیز گویند و دیگر مرضی معروف **آک** آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر
عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام ؛ تنور رها دلش میسوزدش در آتش آک
افشک بفا و شین معجمه بوزن نفرک شبنم باشد کذا فی المؤید **آسک**

بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ باشد **اتابک** مؤدب و آموزنده باشد چنانکه
حکیم خاقانی گوید **شعر** یا یتیمی چو مصطفی می‌ساز ؛ چه کنی جبرئیل اتابک نشست ؛
و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک گویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر
او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد **آسک**
بمد الف سین مهمله بوزن آهک موضعی است نزدیک ارجان و ارجان شهریست
که میان شیراز او و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند **افریک**
بفتح همزه و را با دیج باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بر آن نشینند
آشتک بعد از شین تا و قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را در آن بخوابانند **اندیک**
بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد که بعربی عسی و لعل گویند اما
در ادات الفضلا بمعنی باید آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود
چنانکه استاد عماره فرماید **شعر** گر خوار شدم بیش تب خوبش روا بود ؛ اندیک بر مهتر
خود خوار نباشم ؛ و حکیم خاقانی نیز فرماید **شعر** گر حله حیات مطرا کردت ؛ اندیک در
عاری از این کسوت بها **ارجنک** بکسر همزه و جیم و سکون را و مهمله و فتح تا
برق باشد **آژیراک** بمد الف و کسر زا و فارسی و سکون یا و حطی و بعد از یا
را و مهمله بانک ستوران باشد کذا فی مؤید الفضلا **ایژک** بزا و فارسی بوزن
زیرک شرر آتش باشد و آیژک نیز بنظر رسیده بوزن پاکیزه **انجوک** بفتح همزه
و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید **آداک** بدال مهمله بوزن خاشاک
خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ایضا منه **اخسیسک** بوزن اخسیکت
شهریست با ورا النهر **آنک** بوزن تارک مصغر آن که اشاره بعید است هند
اینک و دیگر آنکه کر بر اندام بر آید ~~و بمعنی~~ **آفتاب گردک**
آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند **آخلوک** بخا معجمه و کاف اول نیز تازی

مع الکاف الفارسی

افرنک بوزن فرسنگ بوزن خلوک زردآلوی نرسیده باشد
و روز بازی و حشمت باشد دقیقی گوید **شعر** فر و افرنک تو گیرد دین ؛ منبر از خطبه تو آراید
آژنک بوزن نارنگ چینی که بر رو و ابرو افتد از پیری و خشم معنی اول فرخی گوید **شعر**
بزرگواری کردار او بخشش او ؛ ز روی پیران بیرون برد همی آژنک **استخوان آژنک**
در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم آمده که همای باشد **استرنک** بکسر همزه
و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و را مهمله یبروح الصنم باشد که در ملک چین روید
بصورت مردم و هر که آن را بکند بمیرد لهذا وقتی که آن را میجویند حوالی آن را خالی کنند و سگی
گرسنه حاضر کنند و ریسمانی بر آن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان
پیش آن سگ اندازند دورتر تا آن سگ بواسطه برداشتن نان زور کند و آن
گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و از این جهت آن را سگ کن نیز گویند مسجدی گوید **شعر**
هند چون دریای خون شد چین چو دریابار او ؛ زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده ازرقی گوید **شعر** از آن جهت که ترا بندگان ز چین آرند ؛
شبه مردم روید بحد چین سترنک **آزرنک** بزا معجمه و را مهمله بوزن بادرنگ
خیار سبز باشد کذا فی المؤید **آهنک** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ
سعدی فرماید **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی بود که گوینده در اول گویند کی بر کشد مثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر**
چو زهره وقت صبوح از افق بساز چنگ ؛ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ **آذرنک**
بمد الف و فتح ذال معجمه و را دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید **شعر** ز ترکیب دست سنان و تیغ داد
فلک کرد دفع غم و آذرنک ؛ و در اکثر نسخ با همین است اما در نسخه میرزا آذرنگ بدال
مهمله بمعنی دمار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست
که **شعر** فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ؛ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ؛ و بمعنی آتش

نیز در کلام اکابر یافت میشود از انجمله مسعود سعد گوید **شعر** چو گوکرد زد محتشم آذرنگ ❊ که در خاکم افکند چون باد رنگ ❊ **آورنگ** تخت بود شهید گوید **شعر** ای از رخ تو نو بهار زیبایی و اورنگ ❊ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ❊ و نیز نام عاشق گلچهر باشد شانس خواجه حافظ فرماید **شعر** اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ❊ حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم **آونگ** آویخته باشد شاعر گوید **شعر** جانم چو جرا ز هجرت آونگ شود ❊ صحرای جهان بر دل من تنگ شود **انارمشک** ریحان معروفیست و انارمشک نیز گویند **آرنگ** بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بعضی گونه و بها نیز آمده بمعنی گونه که رنگ باشد شاعر گوید **شعر** از من خوی خوش گیر ازانکه گیرد ❊ انگور ز انگور رنگ و آرنگ **آژنگ** بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید **شعر** زبس جا دیدها نیرنگ او ❊ برو کرد دیده دار ژنگ او ❊ و در رساله حسین وفایی ارژنگ تنبار مشلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانی است و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را جز ان یک نام بیش ندیده ام و باید دانست که در لغت فرس حرف ثا جز در ارثنگ و نحو نیامده است و بدین سبب نام ارثنگ را برار فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفایی بود **ارغنگ** و **ارثنگ** نگارخانهٔ مانی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید **شعر** گر التفات خداوندیش بیاراید ❊ نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست **ارژنگ** بوزن فرهنگ همان آژنگ مرقوم ممدود که گذشت جامع شرفنامه گوید **شعر** اگر بر جبین تو افتد اژنگ ❊ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ **آشک** آب چشم و قطرهٔ باران **آوشنگ** بوزن اورنگ ریسمان بود که بندند و جامه و انگور و جز آن در وی آویزند و آنرا اونگ و رزه و ورژه ~~[illegible]~~ نیز گویند **اسغول مع اللام** بفتح همزه و سکون سین

وفتح با و ضم غین معجمه بزر قطونا باشد که آنرا اسفیوش نیز گویند و بدان جهت آنرا بشیش تشبیه کرده و میگوید **شعر** و می‌تیار رم کردن بگاه هیچ حمام ❊ ازانکه خانه پر از اسغول جانور است ❊ و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطور است که وجه تسمیهٔ آن باسغول آنست که غول گوش باشد و چون آن شبیه بگوش اسب باشد اسغول گویند **اِل** بکسر همزه نام خدای عز و جل بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید **آخال** بوزن آمال سقط بود یعنی افکنده فرخی گوید **شعر** از بس گل مجهول که در باغ بخندد ❊ نزدیک همه کس گل معروف شد آخال **آغیل** بوزن قابل بگوشهٔ چشم نگریستن از روی خشم حکاک گوید **شعر** نزدیک او را یکی سلام زدم ❊ کرد زی من بنیم چشم آغیل **آغال** بوزن آمال در بند کردن دست چیزی را بر چیزی چون خشم را بر گرستن و دیگر کسی را بر کسی بآشفتن آوردن و تباه آنرا اغوا نامند و مثالش شاعر گوید **شعر** ترک آغال و فتنه سازی کن ❊ جامهٔ خلق خود نمازی کن **آغل** بوزن فاعل جای گوسفندان باشد **اسپیل** بعد از سین مهمله با و موحده بوزن صندل دزد اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر نکند کذا فی التحفه ~~اوشدل بضم همزه در زبان فارسی ...~~ **آیلول** بفتح همزه ~~مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند~~ **انکشتال** بمعنی بیمار و نالک بود ابو العباس گوید **شعر** زغان و ماج مراتب بنوبت افتادم ❊ بماندم اینجا بی برگ و ساز انگشتال **اردبیل** معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن ازان فیروزگرد و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل بن ارمینی بن لنطی بن یونان **آخکل** بفتح همزه و سکون خاء معجمه و ضم کاف داس کهنه باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم باشد و داسه نیز گویند **آزمائیل** نام شاهزاده که مطبخی ضحاک بود و شریکی داشت کرمائیل نام که هر روز از دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را الذان از او میکردند و بکوه و بیابانها می فرستادند و گویند کردان صحرانشین

ازان جا عشند **آجل** بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو براید و آنرا آروغ و آرغ و رجک نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بسته دایم دهان خویش از آجل ؛ گر گلو بر نیاید ش آجل

اشتردل یعنی بددل باشد مثالش خسروانی گوید شعر خصم اشتردل تو گر خونیست از چه رو افسرش شدست افسار

آنگل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان دران اندازند و آنرا انگله نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر در انگلهٔ زلف شکینت ؛ افکند زمانه گوی دلها

مع المیم

استام بوزن سطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر بنوش داسب و استام و فرینه ؛ چه آوازی حنین از نخ سینه ؛ و بحذف همزه نیز آمده

آرام یعنی قرار و سکون و بمعنی امر با کن شدن نیز آمده مثال این دو معنی سیف الدین ذبیری گوید شعر ای برده ز من قرار آرام ؛ نزد من بی قرار آرام ؛ و بمعنی جا و مکان نیز آمده مثالش فردوسی گوید شعر بردی نشیند بآرام تو ؛ زناج دگر بستر و نام تو

اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابوشکور گوید شعر به آوای خوانند اورا بنام ؛ هم از نام و کردار هم اوستام ؛ و دیگر بمعنی لگام آمده شاه ناصر خسرو فرماید شعر چون بر آهیختی ز تن شرم ای پسر ؛ یافتی دیباد اسب وا اوستام

انکام بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی گوید در تعریف دندان شعر هم ثابت قدم انکام کوشش ؛ هم در وقت راحت لذت افزای

اقنوم بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب بیهودگان و آن سه باشد خاقانی گوید شعر سه اقنوم و سه فرقت را برهان ؛ بگویم مختصر شرح موفا

اوام بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر تا درین شهر آمدم از بس اوام ؛ من رهی بر زوختم کاشانه ؛ و اوام نیز گویند

اندام کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند ان کار با اندام است و بدن را نیز گویند مثال این معنی شیخ سعدی گوید شعر اندام تو خود حریر چین است ؛ دیگر چه کنی قبای اطلس ؛

آزرم انصاف و حیا و نگاه داشت و زیب و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ؛ آسمان را نداشتی آزرم

آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله غدرین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد که غدرین آن دو نیم باشد و گفته شعر زین اسب کیلچی شه را ؛ از مه و مهر بسته آذرمست ؛ و بتقصیر نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر چنان باشد حمله کرد او هش ؛ که در حمله خوی خون شد از آذرمش

استیم بسین مهمله و تاء قرشت بوزن سلیم آستین باشد یعنی شبیه باشد خسروی گوید شعر خیز و پیش آر ازان می خوشبو ؛ زود بگشای خیک را استیم ودر نسخه ابوحفص سغدی بمعنی دهن ظرف آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتی است که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمی است که در جراحت مانده باشد شمس فخری گوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم ؛ گشت چشم عدوش چون اشتیم ؛ و در شرفنامه آن سرنا باشد که بر جراحت زنند و بیاماسد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت رود

اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و راء مهملتین و فتح باء فارسی و غین معجمه ریحان باشد و آنرا شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رخش آن طرهٔ پرخم نگر ؛ بر ریاض خلد اسپرغم نگر ؛ و اما شاه ناصر آنرا بسکون غین آورده و گفته شعر بی گمان شو زانکه روزی ابر دهر بیوفا ؛ برف بارد بر آن شاه اسپرغم مرغزی ؛ و در قصیدهٔ ابی ریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان است و شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاسپرم نیز گویند

آشام بمد الف آشامیدن است بایمن معنی امیر خسرو فرماید شعر چون نتوانم که نفس را رام کنم ؛ خود را چه بهرزه شهرهٔ عام کنم ؛ زایل نشود تیرگی خاطر من ؛ گر چشمهٔ خور فی المثل آشام کنم ؛ و در نسخه دیگر بفتح همزه باشد

انجام آخر کارها و با فدم و فرجام مرادف اینست مثالش شیخ عطار فرماید

ز هر چیزی که داری کام و ناکام ٭ جدائی بایدت گشتن بانجام **الم الم** یعنی پی در پی

و فوج فوج و زود زود **انجیر آدم** میوه ایست که در هندوستان باشد مانند

خطلی است کرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفید می باشد **آذرم** بمد الف

و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله آلتی که فذرین را بآن دو زنند مانند درفش **مع النون**

آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید **شعر** چو بهشتی کرش ببینند بلی

خواهاند ز زمین بارد آهون ٭ و آهو بر لفظ امیگویند نقاب را **اناخون** بفتح همزه

و سکون باء و ضم خاء حصار و قلعه باشد بهرامی گوید **شعر** ز سوی هند کشادی هزار شهرستان

ز سوی سند گرفتی هزار اناخون **اردشیران** نام داروی است که بعربی بزرو

گویند **آهنجیدن** بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید

الفضلا بمعنی انداختن آمده **اوباریدن** بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه

افکندن و فرو بردن **آسنستان** بوزن کاوستان یعنی زن داتی که خاک

داتی او را انگشت عنصری گوید **شعر** بز موی تا آسنستان بکاه ٭ بپایه بز و یک درخشنده ماه

و در تحفه اسنستان بفتح همزه و سکون سین و تشدید نا آمده **ازهن** و **ازهن**

و **ازکهان** بکسر زاء فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن و سیم بوزن

زعفران بکسر سه بمعنی بیکاره و کاهل و باطله بود مثال اول شاکر بخاری گوید **شعر** بدل ربودن مردم

شاطر مای مه ٭ بیوسه دادن جان بدر بس ازهنی ٭ **آذریون** گل زردی باشد

در تحفه و در رساله حسین وفایی آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد رنگ که

در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و کاوچشم گویند و آذرگون بمعنی آتش

رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور

که از میانه آذر بر دید آذریون **آیین** رسم و عادت باشد بوستان **شعر**

کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون با آن شکوه این ندید ٭ و نیز نهره را گویند

بفتح نون و راء مهمله و آن چیزیست که بآن روغن و دوغ از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه

و در نسخه حسین وفایی باین معنی بجای یا واو اول نون بنظر رسیده **آبان** مدت ماندن

آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید **شعر**

گرم خونم چو آب در مرداد ٭ سرد آهم چو باد در آبان ٭ مثال معنی دوم ولولیر مسعود

سعد گوید **شعر** آبان ماهست و روز آبان ٭ خرم گردان بآب رزجان **ایرمان**

براء مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر

خلاق المعانی گوید **شعر** ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ٭ اقبال هر کجا که بود

ایرمان بود **آمادن** بمعنی مهیا شدن **آذرشین** بذال و شین معجمتین

و راء مهمله بوزن باتمکین سمندر را گویند **آجنکان** بوزن آونکان قریه باشد

از قری سرخس و آجنقان معرب آنست **آب طبرستان** چشمه ایست روان

بر کوهی که اگر بانگ بر وزنی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود و همچنین الی النهایه

آب مرغان نیز چشمه ایست در قهستان بمیرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف شغل

و مزارع چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشند و یا گریزانند **آباد انیدن**

ستودن و ستوده آمدن **آشن** بثین معجمه بوزن رسن جامه با شکون باشد

که در پوشند و دیگر خزینه نا رسیده باشد **انکدان** بفتح همزه و سکون کاف فارسی

در مؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقوم است که انکدان که آنرا

انکوان نیز گویند و معرب آن انجدان است درختی است که حلتیت که آنرا انجاره

انگژد گویند صمغ آنست **آذرابادکان** آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد

و بادکان و بایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان

آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرابادکان گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید **شعر**

بیکاه در آذرآبادکان ٭ ببودند شادان و آزادکان **آفریدون** بمد الف

انکاردن

انکاریدن

وانکاشتن

فریدون باشد شهنامه شعر ز دهقان پرمایه کس راندید ؛ که شایسته آفریدون سزید ؛

انبوذن بذال معجمه و نون بوزن بخودن اصل و آفرینش باشد شاعر گوید شعر بودت زخاک باشد عاقبت ؛ همچنان کز خاک بود انبوذنت ؛ **انکلیون** کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی گوید شعر تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون جلیلان ؛ بهر انکلیون سرایدن بر سالکان شنوند و شمس فخری یعنی جام آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ؛ بهر بهاری فراش باغ انکلیون ؛

ابنوبیدن بفتح همزه بوییدن باشد فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال دی تو وقت سحر ؛ گلدسته وصل تو همی ابنوبیدم

الفنجیدن و **الفغدن** هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید شعر درستی عمل گر خواهی ای یار ؛ ز الفنجیدن علم است ناچار ؛ مثال دوم شاه نامه خسرو فرماید شعر تو بی تمیز بر الفغدن ثواب چرا ؛ اگر بدانی مزد ور رایگان شده

ابیون ماهوتی باشد یعنی افیون **ازمنین** بوزن انگبین انار ترش باشد

انطلیسون قوس قزح باشد **استیهیدن** بکسر همزه و سکون سین و تا و قرشت و ها و ستیهیدن لجاج کردن است مثالش مولوی معنوی فرماید شعر هر که باشد شیوه استیهیدنش ؛ دیده خود را بپوشش از دیدنش

آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی صحت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید شعر حادثه در نرد و در دو فتنه در شطرنج غم ؛ بد سگالت را حریف آب دندان یافته

آتش دهقان آتشی است که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد

اشک شیرین یعنی گریه شادی **ایتکین** بتاء قرشت و کاف فارسی بوزن ایشپین یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی گوید شعر اول شب ایتکین و دشتی بدیم لیک ؛ الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه

افدیدن بفا و دو دال مهمله بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن

اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون نون و خاء و یا پناه گرفتن باشد

آبسکون بمد الف و کسر باء و سکون سین قریه باشد از قری طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راه است و دریای آبسکون بآن منسوبست مثالش رضی الدین نیشابوری گوید شعر چو بحر آبسکونست چشمها باشد ؛ شریف غالب شهزاده مدار آبسکون ؛ و بفتح همزه نیز آمده

آرن براء مهمله بوزن نادان مرفق باشد اماجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت چپ را ؛ زمانی جفت زانو کرده آرن

آیین بمد از الف نون بوزن آیین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آیین و غولین ؛ حصیر و جای روب و خیم و بالان ؛ یعنی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد

ارمون بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضم میم زری باشد که پیش از کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی اربون و عربون نیز گویند مثالش لطیفی گوید شعر منم در دوترا با جان خریدار ؛ که ارمون داده ام جانرا بابازار ؛

انیسان بنون و سین مهمله بوزن اینان مخالفت باشد اما در تحفه بمعیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در جود ش بود هرگز تفنّن ؛ نه در قولش بود هرگز انیسان

اروین براء مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد **آذرهمایون** نام ساحره است از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید او را به بلیناس حکیم داد و از جهت بلیناس جادو لقب او شد

آردن براء و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا بالون و بالاون و بالاوانه نیز گویند و آن آلتی است حلوایان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و اردن بفتح نیز آمده

آغاریدن بمد الف و کسر و فتح راء و دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر نا آغاریده نان و شتاب خون ؛ شده گیر درختانش هر چون

واغاردن نیز بمعنی است **آغالیدن** بمد الف و کسر لام برجنگ تیز کردن
و تیز شدن و سخت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر براغالیدنش آتیز
کردند ؛ بکینه چون پلنگش تیز کردند **آوردیدن** بمد الف حمله کردن بود **آبتین**
بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ که هست
جد پدر رستم ؛ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین **آبدان** بوزن کاردان آبادان
و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و آژیر و آژی نیز گویند ازرقی گوید شعر
جوابر فندقی سیمین در آبدان ریزد ؛ برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ ؛
مشعبدیست که بر خود مهره‌ای رخام ؛ بحقهای بلورین همی کند نیرنگ **آویزکن** بکسر کاف
فارسی یعنی آنکه هر کرا ببیند از وی درآویزد و چیزی خواهد **آذربرزین** بضم با و جوه
آتشکده ایست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
مثالش حکیم انوری گوید شعر ای نمودار رحمت و سخطت ؛ آب حیوان و آذر برزین
و حسین وفایی بتیغ با آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود
صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را باتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف
میرسد که این قول حسین وفایی بر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی گوید معنی اول
فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام ؛ که با فرهی بود با رای و کام **ایرسون**
طلق باشد یعنی زر ورق **آخریان** بمد الف و کسر را و سکون خا کالا باشد و کالا
نیز گویند و اخریان بمعنی نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید شعر چون صید بختی تو عطای
برگزین ؛ جز به گزین چه آمدت آخر ز آخریان **آکندن** انباشتن و پر ساختن باشد
مثالش شاعر گوید شعر بهیان تا یکی آکنده زر ؛ ز نقد علم دل آکن تو اکنون آکندن
بزیاده یا نیز آمده مثالش جام جم شعر آنکه انجر جان ندارد گنج ؛ چون توان آکند نقش در گنج

سمن ساق بسته باد آتش بکارة ؛ کذا فی التحفة اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه
گرفته چنانچه فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر ؛ گلدسته وصل
تو همی انبویم **انبارکی** برا مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی انباشتگی باشد
پری و بسیاری نعمت **ایاری** بیا حطی و رای مهمله بوزن ابادی چیزی
باشد نقاب که بر پشت چشم بندند **آزمغانی** یعنی راه آورد که بولی عراضه
گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر چو فکرت بمعراج معنی خرامد ؛ بهم حور عین
آورد ارمغانی **آجی** باشد **آموی** شهریست بر کنار جیحون و جیحون را
بان منسوب بآن خوانند مثالش شاعر گوید شعر در جهانی که آب چشم منست
آب آموی در نمی گنجد **اسپری** بکسر همزه و را مهمله و فتح با فارسی در تمام
بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید شعر آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر
در دو دم کرد آسیب قهرش اسپری ؛ اما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم
میشود نه نیست شدن و تمام شدن **ایتکینی** بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون
یا حطی اول و دوم و تا قرشت بمعنی خانه داری و خداوندی و ایتکین خداوند خانه دار
باشد **آوری** بوزن داوری بمعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد چنانکه
گذشت مثالش ابوشکور گوید شعر کسی کو مجرب بود آوری ؛ ندارد بکس
کینه و داوری **اسپنوی** بکسر همزه و فتح با فارسی و ضم نون نام کنیز تژاو
داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون تژاو گریخت بیژن او را دستگیر
کرد **ازدمی** بزا معجمه و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست در مؤید برا
مهمله آمده **ایرمان سرای** خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو ؛ دار خلافه پدر است ایرمان سرای **آینه سکندری**
آن آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ

برکناره دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو آن را ساخته بود نصب کرده
بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا زنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندر
را برهم زدند آخر ارسطو آن را از آب بیرون آورد **آمای** آراینده و ساخته کننده مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر کواکب را بقدرت کارفرمای ؛ طبایع را بصنعت گوهرآمای
و بمعنی امر با مودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثال این معنی استاد عتیقی گوید شعر
کنت مشاطه را که خلدآرای ؛ یعنی آن لعبت چگل آمای **آبرو و فراخی** یعنی خوشدلی
و خوشمنشی و خوش خوی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دل است در آن مجلس بکار
با آبرو و فراخی در آمد بکار **اندروای** یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون
و تنگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروایی از خواهی بکاستی ؛
ترا باید ز جود او براتی

باب الباء مع الالف

بالا معروف
و نیز اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ببالای رزم اندر آورد پای
خروشان و جوشان در آمد ز جای **بتا** ابد از با تا در شت بوزن بیا یعنی بگذار
ابو شکور گوید شعر بتا روزگاری براید بزین ؛ کم بیش هرکس برار آفرین ؛
بادبروا روزی که در عمارت بر طرف باد نهند **بادپیما** یعنی بی فایده
و بی حاصل مثالش استاد لبیبی گوید شعر یکی بادپیمای کم زن بود ؛ که از کینه
با خویش دشمن بود **برنا** بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر بران حمل کردند برنا و پیر ؛ که بروای خدمت ندارد فقیر **بیا** بیای حطی
بوزن شاپر باشد ضد خالی در نسخه میرزا **بغا** بغین معجمه بوزن دغا حیز و مخنث
باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر هر که در کون [illegible] باشد ؛ کز فرنگی شهر با [illegible]
بسا یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس که آن را فسا نیز خوانند
بوی سا سنگی را گویند که عطاران سایند **بارخدا** یعنی خداوند

و مولی و شواد بمعنی ممدوح را بارخدا گویند حکیم انوری گوید شعر اجل از بارخدای اجل اندر گذرشت
گر تو کوبی که زمن در گذر و این سود است **بغبا** بنون و با دوم نیز تازی بوزن
فردا آشی است که از بن کوهی پزند **برزویلا** نام مبارزی از لشکر افراسیاب
برج ثریا دهان شاهدان و خوبان و نیز برج فرو مثالش ابر خاقانی گوید شعر
آخر تو آسمان شکنی با گهر شکن ؛ از درج در تو برج ثریا چه خواستی **بایا** بیاء
حطی یعنی در بایست و ضروری مثالش سوزنی گوید شعر با یاری مصلحت عالم
از بهتری بسینه جاران **بهرا** براء مهمله بوزن فردا یعنی بجهه و برای چیزی مثالش
حکیم سنایی گوید شعر حاجت مهل اندوکشت روا ای عجب ؛ ساخت زبهرای
خویش از دل و طبعش سلب

مع الباء الفارسی

بتکوب بتاء و رشت و ضم
کاف بوزن مجبوب ریچالیست که از مغز گردکان و شیر و ماست راست کنند
مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن در او شد روز تیره و از غم ؛ لوزینه در مذاقش
بتکوب می نماید ؛ **بیوراسب** بکسر با و سکون یا حطی و سین مهمله و فتح واو و را
نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی
ده هزار است مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دوش بجد از در مهر بتو تست
آن دوش بیوراسب بود جای اژدها ؛ **بوب** بوزن خوب بساط و فرش [illegible]
باشد که خانه را بدان آرایند مثالش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آرا
خوب ؛ تختها بنهاد و بر گسترد بوب ؛ **بی آب** یعنی بی رونق و بی جاه
بارآب اسم ناحیه بزرگ وسیعی است وراء نهر جیحون و آن را فاراب نیز گویند
مثالش سوزنی گوید شعر نیست آن سر که وی بار آبیست ؛ نه چو آن سر کدوست
در بار آب

مع التاء

بتبت بتاء [illegible] با آهار جولاهان باشد مثالش استاد عماره گوید
شعر ریشی چه گرته ریشی چون بالبت آلود ؛ کوبی که دوش تا روز آن ریش کوه پالود

بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله درزغانکو یا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بجست بجا و جیم نیز باین معنی آمده اما در رسالهٔ بُجُست آمده بضم با و تشدید خا و بمعنی آواز دماغ خفته ساخته با نکمو و آنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طاء مهمله اول و سکون یاء حطی **برهخت** برا مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید **شعر** بسان هندوان ترک فلک را ⁂ بچوب کین بمالید و برهخت **برکست** برا و سین مهملتین بوزن بربست بمعنی معاذ الله و حاشا باشد مثالش هم او گوید **شعر** کسی چون او بود در ملک هیهات ⁂ شهی چون او بود بر تخت برکست **بلخنت** بلام و خا بوزن برهخت یعنی ببیند و خت و کردگر د مثالش استاد رودکی گوید **شعر** خود خور و خود ده کجا بود پشیمان ⁂ هر که بداد و بخورد از آنچه که بلخنت **بدست** بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد که بعربی شبر گویند مثالش شیخ سعدی فرماید در هزل **شعر** بدستی را که در مشتی بگنجد ⁂ چو انگشتی فرو برده بخاتم **بیلخت** بوزن بی‌بخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند **بیلفت** بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد **برکاشت** بوزن برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** عنان را بپیچید و برکاشت اسب ⁂ پیاده بکردار آذرگشسب **برغشت** برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که بجای پایان دهند و بیشتر خورش خران بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بر آن دشمنان کاو طبعش ⁂ ز تخم حنظل آرد دهر برغشت ⁂ و در نسخهٔ حسینی وفائی تره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آنرا بپزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را نیز برغشت گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی قنابری و غلول و کملول گویند **باغاشت** بیا و شین معجمتین یعنی سرشت و بهم کرد از آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید **شعر** شهنشهی که چو

برداشت روز کین خنجر ⁂ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر **بتکوت** همان بتکوب که در باب گذشت **باددست و بادبدست** اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بیحاصل و تهیدست باشد مثال اول شاعر گوید **شعر** از بر آید بهم وست چنانکه باد دست ⁂ بس که بر تحفه لطافت ساخت ابر در فشان و مثال دوم ابن یمین گوید **قطعه** تکیه بر جاه چیزی مکنی ⁂ که شوی زین امید باد بدست بر وفای زن و تعصب عام ⁂ چون بیاد او تواضع ست **برنجاست** در نسخهٔ میرزا دوایی باشد که آنرا بوی مادران و طبجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این اصح است **بنخشت** بیاء حطی و خاء و شین معجمتین بوزن انگشت و در نسخهٔ و فای چیزی باشد مثل چوبی از بیخ برکنده مثالش شمس فخری گوید **شعر** جهان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بنخشت **بنشاخت** یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** باکرام شاهانه بنواختش ⁂ بر خویش بر تخت بنشاختش **بنشاست** یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید **شعر** فاختگان همبر بنشاستند ⁂ نای زنان بر سر شاخ چنار

مع الجیم التازی

بیمارغنج بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بیمارناک باشد و در و منه مثالش رودکی گوید **شعر** چو کشت آن پری روی بیمار غنج ⁂ بر آمد دل زین سرای سپنج **بفج** بفتح با و سکون فا کف دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی است اما شمس فخری گوید کسیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته **شعر** تنگ میرفت و آب از دیده میریخت ⁂ چنان کاب از دهان وقت سخن بفج **برفج** برا مهمله بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هندوستان که نیل و لنگ ازان آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و زنگرزان

ونقاشان بکار برند نخ بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر
بی مدحت تو هرکه دهان بگشاید ؛ دندانش کند چرخ برون یکسر یکسر از نخ
کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی بالایش
آب و زهاب نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه اند نزدیک هراة بنانج
بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم در زنی را گویند که یک شوهر داشته باشد
شمس فخری گوید شعر بنانج زد با خصم شیخ ابو اسحق ؛ بدان صفت که نسازد
بنانج بشوی بنانج باغنج و باغج هر دو بفتح غین معجمه و اول بسکون نون انگور
نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد
در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی که بر روی افتد
و آنرا ابری کلف خوانند و این بصحت اقرب است از قول میرزا بفنج بفتح با
و نون بوزن سنج ماری که در باغها باشد و گزنده نرساند شمس فخری گوید شعر
دعا و مدح او را در خود ساز ؛ گرانی با تو باشد کم ز بفنج بادسنج
خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید شعر
بود یکی هرزه دو تا بادسنج ؛ برده بسی در طلب گنج رنج برزوج بفتح با
و ضم زا و فارسی در نسخه میرزا بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج باشد و نیز زری
که راهداران از راهگذریان ستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی
گوید شعر چو دشمن خر روستایی برد ؛ ملک باج و ده یک چرا میخورد
برخفج براء مهمله و خا و فا بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب
واقع شود و آنرا ابجری کابوس گویند و خاعوط گویند شمس فخری گوید شعر
چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ؛ که بیداری ورا گرفت برخفج
و اغاجی نیز گوید شعر بوصال تو نمی یابم رهم از هجران ؛ تا فراق آمد و بگرفت چو برخفج مرا

و آنرا بوس سکاله گویند و فرباچ و فرنجک و حنیج نیز گویند بلالج بعد از با لام بوزن علاج
بوریایی که در مسجدها افکنند ~~و آنرا اوخ و دوخ گویند~~ بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون
نون شوی نیز باشد بادروج بسکون دال و ضم راء مهمله بستان افروز باشد
تبنج بفتح با و تا و قرشت و سکون نون افشردن باشد بلکنج بفتح با و لام و سکون
نون اندازه و قدر چیزی باشد در نسخه میرزا مع الجیم الفارسی بسیچ بسین مهمله
بوزن نابیچ یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی گوید شعر بسیچ سفر کردم اندر نفس
بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ؛ و دیگر بمعنی ارباب کار نیز آمده است چنانچه
حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت روز و مپندیش هیچ ؛ اگر هوشیاری و زین بسیچ
و بمعنی عامل نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر
ترازوی گردون گردش بسیچ ؛ نماند و نماند سنجیده هیچ ؛ بجیج بضم
و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی دو معنی است یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم
گویند و دیگر لفظی است که شبانان بز را بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید
شعر در رسته انصاف جمال الحق والدین ؛ هرگز سخن ظلم نگویند بپچپچ ؛
از هول تنش گرگ شبانان شبانان ؛ خوانند بزکان گله را جمله به پچپچ بادپیچ
بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز از بام در آویزند و کودکان و زنان بران نشینند
و در بعضی زبانها کاز خوانند و کرمانی گواچو و اصفهانی جنجونی گویند ابو المثل گوید
شعر زناک خوش فرداشته وزباد توان ؛ چو هندوانی بر بادپیچ بازی کرد ؛
و در ادات الفضلا بازیچ و ازیچ هر دو بسکون زا معجمه و کسر نون باین معنی آمده بازیچ
بسکون زا و تازی و کسر با و فارسی مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای کهواره
آویزند که کودکان بدان بازی کنند و بعربی دوداه گویند مثالش شهید گوید شعر
بی مهد اطفال چاهست سزد ؛ که عقد ثریا شود بازیچ ؛ اما در سامی فی الاسامی

مسطور است که با نیچ هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیٔ اما من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون محل للقبس بمنزلة المهد **بلخ** بفتح با و خا و سکون لام زاغ سیاه باشد **بلوچ** قومی اند بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و تیرانداز این باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا علامتی است که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پارچه گوشتی که بر خفتنگاه زنان روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی ره گوشتی که بر سر خروس رسته باشد نیز آمده

مع الخاء

برخ بوزن چرخ بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی ادات الفضلا **بیدخ** بیاء حطی و دال مهمله بوزن بیدر اشتب و جنگی باشد **بلخ** اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه از آنجا بوده‌اند و مفتوح العنوه است و آب جیحون بر دو ازده فرسنگی او میگذرد و آنرا قبة الاسلام نیز گویند

مع الدال

بشاورد بضم با و فتح واو و سکون را مهمله زمینی بشته بشته باشد **بیکند** بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی هستند باشد مثالش حکیم انوری گوید **شعر** چه بزرگی بود در آن نه بینند هم در این آشیان و ما و اجای **بناوند** بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی باز دارند چیزی را در جایی مثل آب را که در کوی نگه دارند **بوند** یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی و دولت را گویند **بوزغند** بزا معجمه و میم بوزن روزمند گیاهی باشد خوشبو و در مؤید بباء فارسی آمده **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور شو انوری گوید **شعر** شرع حکم توحد بر فزون ❊ چرخ را گفته بود گزره برد ❊ **بادغرد** بدال و را مهملتین و فتح غین معجمه بوزن رادمرد خانهٔ تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید **شعر** بساجای کاشانه و بادغرد ❊ بهر و اندرون شادی و نوش خورد **بزغند** بضم با و غین معجمه و سکون زا آن نام درختی است در نسخهٔ میرزا و در مؤید

مسطور است که مانند پسته چیزی است که از درخت پسته بهم رسد و منفعت دارد و با آن پوست را دباغت کنند و بباء فارسی نیز آمده **باورد** بوزن ناورد همان ابیورد بود که مرقوم شد **بژد** بضم با و سکون را مهمله چیستان باشد یعنی لغزی که اهل از یکدیگر پرسند و بعضی آنرا آبده بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله گویند کذا فی التاسی **برکند** برا مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند رشوت دهنده باشد و چه کنده نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** تا به بیند یکی نظر چهارشان ❊ روح قدسی جان بر کند آورید ❊ **بوزکند** بزا معجمه و کاف تازی بوزن گوسفند ایوان باشد و بباء فارسی نیز آمده **بند** معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و بابن معنی صاحب گلشن گوید **شعر** همه افسانه و افسون و بند است ❊ بجان خواجه کاینها ریش خند است **بساوند** بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید **شعر** همه باد و همه خام و همه سست ❊ معانی بازگونه با بساوند ❊ **باداورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز است مثالش علامه معینه گوید **شعر** ریزی ار در دل تو باشد درد ❊ خاک بر روی گنج باد آورد و نیز نام گیاهی است که در کوه بهار روید و بتازی آنرا اشوکة البیضا خوانند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی هرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک فرس جاهلیت بوده **بزماورد** بفتح با و واو و سکون زا معجمه و واو مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچیده پیچند که برف آنرا نواله گویند و باز آنرا ابکارد با ره کنند و خورند **بادکند** بضم کاف و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه پیچد و خصیه از آن ورم کند

مع الذال

بالاذ اسب جنیبت باشد که پیش پیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید

و چون آن گیاه درو زن به پیک بشکند آنرا باداورد گویند

شعر شهنشهی که گشت بخت در مواکب او ٭ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد بالاد ٭
و در تحفه بمعنی اسب بالایست آمده ٭ بشکلید بکسر با و سکون شین معجمه و کسر کاف و لام بمعنی رخنه باشد
که از سر ناخن و انگشت بهم رسد مثالش استاد کسایی گوید شعر یاسمن لعل پوش
سوسن گوهر فروش ٭ بر رخ نیلوفرش نقطه زده بشکلید ٭ کذا فی التحفه اما در نسخه حسینی
و فاسی بمعنی نشان و رخنه در افکنده باشد بسر ناخن یا بانگشت و بیت مذکور را معنی اخیر
مناسبست نه معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در شرفنامه بمعنی سکوت باشد
و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابوالعباس گوید
شعر بوالحرب یار تو بود از مردمانش بود ٭ سوگند خور که هست بر بوالکفد از دو بخوری
باربد نام مطرب پرویز که سرود سنج گنجی و آنرا سرود خسروانی گویند مثالش ازرقی
گوید شعر ز خاری بمی فرغکانی با باغ برست ٭ بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ
بلیاد بعد از لام یا حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برهود و بهود
اول براء مهمله بوزن فرسود و دوم بیاء حطی بوزن نمی بود هر دو جامه باشد که آتش
بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته باشد مثال دوم شمس فخری گوید شعر
کشند بلارک تن و جان عدو سوز ٭ کنفا که چه وقتست منوز اکنجه نه بهود بالید
یعنی که نمو کرد و افزود و ببالید مثالش رشید وطواط گوید شعر ایا اندر جهان خلوارم
بر هر بر همی بالید برذمید یعنی رویید و نیز بمعنی در غضب شده باشد
مثال معنی دوم شهنامه شعر چو رستم پیام سپهبد شنید ٭ چو دریای آتش ز کین بر دمید
بادغد و بادغر هر دو بسکون دال مهمله و فتح غین معجمه و بادغس بسکون
دال و فتح را هر سه جایی است که از سه طرف باد آنجا رسد بازخنید بسکون زا
و فتح خا و کسر میم یعنی کسی بطعنه شخصی را باز نمود و بطعنه حکایت او کرد بخفد بخا و فا
بوزن بکشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید شعر

چون

چون بخند صبح سعادت اثر ٭ غالیه سا گرد و باد سحر ٭ کذا فی الادات و بوزن بخورد
یعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش فرالاوی گوید شعر
لاد را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار لاد بنلاد است ٭ کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی
پشتیبان آورده و این بیت رودکی را قول مولف خود آورده شعر بنلاد تو شد ترتیب خواجه
و لیک ٭ بنلاد تو ست همچو بنیاد تو باد و بنداد نیز این معنی است بجحد
بخا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند شمس فخری گوید شعر کر آهنگران اگر چو نرو گویند
بکوره درون زر شود جمله بجحد بید نیز معنی دارد اول درخت معروف
دوم بمعنی باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر میان بسته دار چو بید ار بید ٭
همه در پناه جهاندار بید ٭ چهارم مترادف باد باشد گویند بید باد و بید نهید و نامسود هند
بر کشد مثالش هم او فرماید شعر که بهرام دادش بایران نوید ٭ سخن گفتن او شود باد بید
بنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بیو نیز گویند بوزن دیو مثالش مطهر هروی گوید شعر
هوا جنان ز برودت که آدمی خواهد ٭ که همچو بید بپوینه در شود پنهان براژد
یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر برازد ترا که سیم بری ٭ ترک شیرین
زبان سیمبری ٭ ~~بیاغارید بغین معجمه و را مهمله بوزن بخوابانید بمعنی بر هم سرشت~~
~~باشد و نم کرد از آب یا از خون~~ بجاد بجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه ربا بود و در بابا مع الهامش آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت او
بجاتی رسید ٭ که از تعرض کاهست بر حذر بجاد ٭ بیوسد بیا حطی و سین مهمله
بوزن فرو شد یعنی طمع کند و امید دارد مثالش عنصری گوید شعر نکند میل بی هنر بهنر
که بیوسد ز زهر طعم شکر ٭ بخشید بخا معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعنی
که احت و پژمرد و فراهم آمد و از تپش آتش چین چین شد برک بید پیکانیست
که آنرا بید برگ گویند شیخ نظامی گوید شعر بدی کر خود بدی دیو سپیدی ٭ برپشش برگ بیدش تا کی بدی

بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید شعر که از آسیابش بسر برنهاد ٭ بود کی
چه از و بخواب و بیاد ٭ و امیر معزی نیز فرماید شعر خلد را بینند بخواب آنکه ترا بینند بیاد
بخت را بینند بیاد آنکه ترا بینند بخواب ٭ بیداد ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان
که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر
دژی بود از مردم آباد بوم ٭ کجا نام او شهر بیداد بود ٭ بُسَّد بضم با و فتح سین مهمله
مشدد و بُسَد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند و بعربی مرجان
گویند منبت آن قعر دریاست رسنی افکنند و برکشند و چون باد بران وزد و آفتاب
بران تابد سرخ گردد کذا فی عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید شعر فرو گسست عناب
عنبرین سنبل ٭ فرو شکست بخوناب بسته شکر ٭ بیرزد بیا و حطی و را مهمله
و معجم بوزن بیرزن براده باشد که روی گران از سوهان جمع کنند و بر ورمها مالند
و بمعنی داروی که بر دمیدگیها مالند تا به شود و مگس بران نشیند وروی گران برای صیقل
بکار برند نیز بنظر رسیده ٭ بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دجله دجله تا خط بغداد جام ٭ می دهید از کسان باد آدم
بسیجد بجیم فارسی بوزن شکیبد یعنی ساز کار میکند مثالش دقیقی گوید شعر
کنون رزم گردان بسیجد همی ٭ سراز رای و تدبیر پیچد همی ٭ بنام ایزد یعنی بنام خدا
این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنایی گوید شعر چشم بد دور ده بنام ایزد
چون ترا آراست ای غلام ایزد ٭ باد معروف و دیگر روز بیست و دوم از ماه
مثالش استاد رافعی گوید شعر همیشه تا بود از پیش پرسش مهر و سرکش ٭ چنانکه از پی کام
رام باشد و باد ٭ و معنی این بیت در باب مع الیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد
بدرود بکسر با و ضم را مهمله یعنی وداع باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ٭ جای آنست که بدرود کنی زندان را ٭ بر و فرود

یعنی

یعنی فراز و نشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چون بود درست کار باورت
بندیش برو فرود کارت ٭ بل بفتح با چند نیک باشد و رکوی نیم سوخته و بخت کهنه
و سوده گشته که دران آتش زود گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهی است که زیر چخماق
بندند تا آتش دران زود گیرد و آنرا پود و پوک و حفت نیز گویند بارود
بوزن داود نمک چینی است مع الراء بالار بوزن ناچار فرسب باشد
یعنی چوبی که بران بام خانه را پوشند و آنرا افلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر
زمین و خانه باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زبرجدش بالار
بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد مثالش شاعر گوید شعر از آتش
حرص و هوای خاک را بکش ٭ پر باد و اوی خویشتن را ببوسته همچون بادغر ٭ و آنرا بادغد
نیز گویند و گذشت برخور بوزن فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز شمس
فخری گوید شعر ز ملک و عیش و جوانی و مملکت برخور ٭ که از شهان جهان نیست کسی برخور
و استاد فرخی نیز گوید شعر ز بس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد ٭ گمان برد که مر او را شریک برخورا
و در نسخه اسدی و حسین وفایی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن
انبر آمده ٭ بشتر بشین معجمه و تا و قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکاییل است
مثالش شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود ٭ مر ترا در و گهر باشد عطا ٭ کذا فی التحفه
اما ابو حفص سغدی بشتر را بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده است
بشجیر بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی است که از آن چوب کمان
گیرند و بعربی نبع گویند بوزن طبع بزه کار بفتح با و زا معجمه گناه کننده را گویند و بعربی
اثیم گویند بثا و مثلثه بوزن جسیم بافکار بفتح با و کاف تازی بوزن راز دار جولاه
باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر با فکاری بود در شهر هری ٭ داشت بیاروی
رعنا و حری ٭ بناور بضم با و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید

وآزا ابری جبن گویند بکسر حاء حطی وسکون باء موحده وآخرش نون **باذبر** بسکون دال مهمله وفتح باء تازی کسی گویند که هرزه فخر کند ومنصب خود بر مردم عرض کند واورا ابری فیآش گویند بجاء ویاء حطی بوزن عیاش **بشار** بشین معجمه بوزن بهار یعنی سیم کوفته باشد در نسخهٔ حسین وفائی مثالش استاد فرخی گوید شعر هنوز پیشو وروسیان بطلوع نکرد ❊ رکاب او را نیکو بدست خویش بشار اما صاحب تحفه وشمس فخری یعنی نثار آورده اند وشمس فخری گوید شعر بشیر دو صبا مژدهٔ گل آورد دست ❊ همی فشاند در باغ بشار بر وشاخ **باستار** و**بیستار** یعنی فلان وبهمان مثالش هم او گوید شعر با وجود ان شهان باستان بر زبان نارد فلک جز باستار ❊ **بتیار** بتاء قرشت ویاء حطی بوزن ابرار رنج ومشقت باشد چنانچه ابوالفرج گوید شعر بوزن عدلش میزان ماء ظلم سبک ❊ بکون بتیارهای دهر سلیم ❊ **بیور** بوزن نابور یعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بور از پهلوانی شمار ❊ بود در زبان دری ده هزار ❊ ونیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید شعر نمی بیش دارم ز جمشید فر ❊ که بیرم بیور پیالش باز ووجه تسمیه ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت **بکمار** بکسر با یعنی مستولی کن مثالش رشید وطواط گوید شعر باز گردان ز جوی لشکر خویش ❊ برد لا از لهو لشکری بکمار ❊ **بهار** معروف ودیگر بتخانه را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز کز نسیم بهار ❊ شود بساتین آراسته بسان بهار ❊ ودر ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان وگل زرد ودر شرفنامه نام جزیره ایست ودر تحفه گوید کرخانه منقش پر نگار را گویند ودیگر معنی آتشکده نیز آمده مؤید این قول شیخ نظامی گوید در اقبالنامه شعر بهار دل افروز در بلخ بود ❊ کز آن سرخ گل را دل تلخ بود ❊ زده موبدش نعل زرین بر اسب ❊ شده نام آن آذر آذرگشسب ❊ ودر زفانگویا بهار بتازی گیست

کرا ز آنکا وچشم گویند ودر رسالة الشعرا نام خطه ایست در هندوستان **باختر** شرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چون بیت شد در جانب خاور علم ❊ پیدا شده اندر باختر بر آستین شب علم ❊ لفظ باختر وخاور را متاخرین برعکس اخذ کرده اند خاور مشرق راسیده اند و باختر مغرب را وحال آنکه متقدمین باختر شرق را گویند وخاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی شرق ومغرب هر دو آمده وهمچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی شرق فرموده درین بیت که شعر ماه چون در جیب مغرب برد سر ❊ آفتاب از جانب خاور بزاد ❊ وحکیم فردوسی باختر را بمعنی شرق وخاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده است که شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ ❊ هم از باختر بر زند باز تیغ **بنیر** بوزن شیر جامهٔ خواب باشد شمس فخری گوید شعر تو آن شهی که همیشه دعات میگویند ❊ مسافران هم در راه وخفتگان در بیر ❊ ودر بعضی نسخ بیر بمعنی جامعه بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید شعر بباری بر سر دلخواه جز زر ❊ چنان چون بر سر بدخواه جز تیر ❊ وصاحب تحفه میگوید که تیر با زرشته جامعه باشد **بختور** بخاء معجمه وتاء قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه **بور** اسپی که رنگ او سرخی گراید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر خواهی که برکشند فلکی اطلس وقصب خواهی که در طویله کشی سیس وخنگ وبور ❊ ودر ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور گویند **بادس** یعنی تکبر مثالش حکیم فردوسی گوید شعر مرا بیش کاوس بردی نوان ❊ یکی بادسر نامور پهلوان **بادفر** بسکون دال وفتح فا بادپرزن بزرگ کند که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بدو خیط ملون شب وروز در گرد کشش بسان بادفر است **بدآغار** بدال مهمله وغین معجمه بوزن دغا دار یعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید شعر یکی زشت بدی بدآغار بود ❊ تو گویی بردم

کزنی بود

بگز بفتح با سیز باشد و بمعنی بلندی بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و تیغ و شمشیر
و برنده و بیر و بمعنی استعلا نیز آمده **بار** بمعنی باری که بر پشت و غیره بردارند
و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و بار رخصت باشد مثال حکیم انوری گوید بار اول بمعنی
شعر بارانده یکش که بار دگر ٭ بر نهیدت ایزد از غم بار ٭ و بمعنی وقت ملاقات
و در آمدن نزد کسی نیز باشد هم او گوید شعر راست گوئی که ز بسیاری انجم هستی
در که خواجه ز بسیاری شاهان که بار ٭ و بمعنی میوه درخت و پستهای تماشی و غیره
و بارنده و جابر نیز آمده و در نسخه نیازی حجازی بمعنی گناه و بر کردن نیز آمده ٭
برواز بوزن و معنی فرداز که خانه تابستانی باشد **بلادر** در نسخه میرزا درختی
مشهور و پیرایه عروسان باشد که از زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد
و نوعی دیگر از بار درخت بنظر رسیده ٭ **بندامیر** بند لیست که در زمان عضد الدوله
دیلمی امیر نام سازی ساخت **برکه اردشیر** نام شهریست **بشتر** بضم با
و تا و سکون شین معجمه دمیدگی اندام باشد کذا فی المؤید **بلقندر** بفتح با و قاف
و دال مهمله و سکون لام و نون لغطیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید
بمعنی بیدیانت باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر بزر و مال مردمان اندر ٭
هست بر اعتقاد بلقندر ٭ **بهاکیر** و **بهاور** بمعنی بیش بها **بهر** بوزن شهر
نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و بهره و حصه شیخ نظامی گوید مثال بمعنی اخیر
شعر عراق از ربع مسکون هست بهری ٭ وز آن بهره هوای هست شهری ٭
باحور بحاء مهمله بوزن ساطور در نسخه میرزا انجا رست که هنگام گرما از زمین خیزد
و باحورا نیز گویند و در اداب بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید شعر باغ دولت را
که آب آن لعاب کلک تست ٭ با نمای جد سیر [illegible] حاصل باحور باد ٭ **بادبر** بسکون
دال مهمله و ضم باء موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان بر آن بپیچند و آنرا

گذارند

گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا گردنا نیز گویند کذا فی شرفنامه و در سامی ادفر
آمده که بجای باء دوم فا باشد و در نسخه حلیمی بادبر بفتح با و فارسی بمعنی مذکور و
بمعنی کسی که حرف بر گوید اما از و کاری نیاید **باددار** بسکون دال اول بمعنی
هیچ انکار و بردبار را نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر دلا از تکبر شو باددار
همه ملک این خاک را باد دار **بادسار** یعنی سبک سر و بیوقار شاه
ناصر خسرو گوید شعر نگوید تا بر ویش ننگرم من ٭ نه چون هر ژاژ خای بادساری
بشخور بضم با و خاء معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دواب بازماند در وقت
خوردن و آنرا ابری سؤر گویند **بالاور** بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید
بازدار بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و **بازیار** معرب آنست
و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ چون زاغ عشق
خراب و گشت چون دستش سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و قاز این را بازدار ٭
و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی
دارنده باز آورده و همان بازیار را معرب او کرده **باهار** بوزن ناهار
در نسخه میرزا اینکوی باشد که در فروین رامندی نیز گویند **بگتر** بکاف و تا و ر
بوزن جعفر پارهای آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند و روز جنگ پوشند
ابوشکور گوید شعر بسر بر نهاده ز رزم مغفری ٭ ز فولاد کرده بیر بکتری ٭
بندار بضم با یعنی خانه دار و مکنت دار شاه ناصر خسرو فرماید شعر
بر بر کنجی که یزدان در ولی احد نهاد ٭ جز علی گنجور نه و جز علی بندار نیست ٭
بنکلند بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در غرجه کذا فی التحفه

مع الزاء الفارسی

باژ معروف و دیگر بمعنی باج نیز آمده و باج [illegible] دکی میان دو دست
باشد از سر انگشتی تا دیگر سر انگشت دیگر چون از هم بکشایند مثالش ناصر خسرو گوید

اللّهمّ انّی اسئلک ایماناً

شعر اگر بلبغندن دانش بکوشی : برامی زین چه حقاد بازی : و باز براء فارسی
نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازمانده و بباز نیز باشد و بمعنی فرق کردن
و وا ماندن و نارسیدن نیز آمده خلاق المعانی این دو معنی فرماید شعر کسی که دست
چپ از دست راست داند باز : باختیار ز مقصود خود بماند باز بیقوز
بتا و قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی
بمعنی اول گوید شعر نهاده اند زن و بچه من از سرما : لب ان سگ بچه بیقوز بر در [illegible]
و در تحفه گوید که بیقوز مرغان را منقار بود و مردم و چهارپا را پیرامن دهان
بادان فیروز نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام
کرده والحال اردبیل گویند بُرز بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره مثالش
ابوشکور گوید شعر منش باید از مرد چون سرو راست : اگر برز و بالا ندارد رواست
و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح کشاورزی و بلندی بالای مردم که آنرا
بُرز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر فردوسی
گوید شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه : میان را ببستند توران گروه : و بمعنی
بلند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر باضافه نخوانیم چه [illegible]
بمعنی بلند شعر برش چون بر شیر و بالاش برز : ز ترکان نبیم چنان دستبرد
براز بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کن باشد مثالش فرخی گوید شعر مجلس عشرت
بسیج و چهره معشوق بین : خانه رامش براز و فرش دولت گستران : گویند
کار را براز یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند
از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوبی دیگر نهند در وقت شکافتن تبنگ
بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و را جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی
بندوز براء واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال را بآن دوزند بشنیز بشین معجمه

ونون

ونون بوزن برخیز بوی باران باشد که آنرا بر بخاستن گویند بلواز بدال
مهمله و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه برواز
براء مهمله و بتواز هر دو را آرامگاه و نشیمنگاه باز باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم
و فتح قاف و عین مهمله و بباء فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز بدال آورده
بمعنی آرامگاه مطلق و گفته شعر ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم : که هست
خلق جهان را جناب او بدواز : و در رساله حسین وفایی پرواز بباء فارسی هر دو معنی
یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پر باز کردن طیور بلک بریف یعنی پاییز
عمادی گوید شعر برگ ریزست شاخ دانش را : این خزان را بهار بایستی
بغاز بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب
در رخنه آن نهند شمس فخری گوید شعر عدو شکاری کز دست [illegible]
کند همیشه بکار جهاد نات بغاز : و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند
بکپوز براء مهمله و باء فارسی بوزن و معنی همان بیقوز مرقوم بلماز بکاف
فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد مثالش فردوسی گوید شعر نوازنده چنگ
در چنگ چنگ : ز دل برده بلماز چون زنگ زنگ : و هم او فرماید شعر
بیکباز بنشست یک روز شاه : همیدون بزرگان ایران سپاه : و هم او فرماید
شعر تو با این سواران لشکر ارجمند : بیارای دل را بیکباز چند : اما صاحب
شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و بعضی آورده اند و این خلاف جمهور است
بغیاز بغین معجمه و یاء حطی بوزن انباز [illegible] کرد از باشد شمس فخری گوید
شعر بهر طرف که خواهی همیشه مال دهد : ببخشش و صله و خیر و صدقه و بغیاز
و بغیاز رو بر مغاز باین معنی آمده بنیز بنون و یا بوزن بشیز بمعنی هرگز بود و بجای
نیز در میان سخن بکار برند ابوشکور گوید شعر ندانی همی یاز در روزی بنیز

نه او را از واندهی بود نیز لقلقات به دو قاف و لام بوزن سنگ انداز
جانوریست ابلق و گردن و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلال است
و رنگش بکبودی مایل است و میرزا ابرهیم گوید که این لفظ ترکیست باخرز
نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام کوشه ایست از جبل و دشت کوشه لغات
بادنوروز معروف و نیز نام نوائیست و لحنی برموز براء مهمله و میم
بوزن هرموز در نسخه میرزا علف دواب باشد و بجای زاء فارسی نیز آمده بیوان بجای
یا واو بوزن شیراز اجابت باشد و بابنج بهرامی گوید شعر بامید رفتم بدرگاه او
امید مرا جمله بوا زکرد مع الزاء الفارسی بژ بضم با برف ریزه که از هوا بارد در
حین شدت سرما بوتش بفتح با گرداب باشد کذا فی الادات باش همان باج
مرقوم سبق یعنی باجی فردوسی گوید شعر به بیچارگی باژ و ساو گران : بپذیرفت باید
ز ابگران مع الشین بامش بضم میم بای بسته و بیچاره بود که نه در وطن خود
تواند بود و نه برون تواند رفت مثالش استاد دقیقی گوید شعر خدایگانا باسی
بشهر بیگانه : نزون ازین نتوانم نشست دستوری باذرس بسکون
و فتح دال و راء مهملتین همان باذر تو برتاس بفتح با و سکون راء مهمله و یکدیگر
رانا و ترشت نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حدود روس و بعضی ولایت
ترکستان گفته اند که روباه آنجا پوستین خوب دارد و برطاس بطاء حطی آمده حکیم
سوزنی گوید شعر ای شیر فلک روبه برطاسی تو : جمشید ملک غلام نخاسی تو
و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند بجنس بفتح با و سکون جیم بمعنی زمه
بینی باشد و شکستی کذا فی المؤید برکس براء مهمله بوزن نرکس یعنی نبود باشد
باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر گرچه نامردم است آن ناکس : بشود پیر
از دو دلم برکس باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل

برقری بسیار از اعمال هراة و مرو الرود و قصبه آن بون و باسین باشد کود و
ملوه اند زیب یکدیگر و گفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی محل هبوب باد بخسلوس بفتح
با و سین مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهی است که عذرا را بقهر برده بود
مثالش حکیم سنایی گوید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس : قصه بخسلوس و
شهر فنوس برس بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا و در رساله ملا کی
بینی چوبی باشد که در بینی شتر میکنند مثالش حکیم انوری گوید شعر چون کسستی
مهار برس : رود بینی به بینی اندر برس بالوس بلام بوزن سالوس
کافور مغشوش را گویند و شین معجمه نیز آمده برنیس براء مهمله و نون بوزن
برجیس نوعی از بلوطست بسناس بوزن نسناس نام استاد دهربانی
باشد بخس بفتح با و سکون خاء معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند
از زحمتی یا از سبب دیگر شمس فخری گوید شعر چون جان ندهد دشمن این شاه به بلا روز
زیان که دلش گشت ز آسیب غنا بخس : و در تحفه بمعنی عشوه و [illegible]
نیز آمده و پوستی که تبش آتش بآن رسد و چین چین شود گویند بخسید و بمعنی
یعنی قیمت اندک باشد برس بضم با و سکون راء مهمله ثمر سرو کوهیست و درس
نیز گویند کذا فی المؤید بس بضم با سیخی که کباب بدان کشند و طبسک نیز گویند
و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا بترسق یعنی بپرس شت ناصر
خسرو گوید شعر بپرس که چه بود شک از ان اسما : منکر بدروغ عامه و غوغا
بلوس بلام بوزن عروس شخص را گویند که بجرب سخنی مردم را از راه ببرد مثالش
شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود راهی کند برکار : ولی نکو نبود کار چاپلوس بلوس
بلکس بکسر با و کاف و سکون لام سردیوار باشد و بجای با نون نیز آمده
بیوس بیا و حطی بوزن عروس طمع و امید بود بجز از هر نوع که باشد

مثالش حکیم انوری گوید **شعر** گر به بیوس نتوان بود ؛ هم درین بیشه بوده شیر ژیان
وهم او گوید **شعر** به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا ؛ همچنان کز بازگین کردن امید گوهری

باذغنش بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد **بالبوس**
بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا بمعنی ولایت قندهار باشد **بَرنوس** برای مهمله
ونون بوزن نافسوس **و بَرونوس** هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مجمع
الفضلا مسطور است که هر دو بشین معجمه سر لشکری است و در ادات الفضلا
نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده **بلیناس** ؛ نام حکیمی که جلیس
و انیس سکندر بوده و او را بلیناس جادو نیز گویند **مع الشین** **باوُش**
بضم همزه بوزن جادش خیار بزرگ باشد که بجهة تخم نگه دارند و خوشه انگور را نیز گویند
کذا فی شرفنامه **برنیش** بضم با و کسر راء مهمله و سکون یا براندن شکم
و بیرون آن باشد در نسخه میرزا و در شرح نصاب بمعنی آنکه کوی شکمش را از غایت درد
می برند آمده **بادکش** بوزن و معنی بادزن باشد و بعربی مروحه گویند
بدخش بفتح با و دال مهمله کوهی نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق است
و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید **شعر** صبح ستاره نمای خنجر تست
انجم ران ؛ کاه درخشش جهان کاه بدخشش مذاب ؛ مذاب بمیم و ذال معجمه
بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد **براش** براء مهمله بوزن فراش در نسخه میرزا
بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد **بانقش** بسکون نون و کسر قاف
بن باشد که شوربا بریان کنند و وی را نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند **بوفروش**
عطار را گویند کذا فی الادات **بدست باش** یعنی آگاه باش و مقصر مکن
خواجه حافظ گوید **شعر** گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ؛ بدست باش که خیری
بجای خویشتن است ؛ **پیل موش** یعنی گربه بید کذا فی المؤید **بزهش**

بضم با و سکون راء معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابل باشد **بیش موش** جانوریست مانند
موش که در زیر درخت بیش می باشد و تریاق بیش باشد **بلاش** در تحفه نام بهمنست
و نام یکی از ملوک نیز باشد **بندش** بنون و دال مهمله بوزن خورش پنبه زده و گرد
کرده باشد برای رشتن و آنرا پاغنده و غنده و بندک و گندش نیز گویند **بن گوش**
بمعنی اطاعت و انقیاد و حلقه بگوش تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** اندر طلبت
بجان بکوشم ؛ و آنگاه ضرورت از بن گوش ؛ بشنیم و مبر بشی گیرم ؛ دنباله کار
خویش گیرم ؛ **بخش** بوزن رخش برج ماهی باشد و برج را نیز گویند کذا فی التحفه
مثالش رودکی گوید **شعر** آفتاب آید بخشش زی بره ؛ روی گیتی سبز گردد یکسره
برخش براء مهمله بوزن بدخش کحل اسب را گویند کذا فی التحفه **بتلیش**
تا و قرشت و کاف و با حطی در تحفه یزدان باشد اما اشعار بجز کتش کرده **بش**
بفتح با بندی باشد که از جهة محکمی بر صندوقها زنند و بیش بیار فارسی نیز آمده ابوالموید
گوید **شعر** ز آبنوس دری اندرو فراشته بود ؛ بجای آهن سیمین همه بش و مسمار
و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** بجای نعل زر
بسته بر پای ؛ بجای در بر دوش بسته بر بش **بنوماش** بنون بمعنی باشی
باشد در نسخه میرزا **بوش** بفتح با کر و فر را گویند مثالش ابن خرد گوید **شعر**
خسروا عهد و رشان میدار کز بوش و روغ ؛ خانها شان بس که پر شد مردمی را جا نماند
بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش ابن خرد گوید **شعر** دگر گفت
از خورشها تن چو سیر است ؛ دران بالش ز بالا یا ز زیر است ؛ و بیاء فارسی نیز
بالین معنی آمده در نسخه میرزا **بوش** بضم با و کسر واو هستی و بودن که بعربی کون
گویند مثالش فردوسی گوید **شعر** هران چیز کو ساخت اندر بوش ؛ بر آنست چرخ
روان را روش **مع الغین** **بالغ** بضم لام در نسخه وفایی شاخ کاو خالی کرده باشد

که بدان شراب خورند عماره گوید **شعر** با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب ٭ آمد بخوان چاکر خود خواجه باصواب ٭ و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام ولایتی است شمالی دیگر بلام چانه بود که از چوب یا از شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند و در مؤید الفضلا بیا و فارسی و فتح لام آمده **بندروغ** بنون و دال و را مهملتین بوزن سند روس چوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید **شعر**
آب گرچه که بزرگ نیرد را کند ٭ بندروغ سست گشته بشکند **بریغ** برا مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انگور باشد **بشترغ** بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تا و قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید **بزغ** بفتح با و زا و هوز در نسخهٔ میرزا وزغ باشد و غوک نیز گویند اما در صحاح الادویه **بیرغ** بفتح با و سکون را مهمله آمده بمعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود و سریع یعنی آنجا از جوی یا از چشمه درریغ رود
بزداغ بزا معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بدان زنگ زدایند **مع القاف** **بست و بیک و شاق** یعنی بست و یک صورت شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک ثابتهٔ که آنرا فلک البروج نامند مثالش خاقانی گوید **شعر** با بیست و یک وشاق ز سقلاب ترک دار ٭ بر راه وی کمین عطاجا برافکند
بوسحاق و **بواسحاق** طایرانند و گفته‌اند در نیشابور چند کان پیروزه است یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزهٔ بوسحاقی منسوب بآن مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام **شعر** راستی خاتم پیروزهٔ بواسحاقی ٭ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بشقیق بشین معجمه و با موحده بوزن خندق قریه‌ایست از آذربایجان و کاه است که گشنیز نیز گویند **بیرق** علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** تفت غضب تو در صبح بر بیرق شام سوخت برجیس **مع الکاف التازی** **بارک** بکسر را مهمله باریک باشد مثالش استاد رودکی گوید **شعر** خلق از خواب و جماش چشم ٭ گرد سرین خواهد بارک میان

بتوک بتا قرشت بوزن قبول در نسخهٔ حسین وفایی طبق چوبین باشد بر شکل دفی که نقالان دارند و اجناس بر آن کنند مثالش استاد منجیک گوید **شعر** من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد ٭ آن تبوک جو و آن تا براشنان تر را ٭ و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده **بسک** بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند **بسک** بفتح با و سکون سین مهمله دستهٔ جو و گندم درو ده کذا فی ادات الفضلا **بناسک** بنون و سین مهمله بوزن بطاقت دریچه باشد **بنجک** بنون و جیم تازی بوزن محکم پنبه زده و گرد کرده برای رشتن **بوک** برا مهمله بوزن نمک رودخانه‌ایست خسروی گوید **شعر** چون نمک خود تبه شود چه علاج ٭ چاره چه غرقه را از رودبرک ٭ و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید **شعر** طاسک مه شکسته شد در سرو پای اهرمی ٭ ره مجیط بسته شد گرد ستاره برک و باین معنی جامع شرفنامه بیا و فارسی آورده و گفته **شعر** بتابد اگر چند در شب برک ٭ بر مهر رایت بود شب برک ٭ و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده **باسک** بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید **شعر** چو باسک کند ماه من از خمار ٭ ترا از دهن تو نماید فرار **بچرک** بجیم فارسی بوزن مرفق سبزه در شب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده **بجرک** بجا و را مهمله بوزن مردک با دام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا **بلکنجک** بضم با و سکون لام و ز نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شهید گوید **شعر**
آن صورت تو چو صورت کاوجک ٭ هستی تو بچشم هر کس بلکنجک ٭ و در نسخهٔ دیگر بولنجک و بولکنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده **بوترک** برا مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخرالدین هندوشاه گوید **شعر** با اهل بزم ده چو ندست بردی نقود چرخ هشتم را به بورک ٭ و اثیرالدین نیز گوید **شعر** ندانم تو از دی چه بردی ولیکن

شیک نشستن و نشیمن کنند زنان از پنبه بچینند بیاء کاریسمان صح

مثالش حکیم روحانی گوید یکی از دکان بنجک ستان خیره در نش کمال ویژ گادی نام است و نام او عنوان و در فرهنگ بباء فارسی آورده صح
باسک و بباء فارسی بمعنی مطلق صدا نیز آمده صح

کنار جهان پر کهر شد ز بورک ‌ و نیز معنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از
کهنگی نشیند آمده مثالش طیان گوید شعر تا تواند گفت نارا سیحوزم با نان خورش
میگذارد تا بران از کهنگی بورک فتد ‌ و دیگر نام آشیست که از آرد پزند مثالش
بسحاق گوید شعر قدح پر بورک است و قلیه اندک ‌ چه بودی گر چو بورک قلیه بودی
پیوک بیاء حطی بوزن تبوک عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر
بس عزیزم بس گرامی شاد باش ‌ اندرین خانه بسان نو پیوک ‌ و در بعضی
نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک یعنی باشد که و بعربی عسی و لعل
گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر بیاد بوک و مگر بیست سال بر دادم ‌ مرا خدای
نداده است زندگانی نوح بتغاک بتاء قرشت و غاء معجم بوزن دنبال
نام موضعی است نزدیک کابل کذا فی شرفنامه برندک بفتح با و را و دال
مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام و غین
معجم بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم که یکبار بر آید و بلغاق نیز گویند بلکاک
بلام بکاف تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و بلکل بوزن غلغل نیز باین
معنی است بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا [illegible]
دسته جو و گندم درو ده باشد بیسراک بسین و راء مهملتین بوزن بیتواز در
نسخه میرزا اشتر بچه یکساله و دوساله باشد مثالش استاد معزی گوید شعر پیوسته از خیم دودم
در آب و آتش منزلم ‌ بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا کام زن ‌ اما در نسخه دیگر یعنی شتری
بنظر رسیده که مادر او با شتر عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر
نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند
و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخری گوید شعر همچو خاک جناب شاه جهان
خاک پایت مراست تاج بساک ‌ بابک پدر باشد مثالش شیخ سعدی فرماید

شعر بر کوشش ای بابک نامجوی ‌ یکی مشکلت می بپرسم بگوی ‌ و پادشاه عظیم را
نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی شرفنامه بپفنجک بفتح با و فا
و جیم و سکون راء مهمله و نون کابوس را گویند بلکوک کاف اول نیز تازی بوزن
قبول لث نوتر باشد بروشنک بفتح با و شین معجمه و ضم راء مهمله خاک باشد
کذا فی التحفه بلموک بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند مثالش
عسجدی گوید شعر ممکن را اندر بلموک شاهوار ‌ خورشید دی روزگار نوبهار ‌
و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی سرگین باشد که پشک نیز گویند
بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه چیزی که بود و نو که خوش
آید دیدنش و نوباده نیز گویند و ثمارش طرفه خوانند بلونک بفتح با و نون و ضم
لام شمشیر چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک بنیه زده و کرد
کرده باشد از برای رسیدن و پاشنده و باغنده و کندش نیز گویند بشتک بفتح با
و تاء قرشت و سکون شین معجمه خمره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید و الادات
بیانک بیاء حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود که از آن بوریا سازند منها
بنگلک بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت
گل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه ایست مثل بستان که آنرا
بوی کلک نیز گویند بردک براء و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا
افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بر لی الغز گویند و در لسان الشعرا
و ادات بفتح الف نه و بضم بالغز باشد بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که آنرا پیکان
دو شاخی باشد و آنرا فیلک نیز گویند شمس فخری گوید شعر ای شهی که بروزی بر روز
کین و مصاف ‌ بر آسمان مه و خورشید را یک بیلک ‌ بک بفتح با و زغ
باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید شعر کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن

سنک نشتش و در بار کین نکن چو نابک ؛ برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی باشد و نام مردی که در انش و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پدر او بود اما در تواریخ مسطور است که در تسمیه جعفر ببرمک آنست که او بشام که در انحین دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را به بیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند بعد از ان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان کفت این مرد زهر همراه داشت کفتند چون دانستی کفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عنیفی کردند بعد از ان بجهة ایضاح این امر از جعفر پرسیدند کفت قدری زهر در زیر نکین انکشتری من هست تا در هنگام شدائد بر مکم لهذا او و اولادش ملقب ببرمک شدند بوی کلک همان بنکلک مرقوم باشد در شرفنامه ابا اسحاق اطعمه یعنی بن کوهی آورده که جبلاقوج باشد و کفته شعر
مخور این انجکک و بوی کلک بی حاصل ؛ که بر نشین خود و یاران نکنی تف بسیار
بلیسک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشترو باشد که بوری خطاف کویند و آنرا پرستک نیز خوانند کذا فی الادات بنک سنخیی معنون که شور کرده بریان کنند و خورند و ترکی جبلاقوج کویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی بزرک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از ان کیرند و تازی کتان کویند باک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک ؛ زنند جامه ناپاک کازران بر سنک ؛ بلارک نوعیست از فولاد که نهایت جوهردار باشد مثالش خلاق المعانی کوید شعر
تیغ بلارک ارچه ز کوهر توانکر است ؛ پیوسته هم ز پهلوی کلکست کند تراش

برکشتر

و بر سر هر که از ان فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی کوید شعر روفه آتشین بلارک تست ؛ با وجود شکاف ناوک تست ؛ اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و کفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ؛ که در شب ستاره ز تاریک میغ
بلک بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه **مع الکاف الفارسی** بستر اهنک آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که کرد بر ان نشیند و آنرا چادر شب نیز کویند مثالش لیبی کوید شعر خوشا حال لحاف و بستر آهنک ؛ که میکیرند هر شب در بر تنک برنک بکسر با و فتح را در نسخه میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد و بعضی برا بجیم کلید را کویند و بضمتین ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از انجا طالع شود بشنک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروانی کوید شعر از نسیم ریاض دولت تو بر رخ کل در یتیمی شد بشک ؛ و در ادات بمعنی باشه که ذخیره نیز آمده و بضم با و تای جد باشد یعنی بجده و در هم بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد در نسخه وفایی و دیکر تحین نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده و در رسالی فی الاسامی بلسک بکسر با و سکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که نان بریان در تنور آویزند باشنک بشین معجمه بوزن نارنج خوشه انکور خرد خشک که بر تاک باشد شمس فخری کوید شعر بنام دست تو کر شاخ زر نهند دهقان ؛ عقیق و لؤلؤ روید ز شاخ نه باشنک و بمعنی خیاری که برای تخم کذارند نیز آمده مثالش منجیک کوید شعر آن سک ملعون بتر این سیستان را از جوشن ؛ تخم را مانند باشنک ایدرش بر جای مانده بادرنک بسکون دال و نون و فتح را مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری کوید شعر اکر بهار بکیش صنع اکسی ؛ بلیمو رکب کند با درنک ؛ ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد و فتح نمو آزرنک ؛ بهشت کنک بسکون تا و فتح کاف فارسی

دار الملک از اسباب باشد بزک معروف دیگر ساز مهمانی و غیره و اسباب مطلق
مثال معنی اخیر شیخ سعدی فرماید شعر بهیکل قوی چون تناور درخت ؛ ولیکن فرو مانده
بی برگ سخت بنجشک بکسر با و جیم کنجشک باشد بزشک برا و تازی
بوزن زرشک طبیب باشد و او را بجشک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر
بر روی بزشک زن مییندیش ؛ چون بود درست پیشیارت ؛ برتنک
برای مهمله و تا قرشت بوزن فرسنگ نوار مانندی باشد از کرباس و غیره که بر کودک
بچند مثالش رکن الدین گوید شعر ز دودمان جلال تو آسمان طفلیست ؛
فکنده دایه صنعش ز کهکشان برتنک ؛ بلنک بکاف تازی و نون بوزن ورنک
حیوان دم بریده باشد کذا فی مؤید الفضلا باذارنک بذال معجمه و فتح را مهمله و سکون
نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنک بشین معجمه و لام بوزن بیرنگ ملواست
که هند استاد عنصری گوید شعر بکوه ساده ز تو ترک بر نخواهد گشت ؛ همی در آید
در روی تو از در آرنگ ؛ اگر بخواهی ریدشت صلوه ستون نشین ؛ و گر بخواهی ... شو
بلبو بشلنک ؛ بازرنگ بزا معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طلا باشد کذا فی التحفه
مثالش سوزنی گوید شعر در کام ما حلاوت شهد شهادتست ؛ در عهد بسته اند بریکی
بازرنگ ؛ بازیچه ~~روم و رنک یعنی روز و شب~~ برنک
بوزن فادر معنی برنج کابلی باشد بید برگ قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را
ماند مثالش شهنامه شعر یکی بید برگی نشانده بتیر ؛ که از سهم او شد جهان تیره تیر
بیرنگ بوزن نیرنگ هیولائی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت
کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر اگر بی رنگ شد ترا بیرنگ
بازستاند از تو هر گز رنگ مع اللام بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن
معقول قوی هیکل باشد و رنج کش و چلد و حریص در کار مثالش فرخی گوید شعر

چون

چون درازای بیش و کم نشود ؛ فارغ البال بود مرد بشکول ؛ چه که بر تخت باز خوش خسبی
چه که در گل نهی دو دست بزول ؛ بزول کعب پا باشد و خواهر آمد برک بیل
داروئی است که بتازیش وسمه خوانند کذا فی مؤید الفضلا بلکل بکاف
فارسی بوزن فلفل یعنی آتش گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی باشد که با آن کشتی
رانند کذا فی المؤید بلال آذر بویه باشد و آن سه خاریست که شیرازیان چوبک
اشنان گویند بوخل بضم با و فتح خا معجمه خرفه باشد که بوی تقلة الحمقا گویند
بسل بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا فی التحفه برطایل بفتح با
و سکون را مهمله و کسر یا حطی نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا از درختی بانگ
عظیمی آید ایضا منه مثالش اسدی گوید شعر جزیره همه جای شادی و کام
که خوانند برطایل او را بنام ؛ برغول برا مهمله و غین معجمه بوزن اسلوب
در نسخه حسین وفایی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته بپزند و گندم و جو نیم کوفته
را نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید شعر آسیای صبوریم که در او ؛ که برغوله
که بر سر کنیم ؛ و در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و انرا از دوشه
بر گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بپا و فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل
و بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم ؛ انگار که مهر لا الکایم
بدسگال یعنی بد گوی و بد اندیش مثالش حکیم فردوسی گوید شعر یکی شربت
آب از پی بدسگال ؛ به از عمر هفتاد و هشتاد سال ؛ بشکول بشین معجمه
بوزن رسول یعنی گذارنده کار باشد و معنی بیننده و داننده نیز آمده مثالش
ابوشکور گوید شعر کار بشکولی که فرد کیش شد ؛ از سر تدبیر و خرد بیش شد
و معنی اربگذاردن کار و دیدن نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر زبان بید شاد و
کنش ممول ؛ همی کار رای دگر بشکول ؛ ممول یعنی درنگ کن بالال بوزن پامال

تیر سقف خانه باشد **بهرام تل** منارهٔ که بهرام چوبین از سر ترکان برآورده بود **بجال**
بوزن و معنی زکال باشد که آهن و انگشت است **بسمل** یعنی مذبوح آمده و در یک نسخه
و جایی دیگر آن باشد که به تیغ کشته شود **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده‌اند میانهٔ
عراق است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزلهٔ مرکز باشد دایرهٔ عالم را و یونانیان
مشتری را بابل گویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل
از اقلیم سیم است و از مداین سبعهٔ عراق است و بر کنار فرات بجانب شرقی واقع است
و اکنون خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی
عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوس‌اند مثالش خواجه حافظ فرماید
شعر ور بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۥ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت
بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخهٔ حسین وفایی یعنی درآویز باشد مثالش [illegible]
گوید شعر گرت باید که بگذری ز سها ۥ دست خود در رکاب شه بشل ۥ و بشل بوزن
تیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده **بال** از آدمی بازو و از مرغ
پر و دیگر امر از بالیدن باشد یعنی به بال مثال یعنی افزون ناصرالدین [illegible] گوید شعر
ای سرو باغ سینه‌ام بال ۥ تا دل شود دست چو سبزه پامال **بیغال**
بیای معجمه بوزن قیغال در نسخهٔ حسین وفایی ریم باشد یعنی نیزه **مع المیم**
بادزم بسکون دال مهمله و فتح زای معجمه بیهوده باشد در نسخهٔ وفایی مثالش استاد
عنصری گوید شعر چون باشد نماز خود است شاه کامکار ۥ جنگ اوشان بجز گذشت و
سخاوت نه بادزم **بافدم** بسکون فا و ضم دال عاقبت کار را باشد در نسخهٔ
وفایی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید
شعر گرچه هر روز اندکی بردارش ۥ باقدم روزی بپایان آردش **بچم**
بکسر با و فتح جیم فارسی کار نظام باشد [illegible] گوید شعر چرا نه شکر کنم نعمت ای [illegible]

که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم ۥ زیرا که چم بمعنی نظام و رونق است و نیز امر باشد
بچمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر یکی سر برار از گریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم ۥ **بچکم** بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانهٔ تابستانی باشد
مثالش رودکی فرماید شعر از تو خالی نگارخانهٔ جم ۥ فرش دیبا کشیده بر بچکم
بدرام بدال و را مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و [illegible] را نیز گویند
مثالش انوری گوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم ۥ وی ز بخشش تو جیشها بدرام
و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر چرخ بدرام تا که شد رامش
از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه
نشیند مانند شبنم فرادی گوید شعر چون مور بود سبز کهن موی تنم ۥ دردا
که بر نشست بران موی سبز بشم ۥ و نیز نام موضعی است میان ری و طبرستان
و نهایت سردسیر است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتی است مشک خیز
بشترم بشین معجمه و تا قرشت و را مهمله بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا [illegible]
انعام باشد یعنی جوشش اعضا اما در رسالی فی الاسامی بضم با و فتح تا و را مهمله
آورده و گفته که آن را [illegible] گویند **بادخم** رازیانه را گویند و بعربی رازیانج
گویند **بفخم** بتا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد استاد منجیک فرماید شعر
بدان ماند بنفشه بر لب جوی ۥ که بر آتش نهی گوگرد بفخم ۥ و دیگر ازاری باشد
که نثارچینان بر چوبها بندند تا نثارها از هوا ربایند عنصری گوید شعر از درم
کرد کردن بفخم ۥ نه شکر چید هیچکس نه درم ۥ **بهرام** نام پادشاه مشهور و
مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد
کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد ۥ و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش استاد
رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از پیش رخش مهر و [illegible] ۥ چنانکه از پس بهرام رام بخشد باد

مخفی نماند که رشن روز هجدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم و سروش هفدهم پس مهر دو روز پیش از رشن باشد و بهرام روز بیستم باشد و رام روز بیست و یکم و باد بیست و دوم
پس رام و باد بعد از بهرام باشد **بادودم** غرور و تکبر باشد فردوسی گوید شعر
بجایست آن جنگ را ایلم ؛ همی راند چون شیر با بادودم **بادژنام**
بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا اثر است سرخ و صفرا باشد و در رسالهٔ
فی الاسامی بادژنام بدو دال مهمله خرن باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند
و در مؤید الفضلا بادژخام و بادژدام بکسر دال اول بجای ودم بواد سرخ باد باشد
بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید ؛ نیم شب دیدهٔ مؤذن شام ؛ دیده بینی
سوی شام و زانسو بام ؛ و بمعنی قرض هم آمده که وام نیز گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم
که تازیش جفن گویند مثالش سوزنی گوید شعر چون بوم بام چشم بیا برد ابر دز چشم
در کینهٔ گشته تیره بینش نیلوار **براهام** نام یهودی که بهرام گور مال او را گرفته
بلبنک ستاد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام نکرد براهام جو یکه چشم
بر خان و خون لنبک سقا برافکند ؛ و نیز براهیم را گویند **بزم** یعنی مجلس شراب
و جشن **بخور مریم** گیاهیست که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه مسطور است
که گیاهیست که مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه
مریم گویند **بسته رحم** زن عقیم باشد مثالش رکن الدین گوید شعر
ای در نظر جود تو بی قدر درم ؛ وز زادن سنبه تو جهان بسته رحم ؛ **برسم** براو سین
مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش آتش و جز آن بدست
گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سر و تن بشوییم برسم بدست ؛ چنان چون کند مرد
یزدان پرست **بشکم** بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش
شهاب الدین مؤید گوید شعر خانه چون سرای جهان خرم ؛ بشکمش عزت فضای ارم

بفغم بکسر با و فتح فا و لنگ و درمانده **بجخوارزم** دریاچه ایست که آب
آموی آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تا و قرشت و لام بوزن ناشتالم طفیلی باشد
بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخهٔ میرزا مثالش مؤید الدین گوید شعر
کلاه بانان او نهند از قدر ؛ مهره مرا جو سنگ در بلخم **برکر** براء مهمله و کاف
بوزن پرچم یعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر کی شود کز عدل او باشد
خیل یاجوج ظلم را برکر **بوهر** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و
زمین را گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه
هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد و لبان گربه ~~...~~ و در رسالهٔ میرزا ابراهیم
زمین بسیار ناکرده باشد که هندو مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر
هست در حکم شیخ ابو اسحق ؛ هر چه آن نام بوم و بر دارد ؛ آنچنان گشت عدل او
که بروز ؛ پرده از پیش بوم بردارد ؛ اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مؤلفان بوزن آورده اند
برهر براء مهمله بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا برغ
نیز گویند **بزوشم** بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح واو پشم بز باشد
باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا **مع النون** **بادخون** و **بادخن**
بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دوم بوزن با وزن ریگذار باد باشد یعنی
بادگیر استاد کسایی گوید مثال اول را شعر عمر چگونه جدا از دست خلق ؛ باد چگونه جهد
از بادخون ؛ و حکیم لامعی گوید مثال دوم را شعر وقت سحر تبطب فلک بر نبات نعش
چون نافه گشته در اکلستان عطن ؛ گردان از شمال گراز کاه غذا تیا ؛ آرند گو دکان
سوی بالا ز بادخن ؛ **باهکیدن** بها و کاف بوزن واو رهیدن یعنی سکسکه
کردن باشد در نسخهٔ وفایی **بخسان** بخا و سین مهمله بوزن ارستان یعنی پژمرده
و فراهم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید شعر از ولی انده بکن و شادی ... آسانم

بهتیار جهان دل راچرا باید که بجان نی ؛ و دیگر بمعنی کم اصل و کم از ان باشد در نسخهٔ وفایی
و شمس فخری همین معنی که از ان آورده و گفته شعر مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت
ز تاب آتش قهر تو شمع موم شد بجان ؛ **برمایون** بزاء معجمه و میم و یا حطی و واو و نون
افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده شمس فخری گوید شعر
تو رستمی و فریدون و بارگیر تراست ؛ ز احترام بخواهند رخشی و برمایون ؛ و در مؤید
بکسر با و سکون را مهمله آمده **برهون** براء مهمله و ها بوزن مترون دایره باشد
شمس فخری گوید در توصیف حصار شعر فرد و چرخ محل حوادث آمد و آن ؛ بعهد ... از
جهان فارجست ازین برهون ؛ و استاد عمعق نیز گوید شعر مردم چشم چو برگرد
ملکه چون برهون ناشود ؛ گرد برهون ز شفقت ار شبی گلگون شود ؛ و در نسخهٔ معنی
برکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی ... و
آرایش نیز باشد و در نسخهٔ حسین وفایی ... را بمعنی کرگاه آورده و بمعنی فارسی
بمعنی دایره باشد **بشوتن** بشین معجمه و تا بوزن زردودن نام برادر اسفندیار
و در نسخهٔ وفایی بوزن ... باشد **بشولیدن** بشین معجمه و لام بوزن نکوهیدن
بمعنی دیدن و دانستن باشد **بلندین** بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و
کسر دال مهمله پرانی در باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر در آن افراشته
درهای سیمین ؛ بسی چوبر نشانده در بلندین ؛ **بامنین** بمیم و نون ... بوزن
نازنین قصبه ایست از اعمال هراة بر ناحیهٔ بادغیس اما شاه ناصر خسرو بامین آورده
باسقاط همزه و گفته شعر دیگر چو تو کیست چون تو گشتستی ؛ متی و ... بلخ و بامی را
بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخهٔ شمس فخری و گفته
بهر دو معنی شعر تا بود خورشید بر گردان ؛ تا بود در کان عقیق و بهرمان ؛
بخش تیغ خسرو گیتی بود ؛ کوه خارا بر مثال بهرمان ؛ و بوی گل کافته ...

معصفر کرده بهرمان گویند **بهمن** در نسخهٔ وفایی نام گلیست که در زمستان نیز باشد
و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان است که ماه دوم زمستان باشد و این ...
معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر شگفت اگر چو آهوی چین مشک تر دهم ؛ چون سرگرد
سنبل و بهمن در آورم ؛ چون زال بسته قفس ناله زار انکنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
نایی که با غمست مرا السلام جم ؛ مریم صفت بهار به بهمن در آورم ؛ و دیگر روز دوم از ماه را
بهمن گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بهمن روز ای صنم دلستان ؛ بنشین با عاشق در
بوستان ؛ و در نسخهٔ میرزا آمده که بهمن دارویی است که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه
را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل مثال این معنی فردوسی گوید شعر چو نزدیکی
حصن بهمن رسید ؛ سراسر سپه را فرود آورید ؛ و دیگر قد ماندن آفتاب در برج
دلو است **برقندان** در نسخهٔ میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا اسنگ انداز
نیز گویند **برمخیدن** بمیم و خا بوزن برمکیدن یعنی عاق والدین شدن **برجخش**
بوزن برجستن یعنی ادب کردن **بادوزن** و **بادبیزن** هر دو بمعنی
بادزن باشد مثالش مسعود سعد گوید در توصیف پیل شعر راست گویی که باد رفتارش
خاست است از دو بادبیزن گوش **بریون** بکسر با و سکون را مهمله و فتح یا حطی
ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هر چند برایه بهی شود و خارش کند و پوست گذارد
و بعضی ما نیز بنظر رسیده **برزین** براء مهمله و زاء معجمه بوزن ... غربال باشد
در نسخهٔ میرزا و بعربی ... غربال گویند **برین** یعنی بالایین گویند سپهر برین
و بهشت برین مثالش ظهیر گوید شعر راست کمی منطقه ایست سیاه ؛ سر بر او از خنگ
بچرخ برین ؛ **بنوان** ... بوزن دزدان در نسخهٔ میرزا بمعنی نگاهبان ...
باشد **بامیان** بکسر میم و بعد از میم یا حطی نام الکه ایست در کوهستان میان
هری و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بود

باشان ... **برانشوان** ...

یکی را خنک بت و دیگری را سرخ بت میکشند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم او ان
اگر حاکم دانستی ؛ شحنه بوهان بدی خنک بت با میان ؛ و سرخ بد و خنک بد بیرآمده
که بجای تا و الا باشد **بوهمن و بوهمین** اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها
و سکون یاء حطی در نسخه حسین وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در تحفه بمعنی بهمن
با بمعنی آمده مثالش بهرامی گوید شعر زمین از بوهمن از پای تا سر ؛ چنان لرزان که عاصی
روز محشر ؛ و حکیم اسدی نیز گوید شعر بر آمد یکی بوهمن نیم شب ؛ تو گفتی زمین دارد
از لرزه تب ؛ و در نسخه میرزا بوهمن بمعنی روده باشد که سرگین در آن باشد **بون**
بوزن خون بمعنی بُن باشد مثالش دقیقی گوید شعر موج گوئی بر آمد از لب دریا ؛
ریگ هم لاله گشت از سر تا بون ؛ و بمعنی روده گوسفند که سرگین در آن باشد و بمعنی بچه
دان نیز آمده **بادبان** خیمه کشتی و سر آستین و گریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید
در تعریف می شعر ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افکند ؛ دست پنداری که دیبا داری
کلیم از بادبان **بخسیدن و بخسانیدن** هر دو بخای معجمه و سین
مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و گداختن و دریغ بودن و دوم بوزن ترسانیدن
یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن و دریغ داشتن **بالان** یعنی بالنده و نمو کننده
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه ؛ دایگان را نخل بالاش
بیر باز دهید ؛ و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر
باز تا صنعتی در انداز ؛ ریش بالان بسوی ده تازد ؛ و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال
این معنی عنصری گوید شعر یکی راست با جوجت باره ؛ یکی را روضه خلد است بالان
بشتن بوزن جستن بدن باشد مثالش انوری گوید شعر و د که برخی بای تا سر او
بشن و بالای چون صنوبر او **بردیدن** برا و دال هر سه مهمله بوزن رزیدن
بمعنی از راه دور شدن باشد **برنون** برا مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا

ابا...

و برنا باشد و در ادات الفضلا بجای نون یا حطی بنظر رسیده **بخون** بخا معجمه
بوزن زبون مریخ باشد در نسخه وفایی **بوکان** بوزن خوکان زهدان باشد
یعنی رحم مثالش شمس فخری گوید شعر زنان حامله را بیم بد که پیش از وقت ؛ ز مهر او بدر آیند
اجنّه از بوکان **باتنکان** بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی
گوید شعر حبیب کاسنی ای کاسه سرت بنگان ؛ که عاشق کله کون شدی چو باتنگان
و کاسن بوزن دامن نام محلی است **بادبرین** باد صبا باشد شمس فخری
گوید شعر ز بیر چرخ برین باشد آل نوذر شه ؛ بروی خاک نیارد وزید باد برین ؛
و حکیم سنایی نیز فرماید **بادفرودین** بفتح فا و واو و سکون را و مهمله و دال
باد دبور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید شعر کیفیت چنین آید و گرد غره بر بستان
هم باد برین آید و هم باد فرودین ؛ و دوستی عروضی گوید شعر ملک نشن کرد جامه زنگاری
ان شد و تیر باد فرودینا **بروان** بکسر با و ضم را و مهمله بوزن نکون یعنی برای تو
کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر با دکن زیرت اندران تخته ؛ تو برو خوار خواب چنبده
بستان ؛ حبد مو با نت حبد کنده همی ؛ ببریده برون تو بستان **بژن**
بزا و فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای گویند کذا فی التحفه **بلکن**
بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید شعر ز سیل خیر فنا ایمنست قصر نجات
جائیکه حصن فلکها ز صدمت بلکن ؛ و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد **باشتین**
بشین معجمه بوزن آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه
بستان شیرین نام نواییست که مطربان نوازند **بنزن** بفتح با و زا و
تازی چوبی باشد که آن زمین شیار کرده را هموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان**
یعنی الطاعت و انقیاد و تمام و رغبت بسیار مخزن اسرار شعر تیغ به فرمان دیش جان کنان
از بن دندان شده دندان کنان **ببربیان** جامه بود از پوست پلنگ یا ببر

که رستم می پوشیدی و بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنین ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده
شعر یکی خام دارد ز چرم پلنگ ❊ بپوشد همی اندر آید بجنگ **بر بر وشان**
بفتح با و تازی و فارسی و سکون را و مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه احمقت باشد
کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند رایش نبوت ❊ شود حرزش
ها هش بر بر وشان ❊ و استاد دقیقی نیز گوید شعر شنیع باشی بر شه مرا برین زانک
چو مصطفی بر دادار بر بر وشان را ❊ و در نسخه حسین وفایی بر و ستان آمده بفتح با
فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد **بدخشان** نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گوسفند باشد در ان ناحیه که بر و سوار شوند از
غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل
بدخشان نه آنست که کانش انجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن بدخشان
نقل کنند و آنجا زدوشند **براز یدن** بفتح با و دال و کسر زا معجمه زیبا بودن
برآغالیدن و براغلیدن بر وزن بفتح با تحریص کردن باشد **برغلایدن**
بوزن بر در اثیدن نیز بهمین معنی است **برشخان** برا و مهمله و شین و خا معجمه
بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال
و ضم سین مهمله و کسر را و مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا **بلران**
معنی رانندهٔ و دیگر سبزه ایست مثل ترب و به بو باشد کذا فی الادات مثالش
بسحاق گوید شعر عیب بد ران مکن و هر چه بود نیکو بین ❊ که ز صحرای جهان پنج نزدیم
بتکن بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سرباز زدن بود از غایت
سیری و در مؤید بتکندن و بتکندیدن را باین معنی آورده و بتکن را بمعنی ازین
دو لغت آورده و در تحفه یعنی سر از طعام باز زدن **بنکان** بنون و کاف فارسی

بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند
و در نسخه حسین وفایی بیا و فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی
گوید شعر بر سر آمد ز تهی مغزی خصمت چه عجب ❊ ز آب چون گشت تهی آید بنکان بر سر
و در نسخه میرزا بمعنی صحن رویین آمده و ان بیت سراج قمری مؤید این معنی است شعر
طشت زر از شرق بر آتش برای سینه ام ❊ هر سحر از پیش این فیروزه بنکان میبرد
برهمن نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر بتقلید کافر شدم روز چند ❊ برهمن شدم در مقالات زند ❊ و در نسخه وفایی
بمعنی بتکده ایست در هند و این بیت معزی را باستشهاد آورده شعر بهار چین کند
از ان روی بزم خانه خویش ❊ اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست ❊ اما در تحفه برهمن
بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را
که هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول منوچهری گوید شعر فری زان
تیغ وی هنگام هیجا ❊ جهان دیبای بوقلمون ملون **باداش** بدال مهمله
و شین معجمه بوزن تا داش جزای نیکیست ضد بادافراه که جزای بد است شاه ناصر
خسرو گوید شعر آنکه کن از طاعت نیکی که نداری شرم ❊ چون ببینیش در ان هول باداش
و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید شعر اگر بلذت مشغولی احتلامست آن ❊
جنب ز خواب در ایی بروز باداش ❊ و بیا و فارسی نیز بنظر رسیده
برگستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش
عبد الواسع گوید شعر تا به الکاهی که از خون بر تن شبدیز او سند هیجا گردد
عیبه برگستوان ❊ **بزان** بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال
وزان میگویند **بشلیدن** بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن دوسانیدن و چسبانیدن
باشد مثالش اغاجی گوید شعر در کل غربت ز پا بشلیدم ❊ نیست ممکن که وارهانیدم

بیجن یعنی بیژن پسر گیو بزدودن و بزداییدن دور کردن زنگ
از آینه و تیغ و امثال آن برنهان غبطه باشد بعربی و آن صفتی است در آدمی
که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آن کس از آن محروم
شود و این محمود است برخلاف حسد که برعکس این است یعنی خواهد که آن کس از آن
محروم شود و او را باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بیار فارسی آمده
مثالش بهرامی گوید شعر برمجنش زلف تست شب را غیرت • برتابش روی است
مه را ازمان بیژن بکسر با و ضم زا مختصر بردن باشد بون بفتح با و سکون واو
بهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن گردن سر کوچه و محله باشد حکیم انوری گوید
شعر ای ترک می بیار که عید است بهمن است • غافل مشو نه نوبت بازی و برزن است
و در ادات الفضلا مسطور است که برزن در ماوراء النهر یعنی صحرا است بان
بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز باشد باغ سیاوشان
نام نوایی و لحنی باشد برآهنجیدن یعنی برکشیدن سلاح مثالش
ابوالمؤید گوید شعر چون برآهنجیدن تیغش بدید • در تن شیر ژیان شد زهره آب
بلبن بفتح با اول و دوم و سکون لام خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند
و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین و جیم تازی
بوزن پروریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن برخیدن بوزن و معنی
ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان برا مهمله و غین معجمه
و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بتاییدن بتا قرشت و دو یا حطی
بوزن دمانیدن یعنی بگذاشتن بیون بیا حطی بوزن افسون افیون و ابیون را
نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین
بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله

و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشبیون
بشین معجمه و بای دوم و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه یعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا
بشیون آمده بوزن افیون کذا فی التحفه و کذا فی الادات بلکتوسان بتا قرشت
و سین مهمله بوزن مخموران نام مردی کشیش دانا کذا فی شرفنامه بلکهوجتان
بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تا قرشت در شرفنامه بمعنی
خوبسته باشد بنشاختن بکسر با یعنی نشاندن مثالش لبیبی گوید شعر
چو باز آمد از حمله و تاختن • بزد موش از پای بنشاختن به آفرین خواهر اسفندیار
بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در رویین دز محبوس کرد و بعد از آن اسفندیار
بآنجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون برد به گزین یعنی نیکو اختیار
کنند و سیم را سره کنند که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی
گوید بمعنی اخیر شعر چون میسر مرا تو عطای به گزین • جز به گزین چه آرمت آوزر انوبهان
و معنی اخیر این گذشت برسان برا و سین مهملتین بوزن افسان دوشاب
اعلی را گویند و بعضی با ژ دال باشد و بایمعنی بردسان بوزن عروسان نیز آمده بابزن
بوزن باورن سیخ آهن و چوب که بران مرغ بریان کنند و آنرا چلوچوب و جلوچوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد منوچهری گوید شعر معلق است و گرفتار و
عاجز و گردان • دل عدوت زبس کانه رود ریب و فن است • گهی چو مرغ هوا و گهی چو
مرغ بدام • گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزن است • بارمان بوزن کاروان
نام پهلوان تورانی بنکن بنون و کاف فارسی بوزن مجلس آن آهنی بود که
آنرا دسته کژ باشد و در دو طرف آن ریسمان بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری
آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار کنند و آنرا کرا نیز گویند بضم کاف فارسی
و تشدید را مهمله و بعربی مسحاة و مسواة خوانند هر دو بکسر میم اول بسکون نون و فتح

سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله **باپیزن** با و دوم بزاء تازی و زای هوز بوزن
بادبیزن طحان را گویند **باپیزان** مثله **باردان** بوزن کاردان صراحی باشد
و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بابار فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و گوشه که حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو کردی باغ شیرین را شکربار ؛ شدی باغ از رهی بوشش سکرخوار
بویان بوکننده باشد حکیم انوری گوید شعر نور و ظلمت به بویه قدمت ؛ فلک گرت
چو عاشقان بویان **باستان** قدیم باشد امیر معزی گوید شعر مثل زنند که
من نوشیروان گویم ترا ؛ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارکین** بسکون
راء مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی که آب باران
و حمام و امثال آن در آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید شعر خویش را هم جنس خاقانی شمارند
از سخن ؛ بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین
معجمه شهریست عظیم در آن جیحون قریب کاشغر استاد معزی گوید شعر رو میان بگریزند
از خطر سوی خطا ؛ قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بالیدن** یعنی نمو کردن
و افزودن **بسیجیدن** بجیم فارسی بوزن شکیبیدن یعنی ساز کار کردن مثالش
لبیبی گوید شعر بباید بسیجیدن این کار را ؛ چیره شدن رزم و پیکار را **بنگشتن**
بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن برگردن بمعنی فرو بردن باشد و بعض کاف نیز خوانند
کذا فی ادات الفضلا **مع الواو** **بختو** بخا معجمه و تا و قرشت بوزن بدخو رعد باشد
شمس فخری گوید شعر ز رشک کلک تو ناله کند ابر ؛ که خلقش نام کرد ستند بختو ؛
و در یکی از نسخ بختو بنون بنظر رسیده بوزن شب رو و این بیت رودکی متمسک شده
شعر چون بیانگ آید از هوا بختو ؛ می خور و بانگ چنگ و رود شنو ؛ و در نسخهٔ حسینی
و فابی بختو شوی مادر باشد **بچه گو** حرامزاده را گویند و آنرا خشوک دسند

وسنده ره و فناک نیز خوانند **بیو** بوزن دیو کرمکی باشد که در جامهٔ پشمین افتد و بعضی
آنرا پیه خوانند **بیاستو** بکسر با و بعد از آن با یا حطی و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخهٔ
حسینی و فابی دهان دره باشد معروفی گوید شعر بیاستو نبود خلق را اگر بدهان ؛
ترا اکنون بود ای کون دهان دروازه ؛ و صاحب تحفه بمعنی کشنده دهان آورده و شمس فخری که
مؤید این معنی گوید شعر کفتم ترا بخشش و کوششش با بر و شیر ؛ نسبت کنم و لیک نی
آیدم نکو ؛ زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رنگ ؛ وین نیز کر ابایت به نسبت بیاستو
برمو براء مهمله و میم بوزن بدخو معنی استطرار باشد در نسخهٔ میرزا **انبو** بفتح با و ضم نون
فرمن باشد و منجو نیز آمده ایضا منه **باهو** بضم ها چوب دستی که شتربانان بدست
گیرند حکیم سوزنی گوید شعر هر که از پشت دلش بار ولای تو فکند ؛ زخم باهو خورد از خار
چرخ بلند **بختگاو** بضم با و سکون خاء معجمه و فتح تاء قرشت با کاف فارسی یعنی اخلاط
که بجوشانند و بدن بیمار را بآن بشویند و بعربی آنرا انطول گویند بنون و طاء مهمله بوزن قبول
کذا فی السامی و بخاطر میرسد که بباء فارسی باید **باذرو** بسکون دال و ضم راء مهمله در کرمانی
میرزا تره ایست همچو ریحان که آنرا باد رونه و بادرنجبویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید
شعر کیوان برای تره شیلانت روز بار ؛ از کشت زار اجرام آورده بادرو ؛
بنگو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو برز قطونا باشد **بنو** بفتح با پوست شتر که
درست کشیده که بکاه و قرآن پر کنند و پیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر بدهد
برو بضم با و راء مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید را بلرزد از بیم استخوان
با او اگر بو بده بر چین کنی برو **بتو** بکسر و فتح با و ضم تا در نسخهٔ میرزا بمعنی دبه روغن
و شیشهٔ گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دستهٔ تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز
سنگ دراز که بآن دارو کوبند و آنرا ابته نیز گویند و بعربی مقمع خوانند **بوبو**
با و دو دوم تیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج قمری گوید

شعر برشاخ ثنای تو اگر نیست نوازن ٭ زق سراد باد بده شاخ چو بو بو **بیرو**
براء مهمله بوزن زیلو کیسه باشد کذا فی التحفه **برنو** براء مهمله و نون بوزن سرخود بپای
تنگ باشد که آنرا برنون نیز گویند و گذشت **بازدو** بسکون و ضم راء و دال مهملتین
آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل بار نشکند **مع الهاء** **بادافراه**
عقوبت و مکافات باشد یعنی هندی بادافراه داین ضم است و آنرا بادافره و بادفره و بادفراه
نیز گویند حکیم انوری گوید شعر ز شیر کین بستاند بشیر شادروان ٭ ز آب کرد برادر بیا
بادافراه ٭ و بادآفراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید شعر
بجای هر بهی باداش نیکی ٭ بجای هر بدی بادافراهی **بادریسه** بسکون
و کسر دال و راء مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفایی آنی باشد که زنان بدوک دهند
اما در اکثر نسخ یعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و
بشیر از زبان بدیسه و بربابی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سرگشته کرد چرخ
چون چرخ بادریسه ٭ فریاد ازین مشوکر زن فلک سبز چادر ٭ و در شرفنامه یعنی آن
کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند **باره** حصار دا
وحق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد و ملا محمد شهوری تخلص یعنی حصار
وحق و شان فرموده شعر شهر استی شد شهوری را خراب از هجر تو ٭ وقت آن شد گر کرم
فکری کنی درباره اش ٭ و یعنی اسب حکیم فردوسی گوید شعر بی باره کو چاند بجنگ
نماید بر ان روی جنگی پلنگ ٭ و یعنی نوبت و مرتبه نیز آمده مثال ابن یمین جمال الدین عبد الرزاق
گوید شعر دگر باره چه صنعت کرد با ما ٭ سپهر سرکش فرتوت رعنا **برغشمه**
بفتح باء و راء معجمه و سین مهمله و میم و سکون شین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و بزغ
کرغوک باشد در ان پنهان شود **بسارده** بفتح باء و دال مهمله و سکون راء مهمله
و بعد از باء سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح نسای مسطور است که

بساده

بساره هی الارض التی ارسل فیها الماء **بخسیده** بخاء معجمه و سین مهمله بوزن
برجیده یعنی گداخته و تابیده و پژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی گوید شعر همچو گرما به
گر تفسیده بود ٭ تنگ آبی جانت بخسیده بود ٭ و بپاء فارسی نیز آمده **بسیچیده**
بجیم فارسی بوزن شکیبیده یعنی ساز کار کرده مثالش شاعر گوید شعر بسیچیده
بودم که آیم دمان ٭ بدنبال تو من بهندوستان **بسیچنده** اسم فاعلست
بوخله بضم باء و فتح خاء معجمه و لام حرفه باشد که آنرا ابلیس و پریان گویند **بکشه**
بکاف و شین معجمه بوزن برده ریشی که بر گردن و شکم پدید آید و بعربی نکفه خوانند
بفتح نون و کاف و فاء **بالیده** بکاف بوزن بالیده در نسخه وفایی حریر تنگ
منقش و یا توت سرخ باشد **باشکونه** یعنی مقلوب و باژگردانیده مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر گر ابا شکونه بود پیرهن ٭ بهاجت گندیا کرشش تن **باخسه**
بخاء معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا راه غیر متعارف باشد **باخه**
بفتح خا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر چون باخه جو بهیت زادی
زبیضه دین ٭ وان خصم جان هوا را حون ها میان هوا را **بادآبله** یعنی آبله هلاک
کننده و بادآوله نیز گویند **بخته** بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله
باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه ٭ چه میش
چه بره و نه داشش را چه بخته چه شاک ٭ و در نسخه میرزا یعنی هر چیز که پوست کنده باشد
و دنبه فربه آمده **بخیده** بخاء معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده
باشد **بهرمه** بفتح باء و راء مهمله و میم و سکون ها در نسخه میرزا امته دود و دکان باشد
که ماهی نیز گویند و آن چوب را سوراخ کنند **بالیده** هر چیز که بالا بلند باشد
و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید شعر رخ رو قدرت گر گل و سرو کش عارت
بالیده نهالیست که ماهش بار است **بجاده** در تحفه و نسخه حسین وفایی

گهرها باشد اما میر صدر الدین محمد در جواهرنامه خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین
بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود شعر تو گفتی که بیجاده بارد همی : بسنگ اندر الماس کارد همی
و حکیم انوری نیز گوید شعر با سر تو گر اندیشه کند در کان : رنگ رخ بیجاده شود کاهی
و بخاطر این ضعیف میرسد که بیجاده یاقوت سرخی باشد که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی
بمعنی کاه ربا فرموده شعر اقلیم کشایی که ز جاسوسی عدلش : بیجاده نیارد که کند کاه ربایی
پس بنابرین گهرهای زرد را بیجاده نتوان گفت **بتیاره** بتا و قرشت و یای حطی و رای
مهمله بوزن بیچاره در نسخه حسین وفایی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در
تحفه بلا و دیو باشد مثالش استاد کسایی گوید شعر برگشت چرخ ازین بچاره چون کنم
آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم **بالکانه** در نسخه حسین وفایی دریچه باشد
که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون خانه ببینند و در تحفه السعادات
که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش استاد رودکی گوید
شعر بهشت آیین سرای را بپرداخت : ز هر گونه در آن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانه : درش سیمین و زرین بالکانه **بَجْلَه** بوزن و معنی بکا و لام معنی فرح
باشد که آنرا بهین نیز گویند کذا فی التحفه **بَکَه** بفتحتین درختی است سخت که هیچ
بر ندارد شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او یک قطره بارد بر زمین : میوه
باغ بهشت البته بار آرد بکه **براه** برای مهمله بوزن صباح زیب و نیکویی
و برازش باشد مثالش عنصری گوید شعر کاه زر گر زر شود بی براه : زر بزر گر
سپارد کار نکوه **بجه** بجیم تازی بوزن بشه مرغیست میانه فارسی
و صفاهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهای مشبک بندند
و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد دیگران سازند کذا فی التحفه
بلاده بلام و دال مهمله بوزن قلاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر

جهان این شد از عدلش که برخاست : ز گیتی فتنه و دزد و بلاده **بلایه** بلام و یا
و دوم نیز تازی بوزن قلاده نابکار و فاحشه باشد استاد کسایی گوید شعر گر کسی یک سانور
فکن که گیر کسایی : نیز بکاید کس زنان بلایه **پخسته** بیای حطی و خای معجمه
و سین مهمله بوزن شکسته کوبیده و عاجز باشد خسروی گوید شعر دل خسته و مجروح
پخسته و گمراه : گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه **باسره** بفتح سین و رای مهملتین
کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید شعر بروست گشت زار امیدش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره **بیله** همان بیلک که گذشت یعنی پیکانی که مراد
بر بیل باشد مثالش هم او گوید شعر سالکان مسالک تحقیق : فارغند از شرابه و بیله
و فوج شیطان کفور او راند : در کمان مجاهدت بیله **بسغده** بسین مهمله و غین
معجمه بوزن آسفته بسیجیده و آماده و ساخته شده باشد یعنی تیاری و شغلی مثالش حکیم
عنصری گوید شعر کز من مقدم خویش را فرستادم : چرا که آمدنم را بسغده باشد کار
بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا دو دستی نیز گویند شاعر
گوید شعر نشسته بصد خشم در کازه : گرفته بچنگ اندرون بازه **بروفه**
برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه **پهده** با حای حطی
باشد چه پهده بمعنی حق است فردوسی گوید شعر مهر خواهی ز من ولی مهری
پهده خواهی ز من و بیهده : **بیهوده** نیز باین معنی است **بَدْوَرَه** بفتح با و رای
مهمله و ضم دال مهمله در نسخه حسین وفایی خوردنی باشد که در از ازاری گره بسته باشند
بغامه بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **بزه** بضم با
و فتح زای معجمه زمین بسته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا **بکیکه** به دو کاف
تازی و یای دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کشک با پخته باشد کذا فی شرفنامه
بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید **بلغنده** بعد از با

لام و غین معجمه بوزن برکنده زره باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش سوزنی گوید شعر
راه باید برید و رنج کشید ؛ کیسه باید کشید و دلغنده ؛ و در مؤید بمعنی چیزی که بسته
شده باشد چون بلغم و غیر آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک عجم
مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سپید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید شعر
رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ؛ ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و راء مهمله و سکون یاء حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد
مثالش حکیم انوری گوید شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ؛ که صحن و سقفش بیغاره
زمین و سماست ؛ بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ؛ که همچو حادثه گاهی نهان و که پیداست
بروندة براء مهمله و واو و نون بوزن شرمنده سله و سبد باشد در نسخه میرزا
و در سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه گویند برغنه بزاء و غین معجمتین
بوزن فتیله آنچوبی که شاخ درخت انگور بران اندازند که بزمین نرسد و بضم با هم باشد
برمکه بزاء معجمه بوزن پرده گوشه ترنگاه باشد همای ... شعر
اندم تهی از برمه بزم او ؛ قیامت نمود ارکاز رزم او برنیشه بزاء و شین معجمتین
بوزن بریده در نسخه میرزا آرد گنجد باشد لبسه بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست
که آنرا اسکنه نیز خوانند و بعربی الکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خاء معجمتین
و دال مهمله بوزن بجموده بمعنی ناخن کننده باشد در نسخه میرزا ... بمعنی ... گوید
شعر کرد بشخوده رخ خود آن نگار ؛ گشت گذارش بشکل لاله زار بشمه
بوزن چشمه پوست خام که آنرا اسپرم گویند کذا فی شرفنامه بشتره بفتح با و راء مهمله
و سکون شین معجمه و کسر تا و قرشت در نسخه میرزا چنگالی باشد که میخورند و کلای
تا و راء مهمله و نون و زاء معجمه نیز بنظر رسیده و سحاق اطعمه گوید کاروده گنجد و فراست
که در یکدیگر جا لند و گفته که شعر گر تیر بلا بارد در کوچه ماهیچه ؛ از نان سپری سازم و از بشتره آلکی

بر هخته بوزن بر جسته یعنی آب کرده بسکله بسین مهمله و کاف و لام ...
یعنی چوب پس در بیشره بزاء فارسی بوزن ریزه خالص بی غش و بمعنی خاص نیز آمده
بشکوه بشین معجمه بوزن بهبود بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش ... گوید
شعر زبس بود بشکوه و با فر و هی ؛ جهان دید او را خورای شهی بندیه بنون و دال
مهمله و یاء بوزن شمینه کوی کریبان باشد و بنده هم نیز گویند بحذف یا بوزه شرابی
که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته که بباء فارسی نیز
آمده بوثرنه بضم باء و زاء فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد
و آنرا بعربی برغم گویند بضم با و غین معجمه و سکون راء مهمله بوندة بواو و نون
بوزن خورنده در نسخه میرزا بمعنی تا هستی باشد بسارة بسین و راء مهملتین بوزن
کناره صنوبر باشد کذا فی التحفه بیوارة بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش
اسدی گوید شعر بد و گفت کز خانه آواره ام ؛ ز ایران یکی مرد بیواره ام ؛
بویه بعد از واو یاء حطی بوزن پویه آرزو و مندی باشد مثالش انوری گوید شعر
ای در حرم جاه تو امنی که نیاید ؛ از بویه او خواب خوش آهوی حرم را
در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری گوید بعد از واو باء موحده آورده
و گفته که بوبه بدو معنی است یکی بهبه و دیگر آرزو مندی و گوید شعر بدار ایی که
از انعام عامش ؛ بود طوق حمام و تاج بوبه ؛ که پیش از صد و اند اندازه دارم
بدرگاه شه آفاق بوبه برمخیده بمیم و خاء معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و محتاج
و خود رای باشد مثالش ابو شکور گوید شعر مرا او را یکی برمخیده پسر ؛ ز مهر پدر
بر پسر کینه ور باقله غله مشهور باشد بامه بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی
دراز ریش باشد که او را ابله نیز گویند بتله تا و قرشت بوزن تیشه سنگی باشد
که بر روی آن چیزها صلایه کنند و آنرا بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده

بمعنی کافی و تمام باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بدانم مگر پایه و ارز خویش ❊ **بَسْلَه** بسین و لام بوزن بسته دانه ایست
مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و ارستان مانند عدس به باقلا نیز خوانند
و آنرا ملک نیز خوانند و بوی خُلّر خوانند بضم خاء معجمه و فتح لام مشدد و آورش بهاء مهمله
کذا فی الاختیارات **بَسُودَه** بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و سوراخ
کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثل معنی اول خلاق المعانی گوید **شعر** لعل از آتشی
بر بسودم من و بسوزم ❊ می لیسم از حلاوت آن کر به وار دست ❊ و در نسخه حسین
وفایی بیاء فارسی آمده **بیشه** بضم با و سکون یای حطی و راء مهمله و فتح زا و کاف
چیزیست مانند صمغ نباتیت منتن و بد بو که آنرا بوی گنده گویند بکسر قاف و فتح نون
مشدد کذا فی الشامی **برته** بتا و فوقیت بوزن برده نام مبارز تورانی **برنجیه**
بجیم فارسی بوزن بریده نرغاله باشد **بشولیده** بشین و لام بوزن بشوریده بمعنی ژولیده
و در هم شده **بنوه** بفتح با و ضم نون بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا **انجامه** براء مهمله
بوزن هنگامه ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید **شعر** کنی حله شد کرم بهرام را
که ابریشم از جان کند جامه را **باغنده** بغین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و کرد
کرده باشد از برای رشتن **بدرزه** بفتح با و دال و زاء معجمه و سکون راء مهمله بوده
باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار کرده بسته باشند
و در نسخه میرزا با این معنی بیاء فارسی آمده **باتوته** بضم تاء اول و فتح دوم همان ملا
گر گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تاء اول باء موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید
بادسره بدال و سین و راء مهمله زحمتیست که اسب را باشد ایضا منه المجمع اشعار
بپیچیده و برگشته کرده **بربخته** با و دو فارسی بمعنی بپیچیده ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر شاه اسب جدال انگیخته دست فلک بربیخته ❊ هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته

بزه بفتحتین جور و حیف باشد و گوید **شعر** ای خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس بر تو داشته است بهستی و و بزه **بنساله** بنون و سین مهمله و لام بوزن
دنباله در نسخه وفایی بمعنی کهن و سال خورده باشد رودکی گوید **شعر** بگشته زینی پر تو سبز
شاخ بید بنساله ❊ چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله **بادامه** بدال
مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا و وفایی مرقع درویش بود که از چند رنگ بهم
دوخته باشند و در شرفنامه ضمنی از ابریشم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید **شعر**
ای ترا به ز خوش جامه نیست ❊ حکم بر ابریشم بادامه نیست ❊ **بادروزه** در نسخه
میرزا جامه کهنه باشد و جامه که هر روزه بپوشند و در نسخه حسین وفایی بمعنی قوت
هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم سنایی گوید **شعر** یکی جامه وین باد روزه ز قوت
دگر آن هم بیش و سیر نیست ❊ و در تحفه بمعنی آن بود که پیوسته مردم را بکار آید و این
بیت سوزنی موید این معنی است **شعر** مشترفنای شرف که هر حمید الدین ❊ که شد مرا
تو تسبیح بادروزه من **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری گوید
بارنامه نکشد بار رضای که سپهر ❊ هست از پای ور کاب بدرش گشته دوتا ❊
باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سر پوش زنان باشد چون چادر و غیره و باشام نیز
بنظر رسیده مثالش ویس و رامین **شعر** دریده ماه پیکر جامه در بر ❊ فکنده لاله گون باشام
بر سر **بربسته** در نسخه میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد ضد بر رسته
بررسته گیاه بی ساق باشد ایضا منه **برمه** براء مهمله و میم بوزن جرمه مثقب
در و دگران باشد که مته و ماهه نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید
در مدح اسب **شعر** در همه اندامهای از بهر رفتن بر سرش ❊ او قدمها دوخته بر جای
چون برمه بود ❊ و بباء فارسی نیز بنظر رسیده و برماه نیز گویند **برنامه** بوزن
و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سرنامه نویسند که آن زده باد که فلان محل رساند و آنرا بوی

عنوان گویند **بلمه** بلام و میم بوزن بسته همان بامه مزبور یعنی دراز ریش مثالش کمال الدین
مکرانی گوید شعر گر نه ابلهٔ چه خواهد بود ؛ بلمه ریشی و دراز رستایی **بجنوه** بضم با
و نون و سکون خاء معجمه و واو برق باشد کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده
بخور شیشه نیز نام چیزی از عطریات باشد که در مجلس آب تر کرده بر آتش
نهند تا مجلس را معطر کند **بادهراه** در نسخه میرزا باد شمال باشد مثالش سوزنی
گوید شعر هر رعیت را صبای عدل لطف آمیز تو ؛ خوش نسیم آید چو باشک تبت بادهراه
بنگاه آنجا که رخت نهند و منزل و مکان شیخ سعدی گوید شعر ز بنگاه حاتم یکی بر ارد
طلب ده درم سنگ پانید کرد **بنه** بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد
خسرو و شیرین شعر بنه در یک شکارستان نمی ماند ؛ شکارستان شکارستان همی راند
و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار شعر ظلمتیان زا بنه بر نور کن ؛ جوهر باز از عرض دور کن
برموزه برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرموده بسر ساده شاه ، و در مؤید بپای فارسی
آمده **بهنانه** بدو نون بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سپید را نیز گویند
شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر هست برخوان سایلان ارش ؛ تلیه خوب آتش و بهنانه
دشمنش گرچه آدمی شکل است ؛ هست کمتر بسی ز بهنانه **باشه** مرغی باشد که
شکار کند و بوی باشق گویند **بادفره** بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی
باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید
و آوازی ازان آید و آنرا فرفره نیز گویند مثالش کسایی گوید شعر که بنهای او چو چرخ روان
همه خواست و باد و باد فره **بیشه** جنگل و نیستان و نیزنی باشد که شبانان
نو ازند مثال بمعنی اخیر را حکیم خاقانی گوید شعر چون بیشه اضمیر من آوا بر آورد ؛
جان سوی آنجا حزی کند برقص **برنده** بفتح با و را و دال مهمله معروف و دیگر
پروانهٔ چراغ را گویند کذا فی المؤید **بازیره** اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه

باره از شب باشد گویند بازبره نخستین و بازیره واپسین **باغره** بسکون غین معجمه
و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود **برباره** بفتح با و رای مهمله دوم حجره
بالای حجره دیگر و برواره نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر هست برباره او را
ز می از بام فلک ؛ همت شاه جهان ساکن برواره دوست **برانه** بوزن
کرانه در نسخه حسین وفایی نام شهریست مثالش عنصری گوید شعر سپه کشید
چه از تازی و چه از طغار ؛ چه از برانه چه از آبکند و از فاراب **مع الیا بیستگانی**
بکسر با و سین مهمله و تا و سکون یا و قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره نیز گویند مثالش استاد منوچهری
گوید شعر یکی را زین سپس گاهی نبخشی ؛ یکی را دو باره دهی بیستگانی **بیدطبری**
نام یکی از اقسام معتنگانه بید که آنرا بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی شرفنامه
امامیرزا ابراهیم بمعنی بید موله آورده مثالش ظهیر گوید شعر همچو مستان صبوحی شده
اشان حیران ؛ شاخهای سمن تازه و بید طبری ؛ و این بیت بمعنی دوم مناسبت
بیشتر دارد **برخی** آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی فرماید در حق
شعر جان برخی روی یار کردم ؛ گفتم بگرش وفاست چون نیست ؛ بنشینم و
صبر پیش گیرم ؛ دنبالهٔ کار خویش گیرم ؛ **بادسری** بسکون دال تکبر و عجب باشد
امیر خسرو گوید شعر انکه در و بادسری راه کرد ؛ هم ز بر بدین سرش آگاه کرد ؛
بارانی کلاهی که در روز باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید شعر تا چه ابرست کانشان
که چو باران بارد ؛ آسمان بر سر خورشید کشد بارانی ؛ و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکمان
نیز باشد **بالای** معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفة **بی بی** زن
نیکو باشد مثالش ملا هاتفی گوید شعر باز نفش گفت خواجه کای بی بی ؛ دل برین نه
که از وطن کیبی **برخفجی** بفتح با و فا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی
و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید **برکی** برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد

که زهاد بر سر نهند و بتازی برنس گویند کذا فی التاج چنانکه شیخ سعدی گوید شعر
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ؛ درویش صفت باش و کلاه تتری دار
بیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری گوید شعر ساخت آنکه یکی بیوکانی ؛ هم بر آیین و رسم یونانی
بن کوهی گیاهست نبات چوب که از آن آتش بزند کذا فی المؤید
بفتری بفا و تا و قرشت و را مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها دارد که جولاهه بود و چند از دو آن را بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آن را کفتری و افراز نیز گویند
بگنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که آن را از برنج سازند مثالش طیان گوید شعر مست گشتم ز جرعهٔ بگنی ؛ شد فراجم ز جنگ مستغنی
بادگنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن باد را گویند که در پشت گیرد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود
برتنی برا مهمله و تا قرشت بوزن گردنی یعنی کبر و تجبر

باب الباء الفارسی مع الالف

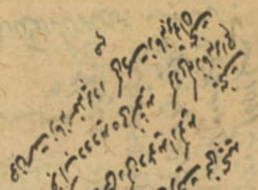
پروا توجه و التفات باشد مثالش شاعر گوید شعر
داد ما آن شوخ بی پروا نداد ؛ پس که بی پرواست داد ما نداد ؛ و دیگر معنی فراغت نیز آمده مثالش استاد دقیقی گوید شعر ابو سعد اکه از گیتی بهر برگشته شد جدا ؛ منظور اگه شمشیر ش بپرداز دشمنان پروا ؛ و ناپروا یعنی بی فراغت
پور عنقا نام زال زر باشد
پیلپا پیاله شراب سخت بزرگ باشد و در نسخه میرزا و نیز یکی از پیکهٔ زنگیان باشد مثالش در معنی شیخ نظامی گوید شعر برو در پیلپای خویشتن داد ؛ بپای پیل برون آن پیل تن را
پیلوا دارو فروش باشد و در شرفنامه
پینوا اگر با و ضم نون آتش گنگ باشد چه پینو گنگ است و وا آتش
پنجپا یعنی خرچنگ مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چو قی لیثم و بکدو سه گز سیر کرد شمار ؛ چو نه پنجپای آبی و چون چارپای خاک
پرسا بضم با یعنی خبر گیرنده
پویا یعنی دونده مثالش لطیفی گوید شعر عشوه کرد اهل عشق را پویا ؛ بلبل از عشق گل شده گویا
پوشا یعنی جبهٔ بزرگ یعنی پوشنده مثالش لطیفی گوید شعر ولیلت جو ابریست پوشای حق ؛ بسی است همچون ابر کاکیا

مع الباء التازی

پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند خاقانی گوید شعر کل کبود که بر تافت آفتاب بران ؛ ز چشم و دیده نهان گشت در بن پایاب
و معنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر گران بار بر راه پایاب او ؛ درنگی کند چرخ را تاب او
پایشیب نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دست بالا همت مردان که گرده زیر پای ؛ پایشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده‌اید

مع التاء

پخیست بفتح با و سکون یاء حطی و سین مهمله و ضم فاء معجمه در نسخهٔ حسینی و فایی یعنی گرفتار و عاجز گردد و در نسخهٔ میرزا یعنی منعقش شده باشد و مجبوس و بندی را نیز گویند
پخنکشت خبیث که بشیراز تخم دل آشوب گویند و پخنکشت
پای خوست سرب او ست و بعربی ذو خمسه اوراق گویند کذا فی الاختیارات
و پای خست بهر دو فتح خای معجمه بوزن پای بست یعنی باشد یا چیزی که بپای کوفته باشد شمس فخری گوید شعر ابو اسحق آن شاه عادل که شد ؛ بپای علو تش زحل پای خوست
و حکیم اسدی گوید شعر فراوان کس از پیل شد پای خست ؛ بسی کس نگونسار بی پا و دست
پساوست یعنی نسیه باشد
پیشاوست یعنی نقد باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر ستد و داد او جز به پیشاوست ؛ داوری باشد و زیان و شکست
پخت بضم با ماضی پختن و لگد را نیز گویند کذا فی المؤید
پیسیت بوزن نیست مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند ایضا منه
پشت بضم با معروف و دیگر بلده است در نواحی بیت بور چون آن بلده اپجو ظهر یست مرتب بور را المذا موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر دویست و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قرای بادغیس در نواحی هراة
پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب کرد مثال معنی اول ناصر الدین بخه فرماید شعر



رابت عشق سمندری افراخت ❊ دل زسودای سوابر درخت ❊ وشال معنی دوم شیخ نظامی
گوید **شعر** بیزان چون زکار خود پرداخت ❊ بیش از اندازه پیشکش ساخت ❊ وشال معنی
سیم خواجوی کرمانی گوید **شعر** همه شب با خیال دوست پرداخت ❊ دوای غیر درد دوست نشناخت
شال معنی چهارم استاد رودکی گوید **شعر** بهشت آیین سرایی را بپرداخت ❊ ز هر گونه در آن تمثال ها ساخت
شال معنی پنجم عماد فقیه گوید **شعر** که پرداخت آینه روی تو ❊ که از مشک تر ساخت گیسوی تو
پست پنج شنبه بلند و بکر آرد جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید **شعر** داغ داری
بسر بن بر نوای شد حو ❊ پست داری بدان در نوای زود ای **پلشت** بمعنی
پلید باشد استاد کسایی گوید **شعر** با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست ❊ بد مر آنرا که دل و دیده
پلیدست و پلشت **پیوست** دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه ظهیر گوید
شعر از نسیم شمایلت پیوست ❊ در خوی خجلت آهوی چین ❊ دوم بمعنی پیوند کرده باشد
چنانکه شیخ سعدی فرماید **شعر** بعد از آن با برادرش پیوست ❊ مهر از بن برگرفت و از روی دوستی
پذیرفت بمعنی قبول کرد مثالش انوری گوید **شعر** بپذیرفت از و شهریار آنچه گفت
کمال دانش از خرمی برشکفت **پشت بست** کلیمی باشد که بر زبر گران چیزی در آن
نهند و بر پشت بندند **پردخت** مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی گوید **شعر**
بیار است روی زمین را بداد ❊ چو پردخت از آن تاج بر سر نهاد **یاداشت**
جزای نیکی باشد فقه یا داده و آنرا یاداش و یاداشن نیز گویند بوزن داشتن **مع الجیم**
پاراج بزای هوز بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید **شعر** بناز با دایه طفل
بخت ترا ❊ بنزد کی میکند اندر کنار چون پاراج **پنج** بفتح با و سکون نون چیزی را گویند که بر
زمین پهن شده باشد بواسطه قربی که بآن رسیده باشد مثالش عنصری گوید **شعر**
اگر بر سر مرد زده در نبرد ❊ سر و قامتش بر زمین پنج کرد **مع الخاء** **پیخ** بکسر با آن
بود غلیظ که بر مژه خشک شود عماره گوید **شعر** همواره بر از پیخست آن چشم فراخ

کوبی که دو بوم آنجا در خانه گرفته است ❊ و آنرا بیجال نیز گویند و معنی فراخ در مقام خود خواهد آمد
پرنخ بوزن ترنخ تخته سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش حکیم رودکی گوید **شعر**
نکند فولاد پرنخ سنگ ❊ نکرد در کار موبد درنگ **پرنداخ** بفتح با و را
و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه **پاسخ** جواب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر زبانش کرد پاسخ را فرامشت ❊ نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **مع الدال**
پرند بر او مهمله بوزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو و شیرین **شعر** پرند آسمانگون
بر میان زد ❊ بشد در آب و آتش در جهان زد ❊ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید **شعر**
سبارزان قدر قدرت قضا حمله ❊ برای تیغ خود از ضجرت برند پرند **پاوند**
بوزن و معنی پای بند باشد و پاوند نیز گویند **پرتند** بزای فارسی بوزن پرند نوعیست
از بر غست و آنرا بتازی قنابری گویند مثالش عسجدی گوید **شعر** نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه هر نک گلنار باشد پرند ❊ کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار صحرای آورده و گفته **شعر**
بوی ظلمت بهر زمین که گذشت ❊ نیشکر آورد بجای پرند ❊ و در نسخهٔ میرزا پرند خیار
تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا بر غست و درغست نیز گویند **پیشند**
بشین معجم بوزن چند لیف فرما که از آن رسن بافند و آنرا کبال و کباک نیز گویند
پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه بوزن غنچه
پیشانی باشد مسعودی گوید **شعر** به پنجه دلم چون به پنجه بستم ❊ به بندد بر غم دلم پنجه بند
پهند بها بوزن زند دام آهو باشد کذا فی التحفه **پراوند** بزای فارسی
بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید **شعر** در هم شکند ار چه بود حصن عدو را
از سد سکندر در و از قاف پراوند ❊ و حسین وفایی پرهوند را یمنی آورده و گفته که پراوند
آن چوب را گویند که گازران بر جامه زنند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** صوت و حرف
از قفا بگرداند ❊ مرحبا زند و جند بازند **پروند** بر او مهمله و واو بوزن فرزند باشد

وغلول وکلول

کذا فی التحفه **پشماکند** بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار و پشت ستور بنهند و افزون
از ابریشم آگنند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** که بجان آمدم ز محنت و بند ❊ داغ پهلو
بار پشماکند **پراکند** یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش شاعر گوید **شعر**
دست و زبان زر تو در پراکند اورا ❊ نام بکیتی نواز کرات پراکند ❊ و پراکنده بزیاده
یا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک ❊ نمک نگر
که چگونه بداغ پراکند **پیش خورد** اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند
کذا فی شرفنامه مثالش حکیم انوری گوید **شعر** دست راوش کرده در اطلاق رزق
منلی مرآزرا از پیش خورد ❊ و در نسخهٔ میرزا ابن اسلم فروخته آمده **پیکند**
بوزن چیند مقاتیست از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ز دریای پیکند
تا مرز تور ❊ از ان بخش گیتی ز نزدیک و دور **پاغند** بضم غین معجمه و سکون نون
پنبه زده باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد ❊
چه کوه بر گرز علامانش چه پاغند **پند** نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند مثال
معنی اخیر فرخی گوید **شعر** تا بود چون همای فرخ کرکس ❊ تا که نباشد نظیر باز خشین پند
پای مرد اهوی که تا صدر و هند مثالش جلالی گوید **شعر** هم پای مرد علامانست
بن براز ام کوفران تست **پاکند** بوزن اکند یا قورتخ باشد شاکر بخاری گوید
شعر کی تراشی کردنه با خطر خزان ❊ چیست را چه خطر هر کجا بود پاکند ❊ و در مؤید
بپا اتازی آمده **پای مرد** بفتح میم و سکون را و مهمله شفیع و یاری ده باشد حکیم
انوری فرماید **شعر** کنم که پای مرد وسیلت که باشدم ❊ کنجا که نیست جز کرم او دیگر
پاره زرد آنچه بهودان برکتف او زنند امتیاز را و آنرا اهوی عیار گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** گردون بهود یا نه بکتف کبود خویش ❊ آن زرد پاره
بین که چه عمدا برافکند **پاره آرد** طعامیست که فردا بتدارک کنند از آرد و…

وبزند و آماج نیز گویند **مع الدال** **پاتند** شکر است و فانید معرب آنست
بستان **شعر** ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ❊ طلب ده درم سنگ پانید کرد **یاد**
نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست **پهلوکند** و **پهلو تهی کند**
یعنی کناره کند مثال اول شیخ نظامی گوید **شعر** ز آزرم او به که پهلو کنند ❊ که زان
پهلوان پیل پهلو کنند **پشداد** اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول
بفور مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پشداد میگفتند یعنی عادل اول
و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان
گویند **پود** ضد تار باشد و نیز آنچه ترکی قاو گویند که لازمهٔ چخماخ است شمس
فخری گوید **شعر** شک نیست که آتش زنه سنگ بلا را ❊ جز جان و تن دشمن جاهش
نبود پود ❊ و آنرا پده نیز گویند **پناهید** یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی
گوید **شعر** بدو یزدان از بد و نیک بازار او ❊ بیزدان پناهید در کار او **پریشید**
بفتح با و شین معجمه و کسر را و مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنائی گوید
شعر مرد بد دل خیانت اندیشد ❊ راز دل پیش خلق نپریشد ❊ **پرواسید**
براو سین مهملتین بوزن لغزید یعنی دست مالید بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی
پژوهید یعنی تحقیق و تجسس کرد **پژولید** بزای فارسی بوزن
نژوهید یعنی پژمرده شد **پناهد** یعنی پناه می آورد مثالش اسدی گوید **شعر**
ز گیتی بلابین در پناه هر چی ❊ ز جامت می لعل خواهر همی **مع الراء** **پادیر**
بکسر دال چوبی بود که در زیر بنایی که فصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید
شعر نه پادیر باید ترا نه ستون ❊ نه دیوار خشت و نه زاهن درا **پذیر** یعنی
قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطا بخش
پوزش پذیر ❊ و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار گوید **شعر**

باحسان خود بپوزش منی بپذیر ٭ که جز تو نه ام کسی ستیکر **پخته خوار**
یعنی گدا و بمعنی دارا و نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر اگر دست همت
برآری ز کار ٭ گدا پیشه خوانندت و پخته خوار **پهر** بضم با و سکون ها در سه
حیوان باشد کذا فی المؤید **پیشیار** بوزن پیشکار تار و روره بهار باشد شمس
فخری گوید شعر دشمنت در ریخ مرگست و چه سود ٭ بر درش پیش حکیمان بیشیار
و در نسخه حسین وفایی یعنی مزد و در و شاگرد نیز آمده و او را پیشکار نیز گویند **پسندر**
بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید شعر جز باد و ندر نماند این جهان گیر جوی
با پسندر مهر دارد هجو با دختند را ٭ **پدندر** بوزن پسندر شوی مادر باشد
استاد ولیبی گوید شعر از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی ٭ از کینه بروما نند
ما دندر شود ٭ و پدندر در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن پرافر آورده
و گفته شعر گر باز بدست بای تو پیوسته تخت ملک ٭ همچون ترنج طفلی در دست پدندر (?)
پرواز پرورش باشد مثالش عماد شهریاری گوید شعر سودای تو از برای قربان ٭ شم
بسته است زمانه را به پرواز **پراوش** برنده و تیز برو تیز رو باشد همایون
شعر گهی با جراگر جراگر شدی ٭ گهی با پراور پراور شدی **پرهم** براء مهمله بر
سرور انتظار باشد **پوس** پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی نادان گرفتن جو در امعنی
و راج نیز آمده **پایزار** یعنی پای افزار **پی سپر** و **پاسپار** هر دو بمعنی
لگدکوب باشد حکیم انوری گوید شعر گردون که بی وهم مهندس نسپردش ٭ از رشک
تا بید ترا بای سپر آمد **پاکار** و **پایکار** اکه ستر ای جاروب کند کذا فی
و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر گرفته خورشها
هم کوه و دشت ٭ کشان پایکار آب دستان بطشت **پای و بر** طاقت
و قدرت باشد شهنامه شعر ستودان همی ساز درش زال زر ٭ ندارد همی جنگ را پای و بر

و ستودان یعنی گورستان باشد **پیکر** قالب و کالبد از هرچه باشد و آنرا اشتلنبه نیز گویند
مثالش مسعود سعد گوید شعر بیاراز آن باد پای کوه پیکر ٭ زمین کوب و ره انجام و تکاور
پرند آور بفتح با و راء مهمله و واو و سکون نون شمشیر جوهردار باشد شمس
فخری گوید شعر گره چون پرنیان شود چون یافت ٭ قوت دست او پرند آور
پیکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر به پیکار دشمن دلیران فرست
هژبران بناورد شیران فرست ٭ **پذیرفتکار** و **پذرفتکار** یعنی قبول
کننده باشد مثال دوم شیخ نظامی فرماید شعر چو روشن گشت بر شاپور کارش
بصد سوگند شد پذرفتکارش **پنجر** بوزن ضجر قفس باشد در نسخه میرزا
پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع حکیم فردوسی گوید شعر دو پرخاشخر با یکی پیلکوه (?)
گرفته پرستش نه بر آرزو ٭ **پلنگر** بوزن ستمگر بکاف فارسی نام پادشاه زنگ
که سکندر در میدانش کشت **پالار** همان بالار باشد که گذشت **پای افزار**
معروف و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن
پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار
وگر باشدش خود پدر شهریار **پرگر** بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس در گردن
می انداختند استاد دقیقی گوید شعر عدو را از تو بهر غل و زنجیر ٭ ولی را از تو بهر
تاج و پرگر ٭ و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده **پیله ور** یعنی کسی که سوزن و ابریشم
و مهرها بجاها گرداند و فروشد شیخ سعدی گوید شعر چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهرفروش است یا پیله ور **پریدار** یعنی کسی که جن داشته باشد
خواجه سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پریدار بود ٭ چون پریدار کف آورده
بلب از آن باشد **پیشکار** یعنی مزدور و شاگرد مثالش استاد رودکی گوید
شعر زماه سیامی نه ماه فلک ٭ که امیت غلام است و آن پیشکار ٭ و بمعنی هاون (?)

و هم نیز آمده حکیم انوری مؤید این معنی فرماید **شعر** بجل و عقد جهان را زمانه است دگر ؛ که شکار
قضا و قدر است **مع الزاء الثانی** **پوانز** بار حطی و داو بوزن ناشیرا نرمی باشد که خرپوا نیز گویند **پرونز** برا و مهمله بوزن هرگز سجاف باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید **شعر** گوی گریبان تو گر نباید فروغ ؛ زرین پرونز شود واعین روح الامین
و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخه وفایی و این بیت فردی مؤید خود آورده **شعر**
هم گفت من خویش گرسیوزم ؛ شاهی کشند بکیان پرونزم ؛ و صاحب تحفه و شمس
فخری بمعنی سجاف آورده اند و بهمین بیت مذکور تمسک شده و این بر خفا ستبنی اند
و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که باطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه
ملون نیز آمده **پراهد قفیز** یعنی زندگانی سپری شد و پیمانه پر شد حکیم فردوسی گوید **شعر**
کنار نیست این خوارد و شوار نیز ؛ که بر تخم ساسان براهد قفیز **پایز و پاییز**
و هر دو برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد **پشیز** پول ریزه که از مس یا برنج
سازند و خرج کنند بستانی **شعر** چنان روز گارش بگنجی نشاند ؛ که بر یک پشیز نش
تصرف نماند **پوز** بضم با و سکون را و مهمله آنرا گویند که بر روی ستور لاطر دیگر
پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید **شعر** از چه خیزد در سخن
حشو از خطا بی طبع ؛ وز چه باشد پرز بر دیباز ناجنس پاس ؛ **پوز** گرد اگرد دهان
حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنایی
گوید **شعر** از پی صید آهوی خوش پوز ؛ چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز **مع الزاء الفارسی**
پژ بیخ کریوه و سرکوه باشد خسروانی گوید **شعر** سنو خوشست کسی را که بر مراد بود
اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش ؛ و دیگر چوبی باشد زرد که بآن مداوا کنند و برای
وج گویند **پوش** همانا بوز مرقوم **مع الشین** **پرداس** برا و مهمله و دال
بوزن الماس در نسخه وفایی دو معنی دارد اول سودن دست باشد که بعربی آنرا لمس گویند

ابو شکور گوید **شعر** هر کجا کو پر سبت بشناسم ؛ دست سوی دگر نپرداسم ؛ و شمس فخری
یعنی دست سودن نامی آورده که به بیند نرمست یا درشت نه مطلق دست سودن هم
و گفته **شعر** نبود اطلس گردون سزای بارگهش ؛ بسی اگر چه قضا کرده اندران پرداس
دوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ببد لا او
بود از جور بد گنش رستن ؛ بخیر او بود از شر این جهان پرداس **پلوس**
چوب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید **شعر** بجا پلوس خود را هیچ کند بر کار ؛ بلی همیشه بود
کار جاپلوس پلوس **پخس** همان پخس مرقوم در باء تازی و در مؤید بمعنی پژمردن
چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی پژمرده باشد از غم و تشنگی
~~در نسخه میرزا بمعنی مرزوع بی آب حاصل آمده و چیزی را قفس اخیر~~ **پیس** معروف
و در نسخه میرزا او های بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول شیخ
سعدی فرماید **شعر** چه قدر آورد بنده حور دیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس **پاس**
نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفایی گوید که پاس یک بخش شب باشد
و آنکس که دران وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که
حرف حسین وفایی که پاس یک بخش شب را میگویند درست چه در کلام اکابر واقع
شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** چو پاسی از شب
دیجور بگذشت ؛ از آن درشاد دل رنجور برگشت ؛ اما اینکه هر که دران وقت
بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه انکه پاسبان یعنی صاحب پاس
و حراست بجو باغبان و میزبان و این بیت انوری مؤید این قولست که **شعر**
ای بر سم دولت از آغاز دوران داشته ؛ طارم قدر ترا هندوی ختم چرخ پاس
مع الشین **پریش** یعنی پریشان کنند چنانکه انوری گوید **شعر** باد بر سته
تو هم نرسد ؛ باد فکرت نه باد خاک پریش ؛ و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن

وافشاندن آوردن و گفته که پریش و پریشان یک معنی است و گوید شعر
که در سر زلف تابان ز باد صبا : نماند در همه ملکش دگر مجال پریش : اما بخاطر
میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت دارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن
وافشاندن و دیگر معنی پرپاشش و پرافشان آمده که امر از افشاندن باشد
پاغوش بفتح جیم بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر
نه هر که غوطه خورد در بحار زخار : ب کسی که بود مردن وی از پاغوش پژوهش
تحقیق و تجسس باشد کمال اسمعیل گوید شعر بجز بخدمت تو بنده انتما نکند : بهر کجا
که پژوهش رود اصل و نژاد پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر خداوند بخشنده دستگیر : کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش
بوزن کفن پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش باشد
و بارحهٔ اولی پیش از دوش باشد و آنرا پرندوش گویند حکیم انوری
گوید شعر دیدم از باقی پرندوشین : شیشهٔ نیمه برکناره طاق پرپرناوش
در مؤید الفضلا فلک باشد اما اشعار بر گشتن نکرده پیلغوش بکسر باء و سکون یا
و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش باشد و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا
سوسن آسمانگون گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی
خوبان باشد و رخهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز گویند شمس فخری گوید شعر
وصف خلق شاه میکردند دوش : سنبل و نسرین و ورد و پیلغوش
بلبلی بشنید و در زاری فتاد : وز خلا پوششش برامد صد خروش : و خلا پوش
بانگ و مشغله باشد و در تحفه و نسخه حسین وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و اداة
الفضلا پیلگوش آمده بتقدیم غین بر لام باین معنی و پیلگوش بمعنی نیلوفر نام
گلی و دارویی نیز آمده پرخاش جنگ و حرب باشد مثالش شیخ سعدی گوید

شعر چو پرخاش بینی تحمل بیار : که سهلی ببندد در کارزار پاداش جزای عمل باشد
که آنرا پاداشت و پاداشن بوزن نادادن نیز گویند مثالش انوری گوید شعر
ای بتو زنده سنت پاداش : وی بتو مرده رسم بادافراه پخش
همان پخج مرقوم که بپا کوفته باشد و پهن شده گویند پخش شد پالوش بوزن
آغوش کانور مشوش را گویند شمس فخری گوید شعر حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که و بره نیابد از پالوش پالش بوزن مالش معنی افزونی دارایی
باشد در نسخه میرزا پخته جوش شراب تیره جوشانیده باشد ابخانه پرتاش
برامعلوم ترا و فرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید پیازموش
بچی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند نام دارویست که بتازیش اسقیل
نامند پتش بضم با در نسخه میرزا اجمد باشد و بتبع طرهٔ دستار و طرف که
برگزنند و فرو مایه از هر چیزی کذا فی المؤید پیراهش و پیرایش بکسر باء
حطی هر دو بمعنی پیراستن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز پیراهش گویند و
دباغ را پوست پیرای گویند مع الغین پیناغ بواو با نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید شعر ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان
همیشه او بود ابکم زبان تیز پیناغ : و دیگر معنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید شعر
ز سیمین فغی من چو زرین پیناغ : تو تابان مهی من چو سوزان چراغ : و در نسخه حسین
وفایی یعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند بیضه و ماشوره نیز گویند مع الفاء
پای باف جولاهه را گویند ابوشکور گوید شعر کث وزر و آهنگر و پای باف : چو بیکار گشتند
ترشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مثالش
ملا جامی گوید شعر هر که بر روی مه فشاند تف : یا کند بر چراغ انجم پف
مع الکاف التازی پاهک بوزن آهک در نسخه وفایی شکنجه باشد پنیرک

نام جانیست که بعربی آن را ملوکیه گویند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و چیزی که از آن گویند که میوهٔ آن بشکل ... باشد بوبنیز و آن را آفتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد آن میل بآن سمت کند **پکـلک** بی هنری و رعنایی باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** جهان چو خاک درشت و عرصه ملکت ۵ چرا نگوید عقلش بتهمت پکلک و در تحفه بمعنی تنگ و بوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است و باسطه آنکه ها لاهم لک و پک میگویند و کهنه **شعر** جولات و پوت شود تا روما رمرد فقیر ۵ چه میکند خزو و زباچه میکند لک و پک ۵ اما در ادات الفضلا مسطور است که پک بضم با بی هنری و رعنایی باشد و کسر با بلند انگشت
پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن باشد
پروانک بفتح با و نون و سکون را مهمله جانوریست که پیش پیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا را مهمله **پالیک** بوزن باریک پای افزار چرمین باشد رودکی گوید **شعر** از خز و پالیک آنجا رسیدم که همی ۵ موزه چینی میخواهم و اسب تازی ۵ و در تحفه بمعنی پای تابه که آن را الفافه نیز گویند آمده **پوشک** گربه باشد شمس فخری گوید **شعر** خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک ۵ بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشک **پوک** بوزن دوک غله که در جایی پنهان کنند و برش بپوشند منجیک گوید **شعر** برگ بید گرچه بر دارد سوک ۵ در خاک نهان کندش مانندهٔ پوک ۵ و دیگر در نسخه وفایی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد اغاجی گوید **شعر** گر بر فکند گرم دم خویش بکو گرد ۵ بی پوک زکو گرد زبانه زند آتش ۵ و بمعنی حراق نیز باشد شمس فخری گوید **شعر** غم اگر یار من بود چه عجب ۵ میل آتش بود همیشه بپوک ۵ و بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی که حسین وفایی باستشهاد معنی دوم آورده معنی حراق انسب است شیخ دارد و بمعنی بادی

که از دهن برون کنند در آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی ... غله که در جایی پنهان کنند بتازی آمده **پلالک** و **پرالک** همان بلارک که جنس از فولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید **شعر** از آن آهن هالک که تیغ جارش ۵ هم از روهنی و پلالک خزار **پچواک** بفتح با و جیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه زبانی بزبانی باشد **پرکوک** براء مهمله و کاف بوزن ملوک عمارت باشد **پلوک** بعد از بالام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا انار باشد که بر بام سازند **پنجایک** فرجنک را گویند **پیلگوشک** گل ریباس باشد که بعربی تور اثر ریباس گویند بفتح نون کذا فی المؤید **پوپک** بای دوم تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه گوید **شعر** الا تا باز گوینده از سلیمان ۵ که با بلقیس وصلش داد پوپک کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا هر دو بای تازی آمده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته **پاسک** بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد **پلپک** بای دوم نیز فارسی و تا در فرشت بوزن خشتک پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید هر دو با تازی آمده **پشک** بوزن اشک جغد باشد **پرستوک** خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سپید که بخانها بچه کند و در خانه کردن بانگ کند **پلک** بکسر با صوف و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا **پستک** ژاله باشد که از آن تگرگ نیز گویند **پاچک** بفتح جیم فارسی سرگین میوه گاو که خشک شده باشد ~~و نیز سرگین زده و کرده~~ و آن را پاچک و غوشاک و غوشا نیز گویند **مع الکاف الفارسی** **پشلنگ** بشین معجمه و لام بوزن فرجنگ بمعنی پس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح را مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید **پگ** بفتح زن نار پستان و بندق که بچگان بآن بازی کنند یعنی گروهه ایضا منه **پشنگ** در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که از آلات جنگ

که بنابان آن سوراخ در دیوار کنند و کفته شعر دراورد بخطش بارهٔ سپهر از پای بیکاست

بی دست تر از بنکیش بنک و پشنگ نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشد

پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب

را بهند نظامی گوید شعر کشتی ز روم بخوارزم بست پرستار را ف ر بر سر دوال بستی

پالاهنگ ٭ و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که کهکشان را نیز پالهنگ

گویند **پاچنگ** بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه

یک چشم از ان نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده

چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ ٭ و در نسخهٔ میرزا ابراهیم بمعنی افزار چوبین نیز

آمده **پس آهنگ** آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا آن

کفش را فراخ کنند و قالب را دران کنند و در تازی مؤیل گویند بفتح میم و کسر همزه

پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند جهت برابر کردن **پنگ** بدال با دو نون نون

درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنگ مشک** نباتیست که بعربی شنجلاط گویند

بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون و در سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک

هو نبت له نور کهیئة الورد شبه لونه کلون النمر و ریحه ریح المسک مثالش حکیم

خاقانی فرماید شعر عطر کنند از پلنگ مشک بغداد ٭ و آهوی مشک آید از فضای صفاهان

مع اللام

پل بوزن دل پاشنهٔ پا باشد معروفی گوید شعر همه کفش و پلش را

کفیده و بینم مغاک ٭ بجای کفش و پلش دل کفیده باستی **پوست کال** بکاف

فارسی پوست دنبهٔ گوسفند که سرگین او از پشم آن آوخته مثالش حکیم سنائی

گوید شعر از غلام آنکه ذی عیال آمد ٭ او ز دنبه بپوست کال آمد ٭ و پوست کال را پرگوند نیز گویند

پالاپال چیزی سخت بود که بسیار باید و دقیقی گوید شعر بترو هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه که بر آشوب بود پالاپال ٭ و دیگر در تحفه بمعنی پالوده سخن نیز آمده **پکال**

پکال

له ... [illegible]

پیل بکاف و جیم بوزن نهال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بتازی محط گویند **پیو**

با واو دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد **پکول** بوزن قبول همان پلوک که در بای

کاف گذشت **پیخال** بیای حطی و خای معجمه بوزن قیتال فضلهٔ مرغ باشد انوری گوید

شعر روز کور فسقی کی بیند مقام نور شرع ٭ کنبد مسجد پر از پیخال مرغ شب پرست

و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا ایخ نیز گویند **پیکال** بوزن و معنی

برکار باشد **پروِل** نزار فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید شعر

جون در ارزاق هیچش دکم نشود ٭ فائخ البال بود مردم پشکول ٭ چه که برتخت ناز

خسپی خوش ٭ چه که در گل نهی دو دست و پژول ٭ و در مؤید الفضلا بندق باشد

که بدان بازی کنند یعنی قره هره و دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا ماربستان

باشد **بجول** بوزن دهل ~~خشتانک لنک باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید~~ **پل و پول**

طاقی باشد که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیگر بباید زدن ٭ سران را

یکی راه و باز آمدن

مع المیم

پایدام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید

کردن و آنرا فوهیز نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله

کذا فی شرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر کنغم بیار کاد ملایک

توان رسید ٭ کنغ توان اگر نشود حرص پایدام ٭ **پیلارام** بلام و رای مهمله بوزن

بی آرام نام حصار عظیمست **پیلسم** نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ

کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید شعر بیاراست آن جنگ را پیلسم ٭ همی اند

جوش با با دودم **پینام** توبغ چشم زخم باشد در نسخه وفائی مثالش شهیدی گوید

شعر نگارا از چشم بد بترس همی ٭ چرا نخواهی خویشتن تو چشم پینام **پردم**

بفتح با وضم زای فارسی فقیر و خوار باشد

مع النون

پالیزبان باغبان و دهقان

و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر رونق پالیز رفت

اکنون که بلبل نیم شب ؛ بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان **برواسیدن** برا وسین مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه بیهند نرست یا درشت مثالش شهاب الدین گوید شعر زبرواسیدن آن نازک اندام شکفت اندر کفم گلهای بادام **برون** براء مهمله و واو بوزن کردن نام شهری بن کیو کذا فی الادات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس و تتبع کردن مثالش ابوالمؤید البلخی گوید شعر در پژوهیدن اسرار علوم ؛ سوی ارکان اهل آفاق مردم ؛
پژمان بزاء فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید شعر نشسته خرد لشاد و بر سریر شهی ؛ عدو گریخته بر کوه خسته پژمان ؛ **پژاکن** بفتح با و کسر کاف فارسی یعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید شعر لطیف و جوانم چو گل در بهار ؛ پژاکن نیم سال خورده نیم ؛
پریشن براء مهمله و شین معجمه بوزن لرزیدن فت ... و پریشان کردن
پایون بضم یاء حطی یعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا **پزاختن** بزاء معجمه و خاء و تاء قرشت بوزن شناختن یعنی گداختن باشد کذا فی المؤید اکهه
پژومان بزاء فارسی و میم بوزن خموشان یعنی غمگنان باشد **پژولیدن** بفتح با و ضم زاء فارسی و کسر لام و دال پژمرده شدن و کردن هر دو مؤید الفضلا یعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی شرفنامه **پوزرن** بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت **پوشکان** بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام قصبه ایست نزدیک نیشابور **پشم شدن** پراکنده شدن و ساختن و جدای ورزیدن **پالادن** بواو بوزن تا دادن آلتی باشد طلاجا را که بکمنگیرها ند **پای ماچان** بمیم و جیم فارسی جایی که درویشان گناهکار را باز دارند و گوشش خود را بدست گیرد

حکیم خاقانی

حکیم خاقانی گوید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا بر تری جوید ؛ گرفتم دست و افکندم بعیب پای ماچانش ؛ و مولوی معنوی در مثنوی فرماید شعر آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت **پرچین** خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا قلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر یاری شده هر آرزوی دیو ؛ جز طاعت و حب آل یاسین گرد دل خود ز دوستیشان ؛ بر دیو حصار ساز و پرچین ؛ و نیز هیچی را که بر جای زنند و پایه آنرا از طرفی دیگر کج کشند گویند پرچین شده **پرهن** بفتح با و نون فارسی و سکون راء مهمله و ها خرفه باشد و آنرا ابوالفرخ در حله گویند و در قصیده ابی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون راء مهمله و یا و این صوب پرهن است حکیم خاقانی گوید شعر زمینها که سپرتر ز تخم پرهن است چو تخم پرهن آید برون سفید لعاب ~~**پریون** براء مهمله و یاء حطی بوزن خونکر باشد که بتازی ... گویند~~ **پایندان** بیاء حطی و نون بوزن پای ... و آنرا ~~پیر فاخیز گویند~~ و بعربی ضامن گویند کذا فی شرفنامه مؤید الدین گوید شعر رزق را حجت تو پایندان شد ؛ علم را کلک تو پایندان باد ؛ **پشن** بوزن ترسن نام مقامی که میان طوس و از اسباب دران جنگ بود و تورانیان فتح کردند واکثر پیران گودرز دران جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن گویند شعر ز کانت گذر هی کند از جوشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن **پرده شناسان** یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی گوید شعر پرده شناسان بنوا در شکرف ؛ پرده نشینان بنوا در شکرف ؛ **پیغن** بفتح با و غین معجمه و سکون یاء حطی سرای گویند و نیحن مترب آنست **پیسودن** بکسر با و سکون یاء حطی و ضم سین مهمله در نسخه میرزا یعنی میل کردن باشد **پارجن** بفتح راء مهمله و جیم و **پاورجن** هر دو خلخال باشد کذا فی شرفنامه و پاورجن بفتح همزه نیز آمده مثال اول حکیم

خاقانی فرماید شعر کرده زبی بخیب سر مست ؛ پا رنجن پا و پاره دست ؛ مثال دوم مجیر الدین
گوید شعر کنند حور بهشتش طوق گردن ؛ اگر از پا بشن افتد پا رنجن ؛ مثال سیم سوزنی گوید
شعر زبا او رنجن آن سرو نوشاد ؛ بگل در مانده پای سرو آزاد ؛ **پالاییدن**
بکسر یا حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا آمده **پراشیدن**
بوزن خراشیدن **پرداختن** یعنی خالی شدن و فارغ گشتن
از خلایق و اشغال مثالش فردوسی گوید شعر دل از داد و ریها بپرداختند ؛ با آیین یکی جشن
نو ساختند ؛ و نیز با کسی در ساختن و معنی آراستن و مرتب گردانیدن نیز باشد و جلا دادن هم
پریشیدن یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن کذا فی شرفنامه
و براشیدن نیز بان معنی است **پشنین** بوزن زرین نام پسر سیم کیقباد برادر
فرد کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب برادرست **پشن** بشین معجم بوزن یمن
لیث و زناکه از ان رسن بافند کذا فی شرفنامه **پرویزن** آرد بیز باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر به پرویزن معرفت بیخته ؛ به شهد عبارت بر آمیخته **پهلو کردن**
یعنی گریختن و کناره کردن **پایان** یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود
سعد گوید شعر نیست پایان شغل من پیدا ؛ هست کم شغل گشتن زبا پایست
پیرامن و **پیرامون** گرداگرد را گویند مثال اول از شیخ سعدی گوید شعر
در پیرو زیرو سلطان را ؛ بی وسیلت مگرد پیرامن ؛ مثال دوم از ابو شکور گوید شعر
به پیرامون آن دز بود کوهی ؛ گران بد در دل کردن شکوهی **پرندین** برا
و دال مهملتین بوزن کمترین هرچه از پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم اسدی
گوید شعر ز هر سو بی اندازه در وی بجوش ؛ بتان پرندین برو آن پوشش
پژوین بزا فارسی و واو بوزن قزوین در نسخه وفایی یعنی چرکین شوخ در
چرکین داشتن و معنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر

پشم آرد و دوات بن سوراخ ؛ قلم سست و کاغذ پژوین **پای پوزان**
با و دوم بزا فارسی و زا و نجم و در نسخه وفایی یعنی بانگ سهمناک باشد این لغت
جای دیگر بنظر نرسیده **پشتوان** چوبی باشد که جهت استحکام دیوار در زیر
آن گذارند مثالش خلاق المعانی گوید شعر چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود
گر اعتماد بر این پشتوان نبودی وای ؛ و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی
فرماید شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آن را
که باشد نوح کشتی بان **پرگن** بوزن ارسن پروین باشد مثالش خلاق المعانی
گوید شعر نگاه فکر اگر بر نبات نعش خورم ؛ بنوک کلک بنظم آورم چنان پرگن
پالودن یعنی صاف کردن **پیغوت** یعنی هیچ بوزن میمون عهد و شرط و پیمان
باشد و در نسخه میرزا **پلوان** بضم با و سکون لام پشتواره گاه باشد کذا فی موید الفضلا
پریخوان یعنی افسون خوان **پیمان** و **پاسبان** و **پروین**
معروفاست **پوستین** معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری
گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود ؛ گرچه در دریا تواند کرد خرنجا گاه زری
پروان برا مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر همه گفت کای نام بردار هند ؛ ز پروان بزمان تو
تا سند **مع الواو** **پالو** بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچو عدسی و آن را
آژخ نیز گویند و بعربی ثؤلول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دولت هر که دشمن
نیست بچشمش ؛ بود مثل بچشمش همچو پالو **پیغو** بوزن و معنی ... نام
یکی از بلاد هند است مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز یاقوت سپید کمر پیغوی
ز گوهر حمایل گرزن خسروی **پرو** بفتح با و سکون را مهمله پروین باشد شمس فخری گوید
شعر فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ ؛ بجای خوشه تاکش همی بر آید پرو

پیلیو بیاء ازیا نون بوزن نازیلو درخ ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش
هم او گوید شعر تو چون شهد و نبات او هم چو حسود دست ؛ بود سخت و ترش مانند پیلو ؛
پاراو بسکون راء مهمله و فتح همزه زنابر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تاء قرشت
منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید شعر کر شیر فلک بپاتو
دهد منصب فلکش ؛ بی آب شود خنجر بهرام بپاتو ؛ پیو بیاء حطی بوزن رفو کلاغ
باشد در نسخهٔ میرزا پهلو بفتح اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی
بآن منسوب است و فهلوی معرب آنست شهنامه شعر بزمود تا قارن جنگ جوی
ز پهلو بدشت اندر آورد روی ؛ و در معجم البلدان مسطور است که پهلو بضم لام شهری
که در نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور شاعر گوید شعر دل پهلو بی سار آورد
ساز اهویش همه فراز آورد پرستق معروف و تازی خطاف گویند شمس
فخری گوید شعر های فتح در ایوان جاهش ؛ نهاده ست آشیان مجون پرستو
پرتو روشنایی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگ گوید شعر بیاض صبح
شود از دل شب بجور ؛ چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور پرمیو بفتح با و سکون
راء مهمله و یاء حطی و کسر میم مرضی است که آنرا اسوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول
گویند پیلو بوزن نازیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق
الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا پی بمعنی
دویدن مثالش شیخ نظامی گوید شعر شیر سگی داشت که چون پی گرفت ؛ سایهٔ خورشید
بر آهو گرفت پارو بضم راء مهمله بیل چوبین که با آن برف پاک کنند
مع الهاء پالاده بدال مهمله بوزن نادادهٔ اسب جنیبت باشد استاد
عنصری گوید شعر البته ایام را تا بر نشیند میرود ؛ سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده
و در رساله حسین وفایی بمعنی اهل جنیبت دف داشته پرواسیده راو سین

مهملتین بوزن افشانده یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی پراکنده شوریده
و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر خداوند نعمت بحق مشتغل ؛ پراکنده
روزی پراکنده دل ؛ و بمعنی پاشیده نیز آمده پویه بمعنی دویدن باشد
مثالش لبیبی گوید شعر بگرمی چو برق و بتری چو ابر ؛ بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر
پله چراغ باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیارد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر
خسرو اعظم جلال دنیی و دین الحکم است ؛ آتش تیغ ورا جان دل اعدا پله
کز فیض دست او که قطره بار ز بر زمین ؛ میوه باغ بهشت البته بار آرد پله
پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر
در گذر از جرم که خواهنده ایم ؛ چاره ما کن که پناهنده ایم ؛ و بمعنی پناه دهنده
نیز آمده هم او گوید شعر پناهنده را یاد کرد از نخست ؛ نیت کرد بر کامکاری درست
پراکوه بعد از بار را مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه ها باشد در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که پراکوه هو من الجبل حیث ینتهی الیه الماء الی یسکب
پیشیاره بکسر با و سکون یاء حطی و شین معجمه و فتح راء مهمله حلوایی باشد تنک که از
مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی شنارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین
فا و کسر راء مهمله پاغنده بوزن آگنده پنبه که گرد کرده باشند برای ریسیدن
شمس فخری گوید شعر فلک ریسان بکر فکر او ؛ باشد از مهر و ماه پاغنده
پرپشیده پریشان شده باشد و بر باد داده پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر دریغ آیدم با چنین مایه ؛ که جنبم ترا در چنین پایه پالوانه
بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون نشیند نتواند که برخیزد
و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید شعر نشسته تو عنقایی برتبت
حسود در کوتو پالوانه ؛ و در تحفه پالوایه بیاء آمده و گفته که او را پلوایه نیز گویند

اما شمس فخری با زمانه و پیمانه قافیه کرده و در رساله میرزا ابو الحسن و بیا هر دو بنظر رسیده
پرکنده بکاف فارسی بوزن شرمنده یعنی همان پراکنده باشد مثالش ازرقی گوید
شعر ازان قصاید پرکنده دفتری کردم ٭ که خوانده بودم بر بام خردان امیر
پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی گوید شعر عیب جوانان بپذیرفته اند
پیری و صد عیب چنین گفته اند **پهنه** بفتح با و نون چوب کج مانند که بدان
گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما
معنی اول اصح است چه حکیم فرخی باین معنی فرماید شعر نبات النعش چون طبطاب سیمین
نهاده دست زیر و پهنه از بر ٭ **پروازه** بوزن دروازه طعامی که از پس
کسی بتفرج برند کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید شعر بر سر هر کوی جوان مرد وار
نقل برون آرم و پروازه گیر ٭ و در نسخه حسینی وفایی پروازه دو معنی دارد
اول درمنه که از پی عروس ریزند و این معنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی که از
پس کسی بتفرج برند و حالا در شیراز کسی را که مهمان می سازد پروازه گی میگویند
اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند **پسر بچه** بکسر بای و را و
مهملتین و بای حطی و جیم فارسی بدکار و سفله باشد **پله** بعد از با لام بفتح قلیل
و نیز موی اطراف سر است هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بجز کشتی نکرده
پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید شعر به تیغ طره بر دو پنجه خاتون
بکمر زیبت کند تاج بر سر چنبال و شمس فخری نیز گوید شعر آن خسروی که برخ خون
عدو شکر د سلطان نوبهار بپیکان غنچه را ٭ بر آستان درگهش جهان پناه
سایند مهر و ماه شب و روز پنجه را **پیغاله** بفتح با و لام و سکون یای حطی بعد از
یا غین معجمه قدح شراب باشد **پیرمایه** بزای معجمه و یای حطی و بعد از زا میم
بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید شعر

یکی گاو برمایه خواهد بدن ٭ جهانجوی را دایه خواهد بدن کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر
بای تازی و سکون را و مهمله آمده **پرپایه** بضم با هزار پا را گویند و او را ابو شبث
خوانند بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه **پرغونه** برای مهمله و بجیم و نون
بوزن معشوقه زیبت بود و فرخ نیز گویند **پرنزه** بوزن حرزه در کنز بمعنی بیابان
باشد **پالواسه** بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و
اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بتا و قرشت آمده **پرونده** بوزن پرکنده بقچه
قماش بنگاه بزازان قماش در آن بپیچند شمس فخری گوید شعر کیسه ام زو برست ازانکه
خانه ام زو ست پرزبر دنده ٭ **پاده** بفتح دال مهمله گله گاو یا خر باشد و گله بان را
پاده بان گویند و در مؤید بمعنی چوپان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه
اسبان و اشتران آورده **پرهوده** بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد و نسوخته باشد
پژوه بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید شعر
سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه ٭ شد نزد آن پرداش پژوه ٭ و بمعنی امر تفحص
نیز آمده مثالش منوچهری گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران ٭
بت فریب و کین گزار و دین پژوه و ره نمای **پشتواره** آن قدر
بار که به بندند که بر پشت بر توان داشت **پشنجه** بوزن شکنجه در نسخه
وفایی اکیری که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی آن دسته گیاه که شوالان بدان
شو بر کار افشانند **پیشگاه** در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند
مروفی گوید شعر بدیدیم یکی خانه محتشم ٭ نرخ دیدم آنجا و نه پیشگاه ٭ و در شرفنامه
بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول
حکیم سنایی گوید شعر پیشگاه دوست را شایی چو بر درگاه عشق ٭ عافیت را

سرنگون راند آویزی بداز پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خود زنگ پوسیده
که در ولایت خورستان بجای هیمه و حراق بکار برند پرکنه بفتح با و نون و
کسر کاف فارسی کار در نسخه میرزا بمعنی پلمسه در هم کوفته از عطریات باشد پایزه بیا حطی
و زا و فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن
خیمه پلمسه بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و در سخن
کنس و متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلم آورده بحذف سین
پوسانه بسین مهمله و نون بوزن برواده بمعنی فروتنی و زیب دادن باشد
در نسخه میرزا پیواسته بدال با حطی و واو بوزن پیراسته برج و حصار و
فصیل را گویند ایضا منه پای اوزاره بزاء فارسی چوبی که جولاهان در وقت
کار پای بران نهند کذا فی الشامی پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که عربی ذباله
و فتیله گویند پروانه بعد و معنی معروف و معان پروانگ مرقوم شال الحقی
خاقانی گوید شعر عادل غضنفری تو پروانه تو سن : پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
پایزه بکسر با حطی و فتح زا تازی حکمی بود که ملوک بشحنی دهند که اهل ولایت
او کنند و مخالفت نورزند پذیره استقبال باشد شهنامه شعر پذیره شدن را
چیره شدند : سپاه و سپهبد پذیره شدند : و در نسخه میرزا بمعنی قبول آمده اگر کسی
پله بکسر با و فتح لام درخت بیدی که برگش بپنجه را ماند قران السعدین شعر
پنجه کش دست درخت بله : راست بکون ناخن شیر پله پنجاهه
یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید شعر پس از چندین
چله در طهارت سال : روم پنجاهه گیرم آشکارا پشیزه چیزیست که میان
تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند
تا پارچه بدان استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده شال الحقی

انوری گوید شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند : پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب شراب
قطعه پنج قلاشیم در پیغوله : با حریفی کو رباب خوش زند : چرخ مردم خوار گویی
خصم ماست : تا چو بر خیزیم بر هر شش زند : بی شرابی آتش اندر ما زده است
کیست کو آبی برین آتش زند : و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر گز ایشم زگیهان یکی پیغله : کنم هر چه دارم بگیتی یله : و در نسخه میرزا بمعنی
کنج چشم آمده کذا فی ادات الفضلا پرکاله و پرکاله هر دو پاره
باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا گوشه نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام
اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین قمری گوید شعر دیده ام در غم فراق تو
کرد : پر ز پرکاله جگر دامن پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلوائیان باشد
در نسخه حسین وفایی ابو العباس گوید شعر دی چو باکنده شدم با تنم : آهن چون
پاتله سلکان : اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود پرسته بوزن
شکسته بمعنی پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه بر مثالش
حکیم فردوسی گوید در وصیت کاوس بیلاد شعر بدو گفت اگر دشمن آید پدید
ترا تیغ کینه بباید کشید : زهر بد بزال و برستم پناه : که پشت سپاهند و زیبای گاه
پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز
آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید شعر زان
بر لاله که پیوسته شد : راه خصومت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد
مثالش حکیم انوری گوید شعر باد پیوسته از سرشک حسود : روی بدخواه تو
چو پشت پلنگ : و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن
و اگر گویند بر کنش افتد پوده بمعنی چوب پوسیده باشد در تحفه

و در مؤید الفضلا بمعنی سخت سوده و ریخته باشد پارگاه معروف و نیز رشوت باشد
حکیم عنصری گوید شعر هرانجا که پاره شد از در درون ۞ شود استواری ز روزن برون
پالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
ز بردهای زجاجیش راوق عنبر ۞ مهابت تو به نیروی تیغ پالوده پیله و پله
در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم از و گیرند مثالش امیر خسرو فرماید شعر پیله که از برگ
گیا کرد نوش ۞ برهنه بینی همه آفاق پوش ۞ و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده
و گفته شعر زانکه ایشان چو کرم قز بتنند ۞ از ره حرص گرد خود پیله ۞ و در سامی
فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا بر گرد خود بتند و این اصح است مولانا
کاتبی مؤید این گوید شعر وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود ۞ چو کرم در ابریشم گور دون
پیله درست ۞ و در نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه و زمین
کن ده خشک که میان دو آب باشد و چرکی که از زخم رود و کرم ابریشم و پیله تازه
نیز آید پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه میرزا
پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید شعر بهتر از گوهر تو دست قضا
هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیرزه بفتح با و یاء حطی و زاء هوز و سکون راء مهمله
چیزی که در ازار بند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید پخشوده بخا و شین معجمتین
بوزن فرسوده بخشش و بهن کشته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بروز رزم
چو بر بادپای گشته سوار شعر بپای اسب سر هر سگال پخشوده پناهیده بمعنی
پناه گرفته باشد شهنامه شعر چو دیده مرو بیک باز ار او ۞ بیزدان پناهیده دیدار او
پرداخته یعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری گوید شعر تا خاک ز آب شد
ار کاین و فاسد ۞ پرداخته و پر نکند پشت و شکم را ۞ و بمعنی ساخته و طلا داده
نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید شعر چو شد پرداخته آن ماه شاه ۞ زرشادی دهان بند از بر راه

و بمعنی مشغول شده و ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دل از بر دو عالم تهی ساخته
بیاد خداوند پرداخته ۞ و پرداخته مختصر آنست ۞ پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید
شعر ز پولاد بودند پیراسته ۞ چو گنج شهنشاه پر خواسته ۞ و نیز باغی که شاخهای زیاده
درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملک از خبوت پیراسته ۞ و در سامی فی الاسامی بمعنی دیهی که در ان زرع و نخل بسیار
باشد نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه
بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت بپیچد و خشک کند و آنرا فرخنده
نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند کذا فی المؤید پیلسته
بیا و حطی و لام و سین مهملتین و ترشت بوزن برشسته رخ ... باشد و آنرا ادیم
و دیم نیز گویند و در اکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است
که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر رودی
ساعد نهد سر بخواب ۞ سمن را ز پیلسته سازد ستون ۞ و از الف اکثر مستعدان
بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت اسدی مؤید این قولست که شعر به پیلسته
سنبل همی دسته کرد ۞ بید با ز پیلسته رخسته کرد ۞ اما بعد از تتبع بسیار
در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسید و برین قول اعتماد تمام هست و دو بیت
مذکور نیز باین معنی انسب و الیق است پاچاهه بفتح گوی که جولاهان در
وقت کار در ان روند پل رزه بفتح با و بعد دال مهمله و زاء معجمه و سکون راء مهمله
برزه که گذشت پدهه بدال مهمله و هیم بوزن جرمه در نسخه میرزا پاره از جامه
کهنه باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین
برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده باین معنی و گفته شعر آسمان قدر ترا چون مخلیت
از نجوم آورده بر رخ پرزه ۞ پتکاره پرخه ۞ اثیرالدین اخسیکتی فرماید شعر
قفل باشد م

کرای روشنت نه کلید جهان بود ؛ درکام قفل شب شکنه پره نهار ؛ و دیگر بمعنی صف باشد
حکیم انوری کوید شعر کر پره زند لشکر غمش نبود تنک ؛ جز دافل آن نیز ردیف سر طلی را
و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست کلاه از بر دم بجهة شکار مرتب شود و خطی که از مردم
بجهة همین راست شود [illegible] دیوان ست کویند پرتره بفتح با و زا و فارسی استر قبا
وغیره باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی زمین [illegible] آمده پالونه همان
پالاون مرقوم که افزار حلوایان است و مانند کفکیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان
صاف کنند مثالش جمال الدین عبدالرزاق کوید شعر دیده پالونه سرشک لعل ؛ طبع
بهانه عذاب باشد بهت پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد
شیخ نظامی کوید شعر برون کن پا ازین پاچیله تنک ؛ کر کفشش تنک دارد پای را لنک
و مولانا [illegible] کوید شعر دردون کعبه رسم قبله نیست ؛ چه غم ار غواص را پاچیله نیست
پژولیده بزا و فارسی و لام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده [illegible]
مثال معنی دوم ملا جامی کوید شعر نبرده آن هوا آب کلش را ؛ پژولیده نکرده سنبلش را
پاپچه یعنی پاچه زیرجامه و شلوار و بعربی رحلان کویند مثالش خسرو کوید شعر
ساخته طاوس ملایک نکار ؛ پاپچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن
فروشنده باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی کوید شعر پژوهنده
بود حجت نمای ؛ دران انجمن کشت شاه آزمای پاخره بافا و موقوف و فتح
را و مهمله نشستنگاه که پیش در باشد پاتره بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع کویند
پادکانه بوزن شادمانه دریچه که بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه باشد
پرانده براء مهمله و زاء معجمه و دال بوزن نکاشته پارهٔ خمیر باشد که بجهة نان
کرد کنند کذا فی المؤید پلغده بفتح با و لام و سکون غین معجمه [illegible] کنده شده باشد
کویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی کرد. کرد و بچه بیاورد مثالش سوزنی کوید شعر
کننده را

دو خایه کرده پلغده شده که اندر وقت ؛ شکست در کجت هما ناسپیده فورد ها
پنجه معروف و دیکر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر کرفته رقص
کنند و در شرح مخزن غلولهای سنک باشد که دیده بانان برای جنک دارند پشت مازه
با هار موقوف مهره‌های پشت که تازیش صلب خوانند شاعر کوید شعر دران کاه کو
زطعن سنان و زخم تبر ؛ ز پشت مازه کردان کریز جوید باه پیاده معروف
و نیز نام کلیست کذا فی المؤید و بمعنی کلی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف
اسفرنکی کوید شعر ازین بید پیاده در بهار رطق تو ؛ باد های دی عنان اشهب عمر بستد
پیسه یعنی سیاه و سفید باهم آمیخته که تازیش ابلق کویند مثالش حکیم انوری
کوید شعر جاه تو سایه ایست که خورشید را بعمر ؛ امکان پیسه کردن آن نیست در شمار
پژوهیده فرومند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد
شمس فخری کوید شعر دولت و نصرت و سعادت را ؛ نیست کاری بغیر پژوهیده
تا که باشند معتکف باشند ؛ بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد
یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین کوید شعر پیمانهٔ عمر من غمت شد
دل من ؛ بکشت ز سر لطف [illegible] مشکل من پسغده بکسر با و فتح سین و دال مهملتین
و سکون غین یعنی ساخته شده و مهیا شده پوستکاله همان پوست کال مرقوم
مثالش حکیم سنایی کوید شعر دستی کز پی پیاله کنند ؛ جان و تنبه پوستکاله کنند
مع الیاء پری سای و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن سیفی کوید
شعر کهی چو مرد پری سای کونه کونه صور ؛ همی نماید زیر نکینه لبلاب پیرای پیراینده
بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد لبستان پیرای کویند
مثالش حکیم انوری کوید شعر بر در رضوان بهشت از پی بوسته کری ؛ از تو
هر فضله که انداخته بستان پیرای پژوهندکی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی

شعر وه و کرد باید پژوهنده کی ؛ که از نماند اروشکوهنده کی **پوی پوی**
یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی گوید شعر همه پیش بیژن جنگجوی آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند ؛ **پذیرای** فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید
شعر شه نامور نام ادنیلقوس ؛ پذیرای فرمان او روم و روس ؛ و بمعنی قبول
نیز آمده **پیازکی** نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن
کوهی که کان این لعل دران کوه است واقع است مثالش عجیبی گرگانی گوید شعر
از چشم برده قاعده جزع معدنی ؛ وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی ؛ و پیازی نیز
گویند مثالش رضی نیشابوری گوید شعر اشکم از شوق تو چون لعل پیازی وانگهی
تو بطیبت مرا هر لحظه می گویی چو پیر **پیشانی** معروف و دیگر شوخی را گویند
خلاق المعانی فرماید شعر نگارا چند ازین پیمان شکستن ؛ به پیشانی دل سندان شکستن
و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی طاقت
نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی گوید شعر سهل است پای داری
تو در مقام وصل ؛ چون دست برد هجر بو بینی بدار پای ؛ و بمعنی پاینده نیز آمده
مثالش شیخ نظامی گوید شعر کیست درین دستگه دیرپای ؛ کو لمن الملک زند
جز خدای ؛ و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد **پارکی** بسکون را و کسر کاف
فارسی فحبکی باشد کذا فی المؤید **پزوی** بزای تازی و واو بوزن جروی فردا یا پریر
باشد ایضا منه **پهی** بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا ابلی خربزه تلخ گویند
پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد
و بمعنی افزاینده نیز آمده **پلانی** بوزن کلانی اسب کندرو باشد **پلنگی**
غنودن اسپک که تازیش ... گویند کذا فی المؤید **پیکانی** یکی از اقسام ...

مثالش خلاق المعانی گوید شعر زتاب چشم تو پیکانهای لعل شود ؛ بچشم خصم تو در لعلهای ...

باب التاء مع الالف

ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش چیزها کشند
کشند شمس فخری گوید شعر محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین ؛ که سد عدلش با جوج فتنه
راست ترا **ترف با** آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت
بود و آن طعام را عربی مصلیه گویند بفتح میم و با و حای مشدده و سکون صاد مهمله و کسر
لام **ترکش جوزا** ستارگانی که در برج جوزا باشند بصورت ترکش **تا** ضد جفت
باشد و نیمه خروار را نیز گویند مثالش اوحدی گوید شعر ننویسید برات بر جایی ؛ که زدو خروار
ادا کنند تایی ؛ و بمعنی تار روی سازها نیز آمده مثال ایمینی خواجه حافظ گوید شعر
مغنی کجایی نوایی بزن ؛ بیکتایی او که تایی بزن ؛ و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال
کنند نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید شعر تا نگویی چو شور بر خوانی ؛ کان چه بسیار گوی
کشتی انبست **تنکلوشا** بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علم خانه رومیان باشد
در نسخه وفایی و در یکی از نسخ تنکلوشا و ارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت
خاقانی را موید قول خود آورده شعر نام قیصران سازم تصانیف ؛ به از ارتنگ روم و
تنکلوشا ؛ و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست امادر
مؤید الفضلا مسطور است که تنکلوشا علم خانه رومیان است در صورتگری غیر ارتنگ
تیلا بیدا زیا لام بوزن زیرا در نسخه میرزا چنبر رسن باشد **ترا** مرکب از تو و را است
و در کتابت و تلفظ واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر
گفت با من فروش باغ ترا ؛ تا دهم روشنی چراغ ترا ؛ و در مخزن اسرار نیز فرماید
شعر چشم ترا پاک تر از جان کنی ؛ چونکه چهل روز بزندان کنی **تحمیشا** نام دعای است
خلاق المعانی گوید شعر بجای حلقه ابریشمین بکف تسبیح ؛ بجای زخمه بدستش دعای تحمیشا
تدو بالا یعنی زیر و زبر و زیر و کنایه از اضطراب و بیقراری است کذا فی المؤید

تیما بفتح تا و سکون یاء حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع الباء
الفارسی تراب بوزن خراب تراوش آب و امثال آن از ظروف باشد
در نسخهٔ وفایی و شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان ؛ غلام رشحهٔ کلکش
بود بوقت تراب ؛ و در تحفه آبی یا روغنی باشد که به بالایش از ظروف اندک اندک بچکد
تکاب بفتح تا زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید شعر
جو آب جز تو سیل طمع برانگیزد ؛ از آن کمینه تکابی فرات و جیحون است ترب
بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد تیب و شیب یعنی برگشته و مدهوش مثالش
شمس فخری گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ؛ با عقل و فطنت تو در
تیب دان و شیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را
عنصری درین دو بیت آورده شعر گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب ؛ گفتا ز بهر
تاب تو دارم چنین بتاب ؛ گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف ؛ گفتا که مشک تاب
ندارد قرار و تاب تنکیاب آنچه بدشواری حاصل شود مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
صاحب سران هم بانگ برشان زدند ؛ کاین جام کبریاست با ربود تنکیاب
مع التاء توخت بوزن دوخت یعنی گزارد و ادا کرد مثالش حکیم سنائی فرماید
شعر عقل جستش بتوخت نیک و نباخت ؛ عجز در راه او شناخت شناخت
و معنی کشیده نیز بنظر رسیده تبست بباء موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه شده
و در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی زشت و سست و ملتی تباه و چیزی از کار شده نیز بنظر رسیده
مثالش شاعر گوید شعر دریغ من که مرا مرگ در زندگی بگرفت ؛ که دل تبست و تباهست
دین تباه و تبست تفت گرم شده و گرم و شتاب دونده را نیز گویند مثال معنی اخیر
حکیم فردوسی گوید شعر بدستوری شاه دیوان برفت ؛ به پیش جهاندار کاوس تفت
تملیت و تنبلیت بمعنی بار اندک باشد تورت و مرت یعنی پراکنده و زیان آمده

تیرست بکسر تا و را و مهمله و سکون سین مهمله معنی سیصد باشد مثالش حکیم
فردوسی گوید در یوسف و زلیخا شعر برآورده یکی پرسنگ رخام ؛ درازا و پهنا
تیرست گام تبت بکسر تا و باء مشدده شهریست در حدود چین نهایت
خوش هوا و زیبا و مشک خیز مثالش ناصر خسرو گوید شعر چنین این باد که گویی دم
یاش بر تبت و حرجر گذارستی تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و سین
نام مقامی است که بلور آبی که جنسی از بلور است در غایت شهرت از آن آرند کذا فی المؤید
مع الجیم التازی ترفنج برا مهمله و فا بوزن زرسنج راه باریک و دشوار
باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شمس فخری گوید شعر ره مقصد بود نزدیک و آسانت
نباشد دور و بی سامان و ترفنج تلاج بلام بوزن خراج بانگ و مشغله باشد
طیان گوید شعر آمدش شب دیر با بانگ و تلاج ؛ و بجنبانید با مرد خراج
تاراج غارت باشد توزج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توز نیز گویند و توران
زمین بجهت او معین شد تویج بواو و یاء حطی گیاهیست که تازی عشقه گویند
کذا فی المؤید اما اشعار بجز گشت نکرده تنج یعنی پیچیده و فراهم فشار [illegible] شمس
فخری گوید شعر گهی مهر نهای کین و گهی آشتی ؛ گهش [illegible] بدست قهر و گهی تنج
و حسین وفایی ترنج را بدین معنی آورده و این بیت عنصری را مؤید قول آورده شعر
ز آسیب [illegible] ترنجید و برباره شد سبک ؛ و در شرفنامه تنج معنی
فروغ باشد و ترنج بتحقیق فراهم فشرده [illegible] مع الخاء تاخ نام درختی است
که عرب آن را عفصا گوید بوزن رضا مثالش حکیم سوزنی گوید شعر سوال من تو گیرا [illegible]
میدانم ؛ از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ ؛ و تاغ نیز گویند ترخ بوزن چرخ
گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلی کذا فی المؤید
شمس فخری گوید شعر ز بیم محتسب قهر او نهد زهره ؛ بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ

وبشین معجمه نیز بنظر رسیده **مع الذال** **ترفند** براء مهمله وفا بوزن فرزند مکر وحیله باشد در تحفه وترفنده نیز گویند و در نسخهٔ وفایی بمعنی دروغ ومحال نیز بنظر رسیده وبمعنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید شعر بس چه گفتار این چه کفر بود ۞ تا چه بیهوده باشد و ترفند ۞ وحکیم سوزنی گوید شعر طبع بر مسعود از گفتن ترفند ۞ چون بزرگ شغو شده در کوه دماوند ۞ ودر مؤید الفضلا ترفند بتای و [illegible] بمعنی مکر وحیله آمده وترفند بجا نیامده **تنل** بمعنی تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی را حکیم فردوسی گوید شعر تو با شاه بر شو بالای تنل ۞ زهامون لشکر شو هیچ گند

تنند بدو نون بوزن نهند عنکبوت باشد اغاجی گوید شعر ز باریکی و سستی هر دو پایم ۞ تو میگویی مگر پای تنند است **تندوخند** هر دو بفتح اول اسباب خانه چون رخت وبخت وبمعنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر از هر طرف ناهیم گشته تار و مار ۞ ورتند باد قهر اجل جمله تندوخند **تنومند** تن درست وتوانا وشاد وخرم باشد در نسخهٔ وفایی وبمعنی دارندهٔ تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر تنومند را قدر چندان بود ۞ که در خانهٔ کالبد جان بود **تکند** بفتح و کسر تا وفتح کاف در نسخهٔ میرزا اشیانهٔ مرغان باشد **تبند** بفتح تا وبا وسکون نون همان ترفند باشد که گذشت یعنی مکر وحیله **ترنل** بفتح تا وکسر راء مهمله رغیست کوچک وجهنده که اورا دالبزه نیز گویند وبعربی وصع گویند بفتح واو وسکون صاد مهمله و آوسش بعین مهمله

مع الذال **تنذید** بضم تا بمعنی خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید شعر بتندید بر دی چو شیر ژیان ۞ بزد دست و چشم او نوش کند ۞ ودر تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید هم او گوید شعر بعد های تخم اندر آورد بخت بتندید شاخ تن آورد رخت **تپلید** بباء فارسی بوزن شنید در نسخهٔ میرزا بمعنی جهید و از جای برجست وکین کرد باشد عنصری گوید شعر چو آواز سم ستوران شنید

فلاطوس

فلاطوس را دل یکی بر تپید **تراود و ترابد** مستقبل تراویدن وترابیدن باشد یعنی آب وغیره تراوش بکند مصرع از کوزه همان برون تراود که در دست

تغبل بنون وبای تازی بوزن خندد خاموش بودن کذا فی الاداث **تن در دهد** یعنی راضی شود حکیم انوری گوید شعر بایهٔ قدر ترا از مهر تن نیمجو اهم ۞ کفت او کی در دهد تن را بدین خلقان خیام **تن زنک** یعنی خاموش شود مثالش عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن زند ۞ اره بر فرقش نهند و تن زند ۞ واین هر دو لغت از استعارات است **توفید** بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز وغلبه و خروش در هم افتاد مثالش لبیبی گوید شعر از آن لشکر کش توفید دهر ۞ بکام حسود نوش شد همچو زهر **ترنجید** بضم تا وراء وسکون نون یعنی تنگ سخت در هم شد مثالش اوحدی گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مراد ۞ از نسیم وصل کن درمان مرا **توزید** زاء معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت وحاصل کرد وگرد آورد و اداکرد وکشید

مع الراء **تار** بیان سر وتارک باشد ابو شکور گوید شعر زدن مرد را چوب بر تار خویش ۞ به از باد گشتن ز گفتار خویش ۞ ودیگر بمعنی تار ابریشم وریسمان وبمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران سیاه ۞ نه بهرام پیدا بود و نه ماه ۞ **تور** بوزن ومعنی تر باشد **تیر** تیراه ودیگر نصیب وحصه وبهره باشد حکیم قطران گوید بهر دو معنی شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار ۞ آبی از تن یافته زردی نگاه تیر تیر ۞ ودیگر بمعنی عطارد وسهم باشد این دو معنی شمس فخری گوید شعر بر جم تیغ ز خورشید نورستانی ۞ بنوک تیر بسفت فلک بروزی تیر ۞ ودیگر تیره وتاریک باشد مثالش هم او گوید شعر در آن زمان که عنان غضب بجنبانی ۞ شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر ۞ ودیگر تیر کشتی وتیر عصاران باشد وهم او گوید شعر ز موج مرگ کشتی عمر آن بجهد ۞ که باشد رش ز ثنا و دعات لنگر و تیر

و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر ای نگار تیر بالا روز تیر
خیز و جام باده ده در لحن زیر ٭ و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید شعر خزان بود فتح
رای ترا بود چو بهار ٭ بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر ٭ و در نسخهٔ میرزا نام مرغی نیز باشد
تیمار بمعنی غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر
سایه رمح و عکس شمشیرش ٭ گر برافتند بر جبال و بحار ٭ سنگ این خاک گردد از آزرم
آب آن تیره گردد از تیمار ٭ و بمعنی دوم هم او فرماید شعر آنکه دارند در مراتب ملک
بند کانش ملوک را تیمار تور بوزن نور عشوق هر جایی باشد مثالش حکیم قطران
گوید شعر هیچ توری از نماید فلک پیکار تو ٭ گر نزاید نخوت چون انور بر سود تور
و همان تورج مرقوم و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که برادر منوچهر است و در مؤید
الفضلا بمعنی مهمانی و نام گیاهی نیز باشد تشتر بکسر تین معجم بوزن ابتر نام حضرت
میکائیل است و این لغت در باب با نیز آمده تیور و تیر هر دو بکسر تا و ضم یا و
حطی نام مرغیست شبیه بطاوس کوچک ماده وا و را ابرپاشنین گویند بکسر شین معجمه
و نون و سکون فا و یا حطی تندیور بضم تا و یا حطی و سکون نون و دال مهمله و وا
بر جستن باشد و بعد از دال با موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیر
بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند طرخون کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره
و پاره پاره حکیم سنایی گوید شعر بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
نیزه‌ها شان شاخ شاخ و تیرها شان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول و اول
بفتح سیم رعد باشد مثال اول کمال اسمعیل گوید شعر همی تر قند ز هره شاخ گوی
کو تر سد ز آواز تند شکوفه ٭ مثال دوم را طیان گوید شعر خورد سیلی تند سیار طنبور
دمه تیز و بتازد همچو تندور ٭ و شمس فخری گوید شعر چو بر یاد تو باشد غم نباشد
شب تاریک و ابر و برق و تندور ٭ و در ادات الفضلا تندرو و تندر بفتح و ضم دال

هر سه را بابن معنی آورده و گفته که طبل را نیز تندر گویند تیزویر تیزهوش باشد
شهنامه شعر همان بچه سیر ناخورده شیر ٭ شناسد همی موبد تیز ویر تار و تور
یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه شعر عبیدان چنین گفت بهرام گور ٭ که اکنون
چو شد روز ما تار و تور تقوس بفتح تا و ضم قاف کل باشد که بعربی طین گویند تخوار
بخا و جیم بوزن خمار نام پادشاه دهستان که جار زنگ کجزر و بود تبیر بیا و تازی
بوزن نفیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه باشد که
بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تمندل بفتح تا و زا و جیم و دال مکسور
نون صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمی بضم تا و سکون
کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تخار نیز گویند تمر بکسر تا
و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر بکمال رسد در جسم مردم پیدا آید
و بینایی نقصان پذیرد تبر بکسر تا و سکون با موحده نام مرغیست و بعربی زر را
تبر گویند کذا فی المؤید ترهشیر بفتح تا و را مهمله و سکون میم و یا حطی و کسر شین
معجمه در شرفنامه دارویی بود که از آن اکسیر خاص سازند کذا فی المؤید و بیای
مهمله نیز بنظر رسیده تنکبار بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش خود راه
ندهد اقبال نامه شعر وجود تو از حضرت تنکبار ٭ کند بیک اندیشه را سنگسار
تتار ولایتی است مشک خیز مثالش خلاق المعانی گوید شعر دریای افکند آن زلف
مشکبار ٭ بر میزنی زمانه بمشک تتار رای ٭ و طوسیست ترکان و آن ترکان را
نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر که در سینه پیکان تیر تتار ٭ به از
نقل ماکول ناسازگار ٭ و تتر نیز آمده مثالش هم او فرماید در هجو مخنثی شعر
کر تتر بکشد آن مخنث را ٭ تتری را دگر نباید کشت ٭ چند باشد چو جسر بغداد آتش
آب در زیر و آدمی بر پشت تتر بفتح تا ترکیست خرد کم سکون و آواز خوش دارد

دستم باشد و ترندش نیز گویند تارومار از قبیل تراجسته یعنی با چیز و پراکنده محمد
هندوشاه گوید شعر عالی گروی زتاب تیغ بران تارت و مرت ؛ کشوری کردی ز سهم تیر
بران تارومار تبار اصل مردم باشد شهنامه شعر جوانمرد تبارش بزرگی بنود
نیا رست نام بزرگان شنود مع الزاء التازی تیربز دو معنی دارد اول تیربز
جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر هست پیراهنی و شلواری ؛ نیست بر پرده نیز تیربز
و دیگر پر مرغان باشد در نسخه وفایی و این قطعه مؤید این معنی آورده شعر
مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز ؛ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ؛ که بسته اند هم
پر زاغ بر تیر بز ؛ که کرده اند هم خون زاغ بر منقار ؛ تبغوز ببای موقوده و فا
و معنی همان تبغوز که در باب الرا گذشت و در تحفه تمغوز نیز باین معنی آمده تنکبیز
بوزن سنگریز پالاون باشد و آن آلتی باشد حلوا و پالوده را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال
آن صاف کنند کذا فی المؤید تحرمز بحا و را مهملتین و میم بوزن تسلسل در مؤید دیگر
نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیان است مشتق از حرامزاده
تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا اسفل خوانند و بمعنی تازنده و بتاز که امر باشد
نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز آمده مثالش حکیم
اوحدی گوید شعر چه وفا خیزدت ز تاز حلب ؛ یاری از رودشتان چرخ طلب ؛
تاز باز غلامباره را گویند مثالش روحی گوید شعر بگرفتمش بهانه شدم بر فراز او
چونکه تاز باز شود بر فراز تاز توز اندوزنده و کشنده مثال معنی اول حکیم انوری
گوید شعر گفتمش این چگونه داری حال ؛ زیر این ورطه تاب حادثه توز ؛ مثال معنی دوم
راهم انوری گوید شعر ای براعدا و اولیا پردز ؛ در مکافات این و آن شب و روز
بر یکی جود و نایبت غالب ؛ وز دگر جاه قاهرت کین توز ؛ و بمعنی گزارنده و ادا
کننده و بمعنی باز آختن و کشیدن نیز آید مثال معنی اول هم او گوید شعر

بذل نزدیک همت تو جو دام ؛ کرمت وام توز و شکر اندوز ؛ مثال معنی دوم سیف
الدین احمد مؤید گوید شعر از سلاطین ملک گیر و بر فقیران بذل کن ؛ با موالی باده
نوش و از مخالف کینه توز ؛ و بمعنی ادا کردن و گزاردن نیز آمده مثال این معنی
حکیم سنایی گوید شعر یکزمان از کنج دانش وام نادانی بتوز ؛ با خرد یک تک
برابر اسب همت را بتاز ؛ و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش
خلاق المعانی گوید شعر گرد و چوردی توز کمان پشته‌های آن ؛ گور اشود ز ناوک
سرها نگار پای تتغوز همان تر که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون لطیف آید بگاه نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز ؛ و دیگر بمعنی
دندانه کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر ده کاربی داست و شتربان با اشتر
پالان ای طراست و کلید تهی ز تز تموز بفتح تا نام ماه دوم تابستان از سال
اگر رومیان ~~تور ماه خواهند~~ مثالش شیخ سعدی گوید شعر عمر برفت و آفتاب تموز
اندکی مانده خواجه غره هنوز ترکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی
جولان نیز آمده حکیم سنایی فرماید شعر ترکتازی کنیم و بر شکنیم ؛ نفس ... بازار
تغوز همان تغور که در باب را گذشت یعنی گل مع الزاء الفارسی تکژ
بفتح تا و کسر کاف دانه انگور باشد و شمس فخری بضم کاف آورده و گفته قافیه نزار
اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید شعر تکژ نیست
کوبی در انگور را او ؛ هم شیره دیدیم بگیر زیرش ؛ و تکس نیز باین معنی است تژ
بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بوی حقل گویند بفتح حاء مهمله و سکون
قاف تاش ضمیر باشد مع السین تکس بوزن مکس استخوان انگور را
گویند بهرامی گوید شعر آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ؛ سربسته و نبرده بدو دست
هیچکس ؛ بر گونه سیاهی حبشست عزب او ؛ هم بر مثال مردمک چشم از و تکس ؛

تیماس بیشه باشد که بعربی اجم گویند ابو العباس گوید **شعر** نهاد روی بخدمت چنانکه
روبه بپرد ٭ بتیم و آنگران آید از در تیماس ٭ و انگر بمعنی پوستین دوز باشد **ترس**
بضم تا و را و مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و نسخهٔ میرزا بفتح تا
و ضم را مهمله آمده **تس** بضم تا در نسخهٔ میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد **تلاس**
بوزن هراس شهریست در ترکستان **تاس** تاسه باشد و آنرا تالواسه و تالوسه
نیز گویند و هم بمعنی بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید **شعر** تاسه گیرد ترا چو حق شنوی از
من بگویم رواست شو تو بتاس **تخنس** بفتح تا و سکون خا نا فتن دلست از علم و آنرا
بخس بیا و موحده نیز گویند **مع الشین** **قشق** بوزن غشش تیشهٔ بزرگ باشد که بان
درخت شکافند شمس فخری گوید **شعر** خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد ٭
از بهر حرق و خرقش بوسته آتش و تش ٭ **توش** طاقت و توانایی باشد
شاه ناصر خسرو گوید **شعر** در طاقت بی طاقت دل با توش چرایی ٭ ای کاه ستمکاری با طاقت
با توش **تکش** همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک مثالش شیخ سعدی گوید **شعر**
تکش با غلامان یکی راز گفت ٭ که این را نباید بکس باز گفت **تنکلوش** همان
تنکلوشای مرقوم **تبش** بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** همی بر فلک شد
ز مردم خروش ٭ دماغ از تبش می در آمد بجوش ٭ و توش نیز گویند **تاش**
خداوند و یار خانه باشد کذا فی المؤید **ترمش** بفتح تا و سکون را و مهمله و ضم میم نام
گیاهیست که آنرا تور و ترس بسین مهمله نیز گویند **توخش** بفتح تا و واو و سکون
خا معجمه درز خانکویا بمعنی کشیده نباشد **تخش** بوزن نارخش کسی که با [illegible] گویند
تخشید **تفش** بوزن کنش طعنه و بکسر فا گرمی باشد **مع الغین** **تاغ**
هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند ابو المعالی گوید **شعر** دارم آبی که تش
استخوان در پوست ٭ است چون در جوال هیزم تاغ ٭ و آنرا **قوغ** نیز گویند

مثالش

مثالش پنجیک گوید **شعر** گوسی همچون فلان شدم نه همانا ٭ هرگز چون بود کی توان شد
توغ ٭ و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون را و جیم نیز باین معنی است **تغاغ** بعد از تا
فا بوزن چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند استاد کسایی گوید **شعر**
دل شاد دار و بند کسایی نگاه دار ٭ یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تغاغ
تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد کسایی گوید **شعر** نرم نرمک رسید بر دو
بجا گر گوید ٭ گفتی از میغ همی تیغ زند گوشهٔ ماه ٭ و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده
فردوسی گوید **شعر** بیفتاد و بیژن جدا شد ازوی ٭ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی **تغتغ**
بضم هر دو تا و سکون غین در نسخهٔ وفایی تغتغ بزرگ را گویند که هر یک از ان چهار
خروار غله گیرد اما در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده **مع الفاء** **تلاتوف**
بفتح تا اول و ضم دوم و بعد از تا لام کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا
مردم از و نفرت کنند شمس فخری گوید **شعر** نباشد فیلسوف آنکس که باشد
بهرزشتی و ناپاکی تلاتوف **تف** بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید **شعر**
تبت تیغ ز آتش بر آورند بخار ٭ نعل اسب ز خاکش بر آورند دخان
ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند
و آنرا قراقروت گویند انوری گوید **شعر** ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او
کادیست تنگ شیر و لیکن لگد زنست **توف** بوزن صوف صدای کوه
و صدای که از غلبه و خروش و مردم در افتد مثالش اسدی گوید **شعر** قلا دید در
لشکر افتاده توف ٭ از ان پهلوان حلاصف شکوف ٭ و توف بنون نیز آمده
مع القاف **تاق** همان تاغ که گذشت شاعر گوید **شعر** در جوالت
کنم چو هیزم تاق ٭ بر تو گویمت طراق طراق **تغرچاق** بمعنی ساخته باشد
کذا فی التحفه **ترغاق** بضم تا و سکون را و مهمله و بعد از را غین معجمه بمعنی پاسی که در شب دارند

تا خصم و دزد دست نیابند مطهر گوید شعر بر در که میمون تو در نوبت ترغاق ؛ میران جهان

برعدد دیگ ابزاری ؛ کذا فی الادات تلاق بکسر تا و بعد از ان لام آن ریش که در میان

زنج باشد الفتاحیه و در نسخهٔ میرزا ابعنی با جه ازار نیز آمده مع الکاف التازی

تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس دران کنند و تبنگ نیز گویند مثالش

شمس فخری گوید شعر خاک بر نارک دوات و قلم ؛ چند ادته و جوال و تبوک

تموک بفتح تا و ضم میم نشانهٔ تیر باشد مثالش شمس فخری گوید شعر سپر طمع شاه

بس که مرا ؛ نکند بیش تیر فاقه تموک ؛ و در مؤید تموک تیر ... آمده و در تحفه

توک بمعنی تیری پیکان بهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر

پسر خواجه دست برد بتوک ؛ خواجه او را بزد به تیر توک تکوک بفتح تا و ضم کاف

در نسخهٔ وفایی ظرفی باشد که از زر یا نقره و غیرها سازند بر صورت شیر و از ان شراب خورند

مثالش رودکی گوید شعر می کن ... تکوک شاهوار ؛ خورشادی روزگار نوبهار

و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام باشد و تلوک و تکوک نیز بنظر رسیده

تاشک بفتح شین معجم نقاوه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد

و درد چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین معجم نرجوانه باشد

کذا فی التحفه تاوتک بمعنی هر دو تا باشد شاعر گوید شعر بیک تا و گر پیشتر تاوتک

که باشد که پیشی بود گاه تنگ ؛ الفتاحیه تارک میان سر باشد مثالش ناصرالدین گوید شعر

خلعت شاه مبارک بادت ؛ تاج اقبال بتارک بادت تمرقزک بفتح تا و میم و قاف

و زا معجم و کسر میم و سکون را مهمله قرآن مجید باشد در مؤید این لغت را از فرهنگ قواس

نقل کرد. توک بضم تا کدسته موی که پیشم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا

فی التحفه تبوراک دف باشد شاعر گوید رباعی آن فربه رت بدشت خانشکده

ما مات دف و رود و چالاک زدی ؛ آن بر سر گورها تبارک خواندی

وین بر در خانها تبوراک زدی ؛ و در تحفه بتوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی

بخاطر میرسد که تبوراک اصحت بواسطهٔ مناسبت تبارک تاپاک با زای فارسی

بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر تاپاک جان از حد گذشت

اشک و کار ابر درت ؛ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده تا زرا تهک

بفتح تا و ها برهنه باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع تابوک بضم با مخارصه

عمارت باشد در نسخهٔ میرزا تاوک و تاول هر دو بفتح واو فرجوانه باشد تردک

براء و دال مهملتین بوزن نمروک کرم گندم خوار باشد کذا فی ادات الفضلا تنتک

براء معجم و تاء فوقانی در نسخهٔ میرزا تنگ دهن باشد و هیچ اشعار بحرکتش نکرده

تلک بوزن مسلک لوبیا باشد الفتاحیه و بفتح تا زر ورق باشد که طلق مترب

آنست تازیک و تاژیک یعنی بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شده باشد و در نسخهٔ میرزا

نام اصلیست ترکان را تینک بیا و فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد که

زرگران و صفاران زر و روی گداخته دران ریزند و بتقدیم نون بر یا نیز بنظر رسیده

تک بفتح تا بمعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید

شعر تک ژاله میریخت بر کوه و دشت ؛ تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت

مثال دوم سوزنی گوید شعر هر که در چاه عریض او نکه کرد از حسد ؛ زان حسد خود را

فکند اندر تک چاه قعیر ترترک بفتح تا و اول و دوم و را مهمله دوم و سکون

را اول همان تر مرقوم که او را ترندک نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا

و سکون نون و ضم با بمعنی کجاوه باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی چخاغ زین باشد و چخاغ دوال پهن باشد که

در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی قره دامن زین آمده اما این بیت ابوالفرج

مؤید معنی اولست شعر کمان رستم دستان نابرزی ؛ کم از تنبوک رزم شهریارست

و در ادات الفضلا تنبک دریچه زین و تنبوک چخاغ زین باشد تافشک بفتح تا

وشین معجمه ارضه باشد که او را بیوجود نیز گویند **تلوک** بفتح تا و ضم لام شانهٔ تیر باشد

تلتاک بعد از نون تا و قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی باشد

ترشک بضم تا و سکون را مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات **تراک** طاق باشد خسروی گوید شعر آن شب تیره که از بیم ستاره برفت ؛ آمد از آسمان بگوشش تراک

ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ؛ و دیگر بمجاز ترکستان را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر اکنون فکنده بینی از ترک تا بچین ؛ بچند گاه زیر پی آهوان کمن

ترتک بضم هر دو تا و سکون را مهمله در نسخهٔ میرزا اتندرو باشد و او را تورنک و جور بور نیز گویند و در مؤید بجای را مهمله زا معجمه آمده **ترندک** برا و دال مهملتین بوزن سکندر همان ترترک مرقوم **تورک** برا مهمله بوزن کوچک خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی الاختیارات

مع الکاف الفارسی

تنگ چند معنی دارد اول نیمه خروار باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر سحاب گویی در تنگ بکیل ؛ شمال گویی عود مثلث است بتنگ ؛ دوم تنگ اسب سیم دره کوه باشد مثال این دو معنی شاعر گوید شعر بزلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی ؛ بدیده ویند بزد دو زعادوی محتال ؛ چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه متابعست از ترکستان زمین که ترکان تنگی بدان منسوبند

تلنک بضم تا و فتح لام و سکون نون گدایی و خواهش کردن است وتلنکی که گویند منسوب بتلنکست مثالش حکیم سنائی گوید شعر راست گویم بمن تلنک خوشم ؛ این گهم به که بار خلق کشم

تکسک بکاف تازی و سین مهمله بوزن شکست همان تکسی مرقوم مثالش سوزنی گوید شعر بتکسکی بزند دو خواهر ؛ بوسه را زمن بهای دو روز

ترنگ برا مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد مسعودی گوید شعر از دل و پشت مبارز می براید صد ترنگ ؛ گر خود از غالی کمان خسرو آید یک ترنگ ؛ و دیگر یعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید شعر بتیغ غصه عدوی ترا بریده کله ؛ بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

ترنگاترنگ آواز انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از جاشتن زه کمان برخیزد **تکرک** معروف و آنرا ژاله و سنگک و سنگچه نیز گویند **تارنگ** بفتح را مهمله بیلبایهٔ دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بزای معجمه آمده **توتنگ** بفتح تا اول و دوم گنجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه بجای تا دوم نون بنظر رسیده **تورنگ** همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد مثالش شاعر گوید شعر برد کبک بدور تو جور از شاهین ؛ نکرد باز ز باس تو ظلم بر تورنگ

مع اللام

تال در مؤید الفضلا درختیست که آنرا درخت توجهل گویند و بار آنرا خرمای توجهل گویند و از پوست آن رسن کنند **تکسل** بفتح تا و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توپال** بپا و تازی بوزن کوپال مس سوخته که تازیش نحاس گویند و معنی سوختن مس نیز آمده کذا فی المؤید **تول** کج دار را گویند و تا تول هم باین معنی است استاد مسعودی گوید شعر منبرم و خانه هم پیدا شده برمن ؛ تا تول و کج بینی و کهنه شده دندان **تکل** بوزن خجل تو خطا باشد و در شرفنامه امرد باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته شعر بدوران جوانست جنت حسوت ؛ زانکه تمام بود و کور تکل **تنبل** بنون و با بوزن چنگل مکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید شعر دولت او عطای یزدانست ؛ نه بمکر و تنبل ؛ و در نسخهٔ حسین وفایی بفتح با نیز آمده **توبیل** بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانیش مو نرسته باشد و او را روح جکاد نیز گویند

استاد رودکی گوید شعر پشت کوژ و سر تویل و روی پرکرده زار پیل ؛ ساق چون سوهان شده
دندان برمثال استره ؛ و در بعضی نسخ بمعنی پشت آمده اما بیت رودکی موید قول
اول است تاول بفتح واو کاه جوان باشد شمس فخری گوید شعر کرد تسخیر جن و انس و
پری ؛ بی عناد و شستن مندل ؛ گاه بخشش بسایلان بخشد ؛ گله‌ها اسب و اشتر و
تاول تایال بیا و فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی ادات الفضلا
تال و مال همان تار و مار یعنی پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
همه دشت تن بود بی دست و یال ؛ شد از بی شبانی رمه تال و مال تژوال
بزا و فارسی و تازی و واو بوزن اقوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در موید
برا و مهمله نیز آمده و تژاول بوزن هلاهل نیز بهمین معنی است تل معروف
مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن
مرکب ازین است شهنامه شعر یکی آفرین کرد سام دلیر ؛ که تنها هزبرا جهان
سال دیر ؛ و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید شعر نیست در بزم چون شهنشه راد
نیست در رزم همچو شاه تهم تیرمه بکسر تا و ضم را و مهمله خاتون بزرگ باشد
شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ؛ ستر عالی مهد عالم تیرمه ترکان
نوبی تژم بوزن بزم ابر تنک باشد که بر روی زمین باشد و آنرا میغ نیز گویند
و نژم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زا و فارسی آمده تخم بضم تا و فتح خا
معجمه چادری باشد که شارچیان بر سر دو چوب بندند تا آن شار را از هوا نگه دارد شمس
فخری گوید شعر بکه الکه شاه زر بخشد ؛ چرخ سازد ز برد طارم تخم ؛ ترطاک بضم
و سکون را و مهمله و آخرش طا و مهمله بعربی کلیم را گویند تیم کاروانسرا باشد
عطار گوید شعر سالی بگذشت کاندرین تیمارم ؛ تا دست تو گیرم و بسوی تیم آرم
و دیگر بمعنی اندوه و دلتنگی دل آمده شاعر گوید شعر منم ز تیم تو به تیمار گرفتار شدم

تو به تیمار مهل باز به تیم آر مرا تُتُم بضم تا بن سماق باشد در شرفنامه و در موید الفضلا بفتح
تا اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه
ابی ریحان مسطور است که تتم بفتح تا اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام
بمعنی اندک باشد در نسخه میرزا مع النون تان تار باشد که با فندکان بود برای
و در موید بمعنی دهان نیز آمده توکر بدال مهمله و دال فراخ باشد مثالش منجیک گوید شعر
تا جهد باد وشت و عادل رفتند ؛ بسته ترکون درون فضول و خطار اتریان برا و مهمله
و یا و حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین
شمس فخری گوید شعر زحل بطبعت از کشت زار چرخ آرد ؛ بقول بر طبق مه بصورت
تریان ؛ و تریان بفتح تا و سکون را و کسر یا نیز بهمین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی
تریان آمده بوزن کریان بمعنی سبد ظریف تشتخوان بفتح تا اول و سکون
دوم یعنی خوانی که بران طعام و نان نهند توبان بوزن خوبان شلوار پوست باشد که
کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان
نگاه کشتی کینت چو برکشد توبان تبنیدن بنون و با و تازی بوزن و معنی
تکیدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند گویند درخت تکید یعنی در
برگ آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن بوسیدن غریدن باشد و آوازی که در زمین
افتد از خروش مردم گویند توفید تازیان بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد مثالش
حکیم انوری گوید شعر نفس تو تازیان و در منزل ؛ تازه گلهای ارجمی روبان ؛ و در موید
بمعنی مقصدکنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازنان بنظر رسیده که بجای یا
حطی نون باشد تپیدن با و دوم پارسی جنبیدن و لرزیدن و از جای برجستن باشد
و بمعنی کمین کردن نیامده ترین بفتح تا و سکون را و مهمله و ضم با و موحده زمین سخت
باشد کذا فی ادات الفضلا ترن بوزن برن سترن باشد که گستردن نیز گویند

توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی باز دادن چیزی نیز باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گزاردن مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** از پی کین توختن از خصم تو ❊ آب زره دارد و آتش سنان **ترزفان** بزاء و تازی و فا بر وزن ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دیگر و **ترزفان** نیز باین معنی است **تحشه زدن** یعنی پنبه را محلوج ساختن که بتازی ندف گویند **ترنجیدن** بضم تا و راء مهمله و سکون نون و فتح دال بمعنی نیک درهم شدن باشد و در سویه خشک شدن پوست و جز آن و نیز آزردن و حکّد و گرم شدن باشد **تفنن** مختصر تافتن اما بر معنی اخیر **توران** بضم نام ولایتی بران طرف آب آموی که بخشش تور بن فریدون بود **ترابیدن** با تازی بر وزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف **تاوان** غرامت باشد **تباسیدن** بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله شرمنده شدن و در حضور خیم **توزیدن** براء معجمه بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن و ادا کردن و کشیدن **تُشْن** بکسر تا و فتح شین معجمه دانه که پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس بزرگتر و خاکشو نیز گویند **تلنگبین** بوزن و معنی ترنجبین و آنرا ترنگبین نیز گویند **تکسین** بعد از کاف سین مهمله بوزن نه پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر مختاری گوید **شعر** در بچه تکسین نسزد پری بغلامیت ❊ اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین **توفان** بوزن طوفان دوست و اتفاق که با هم بر کنند عنصری گوید **شعر** یکی دوستش بود توفان بنام ❊ بسی آزموده بهنگام و کام **تریدن** براء و دال مهملتین بوزن خزیدن یعنی بریدن کشیدن و براء معجمه نیز آمده **توشکان** بشین معجمه و کاف بوزن بوستان کلیچ باشد در نسخهٔ میرزا **تلیمان** بلام بوزن نریمان نام پهلوانی تورانی **تنگ ترکان** نام موضعی باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** نه طلعت و نه معرفت یکجوم ❊ اگر چه دگر تنگ ترکان

تکین نام پادشاهی باشد **تابیدن** درخشیدن و طاقت آوردن باشد **توسن و توان** معروفست **تون** بضم تا گلخن و قرارگاه نطفه باشد که زه و اشش نیز گویند و نیز روده که گوسفند که دران سرگین بود **مع الواو** **تو** بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر گوید **شعر** ز دست توای یار دشتی شده است ❊ رخ من چو دشتی دو چشمم چو تو **تبنکو** بفتح تا و باء و سکون نون صندوق باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ❊ نه بیند روی کیسه یا تبنکو ❊ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل حمام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده **تسو** بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** گر چه تراهست بجز دار فضل ❊ نیست ز دانگانه مرا یک تسو **تکاو** بفتح تا همان تکاب که در باب با گذشت یعنی زمینی که دران آب کم شود و بعضی محلها باند **تنکو** بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادات **تندو** بنون و دال مهمله بوزن بد خو عنکبوت را گویند شمس فخری گوید **شعر** شها عنقای قاف فتح و نصرت ❊ بود بر طاق ایوان تو تندو ❊ و در تحفه تننده نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ وفایی همین تننده آمده و بس و این بیت اعاجی خال الیمنت **شعر** ز باریکی و سستی هر دو پایم ❊ تو میگویی مگر پای تننده است **تیو** بوزن ریو طاقت و توانایی شمس فخری گوید **شعر** گرا باد بگاه رزم و پیکار ❊ مجال و زهره و یارا و تیو است و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد **تیهو** خرخور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گوید **تکو** بوزن عدو در نسخهٔ میرزا بوی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده **تذو** بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در گرما پیدا باشد و او را سنکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند **تو** انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید **شعر** ای نظامی پناه پرور تو

بدر کس مرانش از در تو **تانکو** بوزن کهنکو در نسخهٔ میرزا جام باشد و تونکو نیز کویند **تتربو** بفتح تا و راء مهمله و سکون تاء دوم و ضم باء موحده تسخر و لاغ باشد در نسخهٔ میرزا و تربوه باضافهٔ ها نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی کوید **شعر**
لیکن نه بار کردم از شرم مردمان ؛ کاندر خورد تماخره و تتربو شوم ؛ و معنی تماخره بجای خود آید **تریو** براء مهمله و یاء حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفته و باریک باشد
تندرو بضم تا و راء مهمله و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش‌رو باشد شیخ سعدی کوید **شعر** نالیده درد کشی از ضعف حال ؛ بر تند رویی خداوند مال
تاو طاقت و قدرت باشد و تاب مثله مثالش فردوسی کوید **شعر** همی داد هر آل باسام ساو ؛ که ما را در برش نبد هیچ تاو **تذرو** بفتح تا و ذال معجمه و سکون راء مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر**
جنگل دراج بخون تذرو ؛ سلسله انداخته در پای سرو **تژاو** نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود و کیو او را زنده بکمند گرفت و بانتقام برادر خویش کشت
تهو و **تفو** خیو باشد و از آنها و تفت نیز کویند شمس فخری کوید **شعر**
پندار شست دشمنت که باندیشهٔ محال ؛ باشد که آتشی بجهاند ز غاد شو ؛ ایام بر ید خیال محال او ؛ کردش هزار ره بر ریش ورو تفو ؛ غاد شو خیار ربا باشد
تنو بفتح تا و ضم نون توانایی را کویند **مع الهاء** **تاخته** دوانیده و دیگر تار ریسمان تا پود باشد مثالش استاد کسایی کوید **شعر** ز هول آخش و کینه آهختنش را ؛ همی کداخته همچون کناغ تاخته تن **تالواسه** و **تلواسه** هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد مثال اول خفاف کوید **شعر** مرا ای دروغ کوی ستر که ؛ تالواسه کرفت ازین تاسه ؛ مثال دوم ملاجامی کوید **شعر** آن یکی را کرفته تلواسه که خورد بیشتر ز هم کاسه **تواهه** بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از کوشت و بادنجان

چنانکه مرقی در آن باشد و آنرا تباهجه نیز کویند کذا فی شرفنامه و در مؤید فایده نیز باشد و در یکی از نسخ معتبر کتاب بنظر رسیده **تب بادله** تب لرزه باشد که از بر آمدن سپرز بهم رسد شمس فخری کوید **شعر** مباد دشمن خسرو و کر بود باشد ؛ همیشه از یرقان در بلا و تب باده ؛ در مؤید تب بازه آورده که با زه لرزه باشد **تخله**
بفتح تا و لام و سکون خاء معجمه عصا و نعلین باشد شمس فخری کوید **شعر** ابا شاهی که هر یلی کر آید ؛ هر کاه تو بی دستار و تخله ؛ ز جود و بخشش تو باز کردد ؛ ز زر بر کرده صاع و کیل و بله **ترانه** دو بیتی و سرود باشد نزهی کوید **شعر** از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید ؛ از غم انگایی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب ؛ و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده حضرت بکر **شعر** هر سفته دری دری بی حضرت ؛ هر ترانه ترانهٔ می کفت
ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری کوید **شعر** قاضی کردون چو دید عدل ملک درای او ؛ مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده ؛ و در تحفه کوید که حالا ترزده کویند **تربوه** بوزن کریوه راهی باشد پشته و ناهموار مثالش لطیفی کوید **شعر** چون باز برنده بر کریوه ؛ چون باد رونده بر تربوه **تله** بکسر تا و فتح لام مشدد پایهٔ نردبان که حالا پله میکویند **تفشته** بفتح تا و سکون فا و فتح شین معجمه طعنه زدن باشد ابو العباس کوید **شعر** بجنگ دعوی داری و سخت تفشته زنی ؛ کراز درشت کویی و پرخوار و خترانه تنی **تفشیله** بفتح تا و سکون فا و کسر شین معجمه و لام و ها طعامی که از کوشت کنند با تخم مرغ و فرز و عسل سازند شمس فخری کوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و تفشیله **تفنه** بفتح تا و نون و سکون فا پردهٔ عنکبوت باشد مثالش هم او کوید **شعر** بحق کردکاری کو نکه داشت ؛ ز دشمن احمد مرسل به تفنه
تننده بوزن رسنده آن چوبی را کویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنده و می کردانند تا آن ریسمان کرد میان آن تنند و نیز عنکبوت را کویند **توارده**

و در فرهنگ بنیست تارک و سر موی باشد و اینست ارکفت ربیع ... انوری کوید ... زکون ... بفتح ... **تباهجه** ... **تانه** ... **تعاهجه** ... **تنجیده** بوزن رنجیده ... افشرده

بفتح تا و فتح را مهمله خانه باشد که دران سرکین وکاه و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو گوید

شعر باید رفتن آخر چند باشی ؛ چو متواری درین خانه تراره ؛ و در نسخهٔ میرزا

بمعنی خار سر دیوار نیز باشد **توجبه** بضم تا و فتح جیم و با ابر تازی سیل را گویند رودکی

گوید **شعر** خود تراجوید همی خوبی و زیب ؛ همچنان چون توجبه جوید نشیب

ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون را مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه

تنبکه بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر**

منت از خلق بهر نان چه برم ؛ که جهان چون تنبکهٔ نانست **ترنجیده** بفتح تا

و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت تنگ درهم شده باشد شاعر گوید **شعر**

جان ترنجیده و شکسته دلم ؛ گوییا از غمی فرو گسلم ؛ و در مؤید بضم تا و را آمده بمعنی

شکنج گرفته و درشت **تاخیره** بخا معجمه و را مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند

تاخیره توحین بود یعنی بران زادی و پدید آمدی **تروهیده** و **تروبیده**

و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشند کذا فی المعجم

تاوانه بواو و نون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد **تازانه** تازیانه باشد

شیخ سعدی گوید **شعر** گر بتر تیب قبولم بنوازی ملکم ؛ ور بتازانه قهرم بزنی سلطانم

تسمه و **تاسمه** چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی

برخیزد آمده **تماخره** بفتح تا و را مهمله و سکون خا سخن باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی تمسخر

و لاغ نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** گر تو تماخره کنی اندر چنین سخن ؛ بر خویشتن

کنی تو نه بر من تماخره **تورة** بفتح تا و را مهمله و سکون واو در نسخهٔ میرزا فرزند عزیز باشد

و بضم تا شغال باشد **تنته** بفتح تا اول و دوم و سکون نون تنیدهٔ عنکبوت باشد

شاعر گوید **شعر** عشق او عنکبوت را ماند ؛ که تنیده است تنته گرد دلم ؛

تورده بضم تا و فتح را مهمله و واو دوم در شرفنامه جفت باشد که بری زوج گویند

و در مؤید الفضلا تروه بوزن سرفه و ترووه بوزن شکوه در زبان معنی آمده و در لسان الشعرا

تووه آمده بفتح واو دوم بوزن طوره **تنخ** تن باشد مثالش منوچهری گوید **شعر**

خسرو تنه ملکت او چون دله ملک ؛ ملکت جو دل او جو معانی قرآنست

و معنی تنیدهٔ عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن اسرار **شعر** چند برای چون مگس از بهر قوت

در دهن این تنهٔ عنکبوت **تاسه** بفتح سین مهمله در نسخهٔ میرزا تیرگی روی باشد

که از اندوه پدید آید و در نسخهٔ حسین وفایی افسردن گلو باشد یا شدت از ملالت

یا از سیری حکیم سوزنی گوید **شعر** درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب

چو کاسه بر سر آییم و تیز مان سراب ؛ و جربای کلفت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را باشد **ترزده** بزا و فارسی و دال

مهمله بوزن نابرده در نسخهٔ میرزا مزد آسیا و آس کردن باشد کذا فی الساهی و در شرفنامه

مزد راست کردن آسیا باشد **توانچه** بوزن و معنی تپانچه باشد **تلوسه**

بلام و سین مهمله بوزن ملبوسه غلاف کارد و غیره باشد در نسخهٔ میرزا و در ساهی

فی الاساهی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه شهریست

در ایران که نشستگاه فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد با نجا رفت

مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ؛ نشست اندران

نامور بیشه کرد **تنغره** بضم تا و سکون نون و فتح را مهمله غنچه باشد که برگ

ازان بیرون آمده باشد **تندیسه** بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد

و در شرح ساهی فی الاساهی مسطور است که تندیسه هی ما تراه و تحسبه صورة آدمی

و لا یمکن مشتا **تونکه** بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تفته** بوزن

رفته گرم باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بدست آهن تفته کردن خمیر ؛ به از

دست بر سینه پیش امیر **تافته** نیز بان معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده

ومکدر شده نیز باشد مثال بعیده وآزرده شده ابوشکور گوید شعر کسی کز ره دوست
رو تافته : ز بیگار دشمن دلش تافته : وقسمی از قماش را نیز گویند تنگر دانه
~~بفتح تا و کاف و سکون ... باشد~~ تکه بفتح تا و کاف مشدد
نهاز باشد یعنی گوسپند پیش رو گله و نر نرخواه اهلی و خواه وحشی ترغده
بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درون آن شخص حرکت نتواند
ترفند بر اء مهمله و فا بوزن ترسنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنده نیز آمده
که بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده ترنده بوزن … طعامی است
… ناصر خسرو گوید شعر شکر چه نهی بخوان اندر زنداری : بجانه شکر گو تر نیه
تره بفتح تا و را مهمله و تژه بفتح زاء فارسی دندانه کلید باشد سوزنی گوید شعر
دهقان بی دست و شتربان بی شتر : پالان بی فراست و کلیدان بی تژه
و در سامی فی الاسامی تژه بزاء فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای
سقف را بران گذارند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یاء حطی و آخرش زاء هوز
تشه بفتح تا و شین معجمه مشدد و چانه روغن تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره
باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که بر درگاه جاهت : ز طاس مهر و مه باشد تبیره
و در تحفه بمعنی خانه که دران سرگین کنند نیز باشد تارک بفتح راء مهمله در تحفه زبانه کپان
باشد که بدان بار سنجند و دیگر تارک جامه باشد خفته بود و فتحی گوید شعر لباس عمر او را
باد دایم : ز دولت پود و از اقبال تارک : و در نسخه دیگر بمعنی اول هم آمده
تمنده بمیم بوزن رمنده کوز زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و واو را در
تازی فافا گویند و تمده نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخصی آمده که زبانش
بگا گردد و حروف دیگر خوب نتواند گفت توده در تحفه تل و پشته و توده
غله و غیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید شعر … توده کرد :

زنجار وی خاطر آسوده کرد تله دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید شعر
هر کس که بصحبت دغا خانی گلو کرد : در گردنش از زنج زمانه تله کرد تاه و تهوی
مراد فند و هر سه بمعنی طاق ضد جفت باشد حکیم سوزنی گوید شعر همتاه شه شرق
نرگس نشنود این ماه : زیرا ملک الشرق ز همتا تهی است : و در مؤید بمعنی زنگ
شمشیر آمده ترشه بضم تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و ترشه نیز گویند
تنکه معروف و تنکه نیز بمعنی برگ نیز آمده توخته بوزن سوخته یعنی گزارده
و ادا کرده سوزنی گوید شعر خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود : نه مرا ساخته
کار و نه ترا توخته وام تابخانه خانه که در آن شیشه بندی بود که هر چه در بیرون
بود دیده شود و تاب در آن افتد انوری گوید شعر هر دو در تابخانه رفتیم
که بود آشنا هوای رواق : کذا فی شرفنامه و در نسخه میرزا آمده که آنرا جامخانه
نیز گویند تپانچه معروف و تپنچه و توانچه نیز گویند و بعربی لطمه گویند مثالش
حکیم سنایی گوید شعر یک تپانچه مرگ وزین مردار خواران یکجهان : یک صدای
صور وزین فرعون طبعان صد هزار تارچه یکی از اسامی ترها که پیکان خاص
دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه شعر هشیوار و از تخمه کیقباد
که از درد و سختی نکرد و ژکان : و با هیضه تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب
کذا فی شرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم
مثالش امیر خسرو گوید شعر کافروز آخرم آید چو روز : تلوسه جان شود ام
سینه سوز : و دیگر بمعنی تشنه نیز آمده تنده بنون و دال مهمله بوزن دمیده(?) یعنی
غنچه باشد کذا فی المؤید توبه بضم تا و فتح با موحده قوس قزح باشد
و توبه بیاء حطی نیز آمده تفسه بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله همان تاسه
مسطور باشد تفسیله بفا و سین مهمله و لام بوزن خمیده(?) جنسی از حلواها که آنرا
کذا فی شرفنامه و در فرهنگ بمعنی سیاهی باشد که بسبب سودا
بر روی پیدا شود

قبا و لباچه دوزند کذا فی شرفنامه **تلمنه** بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلمنگ
که گذشت در تاج الکاف **تنوره** تنور آتش و تنوره لفظ مشترکست میان عربی
و فرس و ترکی مثالش حکیم خاقانی گوید شعر مجلس انس چو خیاران ابهم از صحبت
انس ؛ در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند ؛ و دیگر معنی نوعی از پوشش
مبارزان باشد مانند جوشن لیکن جیبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی در نامه
در رزمیه شعر تنوره رخشیدن آفتاب ؛ بسوزندگی چون تنوری تباب
توابه نام مبارز تورانی که پسر او برته نام داشت **تومارة** بضم تا
و سکون واو و بعد از واو با تازی و فتح راء مهمله بر نر باشد کذا فی اداة
الفضلا **تابه و تاوه** آلتی است که بدان چیزها بریان کنند شیخ
سعدی گوید شعر حسودی که یکجو خیانت ندید ؛ بکارش چو گندم تابه طپید
و آجر بزرگ را نیز گویند **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست مانند شفتالو
و آنرا شفترنگ و شلیل نیز گویند مثالش سجاق گوید شعر راکه در بزم چنین
میوه حاضر درست باشد ؛ شل تالانه و شفتالو و انگور و انار **تاتوره** بضم تا و دوم
و فتح راء مهمله شکلی بخاو که بر دست و پای اسب گذارند **تیره**
معروف **مع الیاء** **تتری** بضم تای اول و سکون دوم و کسر راء مهمله تماق
باشد شمس فخری گوید شعر در باتین ز لطف لهجه او ؛ شاید ار قند
آید از تتری **توزی** جامه تابستانی و قماشی تنک باشد انوری گوید شعر
قاقم و سنجاب در سرما سزاوار ؛ توزی و کتان بگرما اهنت بستت ؛ و بمعنی
جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی شاکر بخاری گوید شعر
ز تو شره کنج خواسته توزی ؛ بل گران و ام سایلان توزی ؛ و بمعنی کشی بر آمده
انوری گوید شعر ورزی بنهی دو عرصه رستم را ؛ آنجا که بلعب اسبکین توزی

وبمعنی

و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول رضی نیشابوری گوید
شعر رجا را ز انعام تو بام توزی ؛ هنر را ز اکرام تو حق گذاری **تن شوی** یعنی
جوی یا چشمه که در آن غوطه خورند مثالش خسرو گوید شعر بتن شوی چاه زنخ
دور کرد ؛ شب تیره در چشمه انور کرد **توبکی** بضم تا و سکون با تازی
و کسر کاف درمیست که در قدیم زده بودند و رایج بوده مثالش عماره گوید شعر
ابر رحمت ماند همیشه دست امیر ؛ چگونه ابر که تا تو بکیش باران ست
تاسی ~~جامه واری باشد از هر قماش که باشد~~ **تشی** بفتح تا و کسر شین معجمه
سنجول را گویند و آن خارپشتی است که خارهای خود را بر هر که زند هلاک
کند و او را ازکاشه و ریکاشه و روباه ترکی و سنکه گویند مثالش اسدی گوید
شعر تو آن روسوی پارسی چون کشی ؛ یکی سنکه خوانند و دیگر تشی ؛ و کسر کاف
کشنیز کوهی باشد **تخت طاقدیسی** نام تختی است و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی ؛ بهشت
از طاقها در باز کردی **تفنی** بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد
توتری بضم تا و کسر زاء فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و یکدیگر
را ضیافتی سازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند **تلی** بضم تا و کسر لام
در نسخه میرزا دست افزار حجام باشد اما در رساله فی الاساس کیسه باشد که در زنان
سوزن و ابریشم و انگشتوانه در ان نهند مثال این معنی حکیم سوزنی گوید شعر
جبه تلی سوزنم کر سوزنیم ؛ نیم چو سوزن درزی نهان میان تلی **تودری** تخم
گیاهیست که در اصفهان قدومه گویند و در کرمان ها در دفت **تاری**
تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر ای عمر تو در شادی با عرش عالم
پیوسته همی خواهم زایر د شب تاری **تلنکی** بضم اول و فتح دوم چاچنند

وگدا باشد مثالش شمس الدین کوتوالی گوید شعر از تشنگی مجوی صدق و صواب : که نجوید کسی
ز آتش آب تکاپوی آمد شد تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر تکاپوی ترکان
غوغای عام : تماشاکنان بر در و کوی و بام تقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا
ابراهیم یعنی بره شش ماهه باشد

باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا شهریست عظیم بر حد شرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا شهریست
بر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند
کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را گفته هم شعر ای پسر بنگر بچشم دل بدین
زرین سپهر : کو ز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان
مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا یعنی جفت باشد یعنی خمیده
و کج شده

مع الباء التازی

جلوجوب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی باز زن
باشد یعنی سیخ که مرغ بران زنند جلاب نام شاعری استاد است که در [illegible]
بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که هیچکس گرد او نتواند گشتن
که هر که بدو چیزی از مطلوب بگرد خاقانی گوید شعر [illegible]
عشق نهاده گرد و فتر کشیده جناب جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است
که او را جابامات و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار و در نسخه ابو حفص
سغدی یعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانکه حکیم دقیقی گوید شعر بناگاه از دشت
در نیم شب : بر آمد ز هر سوی بانگ جلب : و در شعر فردوسی نیز بسیار بدین معنی
آمده اما این لغت را در کنز زراورده بمعنی آواز چیزها

مع التاء

جغبوت
بفتح جیم و با و تا زای و سکون غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و نسخه [illegible] جغبوت
آورده بتقدیم با بر غین و گفته شعر در خرابات ایش خصمانش : گشت در زیر [illegible]
جغبوت جمست بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه و کبود
و در نسخه حلیمی بهر دو طریق آمده و در نسخه محمد هندوشاه بتقدیم غین آمده و جغبت
بوزن [illegible] ما نیز باین معنی آورده چنانچه شاعر گوید آن ریش خیست جغبت
دلال خانه ماست وقت جماع زیر جنبان فکندنی و در فرهنگ هر دو را بجیم
فارسی آورده بمعنی حشو بالش و نهالی و جامه و امثال اینها جفت بفتح جیم
طاق که بعوض زوج گویند و نیز گاو کش و برزگر را نامند مثال معنی اول طلاق [illegible]

و آنرا انگشت نیز گویند شمس فخری گوید شعر بچشم نوالش ز بی قیمتی : چو یاقوت
لعل و چو شب و جست : و در اختیارات مسطور است که سنگی است بنفشی
که بسرخی مایل باشد و معدن او سه روزه مدینه واقع شده اگر بطرفی از آن شراب
خورند مستی نیارد و اگر سنگ در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشد جفت
بوزن رفت در نسخهٔ وفایی یعنی خمیده باشد و کج شده هم و شمس فخری گوید اینی فرماید شعر
مه در کاهش همی خواهد که ماند : قد قوس قزح زان جفت باشد : و مولانا محمد کشمیری
جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن اندازند آورده و این قطعه خاقانی
مؤید قول اوست بمعنی سقف شعر آن جفت را که گوشه قوس قزح [illegible]
و آن طاق را که گوشه چون فلک مطر : ادریس و جم مهندس موسی و خضر با
روح و ملک مزوق نوح و ملک درودگر : مزوق نقاش باشد جیغوت
بیا و حطی و غین معجمه بوزن طیغوز توبره که از لیف کنند جیغت گیاهیست
که لیفش خوانند کذا فی التحفه

مع الجیم التازی

جوج بضم جیم آن پاره گوشت
سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند
تا زیبا نماید کذا فی الادات

مع الخاء

جوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشند
و تازه فوج گویند جخ بوزن ناخ جنگجوی و ستیزه باشد و بمعنی الزام [illegible]
مثالش سوزنی گوید شعر زمانه سوی عدو بیت ندا کند که منم : در انقلاب تو با خو جخ
زمانه جخ : و بجیم فارسی نیز آمده جخاخ بفتح جیم آواز زخم تیغ که در وقت زدن
برآید کذا فی الادات

مع الدال

جرغند براء مهمله و غین معجمه بوزن فرزند
امعای گوسفند که گوشت و پیه پر کنند و آنرا جگرآگند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان
نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم نیز هست
شعر آورد بیابی که از آن روز که رفتی : در خانه بیش نه دود است و نه جرغند

جغند مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کوالم کویند و دیگر کنگرهٔ حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده؛ مقابلهٔ نیز باشد جغند نام شهریست حکیم انوری راست شعر
ترکی در حفظ ایزدی چه کنی ؛ عوز و تعویذ اهل جند و خجند جغرد بضم جیم و فتح
غین معجمه و سکون را مهمله سبزه مرغزاری باشد کذا فی التحفه جرد بوزن زرد
مرغی باشد که تازی آنرا حباری خوانند و کبود فام باشد و اکثر بر کنار آب باشند
و بوس سرخ جال نیز گویند کذا فی التحفه جاورد براء مهمله و جاورز بزاء معجمه
بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخهٔ میرزا
چراغ باشد جرد بفتح جیم و سکون زاء معجمه جانورکی باشد که در تابستانها در صحرا
باشد مانند جعل بود و سبز رنگ باشد و بانگ طولانی کند و او را جراسک نیز گویند
جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ و شید
آفتاب را گویند مع الزاء جلز بوزن صدر شتر چهار ساله و ده ساله باشد
شمس فخری گوید شعر وجود اشرف ارای دهر ابو اسحق ؛ شکوه مسند دیوان و
تخت و صدر بود ؛ کجاست در همه عالم شهی که همچون او ؛ کمینه بخشش او صد هزار
جلز بود ؛ اما صاحب شرفنامه غزال معجم آورده و گفته که دیگر عددی بود که در نسخ خود
تصحیف کنند و حسین وفایی بکیم فارسی و دال مهمله آورده جنیوز بفتح جیم و واو
دیگر بوزن پل صراط باشد عنصری گوید شعر تراست محشر رسول حجاز ؛ دهنده برپل
جنیوز جواز جالندر نام ولایتی باشد از سومنات کذا فی التحفه جگر
معروف و دیگر مشقت و رنج را گویند انوری گوید شعر گردون کاه جهان گداخته باد
که بکی کرده بی جگر نده جور بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم
که بر لب جام بود و پیالهٔ جور پر مالامال را گویند چه خواهند که در آن پیاله دید
ببیند از نشهٔ و بسیار دادن شراب با و جور کنند مثالش سراج الدین قمری گوید شعر

سوی جان دگران بر بساط جور ؛ که دل سیاه شد از جور آن جهان مارا جالشکر
~~بنام و فتح شین معجمه بوزن دانشور در نسخهٔ میرزا ابجی از اطلاکننده در جای خرشه و در وره منبره~~
~~باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله هم بنظر رسیده~~ جمزیور بعد از میم زاء معجمه
و یاء حطی اسبی باشد که روی و شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد از این لغت در مؤید
و در نسخهٔ میرزا آمده اما هیچ یک از شان اشعار بحرکت نکرده اند جرخس براء معجمه
و دال مهمله بوزن افسر بقیهٔ دنبه که راخته باشد جی ریور بعد از راء مهمله با و موحده
بوزن نا رو رفتار کور تندرو باشد کذا فی شرفنامه جویبار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار
باشد جغر بغین معجمه بوزن فقر غوک باشد کذا فی الادات جانوسار
و مازوسار نام کشنده های دارای بن داراب جان شکر بسکون نون و کسر شین معجمه
و فتح کاف تازی شکار کنندهٔ جان باشد عبد الواسع جبلی گوید شعر کهی خونم جوانی زلف
دوتای پر شکن ریزد ؛ کهی خوایم بدان چشم سیاه جان شکر بندد جنکار بوزن زنگار
خرچنگ باشد که او را بنچاپک و بنچپایه نیز گویند جوذر بذال معجمه بوزن کوثر بمعنی
جوجو کذا فی المؤید مع الزاء الثانی جواز بوزن گراز هاون چوبین باشد
و کردهٔ سیر کوبیده نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید شعر کهی باشد در مطبخ
معالی او ؛ عمود محور دسته وجود مهر جواز نوا امیر خسرو نیز گوید شعر کنجه که از کام آسیا
جست ؛ اندر لگد جواز شد پست جلویز بلام و واو بوزن برجیز سفید و غماز
را گویند طاهر فضل گوید شعر روا نبود بزندان و بند بسته تنم ؛ مگر ز لنگ مشکین
او بدی جلویز ؛ و شمس فخری نیز با همین گوید شعر ببند او نبود قدر ظالم و مفسد ؛ چو
او نبود کام حاسد و جلویز ؛ و در رسالهٔ میرزا صفی بود و از صفات اوتار و سازهاکه
ذوی الاوتار و آن سه نوعست اول جنت ساز دوم راست ساز سیم یکتا ساز
مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر اسباب برجنت ساز زهره این ره میزند ؛ کای شرو ابا العلا چون

جبروتی بباء موقده و راء مهمله بوزن مرموز فارسیت راکویند و جبرو رکه راه دوم نیز مهمله باشد هم باین معنی است **جره باز** باز سفید راکویند و بعضی کفته اند باز نر باشد شیخ سعدی کوید شعر براوج فلک چون پرد جره باز ٭ که در شهپرش بسته سنک آز ٭ و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده **جالیز** فرزه زار است و بعضی تره زار راکویند مع الشین

جاش خرمن غله راکویند که بعربی صبره خوانند مثالش حکیم سوزنی کوید شعر بکوی نخم کینی شکار ار چو وقت جاش کشت ٭ جاش بر دار نده را دست اجل کشتاباد **جخش** بوزن رخش علتی که از کلو مانند بادنجانی بر آید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاک باشد و اکثر مردم کیلان و زعانه را باشد شمس فخری کوید شعر بند و بند در میان پای خصم ٭ که بر کردن کسی بسته باشد بخش **جوش** معروف و نیز روز چهارم از ماه راکویند مع الغین

جناغ بضم جیم دوال ابین بود که در رکاب حمایل کنند شیخی کوید شعر همه تا فرا نها بفضل بود دادهم تا فرا نها نیاشیبه بهت و جناغ ٭ و در شرفنامه فره و دامن زین باشد و آنرا جناق نیز کویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر موی بر روی زر سته فرکه نهد پوست بر وی نامده فرکه جناغ ٭ ~~و در ادات الفضلا نوعی از اسباب زین باشد~~ که برای زینت منقش سازند **جغ** بضم الجیم و در تحفه بمعنی چوب آبنوس رنک آمده چنانکه حکیم اسدی کوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ ٭ یکی جای شاه و یکی جای فغ مع الفاء **جاف** و **جاف** زن قحبه راکویند ابوشکور کوید شعر زد اما شنیدم که یار نکو ٭ زن جاف جافست بل کم ز زن مع الکاف التازی **جاخسوک** ~~**جوالق** بضم جیم و فتح لام نوعی از بزرک درخت که دو دیف ان پوشند کذا فی ادات الفضلا~~ بسکون خاء معجمه و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهیدی کوید شعر ای حرامه فقیر باشغال بی نوا ٭ بردار و جاخسوک بروی درو خشیش **جنکلوک** بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی راکویند که از

بکوری دست بزانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی کوید شعر ای غوک جنکلوک چو بزمرده برک کوک ٭ خواهی که چون جنکلوک به پری سوی هوا و در نسخه دیگر بمعنی دست و پا کژ آمده **جوشاک** یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو کوید شعر چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب ٭ شیشه خانه بین که بهر او جهان آراسته **جسک** بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت و بلا باشد **جدانک** بدال و نون در نسخه میرزا بمعنی بازیی باشد که آنرا کوزه کردان نیز کویند **جک** جنبانیدن جنزات باشد **جلونک** بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بته فرزه باشد **جوسک** بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو کوی کریبان باشد **جامه غوک** نیز باشد یعنی جوی در نسخه میرزا اما در شرفنامه کیاهیست سبز که در آب روید و آنرا جغزوار نیز کویند مثالش امیر خسرو کوید شعر بچه که باشند کهر جوش او ٭ جامه غوکست زبر پوش او **جشاک** بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کنش باشد و آنرا جمشک نیز کویند **جولاهک** عنکبوت باشد **جوزه دوک** یعنی آن شکاف رخنه کرد دوک که ریسمان در ان افتد در وقت رسیدن کذا فی الات **جراسک** بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم راء مهمله جانوری باشد سبز رنک مانند جعل در جثه و در تابستان نهاد در میان سبزه پدید آید و بانک طولانی کند و خرد و نیز کویند و بعربی قرار خوانند بفتح صاد مهمله و راء مهمله مشدد **جلک** بوزن فلک نام مرغیست خرد و کوچک کذا فی ادات الفضلا **جوشک** بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک کفته اند کوزه بالوله که بعربی ابریق کویند مع الکاف الفارسی **جوسنک** بفتح جیم و سین مهمله همسنک جو باشد حکیم خاقانی کوید شعر بقسطای سنجم راز موبه ٭ که جوسنکش بود قسطای لوقا و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد **جیسنک** بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای کجرات که در هند اول او پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی کوید شعر

بران دو سنبل مشوش چو چینسنک ؛ که بر چمن زند بر کی شکر زنک **جیر جنک** را ز جیم و جیم تازی جرینه زیان باشد و بکیای زای عجمه را مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام

جلیل بجیم لام بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد شهنامه شعر برفتند پوشیده رویان جیل ؛ عماری یکی در میان جلیل **جال** دام باشد که بعربی فخ گویند **جندل** شخصی که فریدون او را بجوا استاری دختر بیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه شعر چنین گفت جندل بشاه جهان ؛ که با آفرین باد سلطان ...

مع المیم **جم** اسم یکی از اقسام ریاحین باشد که آنرا بعربی ریحان السلیمان گویند

جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان است جانکه حکیم انوری گوید شعر چو اندر صدر تو دیوان طراز ؛ چه در انگشت دیوان خاتم جم وهرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است جانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر قصه ملک جم و جام مرصع مشنو ؛ جام بر کف نه و انکار کن این ملک جست و در تحفه مسطور است که بزبان مردمان چشم را جم گویند **جرم** بوزن درم نام شاهی بود از ایران زمین در نسخه میرزا **جمجم** بمیم و جیم دو کرت بوزن بلبل گیوه باشد در نسخه میرزا که از قسم پا افزار است

مع النون **جنکوان** بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه **جوزن** بزای عجمه بوزن جوشن آلتی است که در کنید باشد و آنرا خشک و خراب گرداند بمعنی ساطور نیز آمده کذا فی الادات مثال بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر زهند و ستان آمده جوزنی ؛ بهر جو که زد سوخته خرمنی **جشن** بشین عجمه بوزن ارسن تب باشد شعر چو دید اندر و شهر یاد زمین ؛ بر افتاد از بیم روی جشن **جهان** معروف و آنرا جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر بگفت احوال ما برق جهانست ؛ گهی پیدا و گاهی بس نهانست **جرعه دان**

چیزی باشد که دران جرعه شراب کنند حکیم خاقانی فرماید شعر خورده یک دریای [illegible] تا خط بغداد جام ؛ پس بپای دجله در جرعه دان آورده اند **جهن** بوزن بهن نام ~~پری از اسپاب باشد~~ **جروان** نام شهر ارز باشد **جرغون** براء مهمله و غین معجمه بوزن ارغون نام دارویست که آنرا اجرغول و زبان بره نیز گویند **ججن** بفتح جیم و فاء معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و روشن و از عدس اندک بزرگتر باشد و آنرا افاکشو نیز گویند مع الواو

جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد در نسخه میرزا **جوجو** و **جوبجو** یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی فرماید شعر جو بجو جور دلستان برگیر ؛ دل جو جو شده زجان برگیر **جمهلو** بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا شنگ باشد که نوعی از مرزو هاست مع الهاء **جامه** صراحی را گویند مانش سمک گوید شعر چو خون جامه بجام اندرون ریزی ؛ هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال **جهودانه** امعای گوسپند باشد که اندرون آنها را انباشته باشند بچیزی و پخته باشند و آنرا بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف **جرده** بوزن کرده اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی **جبه** بفتح جیم و با و تازی بوزن حقه چه ظرفی باشد که دران روغن کنند کذا فی المؤید **جدکاره** بفتح جیم و را و مهمله و سکون دال بمعنی راهها باشد مختلف باشد شاعر گوید شعر زرای نکو کار کرد تمام زجد کاره کرد در سراسر تباه **جلغوزه** چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از انست و مبتهی است مثالش رودکی گوید شعر چادر یکسو نهش موزه این جرده اگر خیزد در نهن و جلغوزه ؛ و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و بتازیش جلوز خوانند **جشه** بشین عجمه بوزن جثه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن بشه

بمانه روغن باشد کذا فی المؤید **جوله** بفتح جیم ولام تیردان باشد و گویند کمان دهقان
مثالش استاد فرخی گوید **شعر** ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده ٭ غلامان ترا
هر یک کمان اندر کمان جوله ٭ در رسالۀ فی الاسامی جوله نام خار بستی بزرگ باشد که خارهای
دراز دارد و آن را اشکر نیز گویند و بعربی دلدل بضم هر دو دال **جاجرمینه**
نام چشمه‌ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن خانه **جنابه** بنون و با بالف کشیده
بر وزن کشیده بمعنی توام باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** دولت و بخت بلند
جنابه زاد چو جوزا ٭ در بخت یگانه زای صفاهان **جرّه** بوزن حره بمعنی چلده
باشد مثالش امیر خسرو گوید **شعر** للک بود آشوز گزیده شاه جره ترز ابلق سپید و سیاه
و بمعنی سپید و سیاه نیز بنظر رسیده ٭ **جوسه** بفتح جیم و سین مهمله گوشت دهن
جوسقت **جاوه** بوزن ساوه نام ولایتی است از دریا بار **جنیزه**
بضم جیم و فتح زا و معجمه و مهمله در شرفنامه نام دختر پیران ویسه که در حباله سیاوش بود
و فرود پسر اوست **جفته** بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر گوید **شعر**
دلم از آتش غم تفته کردی ٭ قدم از بار محنت جفته کردی ٭ و در موید الفضلا بمعنی
طاق بنا نیز آمده **جُفته** بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی گوید
شعر جفت طاق سپهر در شکند ٭ جفته کان نگاور اندازد ٭ و بمعنی دو سرین
مردم و غیره نیز بنظر رسیده **جبیره** بوزن کبیره ساخته شدن و جمع شدن
مردم بجهت کاری و مهمی تنها ٭ **شعر** بز نبود شان با جبیره شوند ٭ هر بر ثریا نازا پذیره شوند
جراره بفتح جیم و تشدید را مهمله اول یکی از اقسام عقارب است نهایت کشنده
و در اهواز بسیار باشد حکیم انوری گوید **شعر** زلف پرچم تا چاند در چشم ٭ شکل جراره
اهوازی ٭ و دیگر زلف معشوقان را گویند عبدالواسع جبلی گوید **شعر** شکوفه بر سرشاخست
چون جراره خان ٭ بنفشه بر لب جویست چون جراره دلبر ٭ اما بمعنی اول اکثر است

جکاشه بفتح جیم و شین معجمه آن تشی باشد که گذشت که روباه ترکی را گویند
جوشیره و جشیره بفتح جیم و ها شین معلقین و کسر شین معجمه
اصل آن روده کباب و خرات پزند **جغنه** بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه نرمیست
ز انچ چشم که رنگش زرد ای زند و جغنق مرتب اوست **جغاله** بفتح جیم و لام
و بعد از چیم فا بمعنی جوقی از مرغان باشد عنصری گوید **شعر** ز مرغ و آهو ٭ راغ بجویبار در
از آن جغاله جغاله وزین قطار قطار **جفرسته** بفتح جیم و را و تا و سکون فا
و فتح سین ریسمان خام که بر دوک رسند و آن را غوته و کیسته و بتاغ نیز گویند
کذا فی شرفنامه ٭ اما در رسالۀ معنی ماسوره باشد و حسین وفایی نیز با این معنی آورده
جُلّه بضم جیم و فتح لام مشدد و در نسخۀ حسین وفایی سماروغ بود یعنی نباتی
که مانند زور زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید **شعر** چو کودک سر فرود آرد بحجره
بر سر جمدان ٭ چنان گردد که پنداری سماروغست یا جله ٭ وازین بیت چنان
مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده و دیگر
بمعنی درخت خرما نیز آمده ٭ و در نسخه میرزا ظرف نباتات باشد و همان سماروغ مرقوم
جرنده بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوان نرمی که آن را استخوان خایید
جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان با آن ماسوره پیچند **جوازه**
همان جواز که مرقوم شد **جمره** بفتح جیم سه قسم باشد هشتم شباط ماه ستوط
جمره اول باشد و زمین گرم شود و بخار و چهاردهم شباط ستوط جمره دوم باشد
و آب گرم شود و بیست و یکم شباط ستوط جمره سیم باشد و نباتات گرم شوند
مثالش حکیم انوری گوید **شعر** جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد ٭ در هیچ عملی نصب
از پیش سه دم را ٭ و در نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب ستوط جمره ستوط
منازل قمر است چه در هشتم ماه مذکور ستوط جبهه باشد و در چهاردهم ستوط زبره

ودر بیت دیگر سقوط حرف و تاثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود **جنبیه** بعد از جیم نون و بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه که بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده **مع الیاء** **جنکلاهی** بفتح جیم و سکون نون علیواز باشد **جانی** ساقی باشد **جالی** بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک کنند **جاملی** بایم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنوکر دهند بجهة جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید شعر فهرست جمال سخت برکار • از همت خلیفه جاملی خوار **جمری** بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اصح بکسر جیم است

باب الجیم الفارسی مع الالف

چا نام خاتب و معدن آن چین باشد و مضرت غراب را دفع کند و ازین جهة بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خر بسیار خورند و چون تجار آنرا به تبت برند در قیمت آن جزشک بگیرند و صا مترب آنست **چلیپا** صلیب نصاری باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن سرکوش باشد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که براهم در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان برخود می بندند بدین شکل + مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بدست آرم عصای دست موسی • بسازم زان عصا شکل چلیپا **چوزهلوا** بضم جیم و فتح زاء تازی و بعضی بزاء فارسی گفته اند و کرلام علیواج باشد و در مؤید الفضلا چوز ابضم جیم بزاء تازی نیز بمعنی سیست **چوخا** جامهٔ پشمین را گویند خاقانی گوید شعر را بینند در سوراخ غاری • شده مولوزن و پوشیده چوخا **چادر ترسا** دلایی زرد و کبود باشد همچو ابر مثالش خاقانی گوید شعر از پشت کوه چادر اجرام بر کشد • برکتف ابر چادر ترسا بر افکند **مع التاء** **چرب دست** شیرین کار و جلد و چابک باشد **چنگالخوست**

یعنی چنگال و هرچه در هم مالند **چست** نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند **چرخست** بفتح جیم و فا و بضم نیز آمده و بسکون سین مهمله جایی که انگور را در ان فشرده کنند کذا فی التحفة و در ادات الفضلا چرخیست که انگور را بآن شیره کنند و این لغه را در حرف خا نیز آورده اند **مع الجیم الفارسی** **چاچ** نام شهریست در ترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست شهنامه شعر ستون کرد چپ و خم آورد راست • فغان از دل چرخ چاچی بخاست • و چرخ اینجا بمعنی کمان است **چچ** بفتح غربال که بدان غله باد دهند تا پاک شود و آن چند چوب را که مانند پنجه بر هم بندند و دسته در انها بران نصب کنند و خرمن کوفته را بآن باد دهند نیز چچ گویند **چکوچ** بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا سنبه باشد که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند **مع الخاء** **چخماخ** کیسه بوده که از جهة شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند مثالش معنی اخیر حکیم سوزنی گوید شعر از انکه تا بر همه یکان مخجل نشود • همی زند زناد او سنگ پاره بر چخماخ و تبرزین را نیز چخماخ گویند **چرخ** فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید شعر تا کل و لاله بر دمید از خاک • تا مه و مهر تافت از چرخ دیده دوست تو روشن باد • سینه خصم پر از ناوک چرخ • صدره دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن و چرخ • و دیگر چرخ معروف و شهریست در خراسان کذا فی التحفه و بمعنی کمان حکیم فردوسی گوید شعر کمی تیر تیکان و تیر خدنگ • بچرخ اندرون راندم بی درنگ و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در ان انگور ریزند و بعد از ان بپا افشرند تا شیره از ان بگیرند نیز آمده و آنرا بعربی معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن **چغ** بفتح جیم نام گیاهی است و در مرقوری منسوب است مثالش شهنامه شعر سیاه است کیر هم کوه و شخ

یعنی

تو ابیل و ابابیل بان مج **چخچ** بوزن بیخ اگر آب چشمش همیشه رود و در کاش ریخته باشد **مع الدال** **چرد** بوزن مرد آنچه آستانه در دران نهند شاعر گوید شعر ابا بیلو رچند مردان برد • که جو بیند مر کنج را زیر چرد **چرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ و چراغدان و همان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا **چمند** بوزن سمند اسب کاهل باشد **چند فند** بفتح جیم و فا بهم و انبیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه **مع الذال** **چکاد** سر کوه را گویند شهنامه شعر بیامد همی دیده بان از چکاد • که آمد سپاهی زایران چو باد • و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر کر خنده را بر آسمان فکنم • بکام که بر چکاد آید • و آنرا تارو تارک و ترنک و تباک و کاج نیز گویند **چهرزاد** نام همای دختر بهمن باشد **چماند** یعنی دلیر و خرام آورد شهنامه شعر بی باره کو چماند بجنگ نماید برو روی جنگی پلنگ **چخذ** بفتح جیم و خاء معجمه یعنی کوشد و دم زند مثالش ابو الفرج گوید شعر از دولت تو دست حسد کوته خواهم • با دولت تو خود که چخذ با که چخید است **مع الراء** **چرکر** بوزن سرور سرود گوی و مغنی بود در تحفه و اما در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی مغنی آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد باید • این حجت من گرفتم از چرکر **چار** چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دست برآور ز میان چار جوی • وین غم دل را دل غمخوار جوی • و در تحفه چار و چادر هر دو بمعنی چاره آمده • و چار بمعنی دانش خشت پزی نیز آمده **چرب آخور** یعنی فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید شعر رخش بهار اتاخت بر سر صفر آفتاب • رفت بچرب آخوری گنج روان از رکاب **چنبور** بفتح جیم و سکون نون و ضم با و تازی در نسخه میرزا پالهنگ باشد که بوی منود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو **چیر** دلاور و غالب را گویند چیره نیز

شعر با خز چون شود دیوانگی چیر • کریزد مرد از و چون آهو از شیر • و چیره نیز گویند بزیاده ها **چراخور** چراگاه باشد **چغر** بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات **چپدار** بفتح جیم و سکون با و فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون را و مهمله **مع الزاء التازی** **چغز** بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که او را قاقل و چغوک و غنجوش و مکل و برغ نیز گویند ابو الفتح بستی گوید شعر هر چند که درویش بسر نز آید • در چشم توانگران همه چغز آید **چرز** بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا بمعنی خاک خسته باشد و آن پرنده ایست که در روز تا بر اندیشش نپرد و بترکی چرق گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند مثالش استاد رودکی گوید شعر بچنگال قهر تو در خصم بد دل • بود همچو چرزی بچنگال باز **چشم آویز** برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع مگس کند **چارمغز** جوز که گردکان باشد **چاهیوز** قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند **چوز** بضم جیم همان جور بور که گذشت و آن تندرو باشد **مع السین** **چاپلوس** و **چپلوس** هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوسی نیز آمده و چنین و فایی چاپلوس بجیم و با و تازی آورده و گفته که حالا بجیم و با و فارسی مشهور است مثال اول را شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود را همی کند بکار • ولی نکو نبود کار چاپلوس و بلوس • و بلوس گذشت در باب با مثال دوم را حکیم انوری گوید شعر خاصه این محرراری • نیز از آن ره زنان چپلوسیست **چشمالوس**

نگرستن بود بگوشهٔ چشم **چلاس** الکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمهٔ
چند از هر دیگ یا از هر کاسه خورد و او را بعربی لواس گویند بفتح لام و تشدید واو

مع الشین

چشم کاویش نام گلیست بغایت بکر **شعر**
غنچه با چشم کاویش بناز ؛ مرغ با گوش پیلگوش براز **چالش** خرامیدن و بناز
رفتن باشد بستان **شعر** بیا تا درین شیوه چالش کنیم ؛ ترا خصم را سنگ بالش کنیم
و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله گوید **شعر**
از آن سهمگین تر سپاهی قوی ؛ عنان تافت بر چالش خسروی ؛ و جای دیگر نیز فرماید
شعر بچالش گری سوی او راند رخش ؛ برابر سیه خنده زد چون درخش **چنگش**
نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش**
نقیب لشکر حرز و نیزین **شعر** نیز چاوشان از دور شود در ؛ ز کینی چشم بدرا
کرده مهجور **چمیش** بسکون میم چشم باشد امیر معزی گوید **شعر** کهی زخش زند تیر
بر دل عشاق ؛ کهی زدست زند تیغ بر سر اعدا

مع الغین

چیاغ بفتح
جیم با بای فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات **چرغ** مرغیست صیاد که بولی
صنقر گویند مثالش ابوالفرج گوید **شعر** با چرغ هوات را دلم چرز افتاد ؛ زو چون شب
لرزه بتنم لرز افتاد **چغ** بفتح جوبی که ماست جان زنند تا مسکه شود و چق

مع القاف

چقاچق آواز زخم تیر چون بجایی
رسد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** ز بیم چقاچق که آمد ز تیر ؛ کمین گشت در زیر
و شیر ز نهیز گویند
خفتان حریر

مع الکاف التازی

چک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه
اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته **شعر** جمال دینی و دین خسروی که قاضی چرخ ؛ نوشت
بنام ملک را بنامش چک ؛ اما غالبا که بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که شب
نیمهٔ شعبان است شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و تمسک بای نشده

شعر چکی چون بود از بر تیره خاک ؛ مکن سستی را سر از تیغ چاک ؛ اما این بیت
بان معنی پر مناسبتی ندارد و بان معنی جای دیگر بنظر نرسیده **چکاچاک**
آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه **شعر** چکاچاک خنجر بگردون رسید ؛ ز مهند کستان
خون بجیحون رسید **چالاک** جلد و چابک عنصری گوید **شعر** کنون کاین مردمان
بی باک کند ؛ همواره دزد و چالاک کند ؛ احسین و فایی بمعنی جای بلند و دزد و خونی
آورده **چکوک و چکاوک** مرغیست مثل گنجشک و تاجدار باشد
و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و باصفهانی هوژه گویند شمس فخری گوید مثال اول
شعر اگر شهباز همتش که صید ؛ کرکس چرخ بشکرد چو چکوک ؛ و مثال دوم را
حکیم خاقانی گوید **شعر** صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری ؛ نوی فاخته و نغمهٔ هزار آوا ؛ و در ادات
الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه امیر خسرو
گوید **شعر** ز گلها فزون شود فریاد بلبل ؛ نه از زیر و بم چنگ و چکاوک **چوک**
مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از و
روان شود کسایی گوید **شعر** کر بی بهی چون زخم عشق کشت زرد ؛ از شاخ همچو
چوک بیاویخت خویشتن ؛ و در بعضی نسخ چرک آمده براء مهمله بعد از جیم **چچک**
بفتح جیم اول و دوم بزبان فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی مؤید الفضلا و در ادات
الفضلا بمعنی فال و جف ره نیز آمده **چاک چاک** یعنی طراق طراق و بمعنی شکافته
و دریده نیز آمده فردوسی فرماید بهر دو معنی **شعر** که بیش بن آمد برا از خون رها ن
همه چاک چاک آمدش زاستخوان ؛ تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک **چکک** بوزن خنک کنجشک باشد شمس فخری
گوید **شعر** سعادت شرف بندگی حضرت او ؛ خنک کسی که بیابد هزار بار خنک
اگر کند طیران در هوای دولت او ؛ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکک

چربک مسخره چوب و نیز سخنی باشد که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری گوید
شعر عیش من زین افزا تلخی گرفت و تو هنوز ؛ چربک او همچنان چون جان شیرین میخوری
چروک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا نانی باشد که در ته انبان نهند چرک
بکسر معروف و آنرا شوخ و شوغ و شوخه نیز گویند چریک لشکری که بمدد لشکر آید
مثالش شاعر گوید شعر چریک از تمام ممالک بخواست ؛ بهر شهر منشور عارض لشکر بخاست
چرژک بکسر جیم و سکون زاء فارسی خار پشت باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر
سینه را همچو چرژک ساز حصار ؛ زان سپس گو همه جهان پر مار چغنک بفتح و ضم جیم
و سکون غا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که او را چو بینه و کاروانک نیز گویند و بجای
نون تا و ترشت نیز بنظر رسیده چگک بضم جیم و فتح کاف و چلک بلام
در نسخهٔ میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام
بمعنی مرقوم و بسکون لام کنجهٔ دیگ زن باشد چنک بضم جیم و فتح نون منقار
مرغان باشد چپلک بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام بمعنی نجاست
آلوده و پلید باشد کذا فی الادات ~~چمک بضم جیم و ها هال و رضا ره باشد کذا~~
فی شرفنامه چرچمک زنگیست خرد و کوچک در شرفنامه چلانک بفتح جیم
و وزن حلوا باشد داور او یلک و سرگین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر
رسیده چلپک بفتح جیم و بای فارسی نانیست که درمیان روغن بپزند و چراگ
بزبان معنی آمده خانکه بسحاق اطعمه گوید شعر عدس و باقلی و سیر و بنیر و زجرنی ؛ در بهشتی
نان چو اکسیت و نقیل عبار چمک بفتح جیم و میم پیش دستی و افزونی باشد
حمید گوید شعر پایکه سخنوری بیافتم از قبول تو ؛ بل ز ازل بعون تو دست مراست این چمک
چرخ ریسک جانوریست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و شب آواز کند و او را
جر اسک نیز گویند چشمک معروف چشم و نیز گیاهی است که او را افراسی الکلب

مع الکاف الفارسی چرنگ بکسر تین آواز درا و آوازی که از کوفتن
گرز بر آید شهنامه شعر از آن های و هوی و چرنگ درای ؛ بکردار طهمورثی کرنای
چنگ چند معنی دارد اول ساز معروف و انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی
شعر بران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ؛ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد یعنی شل شد ~~و بضم جیم در مؤید الفضلا~~
~~کشتی بزرگ باشد~~ مع اللام چنگال پنجه و چنگال که از روغن ساخته
و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه و شمس فخری مؤید این گوید کنایه از خصم ممدوح شعر
ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ؛ که جز شست کشانیست جز سوی چنگال
اما در نسخهٔ حسین وفایی خنگال بجای این معنی آمده و در مؤید الفضلا چنگال را بمعنی باریک
میان نیز آورده چال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط
باشد شمس فخری گوید شعر یگانه خسرو خسرونشان که از عدلش ؛ رود به پرسش شاهین
بخانه بط و چال ؛ و آنرا بترکی قشقلداق گویند چشم آغیل و چشم اغل
هر دو بگوشهٔ چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب حکاک گوید شعر
زنگ او را سلام کشتم دوش ؛ کرد سویم نظر بچشم آغیل چنال خاری باشد
چول بفتح خمیده باشد چرغول دارویست و آنرا اجرغون نیز گویند
چیپال نام پادشاه لاهور که باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر هزار جای
فزون گشت عنصری که ملک ؛ بروز جنگ بیاید زهان و از جیپال چنداول
بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر روند و دیگر چنداول و چندول نیز گویند
چگل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز مثالش شیخ سعدی گوید شعر
محقق همان بیند اندر ابل ؛ که در خوبرویان چین و چگل چغل بضم جیم و فتح
میم نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا

مع المیم **چم** بشیم چمیدن معنی است استاد شهیدی گوید شعر او موی کنی که شاعر
ولیک نیست ؛ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم ؛ و دیگر اورا زچمیدن باشد **چام چام**
در ها و راههای پر پیچ و تاب باشد در نسخه حسین وفایی مثالش استاد عسجدی گوید شعر
کشتم مرا چه چاره که آرام بسته ؛ کشتی که زو و خرد عسکر دها م چام **چشم پنام**
در تحفه تعویذ باشد اما شمس فخری چشم دام آورده و گفته شعر هر که با حرز او زاید
بود حاجتش بچشم دام **چنگ مریم** همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست
مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند تا از هم وا شود آن زن را
وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید شعر برست از چنگ مریم شاه عالم ؛ چنان کابستنان از
چنگ مریم **مع النون** **چکن** بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق گوید
خروس وار سحر خیز باش تا سر دتی ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارایی **چغان**
بفتح مجم بوزن زنان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده **چخیدن**
کوشیدن و ستیزه کردن باشد شیخ عطار فرماید شعر از طپیدن سست شد پیوند او
وز چخیدن سخت تر شد بند او **چندان** معروف و دیگر شهری عظیمی است
از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چیند را اندر آن رزمگاه ؛ وز آنجا
بچیندان گرفتند راه **چاشکدان و چاشدان** هر دو صندوقچهٔ نان
باشد جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر ای چاشکدانت سقف ازرق ؛ وی شاه درت
چرخ اطلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بخاء معجمه و این اصح **چتین**
بفتح جیم و کسر تاء فارسی مشدد طبقی که از بید بافته باشند فردوسی گوید شعر
بکسترد گرباس و چتین نهاد ؛ بچتین بران نان کشکین نهاد ؛ و کشکین نانیست که
از جو و باقلا و عدس پزند **چوبکین** در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که با آن پنبه
و دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین همان ...

حب القطن وقیل هو ما ینزع به حب القطن من حدید او خشبة **چخین** بکاف عجمی
بوزن زمین بمعنی رنگین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده **چغزیدن**
بفتح جیم و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات
چرامین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید شعر
چو چرا نیست مانده در بیابان ؛ نه رخت بجز نه آب و نه چرامین **چمیدن**
خرامان رفتن مثالش شیخ سعدی گوید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد ؛ چمیدن درخت
جوان ارزد ؛ و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه **چیلان** سنجد گرگان که آنرا
عناب گویند بعربی شمس فخری گوید شعر بیاد دست تو شاها و نام دولت تو
اگر درخت نشانند در حد گرگان ؛ زمین دست تو و غایت سعادت تو
عقیق و لعل بروید ز شاخ نو چیلان **چیستان** بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله
اغلوطه پرسیدن که بعربی لغز گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر اگر این چیستان
تو بگشایی ؛ گوی دانش زموبدان ببری **چدن** مختصر چیدن باشد
چرویدن برا و دال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چاره جستن و دودن
باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت گربز ؛ بچرویدن نگشته
عاجز **چوخیدن** بخاء معجمه بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد
چندن بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید شعر در درد سر جادو
اگر باشدم ملک ؛ آرد زمه گلاب و زخورشید چندنم **چرنگیدن** آواز
کردن گرز هنگام زدن و امثال آن **چمان** چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف
میل کند در رفتن خواجه حافظ گوید شعر سرو جان من چرا میل چمن نمیکند ؛ همدم گل نمیشود
یاد سمن نمیکند **چشم آغلیدن** بمد الف از خشم بگوشهٔ چشم نگریستن
چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید شعر نگه کن که سلطان بغفلت بخفت

که چو یک زنش با بداران چه گفت **مع الواو** **چکاو** چکاوک باشد فردوسی

گوید **شعر** چو خورشید سر بر زد از برج گاو ؛ ز هامون برآمد خروش چکاو **چاو** **چاو**

بانگ کنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا از کسی که خواهد بچهٔ او را ببرد در خراسان ... و هر طرف رود و برد و فریاد کند شمس فخری گوید **شعر** بی فغان و مان وی زن فرزند

کنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو **چنو** بفتح جیم وضم نون یعنی چون او شیخ

نظامی گوید **شعر** جهان داند که چون خسرو کمربست ؛ جهانداری چنو بر تخت ننشست

چیزو بزاء معجمه بوزن نیکو خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی ...

چربو یعنی چربی شاعر گوید **شعر** بدو گفتم نگارا چه باشد گر مرا باشی ؛ که هستم

در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو **چرندو** بفتح جیم و را ... و سکون نون

وضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چرنده

نیز گویند و بعربی غضروف گویند **چغو** نوعیست از جغد در تحفه الحسین وفایی

یعنی کنجشک آورده و گفته که در خراسان کنجشک را چغوک میگویند ابوشکور گوید

شعر اگر بازی اندر چغو کم نگر ؛ وگر باشه سوی بطان زبر **چامه‌گو** یعنی

غزلخوان شهنامه **شعر** یکی چامه‌گو و یکی چنگ زن ؛ یکی پای کوبد شکن بر شکن

چشم آرو بمد الف وضم راء مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم بر بام خانه وضع

کنند مثالش خلاق گوید **شعر** بجز دست تو بهر چشم آرو ؛ شاید ار برکشند اورا

چو نیل **چاکشو** بسکون کاف وفتح شین در تحفه و نسخه وفایی دارویی باشد

سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بکاف آورده و این

اصح است و گفته **شعر** اعظم جلال دینی و دین شهریار ملک ؛ ای خاک در گهت را

آثار خاکشو **چاهجو** همان چاه بوزکه گذشت مثالش خلاق المعانی گوید **شعر**

چاهجوی زیر زلف کجت راست کنم ؛ تا که آرم دل از آن چاه زنخدان برسر

چارو بفتح راء مهمله آهنگ باشد **مع الهاء** **چخیده** دم زده

و کوشیده انوری فرماید **شعر** شیر فلک آن شیر سراپرده دوران ؛ در مرتبه

با شیر بسالت نچخیده **چاره** تدبیر باشد و در نسخه حسین وفایی بمعنی

یکبار آمده و این معنی غریبست **چرزه** بفتح جیم و دال و سکون زاء معجمه **چرده**

آنچه از دستر کرا چیده باشد کذا فی المؤید **چوتره** بفتح جیم و تا و راء مهمله بلندی مربع

که در صحن باغها و خانها سازند ایضا منه **چرویده** براء و دال مهملتین و واو بوزن

لرزیده یعنی از جهت چاره جوئی دیده و گردیده شمس فخری گوید **شعر** دولت نصرت شده

سعادت راش نیست کاری بغیر چرویده **چغانه** سازی که مطربان زنند و دیگر

قصیده باشد در رسالهٔ حسین وفایی شاعر گوید یعنی اول **شعر** مرا چوب چغانه

بزن چغانه مزن ؛ مرا حمایه دشنام ده سرود مگوی **چکسه** بفتح جیم و

سکون کاف کوچک وجز د را گویند حکیم انوری گوید **شعر** بنشست دیگی

کاغذی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه بجو جو نه مثقال **چنبه**

بنون و با و تازی بوزن بنده چوب پشت در و چندره و امثال آن لبیبی گوید

شعر دو چیزش بشکن و دو بر کن ؛ هر دو بسزا شکستنی را ... دندانش بگاز و دیده بانکشت

... **چکامه** قصیده باشد ابو المثل

گوید **شعر** چو گردد آگه خواجه ز کارنامهٔ من ؛ بشهریار رساند سبک چکامهٔ من

چاوله بفتح واو و لام گلی باشد نیکو عنصری گوید **شعر** همی بوستان سازی از

دشت او ؛ چنهاش پر لاله و چاوله **چده** مختصر چیده باشد مثالش

ابو الفرج گوید **شعر** ابر گل از کلکش ریزان شده نکته ؛ نکته چده در مجلس او با گل

کلچین **چینه** دانهٔ مرغ و چینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو گوید **شعر**

زاغ سیه را که بود چینه چین ؛ حمرغ سیه چشم بود دور بین **چوناه**

بوزن کوتاه یعنی همچنین باشد ابوالفرج فرماید شعر دم زده کژدم هیبت تو در عمل
از دل و در جوف او چو ماه باد ❊ چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون خرنیت
که او را کاروانک نیز گویند و بعربی کروان خوانند چلچله بکسر جیم اول و دوم
و دو لام غلیواژ باشد شاعر گوید شعر چل چله گرفت عابد ره نیافت ❊ چلچله
صد بار به زان چل چله ❊ و در مؤید الفضلا مسطور است کاین لغة در هیچ فرهنگی بنظر
نرسیده چشته بفتح جیم و تا و سکون سین معجمه یعنی طعم باشد چشمه
معروف و نیز سوراخ سوزن و جوالدوز نیز آمده مثال این معنی شمس فخری گوید شعر
بود چو چشمه سوزن کشاده چشم اعادیت ❊ ز بس بلا و محن عالمی برین فرخ چراغ بره
بفتح با و را و چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد
چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید شعر
بادا چراغواره فراش جاه تو ❊ تا هیچ در فتیله خورشید روغنست چغزیده
بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد
چاچله بفتح جیم دوم و لام پای افزار باشد عنصری گوید شعر گرفتم بجای رسیدی
جان ❊ که زرین کنی سندل و چاچله چامه شعر باشد شهنامه شعر
بزد دست و طنبور را برگرفت ❊ سرایندن چامه اندر گرفت چرده
بوزن کرده و چرزه بزای معجمه بوزن هرزه پوست و بشره باشد
و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چرده را کسی زشت خواند
جوانی بدادش که حیران بماند ❊ و هم او گوید شعر سیه چرده انگبین می فروخت
کردلها ز شیرینیش می بسوخت چیچله بیا و جیم دوم هر دو فارسی بوزن حلحله
یعنی کوهپاره نرم که کودکان با آن لغزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفة گویند
چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد

چرابه بوزن قرابه چوبی باشد که بر روی شیر بندد ایضاً نسخه چروند
براو واو و نون بوزن شرمنده در نسخه میرزا یعنی چراغپایه باشد و در مؤید یعنی
چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاسه بلام و با فارسی و سین مهمله
بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست
چمچرغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و را مهمله و ضم جیم فارسی جنسی از تازیانه
باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا یعنی رشته تازیانه آمده چمیده
یعنی بناز و بتکبر خرامیده مثالش حکیم انوری فرماید شعر تو در چمن باغ وزارت
تماشا ❊ چون آب خرامیده و چون سرو چمیده چوزه بزای فارسی بوزن
روزه فروج را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف کر دوک که ریسمان در او افتد
در وقت رشتن چوزه دوک گویند چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون
مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و را مهمله و بعد از
را واو چیره یعنی غالب و مستولی مثالش امیرخسرو گوید شعر چیره شدیم
با کینه بر عشق آنکه ❊ صد ره بشکند توبه ما را تباه کرد چنه بکسر جیم باشد
شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای چنه ❊ لعل و مرجان گرفته در منقار چانه
بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن نان و آن را گنده خمیر گویند
چرمه بفتح جیم و میم و سکون را مهمله اسب سفید بود و بعضی گویند اسب کبود
باشد مثالش فردوسی گوید شعر چماننده کرگس اندر نبرد ❊ چماننده چرمه روز نبرد
چارپاره نام سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح با تازی
آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهة نان چهارگوشه تابوت باشد
لیلی و مجنون شعر در گوشه نشسته ساخت توشه ❊ تا کی رسدش چهارگوشه
چغزواره بفتح جیم و را مهمله و سکون غین و زای تازی همان جامه غوک

که گذشت و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید
چغر با پارسی نیز بدین معنی آمده بباء فارسی **چمانه** بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش
که شراب دران کنند شمس فخری گوید شعر حریفان ظفر را در جهانش بیاد او بود دایم
چمانه **چشم کشته** احول باشد عسجدی گوید شعر هجا کرده است پنهان شاعرانرا
قریع آن کور ملعون چشم کشته **مع الیاء** **چکری** بضم جیم و سکون
کاف و کسر راء مهمله ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در قهستان بنام داد
سزد ار شاخ زر شود چکری **چاپاتی** بباء فارسی و تاء قرشت بوزن دلتاتی
نان لطیف باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر غلام کنجد کاکی و قبهای تنک
رهی چهره چاپاتی و لب کرده **چرخی** بفتح جنسی از جامهای پشمین و نیز جنسی از
اطلس که آنرا اطلس چرخی گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر ز سوز جگر آتشی بر درخت
هم اطلس سبز چرخی بسوخت **چوکانی** اسپی را گویند که در حالت گوی بازی
مناسب باشد سواری او مثالش امیر خسرو گوید شعر نه بر شبرنگ چوکانی بر آمد
که خورشید سلیمانی بر آمد ؛ بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که
اگر چه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنا در واقع شده نوشته شد
باب الحاء **حوض ترسا** حوضی باشد که انگور دران شیره کنند
مثالش خاقانی گوید شعر گشتم پسند دادم کر قفص عقلی بگذرم ؛ حیض عروس رز خورم
در حوض ترسا داشته **حصاری** نام شهریست حسن خیز خسرو شیرین شعر ز تنگ
تنگ چشمان حصاری ؛ قدر خانرا بران در تنگباری **حقه کاوس** نام
یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در توصیف باربد شعر چو حقه از حقه کاوس دادی
شکر کالای او را بوس دادی ؛ و حقه کالوس نیز بنظر رسیده **حزیران**
نام ماه اول تابستان رومیان **حیری** بکسر حا و را مهمله در نسخه وفایی رواق

وایوان

وایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد مثالش منشعق بلخی گوید شعر یکیم در خطا
کردم و دامنش بشکستم ؛ بشکست برا دست و برون کرد زحیری **حق کوی**
مرغیست که شب خود را بیک پای بیاویزد از درخت و حق حق گوید و اورا
مرغ شب آویز نیز گویند **حوض ماهی** برج حوت باشد خاقانی گوید شعر
عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ؛ همچون بره برامد پوشیده صوف اصفر
حلقی حلوائیست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلبیبا خوانند
بسحاق گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر حلقی ؛ اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است
باب الخاء مع الالف **خارا** سنگ سخت باشد و جنسی از جامهای قیمتی
که آنرا اطلس خوانند و آن ساده و مخطط هر دو باشد و مخطط را خارای عتابی
گویند و عتاب نام شخصی است که این خارا منسوبست باو و مثال هر دو معنی حکیم
خاقانی گوید شعر جیب من از صدره خارا عتابی شد ز اشک ؛ کوه خارا زیر عطف
دامن خارای من **خشکفا** یعنی نانی که پیش از برامدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر گویند
خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم و یاء حطی در نسخه میرزا چیزی که آنرا
هر کس تعریف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید شعر
غارت بر خوید از حوض آذر دل ؛ وز دست پاسبان هم کنج خلولیا را **خنیا**
بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر سرود گوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر
ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت ؛ ز بس در کشور ثریا گرفت **خورا** یعنی درخور
و لایق مثالش ابوشکور گوید شعر خورای تو نبود چنین کار بد ؛ نود کار بد از در هیربد
خوابچه بکسر مژه هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن رو در گذرانند و این از
رسائل میرزا منقولست **مع الباء التازی** **خوشاب** سیراب و تازه و بر مروارید
بیشتر اطلاق کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در توصیف دندان شعر

وشاقا بیضی چو مروارید خوشاب ❊ سمن دیدار و شیرین و شکرخای **خنب** بضم خا و سکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهر کام جنبی پر از لعل‌های طبقهای نقل و شکر زیرهای **خیزاب** یعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند

خله چوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بآن راانند **خنب** بفتح خا و سکون نون بمعنی صدقه باشد کذا فی الادات **خلاب** یعنی زمین گلناک که پا دران بماند مثالش انوری گوید شعر بهده خرد در خلاب فقر ای حق پاینده کافرم گر نکنم کاو بهاد در خرمنت

مع الخاء

خرخشت بفتح خا و اول وضم دوم و سکون را و مهمله جایی باشد که در وی انگور افشرند شمس فخری گوید شعر جهان بینا ز ظلم از کشور خویش ❊ بتوفیق الهی گردید بخشت ❊ که بهر عصر کس بزرق انگور نیارد زد الکد در هیچ فرخشت **خشت** معروف و یکی از اسلحه قدیم مثالش فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد ❊ که بند کمربند او بر گشاد **خست** یعنی خسته کرد و آزرده ساخت مثالش هم او فرماید شعر چو او از کمان تیر بگشاد دست بر رستم و رخش جنگی بخست **خارپست** آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم ❊ که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید **خوست** بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی جزیره وراه گرفته آمده کذا فی ادات الفضلا **خنک بت** نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکا ایست میان هرات و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دانا ستی ❊ شحنه یونان شدی خنک بت بامیان

مع الجیم التازی

خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی گوید شعر گرت منی ستایش نگویم مرنج ❊ که بهره ندارم ز گنج تو خنج ❊ و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری گوید شعر ورا هرچه ملک و سپاهست و گنج ❊

همه زان تست و ترا ز دست خنج ❊ و این بیت بمعنی اول انسب موافقست و در نسخه وفائی بمعنی باطل آوازی که در حین جماع از مرد برآید و نشاط و غنج نیز آمده **خنغج** بکسر خا و فا و سکون نون بخنیث که آنرا فاکرشی نیز گویند و بعربی بزر الخبه گویند بضم خا و جیم و فتح با و جو قده **خفج** بفتح خا و فا عبد الجنه باشد که آنرا اسکافه و برغنج و زنجک نیز گویند **خوخ** بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون خا فرفره باشد و بفتح خا و فا و سکون را آنچه نیز بنظر رسیده **خلنج** بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر گر دو کون تو بر آن علت بد ❊ همه شلوار تو رنگین و خلنج ❊ و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد

مع الجیم الفارسی

خوچ بضم خا افسر خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر خروسی که بسحر مدح شهنشه خواند ❊ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوچ ❊ و در تحفه بمعنی پر سرخ که بر کلاه بندند آمده حکیم فردوسی گوید شعر سپاهی بکردار کوچ بلوچ ❊ سگالیده جنگ و برآورده خوچ ❊ و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و کلی سرخ که تاج خروس گویند آمده **خلچ** بفتحتین طایفه‌اند از صحرانشینان و ترکان‌اند **خروچ** بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات **خودخروچ** تاج خروس باشد

مع الخاء

خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشکیز باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چنان کز خواندنش فرخ شود رای ❊ ز رشک افشاندنش خلخ شود جای ❊ و منسوبست بخوبرویان قال این معنی امیر معزی گوید شعر ای ماه ستاره خوبان خلخ و یغما ❊ بدلبری دلها را همی کنی یغما ❊ یغمای اول شهریست از ترکستان منسوب بخوبان

مع الدال

خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و آنرا رخت شویند شمس فخری گوید شعر هرکجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت شمار و خرند **خشین بند** در تحفه و نسخه حسین وفایی زغن باشد

دارن بیت فرخی متمسک شده اند شعر تا که نباشد نظیر باز خشین بند ؛ تا بود چون های فرخ کرکس ؛ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد اینست که این زا انده که سهوی واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری و صیاد است و بند یعنی غلیواژ است پس معنی شعر این باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است و بغیر از شمس فخری دیگر کسی این لغت را نیاورده.

خانفج بسکون نون و را مهمله و فتح فین معجمه خانه تابستانی باشد … **خرد** بوزن زرد گل ولجن … که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر هم راود بود دیگر زمینش ؛ نباشد دیولاخ و شوره و خرد ؛ راود زمینی باشد که سبزه بسیار در آن رسته باشد **خند خند** یعنی خندان خندان انوری گوید شعر دفع چشم بد جانی را ؛ همچنان نرم نرم و خند خند

خنل و تنل هر دو بفتح اول … یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید شعر از هر طرف همه گشتند تار و مار ؛ وز شد باد قهر اجل جمله خند و شند

مع الدال

خنک بید … باشد استاد رودکی گوید شعر تن خنک بید ار چه باشد سفید ؛ تبری و نرمی نباشد چو بید **خاید** یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید شعر روی جور او در دست کن بگذار ؛ تا عدو پشت دست میخاید **خشود** بفتح خا و ضم شین معجمه یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده آن را افکند شمس فخری گوید شعر در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت ؛ شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز گوید شعر من آنم که طبع ثناگسترم ؛ ببرد اد کشت ثنایت خشود سرواد یعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد **خلید** … یعنی چیزی در جایی سپوخته باشد چنانکه اثر کند شمس فخری گوید شعر گردن حاسد را گرز گرانش شکست ؛ دیده بدخواه را نوک سنانش خلید **خباید** بفتح خا و یا حطی و …

یعنی خایه باشد شمس فخری گوید شعر از آن گرو بست بحسب تیز دندان ؛ که حلق بد سگالان را بخاید **خرشاد** بضم خا و سکون را مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند **خاد** غلیواژ باشد ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ؛ کسی که باز شناسد همای را از خاد ؛ و او را از غن و گوشت ربا نیز گویند **خم ندهد** یعنی دفع و رد نتواند کرد حکیم انوری گوید شعر شاهی که چو کردند قران پیلک و دستش ؛ البته … خم ندهد حکم قرانرا **خوید** بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید شعر هر که مزروع خود بخورد بخوید ؛ وقت خرمنش خوشه باید چید ؛ و بوزن مید نیز آمده ازرقی گوید شعر ز خوید سبز بکردی همی سرین گوزن ؛ ز لاله سرخ بکردی همی بر و دل غزال **خراد** بفتح نام پهلوانی ایرانی و در مؤید نام پادشاهی … که بدانش منسوب بود **خرداد** مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان ماه شمرند و دیگر نام ششم روز از ماه باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر زینت باغ ماه خرداد است ؛ که بباده گرایی از داد است ؛ مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید شعر بردن رفت شادان بخرداد روز ؛ به نیک اختر و فال گیتی فروز **خود** مغز باشد و بر لب بیضه گویند **خمانید** بوزن رمانید یعنی تقلید کسی کرد استاد طیان گوید شعر مردی تو ای خر بچه مانده روبت ؛ چون ابو زنه که بکسی باز خمانید ؛ و دیگر یعنی کج کرد نیز آمده **خط بغداد** یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی گوید شعر گر چه خرد در خطست بر خط بند ار سر ؛ تا خط بغداد ده … صفت جام را **خوشید** یعنی خشک شد بستان شعر بخوشید سرچشمهای قدیم ؛ نماند آب جز آب چشم یتیم **خسایید** بسین مهمله و دو یا حطی بوزن رمانید یعنی بدندان ریش کرد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده

خساید بوزن ستاید یعنی به دندان ریش کند چنانچه رودکی گوید شعر دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید ❊ مردم میانه دریا آتش چه گونه شاید ❊ بی شک نهنگ دارد و دل را همی خساید ❊ ندهم که تا گوارد کاید دون نه خرد خاید

مع الراء

ختنبر با تا قرشت و نون و با موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی کاها باشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید شعر با فراخیست ولیکن ستم تنگ زید ❊ او چنان شد که چنان هیچ ختنبر نبود ❊ کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود یعنی ختنبر شخصی باشد که داشته باشد و اظهار نداشتن کند خواربار یعنی باری که مردم آن را قوت کنند غالباً حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر مصر ما نیز اکنون برگ راست ❊ شود خواربار همه زود کاست خرابات آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید شعر بجوح او مقصد دشمنانش ❊ همی سازند انسی و جان خرابات ❊ خشکامار یعنی تتبع و تجسس و حساب باشد هم او گوید شعر خدایگان سلاطین که روزگار ندید ❊ نظیرش ار چه بسی جست گرد خشکامار خرن بفتح خا ... سیاه تیره جوی باشد که خره نیز گویند شمس فخری گوید شعر با دو با سیر او بوقت شتاب ❊ چون خرلنگ مانده اندر خر خرخر بفتح خا اول و دوم و سکون راء مهمله دو ته و لیشته و ایوان و در مؤید الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز آمده ❊ خشنشار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید باشد شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او باشد رخصت ❊ عقاب چرخ را گردد خشیشار ❊ و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و بر این قول اعتماد بیشتر است خنجیر بوزن زنجیر بوی دود چربی خسروانی گوید شعر بگذرد سالیان که بر نایم

روزی از مطبخش همی خنجیر ❊ خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه استاد فاضل معنی فرموده شعر خورشید را چو نابت شد در جانب خاور علم ❊ پیدا شد اندر باختر برخاستن شب علم ❊ و از کلام متقدمین چنین معلوم میشود اما متاخرین بر خلاف این معلوم کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تحقیق و تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال آن شمس فخری گوید شعر همای دولت تو بر کسی که سایه فکند ❊ دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور ❊ و در سامی بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار باشد حکیم فردوسی گوید شعر یکی خانه او را بپا راستند ❊ بدو جای خوالیگران خواستند ❊ و بفتح واو نیز آمده شمس فخری گوید شعر جوان سپهر است بزم او و در دست ❊ میزبان مهر و مه خوالیگر ❊ و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید شعر این آز دشمن است که زاهست خوالگرش ❊ هر دو قرین یکدیگر ... و معنی آز دشمن بیشتر گذشت خنار بضم خا و بعد از خا تا قرشت پاک کردن زراعت از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتی است در حوالی گیلان که دریای گیلان منسوب بدان و عسل خوب از آن آرند انوری گوید شعر زنبور خزر فضلهٔ خوان تو سرشته ❊ آهوی ختن کشتهٔ خلق تو چریده ❊ و در آن ولایت طوطی نزید و خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا گوید ولایتی است از ترکستان خنیور بضم خا و با فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی فراخ نیز باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا خنیور بفتح خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خشک سر دیوانه مزاج و تندخو باشد خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات همچو مار و موش و مور و غیرهم خوار ذلیل و اسم ولایتی

در حوالی ری طبرستان بای کوید شعر کسی که جز قبول تو یافت در عالم ٭ بچشم همت او
ملک ری نماید خوار ٭ و دیگر بمعنی آستان آمده هم او کوید شعر نهارست او نه آمرزگار
براو همه کار دشخوار خوار ٭ و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده **خیر خیر** یعنی بی سبب
و بیهوده باشد حکیم انوری کوید شعر خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ ٭ تا هی کوینده
کاز نعمت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه و بازی چهارم نرد و در نرد هفت
بازیست ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران
که ده هزار نیز کویند ۷ منصوبه خواجه سلمان کوید شعر فا روز عقل مانده طویست
که کم زیاد ٭ در مربعت ستاره مقید بشش در است ٭ کو راه خانه گیرد حکایت
مکن طویل ٭ با آنکه ده هزار کسش چون تو چاکر است ٭ منصوبه حیل نتوان باخت
با کسی ٭ کز جاه کعبتین نجومش مسخر است **خنثر** بضمتین بروزن بشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بگو هر آن روز تنگ آورم ٭ که پیش خنثر بجز
جنگ آورم **خرداردشیر** بضم خا و فتح دال مهمله نام شهری آبادان کرده اردشیر
باشد **خوش نظر** نام کلیست سرخ و زرد و سفید مثالش روضة الانوار خواجو
کرمانی کوید شعر با رگ نرگس ها زاغ را ٭ آب بر خوش نظر باغ را ٭ و در نسخه
میرزا بمعنی لاله خطایی آمده **خشکار** آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش بمعنی
حکیم خاقانی کوید شعر برون نان ریزها شکر که شب دارد بر بنی سفره ٭ که از دریوزه
علیست خشکاری در انبانش **خشک آخر** یعنی سال قحط مثالش هم او کوید
شعر ز خشک آخر خذلان برست خاقانی ٭ که در ریاض محمد چریده گشت رضا
خنیاگر رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری کوید شعر نوای طوطی و بلبل چو خوش
کند بهار ٭ همی کنند خجل لحنهای خنیاگر **خیز بگیر** یکی از اقسام بازیست
و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و از آن

واو پای خود اصفهانه بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بدارد و این بازی را فرسک
نیز کویند و بعربی خجوره کویند بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح را مهمله **خوارکار**
ستمکار و خواری کننده منوچهری فرماید شعر تو خوارکار ترکی من بردبار عاشق
زشتست خوارکاری خوبست بردباری ~~**خرادمهر** نام آتشکده ایست که در زمان~~
~~بابک بوده مثالش حکیم فردوسی کوید شعر چو آذر کشسب و چو خراد مهر ٭ فروزان~~
~~بکردار کردان سپهر~~ **خور** بضم خا و سکون واو آفتاب و روز یازدهم از ماه
و بمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال این مسعود سعد کوید شعر روز خورست
ای چو روح بهجو خور ٭ تا فتد خوار از چرخ فلک باده خور ٭ و بمعنی خورنده نیز آمده
و نیز خوردنی بود از طعام و جز آن که روز با آن گذرانند و نیز فره را کویند و نام کوشک
نعمان بن منذر که خورنق نیز کویند و این از شرفنامه منقولست **خراخر** بفتح هر دو خا
در او اول نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته برآید **خزیر** بفتح خا و کسر زا معجمه خاکستر
سوزان که در آن آتش باشد و در نسخه میرزا آتش است کذا فی المؤید **خرخیر**
شهریست مشکخیز شاه ناصر خسرو فرماید شعر چنان باد که کویی دم یارستی
یا مشک برتبت و فرخیر کذا رستی مع الراء المعجمه **خرپواز** شب پره باشد
شاعر کوید شعر نکنی هیچ کار روز دراز ٭ کار تو شب برد چو خرپواز **خوپوز**
بضم خا با رحلی همان شب پره کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده **خاز**
بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات **خودیسو** نام آتشکده ایست که در
آذربایجان بود سکندر نام شعر در آن شهر بود آتشی سنگ لب ٭ که خواندی
خودیسو زرتشت آتش پرست **خشک مغز** بمعنی خشک سر مرقوم باشد
خرکواز بضم کاف فارسی چوبی باریک که خر بدان رانند **خوشنوان**
نام والی هیاطله که شهر عظیمست **خیز** خیزنده و امر بر خاستن یعنی برخیز

و نیز موج آب که آنرا آبخیز گویند و خیزاب و کوهه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتست
که شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر آنست حکیم انوری فرماید شعر
اگر از تجویف نالی ساقی جان او ؛ جام کو خوزی نهد بر دستها که عسکری
و آنرا خوزستان نیز گویند **خانه باز** یعنی آن مقامر که خانه و اسباب خانه در باز د
خرخیز همان خرخیر مرقوم شالش حکیم سنایی گوید شعر چابکان خطا و خرخیزی
آب آتش ببرده از تیزی **خربق** هندوانه باشد و آنرا ابربی و ابوغه گویند
مصراع دابوغه خربزه آمده و بطیخ خربزه **خربوز** براء مهمله و باء موحده بر وزن
هرمز همان خربوزه مرقوم یعنی شب پره **خاژ** **خایدار** فارشیتی که او را تشی نیز گویند
مع السین **خراس** آسیایی که بدون آب گردد یعنی کم یکی از دواب
گردد انوری گوید شعر انکه از ملکش خراسی دیده باشی پیش نه ؛ گر زدی بر بام
این سقف بربن بهناوری **خس** مردم فرومایه و خاشاک و در تحفه لحمی مرغ
سفید بزرگتر از کلنگ و مردم کوهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب
دود آمده و بتازی کاهو را خس گویند **خایه دیس** گیاهی که بتازی کنادة خوانند
خندروس بوزن سندروس گندم رومی کذا فی المؤید **مع الشین**
خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی گوید شعر برگرد گل سرخ
تو خطی بکشیدی ؛ تا خلق جهان را بخلالوش فکندی **خجش** بفتح خا و سکون جیم
همان بمعنی بخش که در باب جیم گذشت یعنی غلتی که در گلو پیدا شود **خرکش**
کشنده خر و سر موزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند حبل و خاکستر
رنگ باشد و در کورستان نیا بود **خنده خریش** خنده زدن بود و افسوس داشتن
بر کسی فرخی گوید شعر ای کرده مرا خنده خریش همه کس ؛ ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس
و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی منقول ظاهر میشود

که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد **خالکش** بکاف تازی بوزن آتش
ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن هموار کنند کذا فی نسخة الحلیمی **خدیش**
بفتح خا و کسر دال مهمله که بانو باشد رودکی گوید شعر چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن هیچ کس را که نخواهی بخویش ؛ و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند **خرنجاش**
نام مبارز ایرانی **خلاش** بکسر غلغله و غوغا باشد **خوش** بوزن گوش خشک
باشد شمس فخری گوید شعر زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت ؛ دعای جان تو
باشد همیشه ورد سروش ؛ اگر نبودی فیض سحاب همت تو ؛ شدی درخت امید
جهانیان همه خوش **خوش** بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه و شمس
فخری با کش و غش قافیه کرده و گفته شعر دست خورش زمانه برکنده و شخوده ؛
روی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوش ؛ اما در نسخه حسینی و فایی بفتح خا آمده
خش بوزن کش بمعنی تیز دویدن باشد هم او گوید شعر در راه مدح ذاتت
کلکم ببین که دایم ؛ از پای فرق سازد در وقت رفتن خش **خیش** آن چوب است
که بر گردن گاو بندند و آنرا ایمذ نیز گویند و گذشت و بمعنی فارسنرو کتان نیز آمده
و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید شعر آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند
در دیم با خیش دارد در تموز م با فنک ؛ و در نسخه میرزا اهانه باشد معروف
که در گرما پوشند **خرش** بمعنی خروش باشد **خراش** خراشیدن باشد
و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند و شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسیده رافت
عدلش بدانکه بار شاخ ؛ نمی نماید اره که فراش خراشی ؛ برون فکنده بکار دب
لاتنز کردون ؛ عدوش را فدر خانه جهان چو خراش **خریش** بفتح خا خراشیدن
باشد و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز کیر آمده در نسخه حسینی و فایی بمعنی آن باشد
خسروانی گوید شعر جهان بر شبداد و دست من چون اوریشم ؛ جهانا یافی کامت کنون ابریشمش
نخریشم

خلش بفتح خا و کسر لام بمعنی جواحت کردن
و در اندرون نمودن نیش و نیش و لولو بعنوه
جانب و دیگر خلش آغاز کرده
با زبه نرو بمعنی فغان لالا سازکرده

خارکُش بر او ساکن و ضم کاف مرموزه و خرکش نیز گویند و بعربی جرموق گویند
و بفتح کاف معروف و دیگر کسی که سروه خارکش منسوب باو مثال ان معنی شیخ عطار گوید شعر
بلبل شوریده میکرد به خوش ؛ بیش کل میکفت راه خارکش **خواجه تاش** غلامان یک خواجه
یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر من و تو هر دو خواجه تاشیم ؛ بندهٔ
بارگاه سلطانیم ؛ و در نسخهٔ میرزا معنی خداوند خانه نیز آمده **خروش** زیاده و بانگ با گریه
وی گریه را نیز گویند **خیلتاش** یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر
دل بازده بخوشی در نه زد رکه شه ؛ فرداست خیلتاشی ترک آرم سپاهی **خلیش**
بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از ان بدشواری برون توان کشید کذا فی ادات
الفضلا **خیره کُش** بضم کاف یعنی ضعیف کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید شعر
کهش جنگ با حاکم خیره کش ؛ که از بخت برگشته رویش ترش ؛ کذا فی المؤید اما بخاطر
میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش بمعنی بی سبب کش قرار
دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جای بنظر رسیده **خش و خاش**
خاشش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر ز هر خاشه خویشتن
برورد ؛ بجز خاشش ویرانه اندر خورد ؛ و ابوحفص سغدی خاشش را بمعنی خاییدن آورده
خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده شعر نشست و بیخ‌ها
همی خاشش زد ؛ ز آب دهن کوه را آتش زد **مع الطاء** **خربط** بط بزرگ
انوری گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود ؛ گرچه در دریا تواند کرد خربط کارزار
و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری موید قول اوست شعر
بنده با مست خربطست امروز ؛ همچو خر در خلاب افتاده **مع الفاء**
خف بفتح خا رکویی سوخته که بجهة آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر
آتش زنه و سنگ شبانان شمار ؛ از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف

مع القاف **خفچاق** بفتح خا و جیم فارسی نام جایی است و اهلیت ترکان را
کاوش نیز اخفچاقی گویند حکیم خاقانی گوید شعر زبس که ریخت از آسایش خون خفچاقیان
بسند وی گهری چون برند چین تراق ؛ عجب مدار که از روح نامیه بی این ؛ بجای سبزه
ز گل بر دمد سر خفچاق **مع الکاف التازی** **خبک** بوزن نمک خفه کردن باشد
شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند ؛ خنک کسی که بود ایمن
از عذاب خبک **خباک** چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفند در ان کنند استاد
دقیقی گوید شعر خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ؛ کمندش دشت بر گوران خباکا
و در رساله حسین وفایی حظیره مسجد نیز آمده **خرمک** بفتح خا و میم و سکون را
مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که آنرا از جهة دفع چشم بد بر گردن بندند
و چشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید شعر ترسم حشمت رسد که سخت خطیری
چونکه نشستند خرمکت بگلو بر ؛ و بضم خا نیز بنظر رسیده **خبزدوک** بفتح خا
و با و سکون زا هموز خنفسا باشد یعنی جعل **خشوک** حرامزاده را گویند
شمس فخری گوید شعر گر فلک نقض علم زاد چه شد ؛ از بلایه چه زاد غیر خشوک
معنی بلایه بیشتر گذشت و خشوک نیز بنظر رسیده **خناک** خناق باشد
یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید ؛ با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناک
تا من احسانت باشد احسن الله جزاک **خنجک** بفتح خا و جیم تازی
و سکون نون خسک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد ابوالمؤید گوید
شعر نباشد بس عجب از نجم ار عود ؛ شود در دست من مانند خنجک
و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند که غلط است
خونجک همان خنجک اما بمعنی اخیر **خنجک** بضم خا باتی که آزاد درخت نیز
گویند **خنجک** بکسر خا درختی است کوهی که بری حبة الخضرا گویند سوزنی گوید
بکسر خا و ن کوهی را

شعر یاد آور برت اگر هدام • که تبنگش بری و که خمجک خبوک بفتح خا و ضم با
محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان خرمک
رقوم خراک براء مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید
خمک بضم خا و فتح میم یعنی صدای دست بر دست زدن باشد در نسخهٔ میرزا اما
در مؤید الفضلا به تشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبر شیء از
روی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر درآمد بشورش دم گاودم •
بجنگ زدن خام رویینه خم خپک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا
خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان افزاید
و آنرا خروک نیز گویند ایضاحه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا
و را تخته که واجب التعزیر را بران خوابانند و دره زنند و نیز خرک طنبور خنبک
بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخهٔ میرزا جامهٔ درشت خشن بود که درویشان پوشند
خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی طیره و خشمناک باشد و این
بیت عنصری را آورده شعر هر که بر درگه ملوک بود • از چنین کارها خدوک بود
و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده
و در رسالهٔ میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و مؤید این قول این بیت
انوریست شعر از حسد فتح تو خصم تو [illegible] • همچو جهی کز خدوک [illegible]
و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد
از چنین کارها خدوک بود • نه اگر از چنین کارها خدوک بود • و در وفایی بارها خوانده
زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست
نابعض خاشاک معروف و خاشه نیز باین معنی است خسک معروف
و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند و انرا اسپالخ نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر

خسک بر گذرگاه کین ریختند • نیستان خرد شید انگیختند خنک خوشا باشد
که بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نیک و بد چون همی بباید مرد •
خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقهٔ آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش
نیز گویند شهنامه شعر بپولاد خایسک آهنگران • فرو برده مسمارهای گران خالنگ
یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در ان پنهان کنند
و بعد از ان آن خاک را دو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او
غالب شد و بعربی این بازی را فیثال گویند بوزن قیفال خروک براء مهمله بوزن فتول
همان خرچلوک مرقوم خرهک بضم خا و راء مهمله و فتح ها بتر باشد یعنی مرجان
خرسک همان چیز کبیر مرقوم که نام بازیست مثالش شیخ سعدی گوید شعر
استاد و معلم چو بود کم آزار • خرسک بازند کودکان در بازار

مع الکاف الفارسی

خلشک بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کرده جهاز دختران
کنند ابوالخطیر منجم گوید شعر با رخ هفت رنگ همی ماند آن خلشک • و ندر میانش
باده رنگین ببوی مشک • ما زان خلشک رنگین وین لعبت ملیح • باده خوریم تر دامن
در بریم خشک خرچنگ سرطان باشد و آنرا کشکاشی و پنجپایک نیز گویند
خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی که درمیان طالب و مطلوب مانع باشد گویند
مثالش اول جام جم شعر تا دولت از غیر او زنگیست • هیش راحت ز خرسنگ ... شکسته
خلنگ بعد از لام نون همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ مثالش منوچهری گوید شعر
تا برآید لخت لخت از کوه میغ ما ملکون • آسمان آتشگون گردد ز رنگ او خلنگ
خشنگ یعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید شعر
شد میر رود نیل و چو در آمد غرق شد • خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنگ
خدنگ چوبیست سخت که تیر از ان سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی گوید شعر

به بند کمر بندش آورد جنک ٭ جدا کردش از پشت زین خدنک **خنک** بضم خا و سکون نون عاشقی عظیم باشد **خنک** بکسر خا اسب سپید را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر یکی بادمان بر بگذشت خنک ٭ برش چون بر شیر و کوتاه لنک

مع اللام

خرچال مرغی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید شعر با اهتمام کند هر دمان عقاب عقاب ٭ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که عربان ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز دکرو هی گویند دراج سپید است و بعضی نیز گفته اند **خوهل** بضم خا و سکون واو و فتح ها کج باشد ضد راست نام خرد گوید شعر آن بنده ها که بت فلک بش بین ٭ خوهل شدست پشت کهن پشت کار من **خیتال** بیا و حطی و تا و قرشت بوزن قیتال مزاح و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاح باشد **خرطال** برا و طا مهملتین بوزن المثال قنطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از سرخ و زر باشد مثالش عنصری گوید شعر و وجدره زر بکرفتم پنج تا این ٭ پنج روی صد بدره کیرم و خرطال **خرغول** برا مهمله و غین معجمه بوزن مقعول در نسخه میرزا همان خرگوش که مرقوم بود که گذشت اما در قصیده ای ریحان پیرونی مسطور است که خرغول برزقطونا باشد و آنرا خرغول بدان گویند که غول در زبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد بگوش خر خرغول گویند و اسپغول نیز گویند بجهت آنست که بگوش اسب **ختل** بفتح نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب بآنست و ختلان نیز گویند **خال** معروف و نیز شتر بزرک سیاه باشد **خجکال** بفتح خا و سکون با و موحده در نسخه حسین وفایی نث نه باشد چون سوراخی **خل** بضم خا آن آب غلیظ مر را گویند که از بینی کشند رود و بعربی رغام گویند بضم را مهملا با غین معجمه

مع المیم

خم بفتح فا کج و نا راست و جفتکی چیزها و دیگر بمعنی تابانی نه باشد مثالش حکیم فردوسی

فرماید شعر سپه پهلوان بود با شاه جم ٭ بجز اندرون شاد و خرم بهم ٭ و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب عمارت شعر های منظر بان حمت بصدا هم در بن پرده هم دران آهنگ **خلم** بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی برون آید شمس فخری گوید شعر عدو را خیال سر تیغ تو ٭ ز بینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر کاخ او پر خرام جادو وش ٭ باغ او پر بتان کبک خرام ٭ و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر درود و نوید و خرام ٭ در استاد فرخی گوید شعر دولت او را بملک داد نوید و امده تا زه روی و خوش بخرام **خیم** بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم آید مثالش منجیک گوید شعر دو جوی روان از دو انش ز خلم ٭ دو خون زده برود چشمش ز خیم ٭ دوم جراحت باشد مثالش عنصری گوید شعر بسی خیمها کرده بود او درست ٭ مران خیمهای ورا چاره جست ٭ سیم جوالی که ریسمان آن از پنبه کهنه باشد طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آئین و غولین ٭ حصیر و جای خیم و بالان ٭ معنی این بیش گذشت و غولین سبوی دهان کشاده را گویند چهارم زه در شکنبه و روده بود یعنی آنچه از شکنبه و روده تراشند شمس فخری گوید شعر خصمش بغیر از انکه خورد عجب بنود ٭ که سکان از الکلیچه باشد خیم ٭ پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دگر خوی بد را که خوانیم خیم ٭ که با او ندارد دل از دیو بیم ٭ و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خمر** معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته شعر ای من زن و فرزند ترا چون انگور ٭ بفشرده و تو خویشتن خم کرده ٭ و دیگر کوس

نیز آمده که در جرها زنند **خام** ضد پخته و دیگر کشند را گویند شمس فخری گوید شعر
باشد تا دولت جهان گیرش ٭ انکند بر حصار گردون خام ٭ و دیگر بمعنی چرم دباغت
ناکرده آمده چنانکه عنصری گوید شعر کاه در هم شود چو باشد دام ٭ کاه گیرد گره چو تافته
خام ٭ و دستی نیز باین معنی گوید رباعی شاهان همه بر روز بزم ساغر گیرند ٭ بر یاد سماع چنگ
جا گر گیرند ٭ دست چو منی که پای بند طرب است ٭ در خام نگیرند که در زر گیرند **خنز**
بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا **مع النون** **خدایکان** پادشاه بزرگ را
گویند مثالش حکیم انوری گوید شعر گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایکان
باشد **خلان** موضعیست که اسب خوب از انجا آرند و آنرا ختلی نیز گویند
مثالش هم او گوید شعر باز آمد و اخبار فتح ختلان داد ٭ نشاط باده کن ای
خسرو خراسان شاه **خرغون** بفتح نام شهری باشد مثالش شحک گوید شعر
با ابوبکر توسی چون قصب شکر ریز ٭ داغ کرم موزون خام آمده از خرغون **خورجیون**
بضم خای اول و دوم و سکون واو و را مهمله و یای حطی و کسر جیم نام دیوی که در
خواب مردم را فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
فرهنگ وار شان بگرفته آن دیو ٭ که سرهانست نامش خورجیون **خارکن**
معروف و نیز نام کسی که سرود خارکن خوش گفت باربد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
سرود خارکن از عندلیب نیست عجب ٭ که هست سرو کارش بود جز با خار **خان**
در نسخه وفایی نام پادشاهان خطای ترک باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان
باشد حکیم انوری گوید شعر آن خواجه که بس دیر نه تیر صواش ٭ در بستگی خان کشته قیصر و فانرا
و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر آنرا که بگور خفت باید بی جفت ٭ با جفت بخانی
خویش نتواند خفت ٭ و دیگر بمعنی کاروانسرا آمده **خسکانان** بسین مهمله و کاف و نون
بروزن بدنامان بمعنی تفتیش بچه و تخفیف طبیخ باشد **خوان** مایده و دیگر فارخک که

از کشت گشته تا گنفت قوت گیرد ابو شکور گوید شعر از بیخ جو بر کنده مرا خوار بینداخت
مانند فار خشک و زار چو خوارانا **خشتین** چیزی را گویند که تیره رنگ بود و باز خشتین
باز کبود رنگ بود چه باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و گوهری باشد شمس فخری گوید شعر
بعهد او نکشد رنگ بار شیر ژیان ٭ مدور او نبرد کبک چو باز خشتین ٭ و در تحفه
بمعنی ولایتی از ما وراء النهر نیز آمده **خاوران** ولایتی که مشتملست بر میهنه و جیحون و غیرها
و مولد حکیم انوریست چنانکه گوید شعر دی زدشت خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری **خسوردن** بضم خا و سین مهمله و سکون
و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درو دن باشد **خشکباختن** یعنی بی شرط
باختن خلاق المعانی گوید شعر چشم من بارخ تو هر دو جهان ٭ خشک می بازد و
تر می ماند **خنشتان** بنون و شین معجمه بروزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی مجسته و خجسته
و مبارک باشد و خنستان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تا دو رشت
بروزن ارستان **خزران** بزای معجمه و رای مهمله بروزن مردان نام ولایتی که طوطی
در ان نزید و خزر نیز بان معنیست و گذشت حکیم خاقانی گوید شعر فرا منشی
طوطی از خزران بر آورده چنانک ٭ جز آدمیش جره باز از بوستان انگیخته ٭
خوبکلان نام دارو بیست **خیدن** بعد از خا با وزن شنیدن عطسه کردن باشد
مثالش مؤید الدین گوید شعر دماغ صبح را در هر خیدن ٭ ز فیض رای او خورشید زاید
خیدن بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی بر جستن باشد کذا فی الادات **خندستان**
بنون و دال و سین مهملتین بروزن اردستان بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات
خوالستان بلام و سین مهمله بروزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد
و آنرا خوالسته بروزن دلبسته و آمه بروزن نامه نیز گویند **خوی دوستان**
به دون اشباع ضمه خا و سکون را و سین مهملتین شاخ ترکه از تاک ببرند و جدا کنند

در ترش مزه باشد و آنرا استاک نیز گویند **خوزان** نام پهلوانی ایرانی که خوزان
اصفهان را ساخته **خوزستان** همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکرخیز
کز شوشتر شهد آنست شیخ نظامی گوید شعر ز بس خنده که شهدش بر شکر زد
بخوزستان شد افغان طبرزد **خیسدن** بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا
فی شرفنامه **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد
خغیدن یعنی غلطیدن و **خغتانیدن** یعنی غلطانیدن باشد **خماهن**
سنگ سیاه که نگین سازند و پاره بسرخی زند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه
و سفید و گفته شعر برای طوق و هرای هیونانست سپهر از روز و شب ساز خماهن
خوشدامن مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا خشدامن
بدین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن بی دال آمده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر سه پایه زن شده خوشدامن ترا داماد
خستن یعنی مجروح کردن و شدن **خرکمان** بفتح کاف بند و آن آلتی است
که کمان حلقه را بدان بندند و جله کشند و در شرفنامه و ادات یعنی کارهای بی فایده
و کاری که از و بدشواری بیرون توان شد آمده **خفتان** جامه ایست که در روز
جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه بینی که در معرض تیغ و تیر بپوشند خفتان
بزیر و حریر **خستوان** بفتح فا و سکون سین و ضم تا و قرشت یعنی اقرار و اعتراف
کنندگان باشد مثالش شاعر گوید شعر یکی پند خوب آمد از هندوان بر آن خستوانند
نا خستوان **خفذان** بوزن و معنی همان خفتان است **خوچخین** بعد از واو
با و فارسی و خا معجمه و یا و حطی مومیایی باشد در مؤید اما اشعار بحرکتش نکرده

مع الواو
خو بفتح فا چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند
شمس فخری گوید شعر هر که تطیین کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو

دیگ

زمین و ه
و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آنرا بکنند از جهة قوت گرفتن کشت
شهنامه شعر گرامی دو کو رستم بود پیش رو نماند برین بوم و بر خار و خو و دیگر ابلاب
باشد یعنی آنچیزی که خود را بر درختها پیچد و بخشکاند شاعر گوید شعر بان خو که بر پیچد
بگلبن بپیچم من بران سیمین صنوبر و حسین وفایی گوید که یعنی قالب طاق
بر آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر هر جا که عمارت نو آغاز کنند
در گردن طاق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت
نیز معنی چوب بست استنباط می توان کرد بواسطه آنکه یعنی قالب طاق در هیچ نسخه
نیامده **خدیو** خداوند و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد **خشنو** خشنود را
گویند **خیرو** خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل
گل بابونه تا نبود چو خیرو **خیو و خدو** آب دهن باشد خلاق گوید شعر
با کف دریا بشن تو هر دم زنگ ابر زند بر رخ دریا خیو **خبزدو** بفتح خا و
موحده و سکون زا معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید شعر
آن روی و ریش بین که بر از بلغم و خیو است همچون خبزدوی که شود زیر پای پخج
خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند
شمس فخری گوید شعر بادی همیشه خسرو سلطان محترم تا احترام دارد داماد را خشو
خکاو بفتح خا و کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه شعر داشت زالی
بروستای خکاو مهستی نام دختری و سه گاو **خستو** بسین مهمله و تا
قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید شعر
اگر بفضل بگویم مراتب نیست بصدق دعوی من آید آسمان خستو
و در نسخه میرزا ابراهیم خابوز خزنده نیز آمده **خالشو** دانه ایست سیاه که

و در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی خطایی
و کذا فی فرهنگ

باکافور بپاید و در چشم کشند شمس فخری گوید شعر اعظم جلال دنیی و دین پادشاه جگ
ای خاک در کهت را اثار خاکستر ختو بضم خا و تا شاخ کاویست که در زمین چین
باشد و بعضی گفته اند که شاخ ماریست که چون مار هزار سال کهنه شد شاخ بر آرد و در
زفانگو یا شاخ افعیست خسرودار نام نباتیست که آنرا اسپید تاک گویند
و بعربی کرمة البیضا گویند خرو بضم خا و را مهمله خبازی باشد و فردوس هم نیز گویند
مع الهاء خانوله بضم نا و قرشت و فتح لام دغابی و دولی و حیله و مکر باشد
مثالش ابو العباس گوید شعر اکنون که همیت باز باید داد خانوله کنی و چند گونه شر
خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر نه گویا زبان و نه جویا خرد
ز هر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و با موحده خفه باشد شاه ناصر خسرو گوید
شعر چرخ گردنده بدین بیشه رسن پور را خبه خواهد همی کرد خبیره
بوزن و معنی جبیره که در جیم گذشت یعنی جمع شده و سنجیده خچیده بها بر فارسی
بوزن و معنی خمیده و جفته شده باشد خسته بهار و مجروح کرده و استخوان خرما
و آلو و گوی باشد آن باشد امیر خسرو گوید بهر دو معنی شعر لب رطب خوانی و آنگه خسته از
دندان کنی خسته از دندان من کن چون رطب میخواهیش و آنرا استه و هسته
نیز گویند خستوانه بفتح خا و تا و قرشت و نون و سکون سین مهمله پشمینه که درویشان
پوشند و مویها از ان آویخته باشد شمس فخری گوید شعر از و تا دشمنش فرقست چندان
که از دیبای چین تا خستوانه خشاوه با شین معجم و واو بوزن فناوه پاک کردن
جالیز باشد از خس و خاشاک در نسخه وفایی و شمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای
زراعت پاک کرده باشند و گفته شعر بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت
زرع خشاوه و در مؤید بسین مهمله نیز آمده بمعنی [illegible] زیاده از درخت
دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجم و فتح تا مفلس و بی برگ باشد ابو العباس گوید

شعر مستور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که خریم من و مجروحم و خشته خشچه
آنچه درز زیر بغل جامه دوزند و آنرا خشتک نیز گویند عماره گوید شعر بجای خشچه گر شک با تو
بر دوزی هیچ کم نشود گند بوی زیر بغلت و در رسالی خشتره با همین معنی آمده خنجه
بوزن گنجه در نسخه حسین وفایی شوشه زر و سیم باشد خفیده بها بوزن شنیده
خفه شده باشد خارچینه بکون را مهمله و کسر جیم فارسی آلت نیلک زدن باشد
و سلک آنست که گوشت و پوست سر دو انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خامیازه
آسا باشد و فاژه نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر کس از انجلت شاد [illegible]
بهر شب کرم و خامیازه من خرمکه و خرمکاه بضم خا و فتح را مهمله مشدده
و کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش خاقانی گوید شعر تابش رخسار تو از راه چشم
کرد خرمگاه دل از اهتزاز خفده بها و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها سازند که بهایم
و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجم و میم بوزن نگاشته علتیست
که در میان گلو و یعنی از تخمه حاصل شود شهید گوید شعر آنکسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشه داند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و را مهمله خمچه باشد
یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید شعر خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چو پر گردد گردد
خموش خنجه بوزن غنجه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از زن کس خیزد کذا
فی التحفه خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید شعر مرتاض شد سپهر
جان هم مطیع شد این از تو فور رافت شه خنیده بود و در مؤید الفضلا خنیده
بها نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد مثالش حکیم فرخی گوید شعر
یکی شادمانی بر اندر جهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی بود که از
میان دو کوه یا از طاس و امثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا و رکار [illegible]

و خوب گوی و بمعنی برد و هم ستوره نیز آمده **خبجه** بفتح خا و جیم تازی و سکون با
موحده تمر هندی را گویند **خیلخانه** بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات **خیبوه**
وخیره اول بواو و دوم براء مهمله هرد و بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و در فاکوها
خیره را بمعنی توده ریگ آورده **خجاره** بجیم و راء مهمله بوزن شماره بمعنی اندک
باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **خوازه** بوزن غازه کوشکی باشد
که از اسپرغمها سازند عنصری گوید شعر منظر او بلند چون خوازه ۞ هر یکی نو بنو بمعنی تازه
و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه
سوزنی گوید شعر گر با تو زخانه بسوی کوی آیم ۞ بندند خوازها و آذینها **خود خروه**
بستان افروز را گویند شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او بارد سحاب
لعل و زر روید بجای خودخروه ۞ و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خورابه**
براء مهمله و باء موحده بوزن شماره آبی ضعیف که از پس آبی که بسته باشند
تراوش کند عنصری گوید شعر ز جوی خورابه چه گیتی بکوی ۞ که بسیار گردد بیکبار کار
بیابان ازان آب دریا شود ۞ که ابر از بخارش ببالا شود ۞ در بعضی نسخ بمعنی بزرگی
که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده **خوشه** بوزن بنه مادر زن باشد که
خوش نیز گویند **خوبله** بباء فارسی و لام بوزن خرده ابله و نادان را گویند مثالش
حکیم انوری گوید شعر من خوبله و بسبلت افکنده بادی ۞ چو در ریش خشک از بطالات نشانه
خیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و آنرا خنیده نیز گویند و گذشت ابو شکور گوید
شعر الا تا بود خنیده کمانست ۞ الا تا چون سپر باشد مه بدر **خنجه** بضم خا و سکون نا
و فتح جیم تازی نام درختی است پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا
بتازی عوسج گویند بوزن کوسج **خفه** بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بتازی سعال گویند
خاییده بمعنی کج کرده و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر خاییده دم چون کمان زه گیر

هر نوک دندان چو پیکان تیز **خیره** سترگ و لجوج باشد فردوسی گوید شعر
همه پشت پیش پیوی آمدند ۞ چنان خیره و جنگجوی آمدند ۞ و دیگر بمعنی فرو مانده باشد
شیخ سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند ۞ سر دست فرمان دهی بر فشاند
و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری گوید شعر هر که تواند که دشمنش شود ۞ خیره چرا آتش
دیو و ستور ۞ و در نسخه میرزا بمعنی شکفت بسیار و آشکار او شوخ دیده و تاریک
و خفته و در خواب رفته آمده **خاده** شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید شعر
نصیب دوست تو است گل از باغ ولیک ۞ نصیب دشمن تو است خاده از آن گل
کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب بران بندند تا سقف بدان
پاک کنند **خرویله** براء مهمله و دو واو و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد گریه هم
خوره براء مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی دفلی گویند
و در مؤید بمعنی با جال آمده **خوسته** بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری گوید شعر
ز بس کشش بخاک اندرون گنج بود ۞ از و خاک پی خوسته را رنج بود **خرنهره**
در نسخه میرزا درختی خرد بود که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا بتازی
خوانند با معنی شیخ سعدی گوید شعر رطب نا ورد چوب خرزهره بار ۞ چو تخم افکنی
همان چشم دار ۞ و نیز نام گربست سیاه و سرخ که زهر دار باشد و او را کاغنه
نیز گویند کذا فی المؤید **خرخشه** بفتح خا و اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد
خواره بواو و راء مهمله بوزن شماره در نسخه میرزا دستور باشد و نیز طعامی که
شوری هم باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر هم کاسکی
ذره بس فخر نیست آنرا ۞ کز خور خواره آمد و زماه نو خلالش **خاره** سنگ
سخت باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر ور زوی بدست دامن گل را دهم کست
حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم ۞ و بمعنی خارش که آنرا خارا نیز گویند آمده مثال المعنی

رضی نیشابوری گوید شعر ز روح القدس امید نبود کو کرم و هر زدل دوستان دهد خاره
و در نسخهٔ میرزا یعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را بآن روبند و پاک
کنند خرمهره مهره‌ایکم قیمت مشهور و در شرفنامه یعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ
زنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر ز خرمهرهٔ مغز پرداخته ✽ زمین جو کوه را زبر
انداخته خنبه بوزن جنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خاره بفتح زا ارکج
گل سرشته بجهة دیوار وغیره باشد ایضا منه خشک بازه بباء موحده و زاء فارسی
یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی یعنی پوست درخت آورده مانند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده هم حسینی ونایی گوید شعر مینه خواسته
ناخواسته محتاجانرا ✽ هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال خرنیله بوزن و فربه
آنرا گویند که در کنجی یا رخنه پنهان بود مثالش انوری گوید شعر می‌نهم از پی اهر بخورشید
فلک را ✽ چون شب پره در سایهٔ حفظ تو لطف او فرو بره خمیده یعنی خم شده و جفته
خودکامه یعنی خود مراد و خود سر خرنبده آن باشد که کودکان بر سر خاک
نرم نشینند و دست از دست خود بر داشته فرو لغزند و بعربی زحلوقه گویند
بجا و قاف خوره بفتح فا و سکون واو و رقی باشد که خوی نیز گویند و بضم فا کیابست
خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر ز جود تو خلق را
باشد لالی ✽ بجای غله درانبار و خنبه خورنکه بضم فا و فتح را مهمله و کاف فارسی
بتکده خانه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر خواهی که در خورنکه دولت کنی طواف
بگریز ازین خرابه نادلکشای خاک ✽ و خورنگاه نیز گویند خله بفتح فا ولام مخفف
هذیان و هرزه گفتن باشد شمس فخری گوید شعر هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست
نزد یک عقل باشد اف نه و خله ✽ و دیگر یعنی کم شده باشد استاد عنصری گوید شعر
او وا انهادران یله کرده ✽ مهر او را ز دل خله کرده ✽ و در نسخهٔ میرزا یعنی درد که ناگاه

از مفاصل خیزد آمده خُله بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید
مسعود سعد گوید شعر چو آمد زان برون حدان بدان مانند سرخش ✽ که از بینی مغلابی
زود آید یعنی خلم خُله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بدان رانند شمس
فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس ✽ گر نه ز اهتمام تو باشد در او خله
خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید شعر
بود بر دل زرکان خلنده ✽ گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده
یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید شعر هر ساعتش از عفو
کلی تازه شکفته ✽ وز عفو چو خارش هم در دیده خلیده خوابنیده یعنی
خسبانیده شیخ نظامی گوید شعر سهی سروش ببالین خوابنیده ✽ سرشک از لاله
گل بر دمیده خطرایه بطا و را مهملتین و یا و حطی بوزن همایه جامه باشد
پشمین که درویش ناپوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح فا
و نون و کسر شین معجم کبود رنگ را گویند استاد کسایی گوید شعر کو سار خشینه را
پس ازین ✽ که فرستد لباس حور العین ✽ کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا یعنی
سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته‌اند و آنرا خشی نیز گویند خوله براد
ولام بوزن بوته تیردانی باشد از چوب که غازیان در کردن آویزند کذا فی التحفه
خانیچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد باشد خبوه بباء موحده و واو بوزن قا
قهوه محکم و استوار باشد خدره بدال و را مهملتین بوزن جده پارهٔ آتش که
در میان دود رود یعنی شراره خربطه یعنی مسخره کذا فی زفانگویا خردکاه
بضم فا و سکون را و فتح دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینه بستر
کذا فی المؤید و یعنی بالای سم چارپا که چدار بران بندند نیز آمده مثالش ابوالفرج گوید شعر
برون کند خر داز خردگاه اهو شکل ✽ فرد کشد طرب از طرهای پیش لگام

خامه قلم و قلم ریک را نیز گویند مثال هر دو معنی ابوشکور گوید شعر نشسته بعد خشم
بر خامه ، گرفته در انگشت خود خامه خرفه بر ابهن باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند
و فرفخ نیز گویند خرزه بوزن خاربزه ذکر باشد انوری گوید شعر ز منکانی فرزه قاضی
با وجند انکه او شود راضی ، خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش حکیم عنصری گوید
شعر خلاف کردن او بخت ناخجسته بود ، مکن خلاف و دل از ناخجستگی بر هان ،
و نیز یکی از گلها را گویند که بعربی لحیه خوانند بضم با و حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر درون خرگه از بوی خجسته ، بخور عود و عنبر کله بسته خراشیده
یعنی ریش کرده و مجروح ساخته مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز بس خون ازو سوی ... بود
زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته ایوان
را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر ز خرپشته آسمان در گذشت ،
زمین و زمان را ورق در نوشت خره بفتح خا و را مهمله گل ته جوی که خرد خود
نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر پل ابود بر دو سوی آب سره ، چون گذشتی
از ان چه پل چه خره خرده یعنی ریزه و شراره آتش و معنی نکته و دقیقه بر قول
و فعل کس گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ گوید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر ، و در نسخه حسین وفایی یعنی تیز زنند
و باز زنند است خروسه در نسخه میرزا یعنی پاره گوشتی باشد که در خفته‌گاه
زنان روید و در مؤید مسطور است که خروسه پوستی باشد که بختنه دور کنند
خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و را مهمله و فتح ها مرغی را
گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آنرا پایدام نیز گویند و بعربی ملواح
خوانند بمیم و لام و واو و حا مهمله بوزن مصباح خروه بوزن شکوه خروس را
گویند عنصری گوید شعر شب از حله روز کرده دستوه ، شود بر ز بانگ خروه

خیشخانه یعنی خانه نی بست باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد
که از جامه خیش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه
باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان از بیرون آب بران پاشند
و از اندرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار بود مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم ، خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانکه شیخ
نظامی گوید شعر خواجه مع النفس که در بند ماست ، گرچه خدا نیست خداوند ماست
خالسته بلام و سین مهمله بوزن وابسته همان خوالستاه که گذشت یعنی دوات
خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه یعنی تاج خروس باشد کذا فی ادات می
خازنه و خیازنه هر دو بزای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن خیامده
یعنی خواهر زن باشد کذا فی شرفنامه خوشه معروف و برج سنبله یعنی آخر
شیخ نظامی فرماید شعر خوشه گران سنبل تر تاخته ، سنبله را بر اسد انداخته
خوره بوزن بره مرض مهلک معروف خفاچه بخا و جیم فارسی بوزن براچه
طائفه از اوباش قطاع الطریق مثالش خاقانی گوید شعر ز سموم آسیب و ز باران
بجلی یافته ، ز خفاچه بیم و ز عربیه عصیان دیده اند مع الیاء
خی بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید شعر بحشمت دشمنت سر و زنگردد
بباشد قوتی بر باد خی را خشی بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت
خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خازنی نام حکیمی بود دانا در کار
حکمت سیف الدین فریری گوید شعر اگر بحکم حساب سنجش کردندی ، ب خشندی
جاماسپ و خازنی احکام ، کذا فی الادات خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه
و کاف فارسی نای گلو که بتازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت

وطبیعت شاید و دیگر خود را گویند که در روز حرب بر سر نهند مثالش دقیقی گوید شعر سپاه دشت
پنداری میان شهر و کوی اندر ٭ زمین دشت پنداری میان درع و خوی اندر **خیری**
گل زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول در بیت بهرام گور فرخی
گوید شعر زرد و خیره است و شنبلید زانرو ٭ که درست با خرد خیری ٭ پادشاهی که
که هفت طاق سپهر ٭ باشد از طارمش کمین خیری **خوالی** بفتح خا و سکون واو بوزن قالی
و بفتح واو بوزن نهالی سطبخ و رود آب باشد در نسخه میرزا **خالی** بکسر نون [illegible] چشمه
را گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمه آب زندگانی بود ٭ آب کو تیره آب خالی بود
و در نسخه میرزا بمعنی خالص نیز آمده **خالزی** بکسر زا و فارسی همان خنجع که [illegible]
خسروانی نوعی از سرودهای سیجع که باربد [illegible] کنش خواجه حافظ گوید شعر مغنی کجایی بگلبانگ
رود ٭ بیاد آور آن خسروانی سرود **ختلی** منسوب بختل و ختل محلیست که اسب خوب
از آنجا آورند مثالش شیخ نظامی گوید شعر وشاق تنگ چشم هفت خرگاه ٭ براق ختلی شده
سوی شهنشاه ٭ و ختلانی نیز گویند **خلال ماموئی** اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو
گرگوم نیز گویند **خوی** بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید شعر برد بی خط تو قطره خوی
بوی عرق بهار دارد **خهی** کلمه تحسین است مرکب از خه و ای مثالش حکیم انوری گوید
شعر زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی ٭ خهی بنان تو آثار جود را تفسیر **خوهلکی**
بیا از لام و کاف فارسی بوزن خنگلی کج باشد و ناراستی

باب الدال مع الالف

درروا بوزن فردا بمعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
چه افکر مانده از آن آتش که دوشین ٭ خلیل الله در آن افتاد درروا ٭ و در فرهنگ [illegible]
که یکی از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اندربایست و بایست
و درروای و تلنک و تلنه و دوایه و وایا مرادفند و بضم دال بمعنی درست و محکم آمده
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر یعقوب آن نزاست در دو اش دیدگان ٭ برپای مسیح جو تو محکم [illegible]

دولا در تحفه سبوی آب باشد **دهرا** بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند باشد
دیوپا عنکبوت باشد و در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که عرب آنرا
حندقوق خوانند **درادوزا** یعنی شخصی که در کار را بسبب [illegible] و کج [illegible] باشد چنانکه
اگر احیانا از وی کاری صواب واقع شود از غایت [illegible] آنرا اصلاح تواند کرد مثالش
شاعر گوید شعر خضای دلبر درادوزا ٭ نیک می درزی و خوش می دوزی ٭ و آنرا بوالی
خرلیسا گویند بکسر میم و سکون زا [illegible] **دارا** نام پادشاه مشهور که دارای
اکبر بوده باشد و داراب نیز گویند و دارای [illegible] و پادشاه مطلق [illegible] را
نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر بدان داور که او دارای دهر است ٭ که [illegible]
و در تحفه بمعنی [illegible] نیز آمده **درزاده اسیا** یعنی آن تخته که بیش آب گذارند که [illegible]
جریان آب شود کذا فی الادات **دعا** دغل و نار است مثالش حکیم انوری گوید شعر
ایا سپهر نوالی که بیش صدق و سخات ٭ سخای ابر دروغ و نوال بحر دعاست **داها**
بوزن ماتا خار و رتره باشد **دریا** براء مهمله و یاء [illegible] بوزن فردا همان دروای مرقوم
درما براء مهمله و میم بوزن فردا خرگوش باشد کذا فی المؤید **درافتا** بزاء هوز
و تا [illegible] حصاری که شاپور بنا کرده **مع الباء التازی** **داشاب**
[illegible] باشد منوچهری گوید شعر [illegible] ٭ [illegible] داشاب [illegible]
دراهنگ افراسیاب [illegible]
[illegible] **داب** [illegible] **داراب** در نسخه میرزا بمعنی [illegible] و در مؤید دارات
[illegible] آمده **مع التاء** **دخت** بضم دال دختر باشد شهنامه
شعر [illegible] ٭ [illegible] **دیودولت** دولتی باشد
که زود زوال یابد **دهمست** بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون
سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا غار گویند در زمستان و بهار سبز باشد
[illegible]

دربایست همان دروای مرقوم یعنی در دم **دهشت** بفتح دال و کسر ها و سکون شین یعنی یکانکی باشد کذا فی التحفه **دشت** بیابان و صحرا نیز دشت کویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اربل و نام قریه از قری اصفهان و نیز کوهی در شیراز که آنرا دشت ارزن کویند و در شرفنامه یعنی ولایتی از ترکستان ~~زمین نیز آمده~~ **مع الجیم التازی**

درتاج بفتح دال و سکون را مهمله با تا قرشت کیاهیست که بهر طرف که آفتاب کردد آن نیز کردد و در عراق آنرا توله کویند **دژهج** بکسر دال و فتح زا تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبله بشیبانان که آنرا دژهو خنکنک و کنکنه هیچ نیز کویند و در لسان الشعرا یعنی بتخانه مندرجست و در ادات الفضلا دژهرج بوزن بی قدر بنظر رسیده

~~**دفنج** بفتح دال و ها و نون سنکی باشد سبز و طعم شیرین و در دارها شاید و از کوههای~~ شرقی آرند **دستاخ** گستاخ باشد شیخ سعدی کوید **شعر** بیاموز فرزند را دست رنج • اگر دست داری چو قارون بکنج **مع الجیم الفارسی** **دیوکلوچ** کودک صحرایی را کویند **مع الخاء** **درواخ** بفتح دال و سکون را و مهمله آنرا کویند که از بیماری بر شده باشد و در نقاهت باشد مثالش شمس فخری کوید **شعر** جلال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق • که خصم او را نبود زر درد او درواخ • و در شرفنامه یعنی درستی و خلطت آمده منصور شیرازی کوید **شعر** فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر • زحل مراتب مه رایت اسد درواخ • و در تحفه یعنی درستی آمده بر خلاف کمان کویند کالنم فلان درواخ است یعنی درستست و در نسخه میرزا ابراهیم فاروقی آمده تند و معنی اول **دیولاخ** یعنی مکان دیو چه لاخ یعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین کوید **شعر** ازین دیولاخ بر از طول کریز • بغولان اکر دد به بش ستیز **دخ** و **دوخ** هر دو بضم دال کیاهی که آنرا حصیر کنند شمس فخری کوید **شعر** از بهر حصیر بارکاه است • از سدره و طوبی آمده دخ • وشا کرنجاری کوید **شعر** روی برابحر کرد و زرد و تر از زنک در کردن منافق کرد نرم تر از دوخ دوخ **شعر** و در نسخه میرزا ابراهیم یعنی آن تیر کشها جز [illegible]

مع الدال **دند** بوزن قند ابله و ابلک و نادان باشد مثالش شمس فخری کوید **شعر** در اصابت نیز فکرت خود • عقل مخلی شناس عاقل دند • و در شرفنامه نام کیاهی نیز باشد **دوسند** بسین مهمله بوزن ابوسند یعنی چسبنده مثالش جام جم **شعر** دست بکذار تا شی بوسند • تو بهل تا درو همی دوسند

دانشومند یعنی دانشمند مثالش فردوسی کوید **شعر** بود دانشومند و هم پهلوان • نه بیند کسی بیر ازین سان جوان **دژپسند** بفتح دال یعنی پرهیزکار باشد **دژند** بفتح دال و زا فارسی تند شده و خشم آلوده باشد **دیرند** بکسر دال و فتح را مهمله دهر و زمان را کویند رودکی کوید **شعر** یا فتی چونکه ال طره مشو • چون تو بس دیده بیند این دیرند • و ابو حفص سغدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و این بیت متمسک شده **شعر** ایا سرو من در نکسا بوی آکند • که دیرند آسا به پیچ تو بر **داروبرد** یعنی کر و فر و تبختر مثالش حکیم فردوسی کوید **شعر** بپوشید رستم سلیح نبرد • بیاورد کر رفت با دار و برد **دربند** نام شهریست و نیز کذرکاه دریا که دربند کویند مثال معنی اول شیخ نظامی کوید **شعر** شکارستان او انجاز و دربند • شبیخون تش بخوارزم و سمرقند **دیوبند** نام طهمورث و نیز داروی باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا دیوبند بوزن ایبند نام داروی باشد **دستان زند** نام زال بن سام شهنامه **شعر** نهادم ترا نام دستان زند • که با تو پدر کرد دستان و بند **دوکارد** چیزی باشد بشکل مقراضی برای که در زبان حجام آن برند و بعربی جلمان کویند و در ادات آنرا جلم کویند **دستبند** یعنی دست یکدیکر را کرفتن و رقص کردن کذا فی شرح الساهی مثالش حکیم اسدی کوید **شعر** بهر بزم نا آوای رامشکران • بهر کوشه دستبند سران • و شیخ نظامی نیز کوید **شعر** ساقی دستبند میکردند • بر سمن ریشخند میکردند **دروند** برا مهمله و واو بوزن فرزند جنگ باشد که بعربی جدال کویند **مع الذال** **داشاد**

شین معجم بوزن تاراج عطا باشد و دلت دیگر گوید این عبارت حسین وفاییست (اما داماد ل) واشاد را صحیح است چنانکه استاد عنصری فرماید **شعر** خواستم تا نثار داشادش ؛ بیدر اینجا بکار نستادش ؛ وشمس فخری نیز گوید **شعر** بود بحضرت ادریس ساعده دان ؛ بروز رحمت اید من زاینده داشاد **دژاباد** یعنی خشم آلود **دژآلود** نیز این معنی است مثال اول بهرامی گوید **شعر** اگر شیر دژاباد شن به بیند ؛ چو سگ اندر پس زانو نشیند ؛ مثال دوم خسروانی گوید **شعر** یکی بر دژ آلود است در جنگ ؛ که دارد از مصاف شیر زنگ
درود از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از مؤمنین دعا **دادآفرین** یکی از نواهای موسیقی **دیوباد** یعنی گردباد کنز الی شرفنامه **دندان نماید** یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش خاقانی فرماید **شعر** نقاب شکر فام بند و هوا را ؛ چو صبح از شکر خنده دندان نماید
دوساند یعنی چسبانید **درباقی شد** یعنی نماند و آخر شد هفت پیکر **شعر** مطرب آمد روانه شو ساقی ؛ شد طرب را بهانه درباقی **درمیان باشد** یعنی بگرو باشد کمال خجند گوید **شعر** گر میان باشدش بزیر قبا ؛ خرقه بنده درمیان باشد **دودام** مورد فان **درکجا میخورد** یعنی کجا می زیبد و کجا درخور است مثالش انوری گوید **شعر** بدین پری و روشناسی گوهر ؛ ترا در کجا میخورد زندگانی **درخط شد** یعنی خشم گرفت و آزرده شد حکیم خاقانی گوید **شعر** اگر ز ظلم کله کرده ام مشو در خط ؛ ز منصفی قلم و تو بشو بفصل خطا
دهید یعنی بزنید مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** پس از خشم فرمود کو را دهید ؛ بهم دستهارا بگون در نهید **مع الراء** **دستیار** معاون و مددکار باشد خلاق گوید **شعر** نباشد ترا ضایع از کردکارت ؛ اگر یک زمان کنی دستیاری **دودخوار** بسکون دال دوم پرنده ایست **دهار** غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی گوید **شعر** یکایک پراکنده بر دشت و غار ؛ فتدی چون درخت و ددان چون دهار **دغنشر** بغین معجم و سین مهمله بوزن افسر شخصی که سر او بی موی باشد چه دغ زمینی را گویند که درآن

کیه

کیه نرسته باشد **دیوار** نام یکی از الفاظ سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیوار گویند **دیکافزار** یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آنرا ابزار و توابل گویند تباه و ترشت و با موصده بوزن طلاهل **درسار** براء و سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید **شعر** طاق درسار سرای تست محراب فلک ؛ هر که رو آرد بدین محراب روا زوی متاب **دستوار** عصا باشد مثالش خلاق گوید **شعر** وقت قیام است عصا دستگیر من ؛ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ؛ و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی تند از دستی **دانشگر** و **دانشور** یعنی دانشمند **دختندر** یعنی دختر زن شمس فخری گوید **شعر** کین او از قبایل دشمن ؛ نه پسندر هلد نه دختندر و در اوات یعنی دختر شوهر نیز آمده و دختندر نیز گویند **داستار** بسین مهمله و تاء قرشت بوزن رازدار یعنی سمسار باشد **دست خط** آن دستزد و شطرنج باشد که در آن نرد بسیار کرده باشند **دامیار** بیاء حطی بوزن کامکار یعنی صیاد باشد مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** جهان دامیاریست نیرنگ ساز ؛ هوای دلش چینه و دام آز ؛
دشمر بفتح دال و میم و سکون شین معجم جنسی از غله باشد اما در شرح سامی فی الاساسی دسر بسین مهمله آورده و گفته هی حبة صغرا و تشبه الماش و آنرا ابوبا در جع خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله **دموله** بمیم بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد **دوخواهر** دو ستاره که شعری یمانی و شامی باشند و در شرفنامه گوید که ابنا زابو لیا اختا سهیل گویند **دستور** بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی فرماید بهر دو معنی **شعر** کار چو پرونق ار نور برد ؛ قصه به دستوری دستور برد **دبر** بوزن عنبر شهریست از هندوستان شهنامه **شعر** هم کابل و دنبر و مای هند ؛ روان همچنین تا بدریای سند
دادار و **داور** و **دادگر** اسم از اسماء حضرت احدیت است جل ذکره و بر پادشاهان

مجازی نیز اطلاق کنند و در ادوات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت است جل ذکره
بمعنی دهنده **دار** درختی است که ستون کنند شهنامه شعر دوم دارش از آسمان بلند
که بر پای چون ستی بی دار و بند ❊ دیگر داری که دزدان را بران آویزند و بمعنی خانه و محله عربیست
درداری بوزن سردار درختی است **دمدار** بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه
گویند **دزدار** کرضابط و حافظ قلعها باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بکنجی که دزدار
این کهسار ❊ ستاده است بر در بامید بار **دستکار** ساخته که کسی بهره کار افتاد کنند
خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین ز دست گذشته است کار من ❊ او در نمیکشد
ز حسن دستکار دست ❊ و بمعنی چابک بنظر رسیده **دیجور** شب نهایت تاریک باشد
مثالش مسعود سعد گوید شعر آخر ای آفتاب روز افزون ❊ کی دمد صبح این شب دیجور
دوپیکر جوزا باشد عمعق گوید شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا ❊ برادر دوپیکر برزه
و دیگر **ده هزار** یکی از زبانهای مغنیان باشد **دیمر** بکسر دال و فتح میم
یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دی باذر** بفتح دال و بعد از یای حطی
بای موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر
دی باذر است خیز و بیار ای نگار می ❊ ای ترک می بیار که ترکی گرفت دی **دیوسار**
یعنی هرخو زشت و دیو مانند چنانچه عمادی شهریاری گوید ❊ گفت بیم در کشم جهان ترا
تا بچه ز دو بخل دیوسار تر آید ❊ و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست که پرها بران بندند و در وقت شکار کبک پوشند و در مؤید گوید که
آن جامه پلاسین درشت باشد که روز جنگ پوشند **دبیر** نویسنده و ...
عنصری گوید شعر ببوسه دادن نامش بمدح در عنوان ❊ فرو دود نظر از دیده سوی دست دبیر
دریا بار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی
ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد **دی بمهر** بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز ... هم

از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر دی بمهر است مهربانی کن ❊ که نیم جز مهربانی به
دردور بضم دال اول و دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق کننده باشد
مثالش ابو الفرج گوید شعر گرد ما بر سراب کینش را ❊ تا فلک بازگونه دردور است
دیوخار همان ضبخ که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا
سپید خار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد شهنامه شعر اگر هست خود های گفتار
ولیکن شنیدن نه چو دیدار نیست ❊ کذا فی التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر
دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز آمده است حکیم خاقانی فرماید هر دو بمعنی شعر
دیو دل باشیم و بر پا شیم جان ❊ کان پری دیدار آمده است ❊ و بمعنی پیدا ...
خلاق المعانی فرماید شعر بخدایی که از عطسه خوک ❊ موش را کرد در جهان دیدار ❊
دره بفتح دال و با باب و دیگر دره کوه مثالش ابن یمین گوید شعر چون نافه مشک نارسیده ❊ لاله هم
کوه و دره گرفته **مع الزاء التازی** **دز** بکسر قلعه باشد مثالش فردوسی گوید شعر
دژی بود و از مردم آباد بود ❊ کجا نام آن شهر سپاد بود **دیرباز** دراز باشد
و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش سوزنی گوید شعر در عملها دیربازی
و درازی مملکت ❊ چون امل بادا ترا عمر دراز و دیرباز **دام وز** بفتح دال آن آسیله
بزرگ را گویند که دو چوب بر دو گوشه آن فرو برند و بدان سرگین کشند **دالبوز**
بسکون لام و ضم بای موحده و زشتوک باشد که دالبوزه بزیادت ها نیز گویند
دژپراز بکسر دال و سکون زا و بای فارسی خام طبع خشم آلود باشد
و بابو تازی نیز بنظر رسیده مثالش ابو شکور گوید بمعنی اخیر شعر بلنگ دژپرازی دید در
کوه ❊ که شیر چرخ گشت از کینش استوه **دندان افروز** خلال باشد
مع الزاء الفارسی **دهاژ** بانگ ستوه و زیاد باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
اگر نه عنایات و فضلش بود ❊ بگردون برآید ز مردم دهاژ ❊ و حکیم فرخی نیز گوید شعر

فرخی بردر تو بنده نو ؛ از نشاط تو برکشیده داز **درش** بفتح خشم و بدخویی باشد

شالش شمس فخری گوید **شعر** بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر ؛ بکین و بخل نکرد دربی

نباتی و درش ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی جو نیز آمده و در نسخه میرزا اکبر دال بمعنی خشم و چند کاآمده

مع السین

دریواس بفتح دال و کسر را و مهمله چوبی که بر کرد اکرد در جهت استحکام استوار کنند رودکی گوید **شعر** دیوار و دریواس فرو گشت و برامد ؛ بیم است که یکبار فرود آید دیوار

و در نسخه میرزا حسین وفایی بمعنی کرد اکرد خانه نیز آمده **داس** معروف حکیم انوری گوید **شعر** کاو کردون هرگز اندر خرمن عزت مباد ؛ تا نه بگذشت ز آسمانها است داس

و حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم گفته **شعر** از سر خوشه ناکش داس شکست در گلو ؛ کرد رگ گلوش را بر سر داس نشتری ؛ و در تحفه بمعنی دهره و داس نجر نیز آمده

داس و دلوس اتباعند چون خراب و یباب و تار و مار و معنی آن بهلو و دون باشد شمس فخری گوید **شعر** مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب ؛ صفات حاسد او نیز داس و دلوس ؛ یباب بفتح یا و حطی و بعد از یا با و موحده بمعنی خراب را گویند

دلیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری گوید **شعر** جان از اگر شه تو باشی حتی ؛ شود در بنا است جهان نظیر دلیس **دمخیوس** بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام مرد بازرگانی که عذرا را از منقلوس دزدیده آورد تا با آن رسته شد مثالش عنصری گوید **شعر** دل دمخیوس شد ناشکیب ؛ که در کار عذرا چه سازد فریب **دبوس**

بفتح دال و ضم با و موحده اسافل تخفیل باشد در نسخه میرزا بمعنی است سخت بیکر تمسک شده **شعر** گرد او کشته گردی افشانده ؛ کردم و که دبوس می جنبانند ؛ و بمعنی گرز نیز آمده فردوسی گوید **شعر** ز باد دبوس تو کوه بلند ؛ شود خاک مثل سر افشان کمند ؛ و منوچهری نیز گوید **شعر** چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ؛ چون زند بر گرده گردان عمود کاوسار ؛ اما بمعنی ضربت **دستیس** یعنی آذکار شهنشاه **شعر**

یکی لشکر بکوشیم دست بسین ؛ که داند که دیدار باشد جزین **دستاس** آسیای که بدست گردانند مثالش سوزنی گوید **شعر** بجنب همت تو آسمان هست ؛ چو دستاسی به پیش آسیایی **مع الشین** **دخش** بوزن رخش ابتدای کار شمس فخری گوید **شعر** بدوح شهنشاه اعظم کنند ؛ سعود کواکب بهر کار دخش **درخش** بفتح دال و را و مهمله برق باشد شاعر گوید **شعر** درخش از بخندد بوقت بهار ؛ همانا کرید چنین ابر زار ؛ و در رساله حسین وفایی درخش بذال معجمه نیز برق است و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه **درخش** بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید **شعر** خسروا از سپهر ملک مدام ؛ همچو خورشید و مشتری اند درخش **دیو خش** نام نوایست از نواهای موسیقی **دیانوش** بفتح دال و بعد از دال یا و حطی و ضم نون نام مهتر دزدان که در روزگار عذرا و وامق دزدی راه بازرگانی عنصری گوید **شعر** بران رهداران جوینده کام ؛ یکی مهتری بد دیانوش نام **دهش** عطا باشد شمس فخری گوید **شعر** نیست شغل تو بجز عدل و عطا ؛ نیست کار تو بجز داد و دهش **درفش** علم را گویند فردوسی گوید **شعر** ز گرد اندر آمد درفش سیاه ؛ سپهدار و پیش به پیش سپاه ؛ و دیگر آلتی است سراجان را و کفش گران را **دستخوش** مسخره و سهل الحصول را گویند مثالش نظامی فرماید **شعر** بی سپر چو نه هیچ ارکان ؛ دستخوش بازی سپاهکان ؛ و در ادات الفضلا بمعنی دست مال آمده **دورباش** چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبالنامه **شعر** چو دارا پیام سکندر شنید ؛ یکی دورباش از جگر برکشید ؛ دیگر چیزی مانند نیزه کوچک که چاوشان بدست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک بآن دور کنند شیخ نظامی فرماید **شعر** بهر کام از رای نوربانی ؛ ستاده زنگیی با دورباشی ؛ و هم او فرماید **شعر** تمکنگر چه با هر کس بر نیست ؛ زبان دورباشش آهنیست **شعر** و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که

دمش

دور باشش ناچخ باشد و آن را نیز گویند دندان برشش فلان را گویند **دانوش**
نام مردیست که عذرا را از درخت عنصری گوید شعر یکی تیز پایی و دانوش نام ❊ که دشمن برد
بر بسی کام و دام **داش** تنور خشت پزی را گویند **درویش** براو مهمله و یا و حطی
بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر بنگر که چه میگوید ات این گنبد گردان
کشا ر جا زا از ره چشمت بنیوش ❊ زین خانه النیخ وازین معدن کوشش ❊ برگیر بلا زاد
ره و لاغر و درویش **درغیش** بفتح دال و سکون راو مهمله و کسر غین معجمه بسیار رو بوده
را گویند **دیش** بکسر دال [illegible] داون باشد یعنی بیهشی و این از تحفه منقولست
دروش بفتح دال و ضم راو مهمله آلت حجام را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
بوسی که ستوران در روش و داغ کنند ❊ ستور وار بر اعدا نهاده داغ و درفش
دست کش در شرفنامه بمعنی عاید نابینا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول شاعر
گوید شعر وقت حمان اگر از روی تقیه ❊ با دیده بینا رود اطفال ره دین ❊ یا آنکه قوم
بسته پای دست کشی ❊ هر سوی همی رود بطلق و تخمین ❊ و دیگر بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده
مثال این معنی حکیم فردوسی گوید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش ❊ بکار آمدش
باره دست کش ❊ و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده بمعنی کباده مثال
عبد الرزاق گوید شعر ای دست کش تو این فتوس ❊ وی دست خوش تو [illegible]
و بمعنی مزد دست شیخ نظامی فرماید شعر دست خوش کس نیم از بهر گنج ❊ دست کشی
مینخوارم از دست رنج **مع الغین** **داغ** [illegible] باشد مثالش شیخ نظامی گوید
شعر صید جهان خورد که داغش نماند ❊ روغنی از بهر چراغش نماند ❊ و داغی که [illegible]
بواسطه آن داغی گویند که از ان [illegible] **دغ** بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد
و سر بی موی را که از کچلی موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند **دریغ** بفتح دال و سکون
راو مهمله بند آب باشد فردوسی گوید شعر دل بر دراو زد در دم [illegible] کنار [illegible]

دریغ آب بر او **مع الفاء** **درخف** بضم دال و فا و سکون راو مهمله زنبور سیاه باشد
مع الکاف التازی **درک** بفتح دال و راو دستارچه باشد و در تحفه بزا معجمه آمده
رودکی گوید شعر ای طرفه خوبان من ای شهره ری ❊ لب را بر درک مکن پاک ز می
دفرک بوزن [illegible] سطبر و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید **دفنجک** بفتح دال
وفا و جیم و سکون را کاربس را گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک**
بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی
چاق آمده و [illegible] شده که برای معنی غاشیه ثبت شعر ای بزرگی که هستی
ای خشتوک ❊ چاکرت بر کتف نهد دفنوک **دروک** بضم دال و راو مهمله [illegible]
باریک باشد و در نسخه میرزا **دژک** بکسر دال و زا و پارسی [illegible] و در شرفنامه بمعنی کرباس آمده
[illegible] ریسمان بران [illegible] **دشک** بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته
باشد که سوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده **دک**
بفتح دال زمین سخت را گویند که پی بر نگیرد مثالش حکیم انوری گوید شعر گر بیزدان
افتد اگر دست سلطان واجبت ❊ شاه والا بر نهد چون حق نگر گر دست دک
دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد
[illegible] را نیز گویند که در شیشه افتد و آن را دیوچه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
آن [illegible] که [illegible] از کار ❊ دیوک زندش بروی دیوار ❊ و حکیم سوزنی
بمعنی زلو آورده و گفته شعر دیوک بدست دیوکان برسوخت نیش ❊ کوزه [illegible]
خره دیوک فروش کرد **دوالک** مصغر دوال و نیز آن دوالی که با آن قمار [illegible]
مثالش هم او فرماید شعر [illegible] محتاج [illegible]
بدست آویز این مشتی دوالک باز آوردیان ❊ **دیلمک**
مصغر دیلم و سکون لام نام یکی از حشرات که خون [illegible] **دسوک** بفتح دال و ضم سین

مهمله همان دروک که هیزم با ریک باشد **درونک** بوزن و معنی دروغ باشد
وآن بجنست دوایی که بعقرب شبیه است ولهذا دروغ عقربی گویند
ده‌آک نام ضحاک است چه آک عیب و آفت باشد و چون او صاحب ده عیب بوده
او را ده‌آک گفتندی و ضحاک معرب ده‌آکست و عیوب عشرة اینست
۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادکری ۴ بی‌شرمی ۵ بسیارخوری ۶ بدزبانی
۷ دروغگویی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی **مع الکاف الفارسی**
دژهوخنگنک بکسر دال و سکون زاء فارسی و واو و فا و تاء قرشت و نون وضم ها
و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و بت‌پرستان شمناء شعر کنون مسلم جزایی جنبک
آمدست ؛ که بارش تر دژهوخنگنک آمدست **دودآهنک** دودکش
حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید شعر و آتش چون زدی اندر دل آوخ
تو کفتی بود دود آهنگ دوزخ **دنک** بوزن لنک ابله و احمق باشد مثالش
خسروانی گوید شعر درین کار رهرو هشیوار جوی ؛ نه دنک دژآگاه بسیار گوی
و در نسخه میرزا بمعنی تشنان و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش
و تشنان و نقطه دایره پرکار آمده **دلنک** بفتح دال و لام آلتی است آهنین که آنرا
میتین گویند **درنک** ضد شتاب باشد و بمعنی وقت زمان نیز بنظر رسیده
بمعنی سکون و ثبات باشد
حکیم سوزنی گوید مثال هر دو معنی را شعر ای بایگاه قدر تو بر چرخ نیمرنک ؛ و در کجا
شتاب و کجای تو را درنک ؛ کز لطف در دمیت مردم گیاه رسد ؛ مردم گیاه مردم
گردد بلا درنک **دژآهنک** بکسر دال و زاء فارسی مرخوی و بدکردار باشد و بمعنی
تیر و زوبین نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید شعر بیک خدنگ دژآهنگ جنگ کردی
تنک ؛ تو بر پلنک شیخ و بر نهنک دریابار ؛ و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخو آمده
مثال این معنی هم او گوید شعر بسی کینه جوی دژآهنگ بود ؛ فراخای گیتی بر و تنگ بود

دم‌گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دم گرگست
یا دم آهو ؛ که اشکبار شد صبح **دشنک** بشین معجمه بوزن فرهنگ بند آب و آنچه
شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات **دیومشک** نوعی از حبوب که چون پوستش دور
کنند بوی بس خوش باشد و آنرا کاودشنک نیز گویند **مع اللام** **داهل** بضم ها علامتی
باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید شمس فخری گوید شعر احتساب شه
بدان رسیده که برد ؛ نهی وحشتها ز طبیعت مل ؛ صید اگر جز بدام و ساز دهد ؛ بنود هیچ ترسش
از داهل ؛ و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف
زراعت راست میکنند بواسطه منع وحوش از خرابی زرع را مادرسالی بمعنی اول آمده
بمعنی اول و مترادفش داحول است بحاء مهمله **داغول** حرامزاده باشد و دغول نیز بمعنی
است **دامغول** بکسر میم و ضم غین معجمه دام باشد بهیات کردکان که از
بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله **دنکل**
بضم دال و کاف فارسی بوزن منزل ابله و لی اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید شعر
چارکس نیست در ممالک شاه ؛ ظالم و خیره مغز و دنکل **دلملل** بعد از لام میم
بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند **دل** بکسر دال معروف
و بضم دال در نسخه میرزا بمعنی دقی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد
دول آنچه بربالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی
مرد سفله آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب شعر کر نفرستی جانم الغم
و بن دول غلام حبتا کاده ؛ **دستقال و دستلاف** در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودای
اول باشد مثالش مروزی گوید شعر دستلافی که جود او کرده ؛ کرد از بحر و کان کار اراده
دارخال بسکون راء مهمله و خاء معجمه درخت نورسته باشد که نهال نیز
گویند کذا فی شرفنامه و در شرح نصاب مسطور است که دارخال هو الاغصان

تنزل من مرض الی موضع آخر للنوس مثالش شهاب الدین گوید شعر تو گنی مگر دا از خال بهشت
بیاورد رضوان درین باغ کشت ٭ و دال خال نیز بنظر رسیده که بجای را لام باشد
دیو دل یعنی سخت دلاور و دلیر مثالش خاقانی فرماید شعر دیو دل ابلیسم و در بیشم
کاپلپه دیوار دیوار آمدست ٭ و بمعنی تاریک دال و داهل نیز بنظر رسیده داخول
بضم خا معجمه دار فرن باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دگر دسکوبی
باشد که بجهة نشستن سازند ٭ دم مع المیم نوعی از غضوبی در آهنگران ٭ دیهیم
تاج باشد مثالش فردوسی گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ٭ جهان را سراسر همه داد داد
وآنرا داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانور ناگزنده باشد چون آهو و شغال
و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دد و دام از شاه دانه چو ش
همه مطرب شده در فغان خویش دار بام چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند
دژخیم بفتح دال و سکون زا فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند
چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه
این دژخیم میگویند فردوسی فرماید شعر بدژخیم فرمود کاین را بکوی ٭ بدار اندر آورد بر تابد روی
و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او گوید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود ٭ کز ایشان یکی بیل با بیم بود
و در رسالة النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است درغم براء مهمله و غین معجمه
بوزن مرهم موضعیست که شراب درغمی منسوبست بآن مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
شراب درغمی از جام شب می ٭ شب دی نوش کن از صبح تا شام ٭ و هم او گوید
شعر بسوی درغم شب ما کرد و خرامید ٭ شد درغم بسته بر حوالی درغم درژم
بکسر دال و فتح زا فارسی غمگین و اندوهگین باشد خردانی گوید شعر رخ بگونه خیری
شدست ز انده و غم ٭ دل از خنگ بسیار خیره گشت و درژم دیم بوزن بیم روی را
گویند و اورا دیم نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر دیم ماهست اگر دم از دیست ٭ ناهست اگر نم از دیست

دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش انوری گوید شعر ای حکم ترا اتفاق
دی ار ترا قدر دمادم داخم بکسر خا معجمه رزق و روزی باشد مع النون
دن بفتح دال ... مثالش ... گوید شعر
با دولت ... داشن بفتح شین معجمه
عطا باشد دادران بفتح دال و سکون را مهمله و دال دوم نیز مهمله نام دیهی است
در بخارا و ... درغان بفتح دال و سکون را مهمله
نام شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابو العباس گوید شعر یکی از جای برجستم
چنانکه شیر بیابانی ٭ بر دعوی زدم ناگه روباه درغانی دستان نام پدر رستم
و بمعنی مکر و حیلت حکیم فردوسی گوید بهر دو معنی شعر نهادم ترا نام دستان زند ٭ که با تو پدر
کرد دستان و بند ٭٭ و در نسخه حسین وفایی بمعنی جادویی نیز باشد امیر معزی گوید
شعر اگر دستان جادو زنده گردد ٭ نیارد کرد با تو مکر و دستان ٭ و بخاطر این
ضعیف میرسد که دستان درین بیت نام زال زر باشد چه او نیز بدو دگر ی
مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش حکیم
سوزنی گوید شعر بفضل و عدل سروفی جهان جمله که در عالم ٭ زمنها ز فضل و عدل تو
بدستان بلبلان دستان ٭ و دیگر نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست باشد
مثالش شیخ سعدی گوید شعر دستان که تو داری یای بری روی ٭ بس دل ببری بکرد
دستان دانه زن همان حوزن یعنی شا... مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
چو کیر هر چه زن دانه زن از جو بود ٭ خبر آن رشتها باز خط باز دهید دریمان
بفتح دال و را مهمله و سکون زا معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند دستارخوان
در تحفه بمعنی نواله و زله بود مثاله شعر بنه دادازین گونه دستارخوان ٭ که از من
جهان آفرین را بخوان ٭ اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانها اندازند

دار بربنان چوب بتم باشد دوستکان بضم دوم باشد مثالش استاد فرخی گوید شعر کسی را چون دوستکان می چه باید که دل شاد دارد بهر دو دوستکان
و دوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند شمس فخری گوید شعر دوستکان جلد بر یاد جمشید بزم
روز عشرت دوستان با دوستان ٭ و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از جامهای
دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان بنوش دوبرادران رمحی باشد صیاد ماهی
الا اما از دو کوچکتر باشد و او را دو برادران بواسطه آن می گویند که چون یکی قصد صیدی
کند دیگر فرو شود دیگری بیاری او آید داخیدن بخا معجمه بوزن باریدن از هم
جدا کردن چیزی و نظر بر چیزی انداختن دار فزین در نسخه میرزا چوبی که با
کوچش در بند بواسطه نشستن و سکوی نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی مطلق
تکیه گاه آورده و غالب که این اصح است و مؤید این معنی ابو الفرج گوید شعر
تکیه بر بالش اقبالش دار ٭ که زتاییدش دار فزین است درائیدن بفتح
و کسر دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول بمعنی گفتن و آواز کردن مثالش جام جم شعر
نی اگر خورد نست و کاییدن ٭ هرزه چند بر درائیدن دان دانه باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر دانست و دام خال رخ و زلف آن صنم ٭ مرغ دل
ما بسته بر آن دان و دام دل دی بدین بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز ... سیم
از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر دی بدین بست و دیو بر مردخوند ٭ آن ستم
که لعل ده خورد ~~دژغلبکن بفتح دال و با و خوهدره و کاف فارسی و ضم ... نیز مجمه
و سکون لام و ... که از جنس آن ... باشد~~ درازخوان دستار خوان
دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش سحاق اطعمه گوید شعر دراز خوان
بر از نان گندمی باید ٭ که درمقابله راه کهکشان آید دژوان بزای فارسی و واو
بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا دژالوان

دمیدن
با معنی آمده بکسر دال و سکون زاء فارسی و لام و فتح میم دربکیدن یعنی فرهنگ گردن و
یعنی لاف زدن و حمله آوردن و رو بیدن و رستن دوسیدن بسین مهمله بوزن
بوسیدن یعنی چسبیدن مثالش عطار گوید شعر چند پای هر کسی بوسیدنت
از طمع بر هر خسی دوسیدنت دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد
در نسخه میرزا و مؤید الفضلا دستاران شاگردانه باشد مثالش مسجدی گوید شعر
ستی قصب اند سرای دوست مستی ز ٭ یک بوسه بده مارا امروز بدستاران
و در تحفه و دستان بوزن درخشان بامعنی آمده درخشان تابان باشد
مثالش شاعر گوید شعر درخشان دو درخشان چو شمس و قمر ٭ درافشان دو دستان
چو شهد و شکر درفشیدن و درخشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان
و دبستان هر دو بمعنی مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنایی گوید شعر عقل را خواهی که تا اندر عقیلا
کوشش گیرش در دبیرستان الرحمن درار ٭ و مثال دوم حکیم خاقانی گوید شعر
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
درزن سوزن باشد مثالش هم او گوید شعر همه لب منزوی از بی بافته قدر
که از سوراخ قیمت یافت درزن دیوجان یعنی سخت جان دست خون
آن دست قمار را گویند که در آن بجان خود گرو بندند چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر
در قمره زمانه شادی بدستخون ٭ و امال کعبتین که و ... بر دامیدن
بمیم بوزن ... بر چیزی شدن و در ادات بمعنی ... بر چیزی شدن ...
دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن
نیز آمده دیمین بفتح دال و سکون ذو یا و حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان
بازی کنند و ددوده نیز گویند و در حرف الدال مع الهای آید دژبرازان
بکسر دال و فتح با موحده بمعنی عیب گیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشم گیران

وظلم طمعان نیز آمده وبفتح دال و باء فارسی نیز بنظر رسیده **دبان** بوزن
زبان یعنی در راه بشتاب خواهان مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ابر پشت پیلان
تیره زبان ٭ خروشان و پیلان دمان و دنان **دریدن و دریدن**
اول بوزن کشودن و دوم بوزن بریدن هردو بمعنی غله رسیده را برهم بافتن
دُژن بضم دال و سکون زاء فارسی تیز طعم باشد **دست برون کن**
یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید شعر با چنین دست مرا دست بدامان مکن
بس ازین ٭ گر قناعت نکند دست کشد پیش نیاز **دست زن**
و دست گزن اول یعنی نادم و پشیمان و دوم سرود گوی و گوینده
دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و با خود گفتن
چنانکه در نیابند **دوان** دونده و نیز دیهی است نزدیک کازرون
که مولد مولانا جلال الدین محمد است **درفش کاویان** علم فریدون است
که منسوب بکاوه و شرح آن مسطور است امیر معزی گوید شعر گر خبر بودی از او
راز را ای فرخت ٭ فال کرفتی فریدون از درفش کاویان ٭ و آنرا اختر کاویانی
نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاوان نیز آمده **دین** روز بیست و چهارم
از ماه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر دین روز ای روی تو آئین دین
می خور و شادی کن و خرم نشین **دیده بان و داستان**
و دالان معروفات مع الواو **دوغو** بضم دال و غین آنکه در
آتش بماند از آنچه روغن از آن گیرند **دیده گاو** نام گلی که آنرا گاو چشم
هم گویند **داو** زیاده کردن حصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی
نوبت آمده جفتی چوب در نرد بازی و در بازیهای دیگر مثال این معنی حکیم انوری گوید
شعر هم در شش در بماند ترا داو هست ٭ خرم بستان و زن زانکه تمامی ندبست

و دیگر بمعنی دشنام باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر از تردامنی تر زاده گاو
داده نجاست لب مردم زداو ٭ و دیگر بمعنی دیوار کلین نیز آمده **دندان گاو**
خلال باشد **دژبرف** بفتح دال و سکون زاء فارسی و ضم باء و را خشمگین و گره بر
ابرو زده ابو شکور گوید شعر یکی دژبرو بیت پر خاشجو ٭ که زو هست شیر ژیان را حذر
دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت که هنگام جنگ پوشند
و پوشنده آنرا دیو سار گویند و این از شرفنامه منقول است **دانگو**
آشی باشد مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند
مع الهاء **داه** بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر
اختران اند آسمانش را جایگاه ٭ هفت تابنده روان در دو و داه ٭
و دیگر بمعنی پرستار باشد حکیم انوری فرماید شعر بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس
چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه **دستواره** یعنی دست
مانند و مقدار دستی جام جم شعر چه خوری نان دستواره او ٭ نظری کن بدست
پاره او **دانژه** بسکون نون و فتح زاء فارسی عدس باشد **دوسیده**
بوزن بوسیده یعنی چسبیده مثالش جام جم شعر آب گندیده خاک پوسیده
در تو چون نفس و روح دوسیده **دوژه** بضم دال و فتح زاء فارسی
گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دامن آویزد
خفاف گوید شعر بدلها اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوژه کاندر آویزد بدامان
دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه **دوسنده** بسین مهمله بوزن نکوشنده
یعنی چسبنده هرچه باشد و در ادات بمعنی زمین لغزنده و چسبنده باشد
و بکسر سین نیز بنظر رسیده **دوره** بفتح دال و راء مهمله پیمانه شراب باشد
کذا فی الادات **دانگانه** بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا

واسباب باشد کنایه الادات مثالش انوری گوید شعر ای درحوالی شرق علی و شده
از حرص وانکاره بکنش روزکار **داسکاله** بسکون سین واسم قرد باشد
که بآن تره درو ند و داسغاله نیز بنظر رسیده و حسن بجری باضافه نایر آورده
وگفته شعر برای دیده بدخواه جاست ؛ بود دریح در کف داسکاله
و در موید الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده **درونه** براء مهمله بوزن مونه بمعنی درون
باشد باضافه ها مثالش امیر خسرو فرماید شعر جون غمزده را دران تحیر
از خوردن غم درونه شد پر **درسه** بفتح دال وسین مهمله وسکون راء
مهمله بمعنی عضو باشد و کمان حلاجان را نیز گویند استاد کسایی فرماید شعر
تیر بودیم در کمان نگجند ؛ کوژ گشتیم و چون درونه شدیم ؛ و در موید دورونه
بضم دال وراء وسکون واو بین آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده **دواله**
ودویره بوزن پذیره آن دوالی باشد که بدان قمار بازند **دژاگاه**
بفتح دال تند وخشم آلوده باشد عبد الواسع گوید شعر پلنگ والکا در کوه بربر
نهنگ دژاگاه در بحر جان **دستاه** بوزن لسته بمعنی مردم را گستاخ
گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید شعر هست ازین عجب که گستاخم
که تو دادی باقلم دسته ؛ و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش
شاه نامه خسرو گوید شعر بسته هوا مباش اگر خواهی ؛ تا دیو در ترا نکند دسته
چون از فساد باز کشی دست شعر امکه کند صلاح ترا دسته ؛ و دیگر بمعنی
آنچه بر اوزارها نصب کنند از چوب وغیره انوری فرماید شعر گر شوخ این شود
جزباغ تو ؛ از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد ؛ و دیگر بسته ریاحین را گویند
دخره دوشیزگی یعنی بکارت **دژه** بفتح دال وزاء فارسی چشم باشد
کذا فی المؤید **دستینه** ترنج باشد منجیک گوید شعر گر کند کار بتوقیع ترای مردک خر

با درگس زنت آن زر و آن دستینه ؛ و نیز بمعنی دست برنجن آمده که در سر
دست کنند مثالش ملا جامی گوید شعر ز دستینه و ساعد دیده رونق
ز زر کرده دو ماهی را مطوق **دیوچه** خوره است که در پشمینه و امثال آن افتد
و بزبان دهد کمال اسمعیل گوید شعر گر نوشته است چو پروانه با تشش باز د
هر که امروز نه چون دیوچه در موشی جاست ؛ و در نسخه میرزا بمعنی ارضه آمده
و بمعنی چوبی که اندام بدان خارند و زلو که خون زاید از بدن آدمی بکد نیز آمده
و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهی است که او
زروک نیز گویند بفتح زاء معجمه و ضم راء مهمله **دره** بفتح دال و راء مهمله
شکم و شکنبه باشد استاد کسایی گوید شعر دره من شده است از نعمت
چون رخدان خصم بر عذره ؛ و دیگر میان دو کوه را گویند **درزه**
بفتح دال و سکون راء و فتح زاء معجمه بسته علف یا هیمه و امثال آن باشد
حکیم انوری فرماید شعر در مجلس وزارت این لبس ؛ گز درزه از رسیده
بدسته **درهشته** عطا وجود باشد **دستره** بسین مهمله و تاء دو نقطه و راء
ورا بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چینان دارند مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر کین ترب را بدستره خواهم اگر برید ؛ دندانها
تیز دار روی دستره **دغدغه** آن بود که زیر بغل را فارند که تا با عث
خنده بی اختیار شود **دالبوزه** بسکون لام و ضم باء تازی و فتح زاء
معجمه قسمی از وطواط و در سامی دالبزه آورده و گفته که او را ترندتیر گویند
و تبری وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آوش بمعنی مهمله
دریجه بوزن حربه پیوند و پاره باشد **درغاله** بفتح دال و سکون
راء با غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه بهمین معنی آمده

اما در سامی فی الاسامی مسطور است که در غاله هو ما انفرج بین جبلین **دم لابه**
غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مربی خود و خاقانی گوید **شعر** بمدح آنجا فزود دم
و کمال : ز هجوم که گویی همان کم شود : زدم لابه سگ به شادی فزود
کار عنعنتش موجب غم شود **دژاکامه** بفتح دال و جیم با زا و کاف فارسی
خواه و زاهد و در مؤید دژکامه بحذف الف بمعنی آمده **دسته** بوزن شسته
سنگ باشد **دله** بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام گربه صحرائی نیز گویند
و این از نسخه میرزا منقولست مثالش استاد فرخی گوید **شعر** همیشه تا بصورت
یوز دیگر باشد از آهو : همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله : و نیز نام زنی
محتاله مشهور مثالش هم او گوید **شعر** ز بهر آنکه از بند تو چون مردم رها گردد
کنون دایم همی خواند کتاب حیله دله : و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده
دمسیچه بضم دال و کسر سین و سکون یاء حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا
ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید
شعر چو موسیچه هم سر در هوا کش : چو دمسیچه هم دم بر زمین زن : و بجای
یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقرب است
دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند
مثال معنی اول خاقانی گوید **شعر** کاه فریب دمنه افسونگر ند لیک : روز هنر
غضنفر لشکر شکن بینند : مثال معنی دوم ابوالفرج گوید **شعر** تف سیاستش
از دیو دمنه ساخته خف : کف کفایتش از شیر فتنه دوخته سر **دوخته**
معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده و مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهر است
دنبوقه بضم دال و با تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا
موی از قفا آویخته و نیز طره شمله و دستار باشد **دنگاله** بفتح دال و کاف

فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آب باشد که از یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی
بوزن پرگاله آمده و این بصحت اقرب **دنه** بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد
خلاق المعانی فرماید **شعر** ماشش لله کرکنه بیوند با طبع توغم : طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه
و در تحفه بمعنی دویدن آمده **دوله** بفتح دال و لام در نسخه میرزا ایاغ شراب بود و بمعنی
کدو با و نیز آمده و در سامی بضم دال همین کدو با و باشد و در مؤید الفضلا هو دال
هر دو معنی مذکور آمده و بضم دال تخفی باشد که خود را دانا و بزرگ شمرد و دانا نباشد
دوزنه بضم دال و فتح زا معجمه و نون در نسخه میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور
و امثال آن باشد و در مؤید بزاء فارسی آمده اما در سامی ژنه بفتح زاء فارسی و نون با
بحذف دال و واو بمعنی آمده **دوشه** بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند
دهانه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید **شعر** موکب شاه اختران
رفت بکاخ مشتری : شش جهه داد ده نهش چرخ دوازده دری **دهنه**
بفتح دال و ها ... و فتح که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد
که جوهرش و فتح بود **دیزه** بوزن ریزه چارپایی که رنگش سیاه باشد
دالانه یعنی دالان **دست انبویه** غلوله از غلطایت و رگ که در دست گیرند
برای بوییدن **دله** بکسر دال و فتح لام دل باشد با اضافه ها منوچهری گوید **شعر**
خسروتر ملکت او چون دله ملک : ملکت چون دل و آن او چو معانی در آن
دژسبیه بضم دال و سکون زا فارسی و یای حطی و کسر با تازی چیزی باشد
که بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و آن را دشپل نیز گویند
بشین معجمه و با موحده بوزن سنبل و بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال
مهمله مشدد **دنبغزه** بضم دال و کسر با و فتح غین و زا معجمتین استخوان دم اسب

دستوانه بوزن طبیب را گویند و بعربی طیب خوانند بعین و سین مهمله آنچه از آهن سازند و در روز جنگ بر سر دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار **دنه کر** در صاحی فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدای را آمده **درخت شکنه** مرغی باشد که درخت را سوراخ کند **دخمه** بفتح و ضم مهمله باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش شهنام **شعر** یکی دخمه از بهر او ساختند ❊ همه رسم دیبا در انداختند ❊ و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم **دیبای پخته** در تحفه یعنی دیبایی که تار و پود وی هیچ یک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند ایضا منه **دیوخوی** بیای و موحده و خاء معجمه و راء مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد **دم گرفته** یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد بمعنی نظامی گوید **شعر** زمین از باد آهن خم گرفته ❊ هوا را از زره دم گرفته **دوک** یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بدان تابند **دسه** بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد باشد چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را بران پیچند **دهره** بوزن بهره حربه باشد که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بران نشانند حسین وفایی گوید **شعر** دهر قصاب چون مرد اسب دهره اش بهره رقاب صدور ❊ چون کسی که در آن باز خواهد ❊ اداش رت کند سوی ساطور اما در صاحی مسطور است که دهره شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچون سنان نیزه **دشنه** یعنی کاره مثالش کمال اسمعیل گوید **شعر** دو دشنه گان خار من بین که غنچه وار ❊ بر رخ گرفته اند ز تو تر مسارت **دریوزه** و **درویزه** هر دو گدایی را گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر**

که بری ... پوز ... دسته بامداد ❊ در سجده ... و آواز داد **دودله** بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند تا راه دور رود و شخصی دیگر در آن طرف ایستاده باشد و آنرا بر داشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند در عرض بزند بازی را برده باشد و الا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چفته گویند و بعربی مقلاة خوانند **دشمه** بوزن چشمه نام مبارزی ایرانی **دمه** بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** نقد را سکه در عیار آورد ❊ دمه و کوره را بکار آورد ❊ و نیز برف و سرما را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** گرگ از دمه کی هراس دارد ❊ با خود نمد و پلاس دارد **دنبره** بفتح دال و با و راء مهمله و سکون نون در شرفنامه یعنی طنبور باشد **دوده** بضم خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی بهتر نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری گوید **شعر** از زد و خلافت بدوده که رسید ❊ که عکس تیغ تو آتش زند در آن دوده **دده** دد را گویند مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** که یارب که بپرورد خواهد ترا ❊ کدامین دده خورد خواهد ترا **دسوره** بسین و راء مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان نان بدان راست کنند **دسمه** بوزن وسمه نوعی از غله باشد **دوده** بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد **دیده** چشم و دیده بان مثال احیر فردوسی گوید **شعر** ... دیده ... دستان سام ❊ بزد مهر برچهره کردن لگام **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش مثالش خواجو گوید **شعر** ... ملکت گیر دانش پژوه ❊ منوچهر چهر فریدون شکوه

دودداله بضم دال اول وسکون دوم وفتح لام و **دوداله** و **دوله** کلا هما بفتح همان دوده مرقوم **مع الیاء** **دادفرمای** یکی از نامهای خدای تعالی است **داربوی** بسکون را مهمله وضم بای موحده عود‌ی باشد که گی... سس فخری گوید **شعر** برسش جام زرین آفتابست ؛ حلقه ... داربو **دبوکی** بفتح دال وضم بای موحده وکاف نام همان چیزک که گذشت وآنرا ابوبی ملوکیه خوانند **دری** زبان فارسی است و مجد هندوشاه گوید که بواسطه آن این زبان را دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند زبان یکدیگر را نمی‌دانستند پادشاه فرمود که تا دانشمندان راجع گردند و زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بآن تکلم کنند وحکم کرد که در جمیع ممالک آن زبان سخن کنند چنانیا زا این وضع خوش آمد و مردم در ایام منتج ... گیره شده حکیم انوری گوید **شعر** سخن بکشاید زشرح و بسط او چند راهم ؛ چون زبان نطق بکشاید بالفاظ دری ؛ و دیگر منسوب بدره کوه را گویند همچو کبک دری مثالش هم اوز ماید **شعر** در پناه ... عدل رعیت پرور ؛ بر عقاب آسمان از زبان ~~دیو پای ... عنصری گوید شعر ز ... ~~ دیو پای ... **دیبه خسروی** نام یکی از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز فردوسی گوید **شعر** دگر آنکه نامش اگر بشنوی ؛ بخوانی ورا دیبه خسروی **درای** جرس را گویند مثالش انوری گوید **شعر** آن یکی گر نهیب کرد نفیر ؛ وان یکی کز سیل بانگ درای ؛ و بمعنی تنگ آهنگران که آمده شهنامه **شعر** از ان روی آهنگران پشت پای ؛ بپوشند هنگام زخم درای ؛ و دیگر بمعنی مرکردن سخن آمده در نسخه میرزا خانکه کمال اسمعیل گوید **شعر** زسنگ کوی بکداز ... عنصر ... بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای ؛ دیگر بمعنی امر بدرامدن باشد مثالش انوری گوید **شعر** اثر خیر اثیر دین خدای ؛ مرحبا مرحبا درای درای **دشنگی** بفتح دال وشین معجمه وسکون نون وکاف فارسی بوزنگار را گویند مثالش شاعر گوید **شعر** دشنگی ابشنگی وشوخی خویش ؛ ربود آن بت شنگ ما از برم **دعوی** بفتح دال وضم عین معجمه نام دشتی که کیو وطوس درشکارگاه آن دختر یافتند ونزد کاوس بردند واز بنات ملوک بود وکاوس او را در حبالهٔ خود در آورد وسیاوخش ازو حاصل شد **دندان نمای** یعنی اظهار غضب کننده وخشم آورد **دوالی** نام حاکم بخارا که اسکندر نوشت بحاکم بردع را بزنی بدو داد و او حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** دوالی بنام آن سوار دلیر ؛ برارد دوال از تن تند شیر **درفشی** یعنی شهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه **شعر** بکشا کر سبوز بدنشان ؛ درفشی بکن جوشش در جهان **دوستکانی** قدح کلان بود که بمعشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خویش بدیگری دهد مثالش شاعر گوید **شعر** بنشین بنشاط و کامرانی ؛ با دوست بنوش دوستکانی **داوری** در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مؤید این قولست **شعر** جهان داور ادارا در آن داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری ؛ اما ازین بیت خواجه حافظ که **شعر** لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام فسق ؛ داوری دارم خدا وندا که را داور کنم ؛ این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که بحاکم عرض نماید کرد **دزخی** بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده **دستنبوی** آنچه از جنس میوه خوشبوی و نحلخه و عطریات که بدست گیرند و ببویند **دهیانزده داری** در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید

دهنکوهی بمعنی شکایت دهن کردن و بد او گفتن مثالش مؤید الدین گوید شعر
از دهنکوهی بود و سود ترا ٭ در تسلیم و رضاست بهبود ترا دیده کافوری
یعنی نابینا دگچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر جوخ رسیند
مانند بیضه و آنرا اگر دهه نیز گویند دوزای بضم دال با زاء معجمه و مهمله نیز گفته اند در
نسخهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد که آنرا نای نیز گویند دوی بفتح دال و کسر واو دغا
باز و حیلت گر ابضا من ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار بود و دوم
زر ناسره هفت پیکر شعر بر نشست اینکه در سخن سنجی ٭ ده دهی زر دهم نوده پنجی
دیناری در نسخهٔ میرزا نام جنسی از حریر باشد درستی بضم دال و فتح سین نام دختر
کسری که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت کسری ز نسل کیکاوس
درستی نام و دنغز چون طاوس دربایی بفتح دال بمعنی دربایست و حاجت باشد
سیف اسفرنگی گوید شعر امکه چون مردمک دیده بود پیوسته ٭ فتح را در احیف
کین جز سیاهش دربای ٭ و دروا نیز باین معنی آمده باب الذال المعجمة
مع السین ذی فنوس نام مردی را مشکر که خدمت قلزاط
شاه کردی استاد عنصری فرماید شعر جهان دیده نام او ذی فنوس ٭ که کردی
بر آوای بلبل فسوس مع الشین ذوش بشین معجمه سخت طبع و تند
خوی باشد فردوسی فرماید شعر بانگ کردت ای بت سیمین ٭ دوش خواندم
ترا که هستی ذوش ٭ و بزاء هوز نیز آمده باین معنی مع العین ذرع
بفتح دال معجم گوشت گشت و زرع بزاء هوز کشت تازی را گویند رودکی گوید شعر
زرع و ذرع از بهار رسد چو بهشت ٭ زرع کشتست و ذرع گوشت اکشت
واین از نسخهٔ حسین وفایی منقولست مع القاف ذوراق طعامی
که از آرد پزند باب الراء مع الالف روا جایز باشد و دیگر حصول یافته

همچو کام روا بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر و مید در شب آخر زمان سپیده حرز
بخشش تو چو اصحاب کهف نیست روا ٭ و بمعنی دوم هم او گوید شعر این نام طلب
که راحت از این دم شود پدید ٭ اینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا ٭
روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری گوید شعر ز عکس رنگ
رخ دشمنان او در جنگ ٭ چو گهر بار بدرخشد گهر ز روهینا ٭ و در ادات الفضلا
بمعنی فولاد قیمتی و بران آمده و روهینیا بدو یا نیز باین معنی آمده راوَرا
بفتح راو همزه و سکون واو خارپشت بود که ژوژه نیز گویند شاعر گوید شعر
رفتم بنزد خواجه ابوالفضل سادل ٭ بر طمع آنکه یابم از و وجه زر و سیم ٭ روز دگر
چو شور تقاضای من شنید ٭ سر درکشید همچو راورا ز ترس و بیم رخشا
بضم را رخشنده باشد بدرالدین شاشی فرماید شعر گفتم دلت چگونه چرا ماه رخت
بر جبین چرا ٭ وان طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته رنگ لکا یعنی
~~رنگ لاک که آن پوست و غیره رنگ کنند~~ دره بنا ~~یعنی ریسمانی که برای~~
~~آن دیوار سازند~~ مع الباء التازی رکاب بیالایست دراز دست بهلو
حکیم خاقانی فرماید شعر دو اسبه در او رکابی در آور ٭ که خود جرم صبح گران یابد
رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مع التاء رت
بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ سرتابر که زرافشان شد ٭ که بکین حسود او
شد رت رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد
و فرو باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده رنت بفتح یعنی خلاص شد
و دیگر رسته باشد یعنی صنت شمس فخری گوید شعر همیشه تا که باشد سرو و سوسن
به بستان برکشیده هر یکی رست ٭ رشت بضم یعنی رویید و بر آمد و در نسخهٔ
میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید

شعر یکی بخت بیابان خواهم انجخت ؛ که از دی طرزد بر و بوم و رست ؛ دهم او زیاد
نماکس نماند برین بوم و رست ؛ ز نیکی بباید ترا دست شست **رخت**
پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخهٔ میرزا بمعنی طعام یکروزه نیز آمده **مع الجیم**
رفنج بفتح را و دوادا امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و از آن جغند
و جگر اکنند و زرونج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند **ریواج** ریباس باشد
مع الخاء **راخ** بالف غم و اندوه باشد فردوسی گوید شعر دد گوشش بخنجر چو کوچ اکرد
دل لرز توان پر از راخ کرد **رخ** بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد
و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی عنصری گوید شعر شطرنج کمال را
تو شاهی با رخ ؛ مر اسب کمال را رکابی با رخ ؛ المعنی رخ شطرنج و عربیت
مع الدال **روان** و **رود** بمعنی دانا و بخرد **رند** منکر باشد دلالی
و بی قید را از این جهة رند میگویند که منکر اهل قید اند **راه بند** راه زن و راه دار
را گویند **رند** بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفة الواقفین شعر
رندی که تراشیده ام برآید ؛ بر عارض حور زلف شاید ؛ و دیگر بمعنی [illegible] چنانکه
انوری گوید شعر روز کارت جگر نخواهد داد ؛ خصم کور روز و شب جگری رند ؛ و بمعنی
~~اسم فاعل [illegible]~~ **ره نورد** رونده که بتندی و تیزی راه رود و معنی
کسی که راه را درهم می نوردد و می پیچد شهنامه شعر چمانندهٔ گرکس اندر نبرد ؛ چمانندهٔ
چرمهٔ ره نورد **رژد** بسیار خواره را گویند ابو شکور گوید شعر ز دیدار خیزد همی [illegible]
ز حشمت کوبند رژد گلو **مع الذال** **راوذ** بوزن آبید زمین پر فراز
و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه شعر قبیله براوذ همی داشتی
شب و روز بر دشت بگذاشتی **راذ** سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید شعر
بعدل و داد کسی دید در جهان شاهی ؛ ندید چون او چشم سپهر عادل و راذ

رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجم نام مردیست در شهنامه [illegible]
روح جکاد اصطلاح را گویند یعنی کسی که میان سر او موی کنده باشند و حالا بعضی
آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار که فرق سپهر را موی نیست ؛ که شد ز بیلی
تادیب شاه روح جکاد **رواد** بفتح و ضم را کناره رود که سبزه رسته باشد
و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز **رود** چند معنی دارد اول فرزند
دوم اندر آب عظیم را گویند خواجه حافظ بهر دو معنی گوید شعر خواهی که بر نخیزدت از دیده
رود خون ؛ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ؛ دیگر سازی از سازها که مطربان
نوازند هم او گوید شعر مغنی کجایی بگلبانگ رود ؛ بیاد آور آن خسروانی سرود
دیگر زه کمان نداف باشد دیگر ابریشم روی سازها را نیز گویند مثال [illegible] حکیم
فرماید شعر تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم ؛ رود رباب شست رود [illegible]
ریبد بفتح را و با موحده و سکون یا حطی نام صحرایی که جنگ یازده رخ
میان ایرانیان و تورانیان واقع شد **ریود** و **ریبد** [illegible] دو با فارسی
اول بوزن محمود و دوم بوزن [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] باشد که چونده راست کند
رد بفتح را دانا و بخرد باشد عنصری گوید شعر سخنور چو رای ردان آورد
سخن بر زبان روان آورد **رکید** بفتح را و کاف فارسی یعنی بخود از اندوه
آهسته آهسته سخن گفت شهنامه شعر بگفت این و تیغ از میان برکشید ؛ ز خون
سیاوش فراوان رکید ؛ و با زای فارسی نیز آمده **مع الزاء** **رستاز**
بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر که همی گوید که یک بد را
بدی هم یک بد هم ؛ باز چون گوید که هر که بد کند نیست رستاز نیست
رفاز [illegible] **رواز** و **زوار** دو بوزن مدار اول براء مهمله و دوم بزاء معجمه خدمتکار [illegible]
را گویند **رامشگر** خنیاگر و مطرب باشد خاقانی گوید شعر نه عجب گر ز لکلک شود مجلس

ماه ساقی و زهره رامشگر **روز بازار** رونق بازار چنانش اوزی فرح شعر
روز عیش و طرب بستانست ۵ روز بازار گل و ریحانست **رام اردشیر**
نام شهریست بنا کرده اردشیر **رام** بفتح میم شهریست که ابرقی را می بدان منسوبست
کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده **راه گستر** یعنی مرکب فراخ رو و رهوار
و رهوار نیز گویند **رودبار** نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی
بزرگ نیز آمده **ریچار** بکسر را و جیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ بزنند و در نسخه میرزا
بمعنی دوشاب که چیزی از میوه دران جوشانند آمده **رنگاور** یعنی آنکه هر دم
بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریب دهد **روددآور** بسکون دال اول
نام رودیست مع الزاء التازی **رستخیز و رستاخیز** ...
باشد **رن** سر دل را گویند عسجدی گوید شعر بیکی تیر همه فاش کند سر حصار
در بر و کرده بود تیر بجای گل راز ۵ کذا فی التحفه و یکی از مولفان راز بجیم بمعنی بنا آورده
و همین بیت را موید خود آورده بدین طریق ۵ در بر و کرده بود تیر همی راز بجیر ۵
اما این قول اخیر غلطست **راونز** بکسر واو طلف شتر که شترخار نیز گویند و ... آنرا
ترنگا کنند **رویین دز** شهریست در ماوراءالنهر که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیار
فتح کرده **ریماز** بجیم زای حطی بیم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید **ریز** بمعنی
بریز باشد و در نسخه میرزا بمعنی نعمت و مراد و هوا باشد اما در تحفه ریز بزای فارسی
آورده باینمعنی رودکی گوید شعر دیدی تو ریژ کام بدو اندرون بسی ۵ با ریدکان
مطرب بودی بفر و زیب ۵ و ریز را بمعنی رحمت نیز آورده اند چنانکه حکیم خاقانی
گوید شعر ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ۵ ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا
و در موید الفضلا ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده ~~...~~
بکسر را و فتح دال کوه که باشد ... **ندان خاک بیز** در نسخه میرزا بمعنی ... التراب آمده

~~و در شرفنامه بمعنی حبی آمده که ... دکنه رخت انگ~~ **رز**
بفتح درخت انگور باشد و شراب را بان معنی دختر رز گویند مثالش انوری گوید شعر
دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی ۵ مدتی شد که در آوند بریشش درکنبست
و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید از زبان شیرین شعر چو سیب برخ
نهم بر دست شاهان ۵ سبد بار زبرد سیب سپاهان ۵ و نیز بمعنی رنگ کننده
و امر برنگ کردن نیز آمده مثال هردو معنی رشیدی گوید شعر بدو داد آن جام
کای رنگ رز ۵ تو این را برنگ رخ من برز **ریوتیز** نام برگیاوس
~~داماد طوس بن نوذر که ... فرود بن سیاوش کشته شد شهنامه~~ شعر
بر بیش سپه کشته شد ریوتیز ۵ که کاوس را بد چو جان عزیز **ریخیز**
بکسر را و فا چوب بن خیش باشد که آن آهن که او را سکه خوانند بر آن
کنند **ریشمیز** بفتح را و سکون شین و یاء حطی و کسر میم کرمک چوب خور
که بعربی ارضه گویند **رواز** بوزن جواز همان روار براء مهمله که پیش گذشت
یعنی قند منکار ... کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی **راژ**
قبه غله خرمن کرده **ریژ** بکسر را زمین شسته باشد مع السین
رش بضم را گلو بند باشد شمس فخری گوید شعر از موی زنخ دشمن بشد
فلکسار د ۵ هنگام خفه کردن و آویختنش رش ۵ و در موید بفتح را گلوبند
زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده و هم بضم را انوری
فرماید شعر هر دری بستم چه کر بر رس ۵ شاید ار بستم چه سگ ساجور
و ابوشکور نیز گوید شعر رسی بود گویند سالار شان ۵ همه ساله جنبش
بجز کسان **روس** بضم را و سین مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتی است
شمالی بمعنی اخیر حکیم انوری گوید شعر او لانایی که هست بکار

راست چون پرکاو فردوسی است **روینا س و روناس** گیاهی است که جامه بدان رنگ کنند و روین نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر تن زسرما چو بید لرزان اول همه جون روناس ❊ منجمد گشته در عروق دما **رلیس** بکسر را جلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن **مع الشین** **رخش** بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری گوید شعر چو خون دشمنا وشه بهجر منور آب نگنند تیغ یمانیش رخش در عمان ❊ وشمس فخری نیز گوید شعر روی اعدای زرد کرده اگر ❊ افگند بر سپهر تیغ تو رخش ❊ وسیم معنی دو رنگ باشد یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید شعر ببخشای بر من توای دادبخش ❊ که از خون دل گشت رخساره رخش ❊ و در مؤید و تحفه بمعنی قوس قزح نیز آمده **رامش** بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ نظامی فرماید شعر زمین ابو سعید شهر نکا (؟) خواهد زرامش سوی دانش کوش یکچند **رادمش** یعنی کریم طبع و جوان مرد مثالش رکن الدین گوید شعر رادمش پیر جهان دیده ❊ در همه اخلاق پسندیده **روش** بضم را تند خود و بد طبع باشد و ذودش بذال معجمه نیز باین معنی آمده و گفته حکیم خاقانی گوید شعر بخم آوخ که طفل گرینده است ❊ که بهر لحظه روش می‌شود ❊ ~~**رالیش** بمعنی ... باشد ... چنین ... مثالش رودکی گوید شعر~~ ~~خویشتن بیگانه کرد از بی سود ❊ خواهی ... بینش~~ **راتش** در نسخه میرزا ... غلط بود که آنرا جاشی نیز گویند **رش** بفتح بمعنی بازو و ساعد دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند مثالش شاه خرد گوید شعر یکی کوه دان مر را برز گوهر ❊ که بالا و پهنا برایند در ش ارش ❊ و بمعنی خرمای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی شرفنامه و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب آمده **رنگروش** در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده

رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهای که در وقت رندیدن چوب بریزد **مع الغین** **ربغ** بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی گوید شعر جهان ویژه کردم به برنده تیغ ❊ چرا دارد از من بدل شاه ربغ **راغ** دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر تا بران مرکب تو پای سپرد ❊ همه تن روی گشته لاله راغ **رغ** بضم را بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آرغ و رچک نیز گویند **مع الفاء** **راف** بسا سی باشد که بر باز شی نیز گویند **مع الکاف التازی** **رکوک** کرباس باشد **رمک** بفتحتین رمه باشد **راوک** بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق معرب آنست مثالش ظهیر فرماید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ❊ پر کن قدح زباده گلرنگ راوکی **رستاک** بسین مهمله و تاء قرشت بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه **راک** قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که آنرا اغچ نیز گویند لواهد بن (؟) الشعرا شعر بتافت بازوی جکمت به پنجه قوت ❊ زموی گردن شیر ژیان قلاده راک و در مؤید رشته سوزن نیز آمده **رچک** بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد مثالش طیان گوید شعر به بند دهان خود از فرط بخل ❊ که برناید از سینه او رچک **رمزک** بفتح را و زاء فارسی و سکون میم نگاه کردن و لغزیدن و از جای فرو افگندن باشد در نسخه میرزا **ریدک** بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول باشد استاد رودکی گوید شعر دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب **رک** بفتح را یعنی با خود از خشم آهسته سخن کردن بود و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده **ریک** بکسر را و سکون یا بمعنی ای نیکبخت باشد در نسخه میرزا و بری و یحک گویند کذا فی شرفنامه

مع الکاف الفارسی

رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید **شعر** جهان روبه دستان چه سگ بود که کند ٭ بعهد تو ز درون شیری و برون رنگی ٭ دوم نشتری باشد که از برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید **شعر** کاروانی براکم داد جمله بارکش ٭ کاروانی دیگرم بخشید یکی جمله رنگ ٭ سیم مکر و حیلت مثالش حکیم ازرقی گوید **شعر** مشعبد آید بر وی او که در دل کوه ٭ چو درهم مرد مشعبد همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگی بر او ندارد عنصری گوید **شعر** هیچ رنگی تا ورا نیاید سود ٭ هیچ کس نروی تا درون معنی رنگ ٭ پنجم اول را گویند ابو... گوید **شعر** ز فرزندش بشب تا رشد ه بخش بگین ٭ ز سر کنگره برخوانند مرد انگا ششم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی ... و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب آمده و در ادات الفضلا بمعنی گاو دشتی و در دستی و سرشت و جبلت و خشم با خجالت آمیز و حیات آمده **رشک** غیرت و حسد باشد

مع اللام

ریغال بمعنی مجمع بوزنه تیغال اقدح باشد رودکی گوید **شعر** شکفت لاله تو ریغال شکفانی که همی ٭ چو در لاله بکف نهاده بر ریغال **رنجال** بفتح را و سکون نون و جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی المؤید

مع المیم

رم بفتح را گوشت بردن و اندرون دهان را گویند رودکی گوید **شعر** ارز و مندان شده تو بگور ٭ که رسن مان پاره ایت رم و دیگر نزت باشد مثالش رکن الدین گوید **شعر** ز من رم همیکند آهوی دستش ٭ عبیدانم چه سان آرم بدستش ٭ و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** لنگلی زتو دیجور یک خیل ٭ رمزی زتو و زخول یک رم ٭ و نیز نام دشتی باشد **رودرم** برای فارسی مفتوح نام رود ولایت مشهور مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر**

رخون دشت گیتی کرد رود ز مست ٭ زرم کو بیلق ز رستمت کذا فی المؤید **رمارم** پیوسته و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** بسیار کوی اهرمنان ٭ با خار بدار گل رمارم **رام** بچند معنی است یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین نیز گویند و او را بواسطه آن رام گویند که رام در فرس بمعنی خوش باشد و او چون لحظات عیاشش و خوش طبع و شادکام بود او را رام میگفته اند مثالش ویس و رامین **شعر** شهی خوش زندگانی بود و خوش نام ٭ که خود در لفظ ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سند است **رستهم** نام رستم زال است مثالش فردوسی گوید **شعر** بپوسید رستهم تخت ای شگفت ٭ جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه **رهانجام** در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره و در مؤید همین معنی مرکب باشد و بس چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** تموزی چنین گرم در بند نان ٭ ره انجام را کرم ترکن عنان **رسام** بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گوری بود **ریم** چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید **شعر** بس که پیوسته ریم ریزد خصم ٭ گشت جسم عدوش چو ستیم **رنگرم** معروف و بفتح زا بمعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ کردن باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** بر آن کس که جانش بآهن گزم ٭ بجای عطا در سکاهن رزم **روم** معروف و دیگر بمعنی روی من باشد هرگاه اضافه بمتکلم کنند چنانکه شاعر گوید **شعر** شکر اشک زراه مژه از دریا بار ٭ دمبدم بر طرف روم کند نا حقی

مع النون

راینین شلوار باشد خاقانی فرماید **شعر** چرا ایمه مکس دستار و فوطه ٭ چرا دارد ملخ راینین و پا ٭ و آنرا بوبد

رانان گویند رخبین بکسر را و با موحده و سکون خا معجمه و یا حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته شعر
مخالفت ز برودت بپایه برسید ٭ که طبع فلفل دارد بسیتش رخبین ٭
و میرزا ابرهیم بمعنی دوغ سخت که بنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی
گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش که بتراقروت می ماند و آنرا از شیر
و آرد گیرند و رخجین نیز گویند بکسر را و سکون یا و فا و بوی کبج خوانند بضم کاف
و سکون با و آخر شین حا مهمله رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک
گوید شعر رو ریش بریشک اندر نا بید ا ٭ چون گرد فرجه بر مکان بری روزبان
کسی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشینند آورده و گفته شعر زحل بر بام او
از پاسداران ٭ فلک بر درگهش از روزبانان ٭ و حسین وفایی بمعنی
جلاد نیز آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را
گویند رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد که شهری را بپالاید ٭ چو از گاوان یکی ...
که گاوان را کند ریخن رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف ...
گویند رفان بفتح را و بعد از را فا شاخ باشد در نسخه حسین وفایی ...
بر او مشتد و این معنی است رون بوزن خون یعنی سبب آن رون
بتحقیق آزمایش باشد روئین بضم را و کسر یا هرچه از روی باشد
و در شرفنامه نام جایست اخیانی که پدر او شکسته است و و اما و
طوس بود و نام پسر افراسیاب که در جنگ یازده رخ بر دست بیژن
کشته شد شهاب الدین گوید شعر باد قهرش تا وزیده گشت بر روی ...
در تن روئین خون خشک همچون روئینست رست روشن نام وزیر
بهرام گور او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش جان

نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در توصیف باربد شعر
چو کردی رامش جان را روانه ٭ ز رامش جان فدا کردی زمانه رامتین
نام شخصی است چنگی خلاق المعانی فرماید شعر چنین خراب حلی سالی بنگریزد
ز مطربی که بر چنگ رامتینش بود ران در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده
و معنی انگور و کذشت ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی را بخرند
شروط بانکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا و اربونست
در اصل و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابرهیم بمعنی بیعانه آورده
یعنی زری که بیش از مزد و اجرت دوران دهند و این بیت دقیقی موید قول اوست
شعر ای خریدار من ترا بر و چیز ٭ بتن و جان و مهر داده ربون رشتن گزیدن
و گزندگی باشد رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن
رنگین کمان قوس قزح باشد مثالش خاقانی گوید شعر خیل سحاب از ...
رنگین کمان کرده بکف ٭ باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته رکیدن
بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن رکان
بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو لغت بزبان فارسی آمده
رندیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و تراشیدن
را گویند مثالش مویدالدین گوید شعر کام جان من که خندیدنش ٭ گردش ...
آن شکر رندیدنش رهیدن بوزن بجیدن بمعنی افتادن باشد کذا فی
شرفنامه روین بضم را و فتح یا روناس باشد انوری گوید شعر ای گر ...
تف سموم سیاستش ٭ خون در عروق فتنه رخشک چو رود رنگین زمین
مکر را مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید شعر که خواهست دشمن رمین
کیست که نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و درخشان مثالش

ناصر الدین گوید شعر رخ رخشان او خورشید جان باد ؛ لب لعلش حیات جاودان باد

ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره می ماند و در دقت تنگ زدن از آهن ممیز و مثالش حکیم خاقانی گوید شعر عدم ما روت و هم طبع زن را شکرم افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم

مع الواو

رهو بفتح را و ضم ها کوهی است که آدم م از بهشت بدان کوه فرود آمد اسدی گوید شعر بکوه رهو بر گذشتند راه ؛ چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه ؛ که گویند آدم که زمان بهشت ؛ بران کوه بر اوفتاد از بهشت

رکو کرباس باشد انوری گوید شعر بخواه تراهاد ته چون سایه ملازم این رنگ نباید پس از من هیچ رکوی

ریو بکسر را مکر و حیلت باشد پوسف زلیخا نخستین گفت کاینها کار دیو است ؛ همیشه کار دیوان مکر و ریو است

ریش گاو یعنی احمق و ابله باشد انوری گوید شعر چرخ داند که ریش خند است آن ؛ نه چو آن ریش گاو کون خر است

ریونجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم

رونجو بحذف یا کرمکی است که چوب خورد و او را بعربی ارضه گویند

رابو بضم بای موحده نام کلیست نصیر ادیب گوید شعر سوسن و رابو گشت بر چمن آسمان ؛ لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان ؛ کذا فی الادات

مع الهاء

ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خار پشت باشد عنصری گوید شعر نتوان ساخت از کدو گرداب ؛ نه ز ریکاشه جامه سنجاب

ربوخه بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده یعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید شعر که ربوخه کرد داد بر پشت تو ؛ که بزیر اد ربوخه خواهد

راوفاده بضم واو و فتح دال مهمله الکند باشد که بستر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آمده کذا فی المؤیّد و الادات

ربوسه بفتح بها بجای تازی و سین مهمله بوزن سکونه سر پوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده

رفیده بوزن کمینه آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤیّد

روهنده بوزن گوشنده گشت بالیده باشد

رشته بوزن زنجیر مکان اقوم باشد یعنی موی زهار استاد لبیبی گوید شعر آنگاه که من هجات گویم ؛ تو ریش کنی زشت ز نبر

رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود در روضه رضوان طبعش ؛ یعنی سدره و طوبی چو رنده ؛ و دیگر آواز درود گران را خاقانی گوید شعر رندی که ز رنده ام براید ؛ بر عارض حور زلف شاید ؛ و دیگر یعنی بزرگ نیز آمده عنصری گوید شعر همیشه بود نعمت را خورنده ؛ چه آزاده و بنده چه خرد و چه رنده ؛ و بدین معنی براء مهمله نیز آمده

رواخجاه اهل دریوزه را گویند

روغنینه نانی باشد که در روغن بر زنند و روغنی نانیست که خمیرش را با روغن سرشند

رشته تنکند یعنی ~~ریسمانی که بران جامه خواب دوزند~~

رجله بفتح را و سکون جیم سماروغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش شمس فخری گوید شعر نهال دولتت پر بار بادا ؛ همی تا بوی گل ناید ز رجله

رخ گیره یعنی دست او رنجی که آنرا چهار تو تافته باشند همچو ریسمانی دراز پیچیده نیز گویند

رومله بضم را و فتح میم اندام باشد در مؤیّد

روس انگرده عنب الثعلب باشد چه روس روباه است و انگرده دانه انگور و تصحیح این در لغه بستر گذشت

روده معروف و بفتح گوسفندی یا مرغی که بآب گرم موی و پر از وی جدا کنند و بریان کنند و آنرا بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طاء مهمله مثالش حکیم سنایی فرماید شعر در ره سیل چون کنم خانه ؛ که بود روده چون کنم شانه

راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس

که درمیان غزل تغول آشنا آورد **رده** رشته که بتار ریش صف خوانند
فردوسی گوید شعر رده برکشیدند ایرانیان ٭ ببستند خون ریختن را میان
رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد
و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد انوری گوید بهر دو معنی
شعر ای رسته ز جهل و برده هر روز ٭ تو باده احمقی برسته **رجاله** رجال
باشد **رخنه** راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاغذ شکسته
باشد و این بسیار غریبست **رزده** بفتح را و دال مهمله و سکون زاء معجمه
بمعنی مانده و کوفته و آزرده از راه کذا فی شرفنامه **رزمه** بفتح را و میم و سکون
زا در نسخه میرزا تنک و بقچه قماش باشد شاعر گوید شعر زبونی کشش با باد عنبر
زلفت رویش با آب رزمه و دیبا ٭ اما در سامی فی الاسامی بکسر را آورده و گفته
که عربیست **رشیده** بشین معجمه بوزن سپیده ریشه دستار باشد و در تحفه حسینی
وفایی و در تحفه بمعنی رنگ بهشته بود و نیز نام یکی از بادشاهان هند و بعضی بمعنی
رخشنده آورده اند و متمسک باین بیت عنصری شده اند شعر رخم از رنگ
تت رشیده ٭ دلم از زلف تست بچیده **رهیده** بوزن کشیده باشد
باشد **رشته** بفتح را بمعنی رنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید شعر
حناست انکه ناخن دلبند رشته ٭ یا خون بیدلیست که در بند کشته
رژه بفتح را و زاء فارسی طناب باشد و در رساله میرزا بزاء تازی آمده
بمعنی طنابی که دو سر آنرا بر جایی بسته باشند و بران رخت آویزند اما در
شرح سامی رژه را بمعنی ساز و آورده که بعربی شریطه گویند **رافه**
بفتح فا باقی بود که بسیار مانده آنرا بریان کنند و خورند شمس فخری گوید شعر
ز عدل او رافتش امکان آن نیست ٭ که بادی بگذرد بر برگ رافه **رفوشه**

بفتح را و شین معجمه و ضم فا یا بردن و بمعنی کناه نیز باشد. در نسخه میرزا **رکوه** بکسر را
و ضم کاف فارسی پاره جامه باشد که آنرا رکو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه
کهنه و سوده و ریزیده و چادر یک تخته نیز باشد **رمه** بفتح را و میم گله باشد
و در شاهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده از الجمله یکی این بیت شعر گر این خواسته
زو بپرو [illegible] من کرد و آزرده شاه رم ٭ و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین
[illegible] نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای
[illegible] سطنطنیه بیک [illegible] است **رشته** معروف و نام [illegible]
[illegible] را حکایت کنند از ملوک ٭ که بیماری از رشته گردش چو دو [illegible]
[illegible] فرماید شعر خویشتن رنجه مدار از قبل خنده را ٭ می خور انکار
[illegible] ست **رایشه** و **روزنه** موسوفان **رونجه** بکر را
[illegible] و فتح واو و جیم تازی همان رخور که گذشت **مع الیاء**
[illegible] فاحشه باشد انوری گوید شعر یا بگشتی این کافر زن روسپی را
[illegible] مصلحت صد خون کنند **روهنی** بضم را و کسر ها و نون فولاد
[illegible] فردوسی گوید شعر سه مغفر زر چون مه از روشنی ٭ ز زرده پرند
[illegible] بفتح را و سکون شین معجمه دگر تار و قرشت و **رستی**
[illegible] بمعنی خاک روب باشد **رکنی** بضم را زر خالص منسوب بردی
روباه ترکی ریکاشه که گذشت **رستی** بضم را و سکون
سین مهمله و کسر تا و قرشت نان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر شو خوانچه کن از
زهره دلان پیش کر گیتی ٭ رستی خور دارد خوانچه زرین سماهی **رامشی** یعنی
مطرب مثالش شاعر گوید شعر بت رامشی و می در یغی ٭ بود مایه شادی و خرمی
روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه است

در شرفنامه رودکانی یعنی روده باشد شیخ سعدی گوید شعر شکم دانی اندر کشد پیش
زشاخ ؛ بود تنگدل روده کانی فراخ رسمی بفتح را خدمتکار مترجب چون ابدار
وشرابدار وجامه دار خاقانی گوید شعر دو خازن فکر والهامش دو خاص شرع و توحیدش
دو ساقی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیهانش رومی خوی در شرفنامه یعنی کسی
آمده که بر یک خوی نباشد بلکه هر که باشد خوی او گیرد رادبوی عود باشد در تحفه
نیز باین معنی است در اکثر نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر مثالش از خسرو فرماید
شعر بت محمل نشین زان ره که رفتست ؛ رهی خواهد بیابان را بدزدد راهوی
نوای معروف انوری گوید شعر غزلکهای خوش رهی خواندم ؛ در نهاوند و راهوی عراق

باب سبب الزا مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبّا بضم زا و تشدید
باء تازی دختر پادشاه حیره که تا قاتل پدر خود را انگشت موی زهار را استرده
گوید شعر در صفا وصف زبیده خوانده ام ؛ در کفایت رای زبا دیده ام زفونیا
بفتح زا و ضم فا و کسر نون نام درختیست مع الباء زکاب زکب باشد که مداد
نیز گویند بهرای گوید شعر جز تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین ؛ حقا که هیچ مانند اسم
از زکاب زهاب آن موضع چشمه که آب از ان بجوشد مثالش خواجوی کرمانی
زاید شعر مهر حکمت را بیاض او سواد ؛ نیل ظلمت را سواد او زهاب زهراب
بفتح آبی باشد که بعضی از فواکه و نباتات را دران جوشانند تا تلخی و شوری کم
باشد برد زیب نیکویی و آرایش مع التاء زردشت در نسخه
حسینی وفائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان پارسی
و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت
و زرد هشت همه یکیست واو و برزین هردو امامان ملت ابرهیمند و گوید
شعر چگونه می توان در ملک او کرد ؛ حدیث مذهب زردشت و برزین

ومثال

ومثال زند زرادشت خلاق المعانی فرماید شعر اگر نبودی شیر او که کردی فرق ؛ میان زند زرادشت
معجز زرقان ؛ و ملا محمد کشمیری گوید که او ~~[illegible]~~
شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلادوس حکیم بود و افلادوس
شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت در حدود سیلان در کوه
منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت و آنرا زند نام کرد و چون
از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و دراعه سپید پوشید
ورداء آتش پرستی در گردن افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر کرد و از و معجز طلب نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر او
ریختند زیرا که داروی ساخته بود و برخود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب
بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد
و او بود آنکه قائلست یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی اهرمن (الشیطان) که فاعل
شر است و بعضی از اتباع او برآنند که آن دو آنکه نور و ظلمت است تا اینجا
حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم
نام او بود آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بدو
بگروید زیرا که آتش بدست میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگرد یکی
از پیغمبران بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب که از کبار حکمای فارس
بود اکثر آن لغات را فهمیده است و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد
و ازاله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند تا بالکلیه رفع شد و هنوز بقیه ایشان
در نواحی ~~[illegible]~~ زردشت و زراتشت نیز گویند زرفت
بفتح زا درشت و فربه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر فردوس را بجاه و علای
خسروگوی ؛ که تاج لعل بر پله قبا چه زربفت ؛ برو بزیر رکابش چو اسب تازی جست

مباش در ره مکش چو کاو کابل و زفت **پچر** و در سامی فی الاسامی بمعنی سخت و بلند کشت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قولست **شعر** چنان خار در کل ندیدم که رفت که پیکان او در سپر رفت زفت ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی اول که گذشت و فربه تیز تر آمده **زفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری گوید **شعر** تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت ؛ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت ؛ و بکسر زا و بیست و معنی قیر باشد **زهشت** در نسخهٔ میرزا بمعنی نفس و دم باشد **زادخوست** پیر سال خورده باشد اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیز کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد **زنخت** گره بسته و سخت و درشت **زشت** بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دیدن آمده

مع الجیم التازی

زج بضم تیر رباب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و تراقردت را نیز گویند **زمنج** بکسر زا و آنرا ابری زج گویند بضم زا معجمه و فتح میم مشدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست سیاه از علیواژ اندک بزرگتر که آنرا دو برادران نیز گویند **زاج** زن نوزائیده باشد که او را زچه نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که هی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر ثلثین ابو المؤید فرماید **شعر** دلیری که ترسد ز پیکار شیر ؛ ز زن زاج خوانش نخوانش دلیر **زوج** بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رودهای که در هم نوردیده باشند و مبار نیز گویند اما شمس فخری زوج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با آنج و فنج و گفته **شعر** بجا لیست خصمش که نزدیک او ؛ چو طلمبور هست اکنون زوج **زنج** دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم کرمی که از درخت بیرون آید و این از رسالهٔ حسین وفائی منقولست و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بکسر زا و سکون میم بمعنی جمع باشد و گفته که آنرا کوچ نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند

رشید اعور گوید **شعر** بر اهنت دریده و استاده در زیبی ؛ چون کوزه گر کنج همی آب خورکنی **زناج** بوزن زنار روده که بران چربش نباشد و اندرونش بگوشت و دنبه و آرد و ادویه پاکنند و بزعفران زرد کرده در روغن بریان کنند مثالش سجاد الطعم گوید **شعر** بیش تخته که مبار است کر لسته او ؛ نتوان گفت که زناج نهانی واو

مع الجیم الفارسی

زیچ بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده بمعنی سجده و ولاغ و راه ریس و آن کتاب که از ان تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثال حکیم خاقانی گوید **شعر** از غش بدین تختش و از تیر فلک میل ؛ وز قوس قزح زیچش و از ماه اسطرلاب و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که با آن طرح عمارت کنند عربیست فارسی **زمچ** بکسر زا و سکون میم همان زنیج که گذشت در جیم تازی کذا فی الادات

مع الخاء

زخ بفتح زا و بعضی بزا فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم برآید که ثؤلول گویند بعرب و آنرا آژخ نیز گویند و دیگر بانگ زار و فریاد و نفیر باشد سنجیک گوید **شعر** بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ؛ بانگ برانگیخت مرغ باز زخ طنبور و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده **زنخ** ذقن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی لاف نیز آمده

مع الدال

زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست انوری گوید **شعر** صورت حرف ار قضا بگرداند ؛ حبذا زند و مرحبا پازند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ فرماید **شعر** دگر بجو زند آتشی میزند ؛ ندانم چراغ که بر میکند اما با این معنی عربیست **زندیوند** نام مبارزیست مازندرانی در شهنامه **زکند** بوزن نخود نیمان زکنجر قوم یعنی کاسه سفالین حکیم سوزنی گوید **شعر** مدح ترا بهزل برم بر از آنکه ؛ نوشیدن رحیق نیاید خوش از زکند **زهابند** نوعی از زرد آلو باشد **زوهمند** بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها و میم در گشت بالمیده باشد یعنی افزوده

مع الراء

زشتیاد عیبت و خبث باشد مثالش ادیبی گوید

شعر تو باز گرد و غم عاشقی : نگارا مکن این همه زشتیا زامیاد روز بیست و هشتم
از ماه را گویند زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود زیاد یکی از
بازیهای نرد زهزاد یعنی نسل و فرزند مع الراء زاستر یعنی
شمس فخری گوید شعر نشست آفتاب بپهلوی تو ز قدر : چو خشی بدید گفت
که ای خیره زاستر زنگر بکسر را و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پرباد
کنند تا شخصی بران دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زاباد آورده
و گفته شعر خورده ز سر پنجه دوران سیلی : داده ز برای جام هستی زنگر : اما در ادات
الفضلا بکسر را و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده زریر گیاهی باشد
زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر دل و دامن تو ز
گرد و غدیر : سر لالها کرده و زریر زغار دو معنی دارد اول زمین
نمناک باشد دوم چیزی تنگ بر آورده و در تحفه زغار و زغیر هر دو طلا معنی شده
باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن
دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و امثال آن کشند شمس فخری فرماید
شعر همی کشد خاک خانه خصمش : فلک کین بتوبره و زنبر : و در شرفنامه بمعنی منقل
نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگر یکی از آلات جنگ است نیز گویند زاج سور
بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که
زن نوزای را زاج گویند مثالش استاد لبیبی فرماید شعر فراینه تهی شد دران زاج سور
درونها پر از عیش و سرور زبان بر بسکون نون و ضم با و دوم جراب
شکست و عطا را گویند کذا فی الادات زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله نم که
باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بجز رش شغل
دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند ازان چاه سار : بیکدست بیژن بدیگر زوا

ودیگر زانی نیز را گویند زنداوری یعنی حلال ضد حرام زاورن بفتح واو زهره باشد
که آنرا امید خشت نیز گویند و دیگر یعنی زنده نیز آمده و دیگر یعنی آب سیاه آورده
باشد بهر عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری
یعنی زهره و یار آورده و گفته شعر اگر نبود خلاف زاورنش : انجم و آفتاب را زاور
و این بیت رودکی مؤید قول اوست شعر مگر تشنگان ماند و لی توشکان
که بیچارگان ماند و بی زاوران : و در نسخه وفایی بمعنی سیاه نیز آمده زرمشت افشار
طلایی که پرویز داشت و همچو موم نرم بود از وی هر چه خواستی ساختی سوزنی
گوید شعر زرمشت افشار بودی بوسه او را بها : سلطت آورده زبرای زرمشت افشار خلد
زفر بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در سامی آن استخوان باشد که دندان از آن
روید خلاق المعانی فرماید شعر بر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا : از دهان فتنه
بکش ده زهر سوی زفر زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد را گویند حکیم
سنایی فرماید شعر اگر زر بگیرم نه زاهد نشینم : و گر می ننوشم نه تایب زکورم
زنج بلور با سیم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند و در موید زنجیکور
بجیم فارسی بوزن گردی دوز نیز با همین معنی آمده زنهار عهد و امان باشد
و از برای تاکید نیز گویند زنهارخوار در نسخه میرزا یعنی پیمان شکن باشد شیخ
نظامی گوید شعر ولیکن بود صحبت زینهاری : نمیکرد از وفا زنهارخواری
زنجیر معروف و در نسخه میرزا یعنی تخته که زمین غله نو رسته را بآن هموار
کنند نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زرش دو معنی دارد
اول بر باشد دقیقی گوید شعر همان نوبهار آید و تیر ماه : چراگاه بر باشد و گاه زار
دیگر رستم را چون با موی سفید از مادر زاییده لهذا زر میگفتند و دیگر طلا را گویند
زریر بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا ابر بی ستیط گویند

بسین مهمله و قاف بوزن بسیط **مع الشین** **زرش** بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید شعر زرش از و با پنج دهم اندر زمان ؛ زرش به بیداری میان مردمان

زاوش بوزن خموش و **زوش** بوزن خشن نام ستاره مشتری است در رساله حسین وفایی او مردی گوید شعر حسود انت را داده بهرام بخش ؛ ترا بهره داده سعادت زاوش ؛ و بوزن کاز نیز بنظر رسیده حکیم سنایی گوید شعر فلک سادس است زاوش را ؛ که دهنده است دانش و هش را ؛ اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته شعر هر که تو توسل همی کند بهرام ؛ بدحجت تو تقاضی همی کند زاوش

زغریاش بفتح زا و سکون غین و یای حطی و کسر را مهمله با میم فارسی جامه که از پوستین چیند از نمک شمس فخری گوید شعر کسی که قاقم و سنجاب خروانی دوزند چه قیمت آورد آنجایگاه زغریاش ؛ و در تحفه زغراش بدین معنی آمده

زهش بکسر تین زه باشد شمس فخری گوید شعر شاخ عدل را عون تو باد ؛ چو بیار مرا کلکلت زهش

زاخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا

زوش بوزن کوش بمعنی تند خوی بد طبع باشد مثالش عبد الواسع جبلی گوید شعر بریز و پنجه و دندان و شاخ و زهره در زرست ز ببر زوش و پیل مست و گرگ تند و شیر نر ؛ و بمعنی تیز و تند نیز بنظر رسیده

مع الغین **زیغ** نوعی از بوریا که از وی بافند بهرامی گوید شعر ای دریغ از آبروی من دریغ ؛ تا زمانه کرد بالم چو زیغ

زدماغ بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای خشتی نهاد

زمارغ بوزن و معنی سمارغ باشد که بعد از این می آید

زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید شعر دو زاغ کمان با عقاب سر پر ؛ بدیدم یکجای آورده سر نهادند سر بر سر دوش شاه ؛ ندانم چه گفتند در گوش شاه

مع الفاء

زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زندباف و زندلاف و هزار آوا و هزاردستان نیز گویند عنصری گوید شعر فزاید شان خوبی از چهره لاف سرایندشان از گلو زندواف

زلیف در تحفه بمعنی زفت آمده

زراف بفتح زا زرافه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت شاگرد منسوج باف چو عنقا بر آورد و پیل و زراف

مع الکاف التازی **زالوک** بضم لام مهره کمان گروهه باشد

زیلک همان معنی ریدک که در باب الرا گذشت فردوسی فرماید شعر چه از دل کس زیدکان سرای ؛ زدیبا با گوشن و دیبا قبای کذا فی التحفه

زاک زاج سیاه باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر خانچه ماز و کزوی سپید کرد و پوست ؛ چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند

زهک بعد از زا ها شیری که در وقت زاییدن دوشند و آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی السامی اما اشعار بجز کتش نکرده

زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و در گلو چسپیده خون را مکد و زلو نیز گویند

زمجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم نام یکی از زغانست

زغاک بمعنی مجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید

مع الکاف الفارسی **زاغنک** بمعنی زمین ریگناک شیخ سعدی فرماید شعر زمین زر اغنک و راه دراز ؛ هم سنگلاخ و هم شوره گیر

زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و گویند اگر آتش آنرا محافظت نمایند بیست شبانروز می ماند شاعر گوید شعر جنان بکریم اگر یار دل من ند که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ کال ؛ و از ان چوب زین و تیر سازند چون در نهایت صلابت است منوچهری گوید شعر آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش زدی انکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ ؛ و در ادات الفضلا بمعنی خردل آورده

وبضم زا و فتح را لگستان باشد زغنک نواق باشد سوزنی گوید شعر مرا رفیق
بپرسید کاین غریو ز چیست ❁ جواب دادم کاین گریه ایست زغنک
و سخن بخری یعنی یک چشم زدن آورده زخنک بفتح زا و ضم میم و سکون
خا معجمه بغایت بخیل باشد و ممسک زنک چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه
و امثال آن نشیند دوم زنگبار ظهیر گوید شعر بضاعت سخن خویش هیچ از خواری
بسان آینه چین میان بسته زنک ❁ سیم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی
گوید شعر دهان لاله تو گویی همی که نوش کند ❁ بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ
چهارم درای مدور باشد که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید شعر
دلت بسیار کم میکرد از راه ❁ دران زنگی بباید بستن از آه ❁ پنجم بمعنی کف [illegible]
ششم در شرفنامه بمعنی بیخال کنج چشم باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده نیز
آمده زرخشک یعنی خالص که منشوش بچیزی نباشد یوسف زلیخا شعر
نهاد از لعل سیراب و زر خشک ❁ فروزان تاج را بر خرمن مشک زرشک
معروف و دیگر کلبیت و هند حکیم اسدی گوید شعر هم از خیری و گاوچشم و زرشک
بشسته رخ هر یک [illegible] مع اللام زنبل بفتح زا و با فارسی که گیش
که زنبر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در اعتبار ببه بزنبری کهی ❁ پای سیخ
و پنجه دست تو زنبلست ❁ سیخ چیزی راست باشد ستون و نیزه و امثال آن
باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکژ که بآن زمین کنند
زاویل بکسر واو کلیکر باشد که بعربی بقا گویند زنغال همان زیغال براء مهمله
که گذشت زازال مرغکی سیاه و پا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست
و به پرستوک ماند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز
گویند و گوشه از گوشهای موسیقی زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه

اکه

اکه باموی سپید از مادر زاییده زال گویند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده
بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد مثالش خاقانی فرماید شعر احمد مرسل که کرد
از تبش زخم تیغ ❁ تخت سلاطین زکال کرده شیران کباب زلیل در رساله
وفایی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زرم بفتح زا با د سخت باشد در تحفه حسینی
وفایی و ادات الفضلا بمعنی آنکس نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت
سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری باشد و نام رودی نیز آمده مثال
این معنی حکیم فردوسی گوید شعر ز خون دشت گفتی که رود زمست ❁ نه رزم کوه گیتی
رستمست زادشم جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوان تورانی زورنیم
بفتح زا و واو و سکون را مهمله و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس و پشت
مع النون زراغن براء مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریگناک
و سخت باشد شمس فخری گوید شعر حسودت خسته و عریان و لاغر ❁ فتاده باد در تیغ و
زراغن زرمان براء مهمله و میم بوزن درمان پیر و فرتوت شده باشد و در مؤید
زربان و در سامان بان بمعنی آمده که بجای آن باء موحده و دوم بمیم زلیفن بلام و فا
بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید شعر از لب تو مرا هزار امیدست
وز سر زلفت مرا هزار زلیفن زون بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید
شعر بچشم اندرم دیده از زون اوست ❁ بجسم اندرم جنبش از خون اوست
زیان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند پس دو معنی دارد گوید شعر
بدست دلی بخشش و تیغ عدو کش ❁ هم این سازیانی هم آن را زیانی ❁ کذا فی التحفه
اما از بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی
کننده و زیننده باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده که بمعنی امر باشد چنانکه حکیم
سنائی گوید شعر بفضل خویش مسلمان زیان مرا یا رب ❁ بر آنکه نیست مسلمانی از برای جانم

زهدان بفتح زا بچه‌دان که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
عجوز جهان مادر عیسی آسا ؛ از و حامل تازه زهدان نماید زندوان عندلیب باشد
که زندخوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها با را و مهمله نام دارویی باشد
که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زلیفنون شهریست که منذر را در آنجا بکشتند
کشت عنصری گوید شعر ز دریا بخشکی برون آمدند ؛ ز بربر سوی زلیفنون آمدند
زمکان بمیم و کاف بوزن و معنی همان رمکان که گذشت زال مداین
نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت زمودن بوزن نمودن
نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زهیان بزا تازی و فارسی
ناخواه باشد زکان بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود بخود سخن گوید و بفتح زا
نیز آمده زلون معروف در نسخه میرزا بمعنی لعب و فریاد نیز آمده و بعربی آنروز
مشتری را گویند که در وقت دوشیدن و دوشنده را لگد زند زیبین
بوزن زیبق آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل باشد
و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر
خسرو گوید در خطاب بباغ در حین خزان شعر چو آن گاه اگر پر نور شد باغ
کجا شد زندوان و زندخوانت زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد و در نسخه
میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر لعبتان در مصادر کرده مفعول ؛
دو استاد آن ز تبریز این ز زوزن زهیدن بها بوزن رمیدن بمعنی افتادن
باشد در شرفنامه زیبان در نسخه میرزا زیبا باشد بزیادتی نون موزونی گوید شعر
آن نگار پری رخ زیبان ؛ خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن ~~نیز~~
~~سرودی و آن را زیرافکنده نیز گویند~~ زغن غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا و مرغ گوشت‌ربا
نیز گویند بستان شعر چنین گفت پیش زغن کرکسی ؛ که نبود ز من دوربین تر کسی

زوبین

زوبین حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی گوید شعر
نه در خشت و زوبین و گرز گران ؛ که این شیوه ختم است بر دیگران زفان
زبان باشد زرفین بفا و را مهمله بوزن روغین آن آهنی باشد که بر چارچوب
در کوبند و در را بآن بندند و قفل در آن کنند و اتباع آنرا زلفین گویند عنصری گوید
شعر مثل این بود بدین اندر ؛ مثل زوفرین و آهن در ؛ و بعربی زرفین گویند
بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا الاف زدن باشد مثالش جلال طبیب گوید شعر
اینچنین بخششی صله نبود ؛ ریش خند و زنخ زدن باشد ؛ و بمعنی بیهوده جنباندن
نیز آمده و از فحوای این بیت مذکور آن معنی هم مستنبط میشود

مع الواو

زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد
فردوسی گوید شعر بروز همایون زو نیکبخت ؛ بیامد بر آمد برافراز تخت ؛ و در مؤید
نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند و گذشت زغارو قحبه‌خانه باشد
کذا فی التحفه زرساو زرخورده چون پستی و غیره شمس فخری گوید شعر اعظم جلال
دین و دین اگر برفکند ؛ زالبرز الطوحت او بسم زرساو زادخو بسکون
دال و ضم خاء معجمه در نسخه میرزا بر و فرتوت باشد زردو زالو هر دو کرم
کرمی باشد که در گلو بند شود و آنرا ابراو را نهند تا خون زاید برمکد زاو
بوزن گاو راز باشد که بتازی بنا گویند زنو همان دیوچه که گذشت
کذا فی المؤید اما اشعار بحرکتش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها چرک گوشت
باشد زیلو قالی و فرش حصیر باشد منصور شیرازی گوید شعر شهانوبا
که از فرش خانه‌ات ؛ بساط عرصه غبراست کمترین زیلو ؛ و در نسخه بیازی
حجازی بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجرو بفتح زا و جیم و ضم را مهمله و سکون نون
در نسخه میرزا عنقروت باشد و در مؤید صمغیست که زربدان حل کنند و اندروت نیز گویند

زموغ بضم زا و میم ستغی که از چوب و در سنه دکل سازند و آنرا ابری علی گویند بفتح معجمه و میم و در مؤید بمعنی گل تر و خشک آمده **زاد سرو** یعنی سرو آزاد مثالش امیر خسرو گوید شعر بنشست بزیر زاد سروی ؛ چون در بر طوطی تذروی

مع الهاء

زاره بمعنی گریه باشد شمس فخری گوید شعر اگه از بیم تیغ او بر شب ضم راست ناله و زاره

زافه بفتح زا و فا گیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخه وفایی براء مهمله نیز آمده و گذشت ابو العباس گوید شعر من یکی زافه بدم خشک و بوغانه شدم ؛ مورد گشتم تر و شد قامت چون نارونا ؛ اما در تحفه بمعنی خار آمده

زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که در گرمابها و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند

زول زده بضم زاء اول و فتح دوم و دال مهمله گرانجیه که آنرا کتیرا نیز گویند

زنونه بفتح زا و یاء حطی و ضم نون ناله سگ و مویه که او کند و بربی هریه گویند

زین کوده بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا زین کاه و زین کوه نیز گویند

زنجره بوزن پنجره جانوریست که بملخ کوچک ماند و آواز طولانی کند و بعربی صرار اللیل گویند

زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند

زنبله بوزن و معنی زنبیچ که معرب اوست

زاولانه بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بشهر تو گر چه گرانست آهن ؛ نشاید تو بی بند و بی زاولانه ؛ و در رساله وفایی بمعنی موی جعد نیز آمده

زرساوه در نسخه وفایی خرده زر باشد که بسوهان کردن ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله گویند

زغاره بفتح زا با عین معجمه و فتح راء مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید شعر بود همچون کلیچه دشمنش را ؛ دهد او را اگر دون زغاره ؛ و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد

زنده معروف و دیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود

زواله بواو بوزن گلوله سیاه طعامی که از جهت

زندانیان سازند عنصری گوید شعر بنه این داشت پی پاه و زواله ؛ برو با خوشتن بجله براه ؛ و در نسخه حسین وفایی بمعنی مهره گمان کرده هم نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی گلوله آمده

زوال بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد و مدور کنند و مهره که آنرا غالوک نیز گویند مثال اول اسحاق اطعمه گوید شعر مانند بورفت هم کاری شود بیرک ؛ همچون زواله کر نجخی کو شال دوست

زبانه بفتح زا و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را نیز گویند و زوانه نیز بدین معنی است

زهنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی

زراه بوزن سیاه دریا را گویند و دریای خزر را زراه اکفوده گویند و اکفوده بضم فا بوزن ابر نو نام آن دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم

زراکوفه در نسخه میرزا پیرزنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید

زبان بره گیاهیست قابض که آنرا خرغول و خرگوشک نیز گویند

زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در مؤید کند با باشد

زخاره بخا معجمه و راء مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت باشد

زخمه مضراب سازها را گویند مثال از حکیم خاقانی گوید شعر زخمه مطربان جای صبوح ؛ در زبانهای زهر انداز

زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون راء مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید شعر انامل تو چو کرد د سوار زرده کلک ؛ زرفاعش نتواند خود را باکردن ؛ و در نسخه میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در انست

زوزه بضم زاء اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد

زله بوزن غله جانوری باشد که در جای نمناک و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را ابریج نیز گویند و در تحفه گوید که زله جزو باشد و آن جانوریست که در میان علفزار در هوای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند

زموده بوزن نموده نقش و نگار باشد

زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنایی فرماید شعر تخلیت طلعت تو گر حنت دیده کرد د ؛ اندر شیم ول احسنت و زه کند زه

ودیگر زه گریبان باشد حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که هرگز خدمت گردن کشید
از زه چیبش فلک در گردنش افکند فخ ٭ زه فخ نگر باشد زه مهره مهره که بدان
زهر را دفع کنند زه بوخ همان ربوخ که در باب را گذشت زچه بمعنی
زنی که زاییده باشد تا چهل روز زچه گویند و زاج نیز با جیم آمده زنجه بفتح زا و جیم
سنگیست شبیه بزاج کذا فی شرح الثانی زنجاجی بفتح زا و جیم نام زنگی که در جنگ
زنگیان همتا و مبارز رومی را کشت آخر سکندر بیک ضربت گرز او را کشت
زژه بفتح زا تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و آنرا
رژه نیز گویند براء مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین معجمه [illegible] ریسمانی که بر دوک
رسیده باشند و آنرا خوسته و [illegible] و کیسته نیز گویند زکاسه
و زکاشه اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه هر دو بوزن کشاده خارپشتی که خارهای
خود را همچو تیر اندازد و آنرا اشغر و روباه ترکی و سیخول و سکاشه نیز گویند و بتازی
دعلج گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخرش جیم مثال لغت دوم حکیم سوزنی فرماید
شعر نکرد دوستی که مرا داد او نشاد ٭ با دوستی بروی چو بنشت زکاشه زنبوره
بضم زا و با و فتح راء مهمله جنسی از پیکان سر تیز اقبال نامه شعر ز زنبوره تیر زنبور نیش
شده آهن و سنگ را روی ریش زهازه یعنی تحسین ازین تحسین مثالش
فردوسی گوید شعر بشارت یکی انجمن پر شگفت ٭ شهنشاه گیتی زهازه گرفت
زنگانه بوزن همخانه نام رودی باشد اقبال نامه شعر چو زنگی درآمد بزنگانه رود
برآمد ز شهر و دبانگ سرود زنگله و زنگوله جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز
گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فروهل ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی [illegible]
در شاهنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیاء

زاهری بوی خوش باشد عماره گوید شعر تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی
غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار [در نسخه میرزا نام گیاهیست]
زرده دهی یعنی زر تمام عیار زر شش سری همان یعنی تمام عیار باشد
مثال هر دو لغت خاقانی فرماید شعر آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده
کرده بسیم ده دهی صره زر شش سری زرنی براء مهمله و نون بوزن چوبی
زرنیخ باشد زی زندگانی کننده و دیگرا از زندگانی گویند دیر زی انوری
گوید شعر شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر ٭ روی سیه کرده رسم سحر مبین را و دیگر
یعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان
هم او گوید شعر بتو آورده سعد گردون روی ٭ روی زی در که خداوند آر زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است
اینست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد
که طلا را خالص کنند و سکه کنند و لهذا آنرا منسوب باو ساختند مثالش خواجو
کرمانی فرماید شعر چو نقدش بر محک جعفر آمد ٭ ز زر جعفری خالص تر آمد
~~نیز زر منسوب برکن کیمیاگر~~ زندیجی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا
و جیم فارسی جامه سخت و منقش و ستبر باشد مثالش خاقانی گوید شعر
چون باد زندیجی کهسار برکشد ٭ بر خاک خاره سندس و خارا برافکند زدای
یعنی زداینده و بزدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زغنوی یعنی [illegible]
منوچهری گوید شعر می زغنوی خور زدست بتی ٭ که گویی قضیبست از خیزران
باب الزاء الفارسی مع الالف ژفکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب
آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا ژخ نیز گویند مع الدال ژغند
بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که ددان کنند کذا فی التحفه و در نسخه وفایی

نزار هوز بانگ مخصوص یوز باشد رودکی گوید **شعر** گردد به یوز واری یک ژغند
خویشتن را ازان میان برون فکند **ژاژد** بوزن نرد بسیار خوردن باشد
درنسخه میرزا **مع الزاء** **ژکفر** بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را
گویند **ژغاس** بفتح زا با عین معجمه بانگ و نوحه باشد شمس فخری گوید **شعر**
چنان ز عدل تو معمور و ایمن است جهان ؛ که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغاز ؛ و در نسخه
وفایی بمعنی سختی آمده **ژواغاز** بواو و غین معجمه بوزن هواداز نام بت پرستی مشهور
مثالش شمس فخری گوید **شعر** بمن اهتمام او در اسلام ؛ عجب نبود ز ایمان ژواغاز
ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و ژاژ از نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید
شعر خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان ؛ تو از پلیدی و مردار بر کنی ژاغر **ژدوار**
بوزن و معنی جدوار که معروف است و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرنین
بلار گویند **ژکور** بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زاء تازی گذشت
مع الزاء الفارسی **ژاژ** گیاهی باشد که تره دوغ کنند و معنی سخن یاوه
و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** شعر استادان فرود ژاژهای
خود نهم ؛ سخت سخت آید فرو را اینکه منکر منکرم ؛ و در تحفه آمده که گیاهیست که
هرچند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و باستعاره سخن بیهوده را
میگویند و نیز ابراهیم بمعنی علفی آورده که تلخ نباشد و قسمی از هیزم که آتش بران افروزند
و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** ز خوشه چینی کشت تو است عدد
خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای حسود ؛ و شمس فخری گوید گیاهیست که خار بسیار
دارد و در دوغ کنند و آنرا الکنگر خوانند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ
حشیش یاکله البعیر و بعربی آنرا غلیص گویند بعین معجمه و لام بوزن حریص
مع السین **ژکس** بفتح زا و کاف معاذالله باشد شمس فخری گوید **شعر**

بی مهر تو با به خورشید فاش منه ؛ از حکم تو بتابد ایام سرکشی **مع الفاء**
ژرف بفتح عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید **شعر** بهنگام فکر سخن بارها
اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف ؛ و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت چنانکه ابو شکور
گوید **شعر** چه بیند درین اندرون ژرف بین ؛ چه گویی تو ای فیلسوف اندرین.
مع الکاف التازی **ژک** بفتح زا امر بود از ژکیدن که معنی خود بخود
سخن گفتن باشد و آنرا فوییدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن میگویند و شمس
فخری بضم زا آورده و با فنگ قافیه کرده و گفته **شعر** حسود او ز بد و خوج چرخ ژکید و فلک
بکینه کشتش چون میجوز و چنین ژک **ژفک** بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد
که در کنج چشم میچکید مثالش طیان گوید **شعر** چشم دژگان ز ژفک کنده دیده
عنکبوتی بکوه غلطیده **ژورک** بفتح زا و را و مهمله و سکون واو پرنده است
سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید **ژیک** قطره باران باشد و ژنگ بنون
نیز بدین معنی است **ژاژومک** بضم زاء فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی
آنرا لیا گویند بلام و یاء حطی بوزن بیا **مع النون** **ژکان** بکاف تازی
بوزن شغان آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید **شعر**
برفتند ز ایوان ژکان و دژم ؛ دهان پر ز باد و روان پر ز غم **ژون** بضم زا
بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید **ژنگدان** در اجال حسینی بمعنی
زنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند **ژیان** خشمناک و تند باشد
مثالش خاقانی گوید **شعر** در یک بن ناخن از دو دستش ؛ صد شیر نر ژیان ببینم
مع الهاء **ژاله** شبنم باشد مثالش بهرامی گوید **شعر** ژاله بر گل فتاد
چون عرقی ؛ که بر رخسار یار من باشد ؛ و معنی تگرگ و خیک دمیده که شناوران
بان شنا کنند نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** ابر اگر فیض دست او یابد

در هوا چون کبر شود ژاله ۞ تا غلامان او شناه کنند ۞ یکر آسمان شود ژاله

ژکاره بوزن کناره لجوج و کولاج و ستیزه کار باشد خسروی گوید شعر
چون روز بر میاید آسایش یابم ۞ زین ظلمت کرده ستمکار ژکاره ژنده
خرقه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ز سلطان فریدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده زنده ایست ۞ و نیز عظیم و بزرگ را گویند گویند ژنده پیل
یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی گوید شعر به پل چو پیل و تن ژنده پیل ۞ بکنت بر
نیسان بچل مردو نیل ژنگله بکاف فارسی بوزن تنگله آهنی باشد که غله رسد
چنانچه خوشه را از دانه خالی کنند دزدر کنند ژیره بوزن و معنی زیره که بوبه
کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته چون آهو
و گاو و امثال آن ژنده بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد

مع الیاء ژی بفتح زا معنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
اشک از چشم دشمنت دایم ۞ می تراود بسان آب از ژی ۞ و استاد رودکی
نیز فرماید شعر ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش ۞ آتشکده دارم بهر [illegible] ژی

باب السین مع الالف سا فراخ باشد شمس فخری گوید شعر
ملاذ و داور اسلام شیخ ابواسحق ۞ کرشه هند فرستد سوی جنابش سا
سپنبا بفتح سین و سکون با و زاء تازی [illegible] یعنی نامبارک قدم
ستا بکسر سین ستایش کننده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بود موید
طبع عیسیه روح قدس ۞ از آنکه باشد طبع همیشه شاه ستا ۞ و نیز امر از ستایش
باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر زنان را ستایی سگان را ستا ۞ که یک سگ
به از صد زن پارسا ۞ و معنی سه تو نیز آمده و معنی بازی سیم نرد هم آمده که ستا
نیز گویند و نیز بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال آن [illegible] خاقانی
فرماید شعر راست نهاوند پرده اش و به بخشم ۞ پرده گر ببینم از ستای صفاهان سروا
بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید
بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از آن بلندتر است ۞ که فکر همچو منی اندر آن کند سروا
سرگردا بفتح کاف فارسی رضیست که سرگیجش نیز گویند و بعربی دوار گویند
سلا بوزن علا نام نوا گریست کذا فی الادات سرکا بمعنی سرکه باشد حکیم
سوزنی گوید شعر تو شهد بستانی و در کام نیاری ۞ او کام و سرکا دم شغار نیابد
سارا خالص باشد یوسف زلیخا شعر چه حاصل ز آنکه دانی کیمیا را ۞ مس خود را
نکرده زر سارا سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که از گندم
بلغور و گوشت و سرکه پزند مثالش خاقانی گوید شعر گر برای شوربا بی برد و خان رومی
اولت سکبا و هند از چهره آنکه شوربا ۞ و سکوا نیز گویند سمیرا بفتح سین
و کسر میم و سکون با و حطی شاخی که حجام در حین حجامت بمکد و بضم سین و فتح
میم نام مهین بانو عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید شعر سمیرا نام دارد آن جهانگیر
سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد و
سپیدبا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی باشد اما بخاطر میرسد که با بمعنی
باردوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و در پیش [illegible] رفت
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی ۞ گریزم تا در دیر سکوبا
سینا نام پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید
گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست و در ادوات لقب ابو علی باشد
اما در شرفنامه نام پدر را ابوعلیست سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی
چوبی باشد که از آن مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی
فرماید شعر ز صبح تیغ تو گردد بکیفیت سوا ۞ اگر چه سازد حشمت شب سیا پرده

سنا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الالف گذشت که تفسیر زند و باستان

مع الباء والتاء سواران آب حباب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر

خاک بران دایره کز هیچ باب ❊ گرد نخیزد ز سواران آب سیاب حیات باشد

در تحفه سیماب معروف و دیگر در مؤید بمعنی خیره آمده سیلب بمعنی

سرگشتگی است در شغل و کار و تیب تیغ و بیت شمس فخری گوید شعر آصف اگرچه

صاحب تدبیر و رای بود ❊ با عقل و فطنت نبود راسیب دان و تیب سرخاب

در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و کوه معروف در تبریز و گلگونه که زنان مالند بر روی

مثال معنی دوم وسیم جام جم شعر داده سرخاب اجمال تو رنگ ❊ چون ز سرخاب

روی شاهد شنگ ❊ و در مؤید الفضلا پرنده ایست نام تیز رو که تمام شب از جفت

جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما او از دو بر سخت آواز بقصد ملاقات رود

و لاملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و گویند چون از جفت جدا شوند

جفتی دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را

خرچال و مانورک نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد

سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و تیر سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا

بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی مانعی در

هر فنی نه کور است سپنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کامرش ضابط آن بود

که بسیاری از اسباب آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت

ترکان مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر فارس ها بنده رشی زاد و بوم ❊ بصنعاش

فرستد سقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون اسم ستور و سوراخ

کننده شاعر گوید بمعنی اول شعر خنجر او سر فکن گردنکش بود گردافکن ❊ تیر او

فولاد سنب و رمح او سندان گداز ❊ و بمعنی خانه که در زیر زمین کنده باشند

نیز آمده مع التاء سفت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته

که الحال بکسر سین مستعمل است مثالش فردوسی گوید شعر نگه کرد رستم بدان سرفراز

بدان چنگ سخت و رکاب دراز ❊ سِفت بکسر سین کوفت باشد که بعربی کتف خوانند

جمال عبد الرزاق گوید شعر نه صبح سفت و بر سر عمامهای قصب ❊ نه شام کرده بر سفت

حلها اکسون سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشیده نیز آمده

شعر سر برد سرا پرده و تاج و تخت ❊ نه چندان گران بر توانند سخت سموت

بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراکی باشد کذا فی المؤید سوسیت بوزن نزیست و سوکیس

بوزن خسیس در نسخه میرزا هر دو بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم باشد

سرشت معروف سپست بفتح سین و با و فارسی شخمند را گویند یعنی

بوی ناک و در مؤید الفضلا بوزن هزبر آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و با یونجه

باشد که چارپا خورد و بفتح سین پلید و بد باشد سپید دست بمعنی سخی

باشد سقرلات بفتح سین و کر قاف جامه ایست پشمینه که برنگ بافند و آن را

سقرلاط و سقلاط نیز گویند سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد

بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنایی گوید شعر اقبال تو و علم ترا

از ره معنی ❊ آباء و سطقسات غلامند و پرستار سومنات بتکده باشد که بتخانه سلطان

بود و محمود سبکتکین آن را خراب کرد انوری فرماید شعر دست انصاف تو ای بر بد عیت

سرای روزگار ❊ دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و با

تازی و سکون لام بر ریشم باشد که از چرم خام بپزند و کمانگران و غیر ایشان بکار

برند از محترفه سنخلات بنون و لام بوزن بغداد گل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس

سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکا ایست میان

بلخ و غزنه کنده بودند و مثل نداشت آن بت مثالش خاقانی گوید شعر

درکف از جام خنک بت بکر ٭ بریخ از باده سرخ بت بنکار ٭ وسرخ بود نیز نظر
رسیده که بجای تا والا باشد **سپوخت** بیا تازی بوزن فروخت یعنی فروبرد
و در اندرون کرد مثالش عبدالمجید گوید شعر نوش گیتی را مخواه از بهر انکه ٭ از پی
هر نوشش نیشی در سپوخت ٭ **مع الجیم التازی** **ساریج** و **سالنج** اول براء مهمله
و دوم بلام هر دو بوزن نارنج نام مرغکی باشد خرد و سیاه و با دریا بجای او را اسودان
گویند مثالش عنصری گوید شعر تو کودکی فرود من چنان سارنج ٭ جانم بری تا همی خدای بحکم
سپنج آرامگاه عاریت و مهمان را نیز گویند فردوسی گوید شعر کراشب درین خانه
باشم سپنج ٭ نباشد کسی را از من هیچ رنج ٭ و در تحفه یعنی خانه و شبستان و جالیزبان
و منزلگاه عاریتی باشد **سنج** بوزن نج رخسار را باشد و بضم سرنیت کذا فی المؤید
ساپنج بکسر بای تازی و فتح زا و هوز مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سایرک
نیز گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد **سنج** بکسر سین و سکون نون سرخ را
گویند **سُنج** بضم سین و سکون نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا
سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رساله وفایی بضم سین آمده مثالش
مسعود سعد گوید شعر هر دو نشسته بر در و بر بام سمج من ٭ با یکدگر دمادم گوینده راز نهان
هین بر جهید زود که حیلت گریست این ٭ کز آفتاب بل کند از سایه نردبان
سینج بفتح سین و سکون یاء حطی جویز باشد **ستنج** بفتح سین و تاء و سکون نون
در تحفه یعنی و غیره باشد **ساج** بمعنی درختیست کنجد خوار دیگر درختیست بزرگ
در نسخه میرزا مثال دوم حکیم فردوسی گوید شعر زسر تا بپایش بکردار عاج ٭ برخ چون
بهشت و بالا چو ساج ٭ و بعربی بمعنی چوبیست که از هند آرند و بمعنی طیلسان
نیز آمده **سارج** سارک باشد و آن پرنده ایست خردتر از فاخته و سیاه است
و آواز خوش دارد و او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند **سنج** بفتح سین و نون

ولکن

و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا **سکنج** بفتح سین و ضم کاف و سکون
نون گنده دهن را گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب حیات
کوزه بگذشته بر دهان سکنج **سنلخواج** درختیست که او را اسفرود نیز گویند و بترکی
قطا گویند **سفج** بفتح سین و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش
شمس فخری گوید شعر ستم را سزا زنش میکرد عدلش ٭ که خورده است از فلان بالیز سفج
سکاهنج بضم سین آن آهن سرکژ را گویند که گوشت یا نان آن از تنور برون
آرند **مع الجیم الفارسی** **سراغچ** بضم غین و **سراغوج** واو باشد
که زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر گوید در توصیف اسب شعر گشتی یکی عروس پدید آمد
از جبش ٭ از عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن **سفچ** بفتح سین و سکون فا یکی
از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آن مقدار جوشانند که سه یکی
از و بماند **سیچ** بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد خسرو گوید شعر
سیداد چو نظم نامه را سیچ ٭ باقی نگذاشت بهر ما هیچ **مع الخاء** **ستیخ**
بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی
گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیخ ٭ سراپرده بر کنند همه از بیخ **سیالخ** بفتح سین
و کسر لام و بعد از سین یاء حطی خار خسکی باشد که از آهن سازند و در راه پیلها ریزند
فردوسی گوید شعر چو با جیش هوان برانگیختند ٭ سیالخ بمیدان درون ریختند
سرشاخ براء مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانها بدان پوشند و سرشاخ را
برون کنند شمس فخری گوید شعر برای سقف تجارش فلک فرستاد ٭ فکند و کرد
بران راست از ابر سرشاخ **سناخ** بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد **سونخ**
بعد از واو نون بوزن دوزخ نام شهریست در شرفنامه **سنخ** بفتح سین شوخ و
چرک باشد که بر تن نشیند کذا فی التحفه **سوخ** پیاز باشد کذا فی التحفه **سنخ** بضم سین
بوزن شیخ

مع الدال

ستاوند بدال سین یعنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید تا ر قرشت برزن دماوند و در نسخه میرزا اصفهانی بلند باشد مثالش شاعر گوید شعر ستاوند ایوان کیخسروی ؛ نگاریده چون خانه مانوی ؛ و در نسخه وفایی صفه باشد بود یعنی رواق **سترد** بزا و تحتانی برزن یزد همان جاوزد که مرقوم شد یعنی سپید خار **سند** بکسر سین نام ولایت مشهور مثالش فردوسی گوید شعر همه کابل و دنبر و مای هند ؛ روان همچنین تا بدریای سند ؛ و دیگر معنی حرامزاده باشد مثالش منجیک گوید شعر ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر ؛ چون خویشتنش را کند و مسخر و در ادات الفضلا نام آبیست بر حد خراسان **سیلابکند** جایی باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهرامی گوید شعر چگونه راهی راهی دراز چون امید همه سراسر سیلابکند و غاره و غار **سازمند** در شرفنامه بمعنی ساخته باشد **سپرد** بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و بمعنی تسلیم کرد نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر پدر بعد از ان روزگاری شمرد ؛ بجان آفرین جان شیرین سپرد ؛ و بمعنی پایمال کرد نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر فرو شید و بر جست لرزان زجا ؛ بدرید و بسپرد محضر بپا ؛ و بمعنی رفت نیز آمده شاعر گوید شعر بدیناره هنگامی سپرد وزان خوشه راه عقبی ببرد **سیاوش گرد** بکاف و **سیاوش اباد** شهریست آبادان کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت سوی سیاوش گرد ؛ بماه سپندار در روز ارد **سوسپند** بسین دوم نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی شرفنامه **سمند** اسب زرد باشد **سغد** بضم سین و سکون غین معجمه ولایت خرم از ماوراء النهر **سمرقند** و **سمرکند** معروف **سرند** بکسر سین و را مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر

وصرعه ایاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و او را بتازی شغزبیه خوانند بکسر شین و زاء معجمتین و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح یا و حطی مشدد و هم در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که بگیر آن را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یک سر دیگر شخصی بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در ان نهد بسوی خود کشد و او را بگیرد و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در باز بها از پا آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز گویند هم آمده و سرید بوزن دریده شل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه بر درخت پیچد و او را بخشکاند و در سامی فی الاسامی بکسر سین و فتح را و مهمله با یمینی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فیبسه

مع الذال

ساد ساده باشد شمس فخری گوید شعر برای کسوت خدام در گهش خورشید ؛ زجرح گاه منقش طراز دوکه ساد **سکیزد** بوزن ستیزد یعنی جست و خیز کند **ستیهند** یعنی ستیزه کند و بمعنی آواز کند نیز آمده مثال هر دو لغت را دقیقی گوید شعر بدست بز دو آن هژبر دلیر ؛ سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر ؛ و ستهد بحذف یا نیز آمده **سپوزد** بباء فارسی و زاء تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند مثالش انوری گوید شعر کودکی را که خشک بسپوزد ؛ کونش تا روز حشر میسوزد ؛ و بمعنی تاخیر کند و کارها را واپس اندازد نیز آمده **سپندارمذ** همان اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر سپندارمذ ماه آخر ز سال ؛ که گشت آفرین ماه هر به سگال ؛ مثال معنی دوم هم او گوید شعر سپندارمذ روز خیز ای نگار سپندارمارا و جام می آر **سناد** بدال سین نون بوزن مباد یعنی انبار باشد

سایل بفتح یا حلقهٔ زره آهن باشد **سبکاد** بیاء و کاف بوزن بغداد سر کوه
و میان سر را نیز گویند **سابود** بوزن نابود بمعنی همان سر که گذشت از سامی
فی الاسامی و دیگر هالهٔ ماه باشد کذا فی الادات **سجد** بفتح سین و جیم سرمای
سخت باشد **سرواد** بوزن پرواز شعر و سرود باشد شمس فخری گوید شعر
زهی بعدل تو در هر عمارت دینی ❁ خهی بمدح تو شخون رسایل و سرواد
سندباد بفتح نام کتابی شیخ سعدی گوید شعر چه نغز آمد این نکته در سندباد
که عشق آتشست و جفا تند باد ❁ ز باد آتش تیز برتر شود ❁ پلنگ از زدن
کینه ور تر شود **سپهبد** سپهسالار باشد فردوسی گوید شعر ز محراب کرد آفرین
بیام ❁ بنزد سپهبد جهانگیر سام ❁ اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد
نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خان که مخصوص پادشاهان
روم و ترکست **سرچکاد** چکاد بالای پیشانی بود و سرچکاد بالای آن
مثالش عمید بلخی گوید شعر دغ بود سرچکاد او چون طاس ❁ دیو را زو بود
همیشه هراس ~~ستهند بکسر سین و فتح [illegible] یعنی ستیزه و لجاج کننده مثالش~~
~~حکیم سنایی گوید شعر [illegible] ستهند ❁ کرد محشر جواب او [illegible]~~
سغرود بفتح همان سنگخوارج مسطور **سرود** گویند که وسماع باشد مثالش
مولانا جامی گوید شعر سر برآور که درین پرده سرای ❁ میرسد بانگ سرود از همه جای
سود بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند
و بعربی سبنده گویند بفتح سین و با و ذال معجمه **سپید** معروف و نام قلعه
نیز باشد چنانکه فردوسی فرماید شعر دژی بد که بد نام آن دژ سپید ❁ کز او ایرانیان را
بدان بد امید ❁ و نام کوهی و رودی نیز باشد **سکبد** بوزن نسنجد
یعنی تراشد و بکند مثالش ابو النزح گوید شعر همی سکبد باد و همی سکافد خاک

نحلش اندر دود بخار آتش و آب ❁ و بمعنی سرفه کننده و آواز بگلو کننده نیز آمده
مع الراء
سمر بضم سین کمتشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید شعر
مدخلان را رکاب زر آگین ❁ پای آزادگان نیابد سمر ❁ دیگر شرابی باشد که از برنج
کنند لبیبی گوید شعر لخت بخوردم بکرم درد گرفتم شکم ❁ سمر کشیدم دو دم بیشتر از یک
سار مرغ سیاه سخنگو باشد و در شیراز کاوینک گویند و گویند مرغ ملخ ارا است
سلمان ساوجی فرماید شعر فغان ز درد دل سار و نالهٔ سحرش ❁ که هست درد دل سار
علت ساری ❁ و او را ساری نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند
کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آمد چنانکه گویند دیوسار و سگسار مثالش
خاقانی فرماید در تعریف شمشیر شعر آن روح دوزخ بار بین حور زبانی سار بین
بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا داشته **سپار** بضم سین با با فارسی کاو آهنی
که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید شعر برند اهل دل از کشت زار نیکو
هزار خرمن بی تخم و کاو و یوغ و سپار ❁ و دیگر بمعنی معصر آمده یعنی گوی یا محلی
که در آن انگور افشرند هم او گوید شعر بدست ساغر لاله ز بادهٔ صهبا ❁ ندیده رنج
تراب بخورده زخم سپار ❁ و بحسین و فایی بمعنی ظرفی آورده که انگور با آن از
جای بجایی برند و سپار بباء فارسی بمعنی آلات خانه آورده و بباء تازی
بعینها که بیشتر مذکور شد **ستیر** بفتح سین و کسر تا در نسخهٔ وفایی چهل یکی
از یکمن باشد اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده
فردوسی فرماید شعر خدنگی که پیکان او ده ستیر ❁ ز ترکش برآورد گرد دلیر
سغر بضم سین و غین معجمه خار پشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد
و بر هر که زند هلاک کند ابوشکور گوید شعر چو سغر از پس آید همه رفتار را
بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر ❁ و در شرفنامه گوید که او را تشی و چیر و زخیم

تازی و فارسی و روباه ترکی و سیخول نیز گویند **سنار** بعد از سین نون بوزن چنار محلی
در بحر که آب آنجا تنگ و تهش گل باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود حکیم سنائی
گوید شعر تو آن کریمی کاندر کرم نبرد کمت ¤ محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار
و استاد عنصری نیز گوید شعر و یا همچنان کشتی باد سار ¤ که لرزان بود مانده اندر سنار
سنکور بوزن طنبور سنگ بود که فقاعیان فقاع در آن جهند شمس فخری گوید
شعر فقاعی نوالت در بیابان ¤ برای تشنگان بسته است سنکور ¤ و بمعنی باور
دوک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات **سوفار** معروف و دیگر سوراخ سوزن را
گویند سوزنی فرماید شعر منم سوزنم شو منا اندر آن شو ¤ مانند یکی سوزن سوفار شکسته
سیفور بوزن طیفور جامه ابریشمین باشد ظهیر فرماید شعر کتاع چند ضعیفی نجون دل تنگند
توجه آری کان اطلس است و این سیفور **سیار** بوزن دیار کشکینه باشد
و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس پزند **سینجر** بفتح سین و یا و سکون نون
و ضم جیم آتش پاره باشد فردوسی فرماید شعر سینجر چو باران زرین چکان ¤
و دلش ابر بارنده از آسمان **سریر** قوس قزح باشد و سه گیس و سوسه و خرسه
نیز گویند و بعربی تخت را سریر گویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر ور بر سریر بگذرد رایت شاه صاحبش ¤ تاج و سریر خود دهد نعل بهای شاه را
سازور یعنی ساخته شده اقبال ¤ شعر چو بر میمنه سازور گشت کار ¤ همی پیره بشد
چو روبین حصار **سپهار** در نسخه میرزا یعنی کره آتش باشد **سکال** بفتح سین زغال
باشد و نیز طعامی را گویند و در مؤید یعنی انگشت افروخته نیز آمده که بر سین مثالش حکیم
سوزنی فرماید شعر برادر و بیا چون بر فروخت آتش ظلم ¤ سکال آن بجهنم همی خورد ظلیم
ظلیم بعربی اشتر مرغ نر را گویند **سگ جگر** سخت کش و سخت جان خاقانی فرماید شعر
استخوان اینکش کنم غم را ¤ راکه غم میهمان سگ جگر است **سماکار** یعنی [illegible]

سنگ

سنگر بفتح سین و ضم کاف همان سنو که مرقوم شد یعنی خار پشتی که خار خود را همچون
تیر بر مردم زند و بعربی او را دلدل گویند **سمتمر** بفتح سین و تشدید میم مشوح ماللآثار
باشد **سپر** معروف و دیگر یعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر عقرب از سنبله ماه سپر گشت پدید ¤ موی بند ز زر از بند زره و از برید
و نیز یعنی امر برفتن و پایمال کردن آمده مثالش حکیم سنائی گوید ¤ هم به نیروی بخت
ملک آرای ¤ سر کیوان سپر زیر دو پای **سمندر و سمندور** در نسخه میرزا موئیست
که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند
و چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی
مرقوم است که مرغیست که در آتش زندگانی کند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید که جانوریست
یعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند
و پادشاهان از پوستش چتر کنند تا گرمی ها زداید و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود ~~و باز بیرون آید~~ **سنجار** بکسر سین
و سکون نون نام قلعه است که سلطان سنجر در آن متولد شده خاقانی گوید شعر
سنجر برد و یک سنجار مانند آنکه ¤ چون بکری بصورت سنجار به که سنجر **سهار**
بوزن مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید شعر چو بر شاه تازی بگسترد مهر ¤ جاودان گو
یکی ماده سهر ¤ و از این بیت چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا
یعنی ماده گاو آمده **سیسنبر** گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر
گوید شعر بوی سیسنبر از حرارت خویش ¤ عقرب چرخ را کلاخته نیش **سپوزکار**
یعنی آنکه کارها را واپس اندازد و تأخیر کند مثالش ابوشکور گوید شعر هر که باشد سپوزکار
بمهر ¤ نوش در کام او بود چون زهر **ستوار** بضم سین و تاء فوقانی همان
استوار مرقوم که یعنی محکم و امین و باور داشته باشد حکیم سوزنی گوید شعر

چه گویم از صفت او عشق او گویم ٭ بیا زمانی سو کند اگر نیم ستوار **ساشتر**
بضم سین دوم آن نی که از و قلم کنند **ساسر** بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که او را
سارو ساری نیز گویند **سالار** پیش رو لشکر و قافله و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید شعر چو سالاری از دشمن آید بجنگ ٭ بکشتن در اش کرد باید درنگ ٭ و در زفان گویا
بمعنی کهنه نیز آمده **سایه پر** معروف و نیز رستنی باشد که ماهی خورش کنند **سپیدپر**
بفتح با و دوم پشه باشد که تبری بق گویند **سپید خان** نام دار و بیست که نبت او
کوهها و مرغزارهاست و بعربی شوکة البیضا خوانند **سفت گر** بوزن قفل گر آنکه
مروارید و مرجان و امثال آنرا بسنبد و سوراخ کنند **سنجر** بوزن خنجر پرنده ایست معروف و نیز
که بدان شکار کنند کذا فی المؤید **سکسار** یعنی سگ سار باشند و بر حریص و طالب دنیا
نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتی است **سابقه سالار** یعنی سر لشکر و مهین کاروان
مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود و عدم ٭ در سلسله پیوند گلوی قلم **سپیدار**
معروف مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر گر سایهٔ سکون تو بر باد افتد
بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش **سلح شور** بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا
بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت
آن تهی دست سلح شور شعر جوی زر بهتر از پنجاه من زور **سنقر** بضم سین
و قاف در نسخه میرزا اشنقار باشد که از طیور جوارحست و پادشاهان با آن
شکار کنند مثالش امیر خسرو گوید شعر مفز چو اصل خور سنقر بود ٭ نیزه تهی تر میان پر بود
سکندر نام پادشاه معروف و دیگر سکندر افتادن اسب و غیره در رفتن مهر و حشری
مسو سکندر خورد اسب عمر ادا ٭ و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد
که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده بر راه روند و از ایشتک
نیز گویند **سنداک** بکسر سین و فتح با فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان

بغایت

بغایت مرتبه و بمعنی سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول
که از مؤید نوشته محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه بتکلف و تجوّزها
فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل فرض کسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید شعر
ولکن چو او بر سر گنج شد ٭ چنین سفتها خوار و آسان در سفته **سنبره** بوزن چنبره
جوانزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز سطر رسیده مثالش ابو الفرج گوید
رباعی ای کوه کشش سنبره کر گور شدی ٭ از غزل غنی و از حمل عور شدی
بر گرفته ها ره سوده بر مور شدی ٭ رو گور طلب که از در گور شدی
سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن ستمدیده بمعنی تراشیده و گزیده و آواز
بگلو کرده و سر فنیده مثال معنی اول را لبیبی گوید شعر ز تیر شش رخ من سکنجیده شد
ز تیر شش دل چرخ الجبده شد **سکافه** بکاف تازی و فا و را مهمله بوزن کداخته
رخم مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه را بمعنی آورده و گفته شعر
زعون رافتش امکان آن نیست ٭ که بادی بگذرد بر برگ رافه
بهنگام طرب عود او بزمش ٭ کند از ماه نو شکل سکافه
سنه بفتح سین و نون لعنت و نفرین باشد شمس فخری گوید شعر شهر او سبوح
سنه مانند روز ٭ میکند بر دشمن جاهت سنه **سرواده** براء و دال مهمله میان دو واو
بوزن دروازه قافیه شعر باشد **ساروند** بوزن داروند زر باشد یعنی درخت انگور
سکرنده بضم سین و کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح نون همان سکوکه مرقوم شد
یعنی خار پشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید شعر زیج چو پشت
سکرنده سنوله چون دم سگ ٭ چو شیر کنده دهان سهمناک چون کفتار **سکاشه**
بضم سین و فتح شین معجم همین خار پشت که مرقوم شد ~~سکیزیده بکسر سین و کاف~~
~~و زاء معجم و فتح دال مهمله اسب بر جهنده را گویند~~ **سکیله** بوزن قبیله همان سکیک

که در قوم شد که بعربی قواق گویند کذا فی الاداة **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که
بآن وزن کنند چون درم و مثقال وغیره و نرخام دیو سپید را نیز رانی کذا فی المؤید
سوغند بفتح سین و بعین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را غازیان از غنیمت دهند
کذا فی اداة الفضلا **سچغنه** بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون صعوه
باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند **سیله** بوزن بیله گله گاو و آهو و اسب باشد
اما شمس فخری فسیله گله اسب میداند و سیله را گله گاو و آهو میگوید که شعر
برده از انعام شیخ ابو اسحق ؛ هم فسیله هزار و هم سیله **سکاله** بضم سین و فتح
نقطه سگ را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش جهت میکند راست ؛ زمانه
مرهم خوب از سکاله **سنگله** بوزن انگله نانها باشد که از جاورس سازند **ستوه**
بوزن گروه و **سته** بضم سین و تا هر دو بمعنی وامانده و عاجز شده و جنگ آمده باشد
مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر پای مسکین پیاده چند رود ؛ کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر ؛ لاغری مرده باشد از سختی ؛ مثال دوم ناصر بخجی گوید
شعر سته شد جانم از بار فراقت ؛ دلم خون شد ز دود اشتیاقت **ستنبه**
بوزن شکنبه بغیض و قوی و زشت باشد و در نسخه وفایی مرد دلیر و قوی بازو باشد
فردوسی گوید مؤید قول او شعر ز ایرانیان بد نهم کینه خواه ؛ دلیر و ستنبه بهر کینه گاه
و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش
امیر خسرو گوید شعر حوری ستنبه وا دنتوان ؛ لؤلؤ بوحل نهاد نتوان **سکالیده**
بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده مثالش فردوسی گوید شعر سپاهی بکردار کوچ و بلوچ
سکالیده جنگ و برآورده خوج **سوسنه** سوسن باشد بزیاده ها کذا فی التحفه
سیمیاده بکسر سین و سکون یا و اول و میم و فتح دال معجمه سنگیست که صیقل را شاید
سندله همان سندلک که گذشت و آنرا اسندل نیز گویند **ستایشگاه** محل شعر

و تخلص باشد عنصری گوید شعر بنام و کنیتت آراسته باد ؛ ستایشگاه شعر و خطبه تاج
سپاسه لطف باشد ابو شکور گوید شعر از آن پس که بر کرد بگذاشتم ؛ برو بر
سپاسه نگماشتم ؛ و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده **سپوخته**
بفتح سین و تا و قرشت و ضم با و فا رسی یعنی درانداخته فرو کرده و در نسخه وفایی
گوید شعر دل بیجان بر خلافش راه ؛ خنجر اندر درون سپوخته باد **سخته**
بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی فرماید شعر سخن را کی زر باج
تخت گویی ؛ نکویی سخته اما سخت گویی **سمه** بفتح سین و میم الکبر کوچک باشد
که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی ماله آمده اما در شرح سامی چوبی
باشد چند ریک بدست که سر پهن دارد و گر باس که بور و پیچیده باشد بدان
مالند و نیز بمعنی آن سبزه باشد که در میان آب روید و بلوی جمع آمده مانند آنرا
بزغنجه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان میشود و آنرا ابو بی
عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون راء مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که در آن
روید عرمض گویند **سوفجه** بتا و جیم فارسی بوزن سوخته شوشه زر باشد
مثالش استاد منجیک گوید شعر بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین
بیکی سوفجه زرش بنوشی تو کنون **سده** بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن
مغانست و تو ریش سدق باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر یکی جشن کرد آن شب و
باده خورد ؛ سده نام آن جشن فرخنده کرد ؛ و در کتاب تفهیم ابی ریحان مسطور
است که آن روز را بدو وجه سده گویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز
و پنجاه شب مانده دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر
آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده بود و صد را در قدیم بسین می نوشته اند
ستاوه بتا و قرشت و واو بوزن نهاده مکر و حیلت باشد معراج الکروان برای کرام ستاوه

سپیجه بباء فارسی و جیم تازی بوزن بر جه کمک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده
دم صبح باشد مثالش فردوسی گوید شعر سپیده چو زد نای زرین و کوس ٭ بنو روز تا شکر
آرای طوس ٭ و نیز سپیداب که زنان بر روی کنند مثالش امیر خسرو گوید شعر چگونه صبح خندد
که شب بر روی سیاه ٭ سپیده کرد و زد پا بر آن شی انداخت سپنگاه
بضم سین و کاف و را و مهمله تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید سکبه
بکاف و باء تازی بوزن فاحشه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک آمیخته نیز باشد
سپیچیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد ساماکچه بمیم و کاف تازی و جیم
فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا شاکک و شاماچه
و شاماکچه نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید شعر ز خوبی زر تو
اندر سامه زلف تو افتادم ٭ رقیبت گر نخواهد گشت باری اندر سامه ساوه
ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویش کاموس کشانی که رستمش کشت
سپاره بباء تازی و راء مهمله بوزن کناره سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن
کارد کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در
سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز
گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین
اول و فتح دوم ستاره بفتح سین در امر معروف و قبه که بجهة دفع پشه و مگس نصب
کنند مثال معنی دوم خاقانی فرماید شعر مسند از تخت و مخده ز نمط برگیرید
حجله از پهلو و ستاره ز نجرگه برچینید ٭ مخده بکسر میم و فتح خاء معجمه و دال مشدد بالش
باشد بولی و بهو صفه باشد و ستاره بکسر استان در باشد این معانی از تحفه
میرزا منقول است و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بران ستار باشد مثالش
خاقانی فرماید شعر کرد لادوتش ارواح خوانند سوره نور ٭ ستاره ستار [illegible] سماع کرد سما

و بمعنی بازی سیم زد نیز آمده که ستا نیز گویند ستّه بکسر سین و تا ستیهش باشد
یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر گوید شعر ز جرم دانشش زرد
جامه خواستی و هم ٭ بطبع و طوع بدادندی باج و ستد ٭ و در نسخه وفایی بمعنی نخور
و ضعیف نیز آمده و در مؤید با همین معنی بکسر سین و فتح تا مذکور باشد ستّه بکسر سین
و تشدید تا مفتوح هر سه بران شب که گذشته بود و آنرا شبانه و شته نیز گویند
سدپایه سه پایه در نسخه میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره براء مهمله اول و دوم
و خاء معجمه بوزن انگاره در تحفه و نسخه وفایی بمعنی سوزن باشد که زنان بجهة زینت
در مقنعه زنند و در نسخه میرزا پنجه ماهی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت
خلاق المعانی مؤید اوست شعر دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض ٭ جز زنخ انگشت
من بر فرق سر سرخاره نیست سرمه زیرا که آیت آذری فارس که از آن سرمه خیزد
[illegible] سرمغست سرکه بمعنی بی عیب و راست فلاحه هر جز اقبال
شعر بپرسید از و حال پیش بره ٭ نیوشنده دادش جواب سره ٭ و در مؤید بمعنی شکوفه
سفید نیز آمده سرچیده براء مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد و آنرا
تزرک و ترندک نیز گویند کذا فی شرفنامه اما در تحفه سرخچه آمده بمعنی مرغ سقا
شغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن [illegible] پنبه آماده باشد سکنه بکسر سین و فتح
کاف و نون و سکنه آلتیست نجاران که بعربی اسرم گویند مثالش حکیم سنائی گوید
شعر که شکستی چو چوب را سکنه ٭ سر و روی حروفم ار سکنه سوخته
معروف و دیگر آنچه آتش در آن زنند و آنرا پده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ
سعدی گوید شعر فتاد آتش صبح در سوخته ٭ یکدم جهان شد افروخته ٭ و دیگر نام
یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی گوید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته
کزان گنج بد کشور افروخته ٭ و در ادات الفضلا بمعنی ثفل شراب که از آن زند نیز آمده

اوله هرکه کو در افاده درسی کند شروع ٭ تا جمع خوش شود فکر او درس خوان کند

توان رو سوی پارسی جون کشتی ❊ کی سنکه خوانند و دیگر شی ❊ همه مرزهای خراسان تمام
مرکوش خوانند و بهین نام **سوزه** بضم سین و فتح زاء فارسی و **سوجه**
که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از سر کریه
برند تا خشتک جامه بران دوزند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر برزر و درشته
ز تو دامنش ❊ خشتک زر سوزهٔ پیراهنش **سنجه** بفتح سین و جیم فارسی
و سکون خا فرزند خار سیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره
فرماید در مقالات خود هر سر که در آن سجودی نیست سنجه به ازان و هر دستی که در آن
جودی نیست کفچه به ازان **سپرده** بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده
و پای کوفته باشد **سمچه** بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین
کنده باشند در بیابانها برای غریبان و مسافران و سمج و سم نیز گویند **ستوده**
یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری گوید شعر اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود
توانگری که ستوده تست مدح و ثناست **سراسیمه** یعنی متحیر و مدهوش مثالش خسرو دهلوی
گوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد ❊ بتیغ فراقت بدو نیمه شد **سارجه**
بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور **ساره** بوزن پاره در شرفنامه رشوه باشد
که آن را بلکند و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که یکسر آن بر میان بندند و دیگر سر
بر سر اندازند و شاره نیز گویند هم آورده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
ز سر سارهٔ هندوی برگرفت ❊ برهنه سر و دست بر سر گرفت **سرپوشه**
سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش و غیر آن **سرخچه** بضم سین و سکون را مهمله و فتح
خا معجمه و زاء فارسی نوعی از دمیدگی که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند
و سرخجه و سرخو نیز گویند **سرزیره** یعنی گیاهیست خوشبوی **سغنه** بضم سین
و فتح غین و نون و سکون را مهمله همان سغر که گذشت **سکاچه** کابوس باشد
بضم

سکره بضم سین و سکون کاف و فتح راء مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا مثالش ظهیر گوید شعر
قدح میهران چو سکرهٔ ماه ❊ طبق نقل مهر خنک بروین ❊ و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده
مثالش اثیر اخسیکتی گوید شعر ز نقش بند خمیر تو مایه می یابد ❊ خم سکرهٔ رنگ مصوران
بهار **سماکاره** همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار
آمده حکیم سنایی و گفته شعر از پی کسب شرف پیش سناکوش ولبش ❊ ماه گشته
رهی و زهره سماکاره دوست **سمانه** بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند
سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر در خصوصا اطلاق می کنند
و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت عسجدی معنی اول معلوم
میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق می توان کرد شعر بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین
که سیماب از سر چندان فرو ریزد در آن سوله **سولیه** بواو و سین دوم نیز مهمله
بوزن مرسیه قوس قزح باشد **سوسه** بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک
مرقوم یعنی کرم گندم خوار **سیوخته** بیا و حطی و خاء معجمه و تاء قرشت بوزن فروخته
گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آن را بجای خف در زیر چخماق نهند کذا
فی الادات **ستیهنده** بکسر سین و تاء قرشت بوزن فریبنده یعنی ستیزه کننده باشد
ابوالمثل گوید شعر بحیله چو روبه فریبنده بود ❊ بکینه چو شیر ستیهنده بود **سروشه**
همان سروش که جبرئیل باشد خصوصا و ملایک عموما **سکرکه** بضم سین و کاف
و سکون راء مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید **سنبه**
بنون و باء تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی یعنی انگور باشد کذا فی المؤید و هیچ
استشهاد بگشتن کرده **سنکانه** بکاف فارسی و نون بوزن دندانه پرنده ایست
خرد که بتازیش صعوه گویند **سنکه** بوزن تنکه خار پشتی باشد که خارها از پشت خود
بر مردم زند و او را اشی و دزنکو و بهن و گوله نیز گویند مثالش ابکدی فرماید شعر
حکیم

سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور برجهنده سَلّه بفتح سین و تشدید لام بوزن غله
در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که مار در آن کنند ارند شیخ نظامی گوید شعر نه کی بستم
اول بر آن کین کمر ❊ تو افکندی از سله مار ❊ و از معنی ما کاربرمعنی مطلق سبد بنظر
رسیده سنگچه ژاله باشد یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر
ز بی ستانه جاه تو سجده گاه فلک ❊ هنوز نقش سرای زمانه بر نگین سُنبه بوزن دنبه
آلتی است که آسیا را بآن تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز از آن بکار کنند سیه کاسه
بخیل را گویند خواجه حافظ فرماید شعر بر واز خانه گردون بدر و نان مطلب ❊ کاین سیه کاسه
با آخر بکشد مهمان را سراچه خانه مختصر و کوچک باشد حکیم خاقانی فرماید شعر از این سراچه آوازه رنگ
دل اکسل ❊ بارغنون ده رنگ با رغنون آوا سیزره بفتح سین و زاء فارسی ریسمان کتون
ریسمانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد و آنرا جولاهان نبافند بلکه با انگشت درپیچند
و بگذارند و آنرا جله نیز گویند و بعضی تانه نیز گفته اند سه پوکه ظرفی باشد که برای قمار بازی
کشند و سه درک نیز گویند سماخچه بمیم و فاء عجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ماکچه
مرقوم یعنی سینه بند زنان و سماچه نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده بر راء مهمله و فا
بوزن اشکر خنده یعنی اسب درآینده سروپیله بفتح سین اول و دوم و سکون راء
مهمله و کسر واو قوس قزح باشد سکیزه بکاف تازی و زاء عجمه بوزن پاشیره جست
و خیز باشد مولوی مثنوی فرماید شعر بر سر عیسی نهاده تنگ بار ❊ خر سکیزه میکند در مرغزار
سایه سرو در نظام و در بیت مع الیاء ستی بفتح سین و کسر تاء
قرشت در تحفه آهن باشد ابوشکور گوید شعر زمین چون ستی بینی و آب رود ❊
بکردد فراز و بیاید فرود ❊ اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون و بمانی در فی قافیه
و کرده شعر آب در حلق بد سگالانش ❊ عجب است ار بشود در جوشنی سیکی بوزن
نیکی نام شراب است و در شرح سامی گوید که سیکی آن شراب است که چندان جوشانیده باشند

که چهار دانگش برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند
سیکی شده و بعربی مثلث خوانند مثالش شیخ سعدی گوید شعر تو آن صوفیان بنی
که می خورده اند ❊ مرقع بسیکی گرو کرده اند سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده
و دیگر امر از ساییدن سیلنی خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند خسروانی
گوید شعر تو چه پنداری که من ملخم ❊ که بترسم ز بانگ سیلنی و طاس ❊ و نیز زر آهن
را گویند کذا فی التحفه سکبوی بکاف و با فارسی بوزن جرجوی او از پای بود
در وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری آورده بشین معجمه و سین و فاء
شبنوی آورده سروسهی یکی از اقسام ثلثه سرود دیگر نام نوایی و لحنی مثال
هر دو معنی امنوچهری گوید شعر بزنند نازشو بر سر و سهی بر سرو سهی ❊ بزنند بلبل بر تارک
گل قالوسی ❊ و قالوس نیز نام نوایست ستهندگی بعد از سین تا و قرشت
بوزن فریبندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید شعر چه چاره است با ابو بجز خاکی
ستیهنده که باشد از بهشتی سکسکی بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت
ضعف بهم رسد و باندک جنبشی طپیدن دل بهم آید کذا فی المؤید سکلابی
سگ آبی باشد که بعربی قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله
سائلینی و سائلنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید شعر
بسجده در آمد سر ایان و ست ❊ می اندر سر و سائلینی بدست ❊ و مثال دوم
عماره گوید شعر چون می خورم بسائلنی با داو خورم ❊ و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر
و در نسخه میرزا سایکی و سائلنی آمده سازوالی سازکاری باشد سماعیلی
مداوات و مؤید و شرفنامه بمعنی طایفه آمده که قضیب اسب را قبله کنند و این شعر فاخانی
مؤید قول ایشانست شعر ای مشتی سماعیلی امام ❊ ازین جوقی سراییلی مروزن
نمود در خشش را ساز قبله ❊ نهند انگاه تهمت بر تحقق ❊ اگرچه این معنی خالی از طلکی نیست

اما چون در نسخه آمده بود ما نیز نوشتیم سیری یعنی تمام و ناچیز حسین وفایی گوید
بر آنکه عنبر وصل تو یابم سیر گشتم ٭ ولی چه سود که آن ره نمی‌شود سیری ٭ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی تر تخار نیز آمده ستهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی ستیزه کننده مثالش حکیم سنایی
فرماید شعر تو نکوکار باش تا برهی ٭ با قضا و قدر چرا ستهی ساری همان سار که
مرقوم شد یعنی مرغ نحس که گواه سیاه و سیاه مثالش خاقانی گوید شعر ساری کنم کاست
سر وزن پای لنگ ٭ لاله از آن به که گرد دست جست انقلاب ٭ و نیز نام شهریست
از دار المرز سرنای و سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه که آنرا سرغین نیز گویند
مثالش حکیم سنایی فرماید شعر اندرین صنعها دعوی در معنی را محو ٭ زانکه در سرنی
نیابی نفخ اسرافیل را اسکزی بفتح سین و کسر زا و تا زی کوهیست که رستم دستان
در آنجا بود و ساکنان آن کوه را اسکزی می‌خوانند و این از نسخهٔ میرزا منقولست
اما آنچه بصحت اقرب است سگزی یعنی سیستانی است چه سیستان را سکستان میگویند
و سجزی بکسر جیم و زای معجمه شده معرب سگزی است سردستی [illegible] الکمال در جوهر
خلاق المعانی فرماید شعر سر دستیست شعر از آن که می نهادی ٭ انکار فکر بر حسب
اختیار رست ستبرنای یعنی کندی و سطبری چیزی و بزرگی آن و آنرا بو سهل
خضمیه گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سریری نام پادشاهی سرپرواز
و شرح آن در سکندر نامه مسطور است سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی
نو و جوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش فخر الدین بیچه گوید شعر
سهی قدی چو سرو بوستانی ٭ شب افروزی چو ماه آسمانی سماری بمیم و را مهمله
بوزن غباری کشتی باشد شاعر گوید شعر بخون خصم بکشتی که در نبرد آیی ٭ اجل
سماری رود قضا شناه سالی یعنی دیرینه و کهنه سباری بعد از سین بای
و را مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه کندم باشد چون خوشه

و اندرون آن مجوف باشد و سفاری بجای [illegible] بنظر رسیده و آنرا ابر بی جل گویند بکسر جیم
سنجدتوی در نسخه وفایی نام گلیست ساسی بسین مهمله دوم بر وزن نازی
در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدایی باشد و بمعنی گدا حکیم سنایی گوید شعر خاکپایشان نیکو بود
با و بجایان دگر ٭ کی توان در ساسیان زاد ان ساسان داشتن سلطقی بلام و طای
مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوستین بلندتر آن را گویند که بالا از آن او بچه باشد
سعتری بعد از سین عین مهمله و تا و را قرشت بوزن جعفری زنی که چون نیشه نهد و با
زنی دیگر مجامعت کند مثالش مولانا جامی گوید شعر نفس را بنداز گلو کن کز نهایت سعتری
فارغست آنکس که قوت او ز نان و سعتر است سوری در نسخه وفایی گلی از ریاحین
سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ رباعی لعلست
می سوری و ساغر کانست ٭ جسمست پیاله و شرابش جانست ٭ آن ساغر گلگون
که بمی خندانست ٭ اشکیست که خون دل در آن پنهانست ٭ و در مؤید الفضلا
نام گلیست لعلی که بدو پیکانش تشبیه کنند و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است
شعر سر که بردی که ز جان شست امید ٭ گلشن سوری بود و برگ بید ٭ دلبش شادمانی
و جسی از پیکان تیر تر آید سیپرکی بیا و کاف فارسیتین و را مهمله بوزن بدرکی
سرانگشتی نام یکی از اقسام آتش آرد است بسحاق اطعمه گوید شعر
سرانگشتی آن طفل‌ها دیده کام ٭ که بنواز انگشتیش کرد نام سرای خانه باشد
و دیگر سراینده چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر از سراییدن باشد مثال
هر سه معنی شاعر گوید شعر بی عشرت نشینی سرای ٭ کوبی آن نغمه سرا که سرای
و دیگر نام مدینه عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد مثالش
شیخ نظامی گوید شعر جنیبت کش و شاقان سرای ٭ روانه صد صد از هر سو جدای

باب الشین مع الالف

شغا و شکا هر دو بفتح شین تیر دان باشد

که بوی جیفه گویند شمس فخری گوید **شعر** ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو * کند ز سینهٔ
پهلوی خصم کیش و شغا **شتا** بکسر شین با تاء قرشت گرسنه و ناهار باشد
خلاق المعانی گوید **شعر** لقمهٔ نان خوشتن نخورد * گر دو هفته همی شتا باشد
شوغا بوزن غوغا محوطه باشد که شب گوسفندان را در آن کشند **شوا**
بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطهٔ کارهای سخت و تردد بسیار در نسخه
بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تا زیست و بمعنی الان
خود نیز آمده **شیرباب** شیریست که آنرا مایه دهند تا همچو حغرات بسته شود بعد از آن
میوهای خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که آنرا شیراز گویند
بوی **شلیخا** بلام و خاء معجمه بوزن مسیحا معجابه ترسایان را گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید **شعر** به بیت المقدس و اقصی و صخره * بتقدیسات انصار و شلیخا **شخا** بوزن
سخا فراشیدن و خلیدن باشد در نسخه وفایی **شیدا** دیوانه باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید **شعر** چه خوش گفت شیدای شوریده سر * جواب که نشاید گوش کرد
شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید **شعر** نه اندیشه از کس که رسوا شوی
نه طاقت که یکدم شکیبا شوی **شا** مخفف شاد چون شاباش که در اصل
شاد باش بوده **شیوا** بواو بوزن بینا فصیح را گویند مثالش ابو سکور گوید **شعر**
بباید فیلسوفی سخت شیوا * که باشد در سخن گفتن توانا **مع الباء** **شیب**
چند معنی دارد اول ضد فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش ناصر الدین گوید
شعر فراز و شیب این راه است بسیار * اگر مرد رهی خضری بدست آر * و دیگر بمعنی
تازیانه را گویند شمس فخری گوید **شعر** با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب
گامی بود بپایش بی دست برد شیب * و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد
و نیب مرادف آنست و در تحفه بسین مهمله نیز بهمین معنی آمده و در باب سین گذشت

اما در نسخه حسین وفایی و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی
تازیانه را بحرکت معروف آورده و با طبیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت
مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده **شکوب** و **شوب** در نسخه میرزا بمعنی
دستار باشد **شبتاب** کرمی که در شب مانند چراغ تابنده باشد و شبچراغ و کرم
و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شبتاب گویند مثال هر دو معنی شاعر
گوید **شعر** کرم شبتاب از کجا و گوهر رخشان کجا * هر دو شبتاب اند لیکن این کجا آن کجا
شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی فرماید **شعر** تا چمن از بهار شاداب
باد شاداب نخل دولت تو **شادخواب** یعنی خواب خوش **شبان فریب**
مرغیست مانند فراشتک و رز غانکو **مع التاء** **شست** چند معنی دارد
اول آهنی سرکژ که بدان ماهی گیرند سوزنی فرماید **شعر** جهان بکام مرادش نماند تا ماهی
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست * و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر بگیرند
شیخ سعدی گوید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم مکنید * که اختیار من از دست شد
چو تیر از شست * و دیگر نشتر فصاد باشد شمس فخری گوید **شعر** چو فصاد ان
رگ جان حسودش * فلک نگشاد از آن زهر آب خور شست * و در نسخه وفایی
بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده که **شعر**
ز شست زلف کمان ابروان تیر قدان * نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا
و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده ~~و دیگر عدد~~ و شصت که عدد
ستین گویند **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن باشد و بمعنی صبر کرده
نیز آمده کذا فی المؤید حکیم سنایی گوید **شعر** هیچ جانی بصبر از و نشکیفت * هیچ عقلی
بزرگی نزرفت **شوات** بوزن قضات سرخاب باشد ایضا منه **شفت**
بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال می کنند

و بضم شین نمی چیل آمده شگفت بکسر کاف تازی عجب باشد لبتان شعر
یکی حزوه بر شاه غزنین گرفت ؛ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ؛ و بفتح و ضم
کاف نیز آمده شبت بکسر شین و سکون با دالان خرد باشد و آنرا اشوا نیز گویند و بکسر شین
شتفت بکسر شین و فتح تا و سکون فا و فتح شین نیز آمده بلندی و سقف عمارت و آنرا
آسمانه نیز گویند شنبلیت بفتح شین و با تحتیت معروف بحلل نفخ و ازا اشنبلید
و شنبلید نیز گویند شونست بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج
در نسخه میرزا اما در موید الفضلا بوزن شوخست آمده و بجای نون با آورد
شوست بعد از شین واو بوزن تریست بمعنی پراکنده باشد مع الجیم التازی
شکنج در تحفه شکن و تاب باشد مثالش مولانا جامی گوید شعر ز شکنج زلف تو
هر شکن گرهی فکنده بکار من ؛ بگره کشای زلف خود که ز کار من گره کشای ؛ و در تحفه بمعنی
پر چین و تاب شده و درهم شده نیز باشد و دیگر مارسخ را نیز گویند مثالش حکیم
ازرقی گوید شعر هلاک دشمن او را ز هند و از بلغار ؛ شکنج وافعی رویده بجای رمح و خدنگ
و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دمیدگی باشد که خیارک نیز گویند شفشاهنج
پاره پولاد پر سوراخ که آهن و سیم وغیره را از ان کشند تا هموار و باریک شود
شمس فخری گوید شعر شها کرس قوی باشد حسود ؛ بشفشاهنج تو برش
بر آهنج شنج بوزن رنج سرین مردم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر فرماید
شعر اندیشه کن از امروز که بنده است ؛ بیش تو به پاییست و پس تو شنج
و شمس فخری غنج را مرادف آن کرده و گفته شعر بز مانش حیران بوالبش و پری
هم داغ دارند بر شنج و غنج ؛ و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده شلنج بضم شین و کاف
گره که برابرو زنند شش خنج بخا و جیم بوزن و سنگ گرد کانی باشد که اندرون
آن خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قمار بازی کذا فی شرح الشامی و در موید

ششخانج باینمعنی آمده مع الخاء شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم
انوری گوید شعر میوه ما سرد کشند از تابش گرما بشاخ ؛ ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشخ
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته شعر آسمان بر زمین غم بما رسد تو رسد ؛ چو سیل
کا آید به پستی از سر شخ ؛ و در ادات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که
باینمعنی بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن در لغزش باشد
شوخ بیشرم و فضول باشد مثال هر دو لغت را شاکر بخاری گوید شعر هر که او در ره
رود بر ستد شوخ ؛ افتد اندر خاک خواری از شکوخ ؛ و نیز چرک را گویند که بر جامه
و بدن نشیند مثال باینمعنی خسرو گوید شعر اگر شوخ بر جامه من بود ؛ چه باشد دلم از طمع
هست پاک ؛ و در نسخه میرزا بمعنی درختی که چون بکیشدش بیرون شاخ بسیار برآورد
نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن
سخت شده باشد آمده شملخ بفتح شین و لام و سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفه
شاخ معروف و نیز پیاله دراز و پاره و جا گرفتن باشد گویند منصور شیرازی راین دو معنی
گوید شعر فتاده در سرش از باده شبینه خمار ؛ بنوش عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زد و سنبل بر تاب شانه در خم او ؛ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ
و در موید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ نام نوایی
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو دستان در شب فرخ
کشیدی ؛ ازان فرخنده تر شب کس ندیدی مع الدال شایورد بکسر یا و فتح واو
هاله ماه باشد پروزشرکی گوید شعر بخط آن لب و دندانش بنگر ؛
که پیوسته مدار دارند در تاب ؛ یکی همچون پرن در اوج خورشید ؛ یکی چون شایورد
از دور مهتاب شنگ بوزن قند منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید شعر
کلک من زند خوان باغ شغاست ؛ که در مدح شاه باشد زند ؛ نکتهای سفید از و زاید

کرچه دایم سیاه دارد شنه شاه‌ورد و شادورد بروزن ... بمعنی شایورد و رقوم
وشادورد بمعنی درخش آمده از کلیم و غیره مثال بمعنی شهنامه شعر جهاندار بر شادوردی ارزک
نشسته هم بکرسی ... شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم نمدی باشد
که از پشم بز سازند مثالش لبیبی کوید شعر بدستش زهام کوزبان کمند ٭ برو از مکنده
یکی شاکمند شاورد بفتح واو و سکون زا و هوزغار سفید که جاورد نیز کویند و بعربی
نغام کویند بتا و مثلثه و غین معجم بوزن طعام شکند بوزن کمند جانوری باشد خزنده
شپیلند بباء فارسی و لام بوزن نوپسند یعنی افشانده مثالش امیر خسرو کوید شعر
کلاه صنعت برجا نکذ زند ٭ که کل را شپیلند و آتش بزند شمغند بمیم و غین معجمه
بوزن فرزند یعنی زن ناخوش بوی و بعربی البخا کویند بلام و خاء معجم و نون بوزن فرداء
مثالش ابوالخطیر کوید شعر زن بیرو دراز و زشت و شمغند ٭ کند یکدم حکایت کوه الوند

مع الذال

شمذ بوزن مند نام سپید نیکو باشد شکوهذ بمعنی ترسد
مثالش ویس و رامین شعر نه بشکوهد ز بیکار و ز لشکر ٭ نه بفریبد بدینار و بکوهر
و بمعنی اظهار رنجیدگی کند و کوشش سخن کسی اندازد و زیبا شود و افتد و لغزد نیز باشد
و بمعنی اول و آخر شکوخد نیز کویند شیبذ بباء موحده بوزن نهیذ یعنی برهم زده و
دراز شنبذ بوزن و معنی شنبه باشد شوذ بوزن سود یعنی شد و رفت
شعر ناهمت و بخت پیش او داد کرم داد ٭ خون از دل کان آب زرخساره بر شود
شخابید بخاء معجم و باء حطی بوزن رمانید یعنی بدندان رایش کرد مثالش لبیبی کوید شعر
چو بشنید شاه آن پیام نهفت ٭ ز کینه لب خود شخابید و کفت شاه‌رود
نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز کویند مثال بمعنی اخیر منوچهری
کوید شعر بکرده راست باز مار شهرود ٭ بکرده راست بار بربط ز بابا شخوذ
بخاء معجم بوزن حسود بمعنی بناخن مجروح کرده کنند انوری فرماید شعر دلی کو درد محبت بخوذ

علاج

علاج پزشکان ندارد دلش سود شخید بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جای
زود و افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید بامعنی آمده و این
اصح است و شخید یعنی فرود افتد و لغزد و مثال بمعنی اول ابوشکور کوید شعر کلیمی که خوا...
ربود ارش باد ٭ زکردون شخشد هم از بامداد شادروان مروارید نام نوایی
و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو شادروان مروارید کفتی
لبش کفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرای تخت باشد و چون
کسی را برهم زند کویند شجید و شجاید و شجیده شود شجاید بوزن برآید یعنی هرها
خورد و سرد شود مثالش دقیقی کوید شعر صورت خشمت از هیبت خویش
ذره را بدهر بنماید ٭ خاک دریا شود بسوزد آب ٭ بخورد آفتاب و بشجاید
شغاد بغین معجمه بوزن نهاد برادر رستم و او را شکاد نیز کویند شیخ سعدی کوید
شعر نه رستم چو پایان روزی بخورد ٭ شغاد از نهاد دلش برآورد کرد شکوخید
بکسر خاء معجمه یعنی لغزید و افتاد مثالش اغاجی کوید شعر چو از سر کشی کرد هر سو نکاه
شکوخید و افتاد بر خاک راه شخولید بخاء معجمه و لام بوزن سکوخید یعنی برکرده شد
شکرد بکسر شین و فتح کاف و راء مهمله یعنی شکار کند و شکنند مثالش انوری کوید
شعر چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرک ٭ چو اسب او کذرد راه او چه کوه و چه ...
شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت مرقوم باشد و شنبلید هم بآن
معنی است و نیز نام کلیست زرد و خوشبو مسعود سعد کوید شعر بصبغت ضمیر اتش تن
بکجم خیر ... قدش ٭ بلون شنبلید شد رخ برنک یاسمنش بر شمید
و شمید بمعنی بیهوش باشد شمس فخری کوید شعر با کرم و لطف اعجوبه باشد اللئیم
با خرد و عقل او هوش چه باشد شمید ٭ و بمعنی بیهوش شدن نیز باشد مثالش ... کوید
شعر سمندش چو آن زشت بیتیاره دید ٭ شمید و بهراسید و اندر رمید ٭ حکیم ...

کویه کراین لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش شده
دوم شمید و شمان دهرد و بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس
برنسر افتد همچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمید و شماید
آمده **شمشاد** بفتح درختی است معروف و در تحفه آمده که شمشاد درختی خوش باشد
و ابر چوب راست معروف مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید شعر باغ مرا چه حاجت
سرو و صنوبر است ٭ شمشاد ناز پرور من از که کمتر است ٭ مثال معنی دوم شیخ
نظامی فرماید شعر هنوز رش کرد کل نارسته شمشاد ٭ وزان آزاد سوسن سرو شد آزاد
شاند بفتح نون یعنی نشانه کند مثالش حکیم انوری گوید شعر جهان با آب و خاک روی
عهد میشوید ٭ فلک بر سبت ظفر جعد ملک می شاند **شید** چشم آفتاب باشد
شهنامه شعر بر دو کفت زاف ان که تابنده شید ٭ بر آید یکی پرده بینم سفید
و بمعنی روشنی نیز بنظر رسیده در ادوات الفضلا **شخاید** بخاء معجمه و یاء حطی یعنی
فزاید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر سواران خفته و این اسب
بریشان همی تازد ٭ که نه کس را بکوید سر نه کس را روی بشخاید **مع الراء**
شاکار و **شاه کار** کار بی مزد باشد که مردم را بزور براه اندر کار ساییه کویه
شعر نکنی طاعت و آنکه کنی سست و ضعیف ٭ راست گوئی که مگر سخره و شاکار کنی
شاوغر بسکون واو و فتح غین معجمه ولایتی است در ماوراء النهر که از پس آن
بابا بیست یکلستان که کافران در آن مقام دارند و مردم شاوغر اکثر جولاه باشند
مثالش شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده ٭ در دشت ریگ
از آن سوی شاوغر ٭ و در نسخه وفایی بمعنی نای رویین نیز آمده **شخار** قلیا باشد
که صابونگران بکار کنند عنصری گوید شعر از نمک رنگ او گرفته غبار ٭ خاکش از گرد شور
کشته شخار ٭ و حسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آن که حنا نهاده باشند

ناخنها را بآن سیاه کنند و تمسک بدین بیت شده که شاعر گوید شعر چون مرا با جلبان
کار نباشد پس از این ٭ رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار **شکر** بکسر شین شکار و شکار
کننده و شکسته باشد شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر ٭ شاه بنده نواز
خصم شکر ٭ و بمعنی امر شکار کردن نیز آمده مثال اینمعنی استاد عنصری گوید شعر
پادشاهی گیر و ملکی گستر و گیتی کشای ٭ نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر
شاه افسر اسپرک گرکیا ریش اکلیل الملک گویند **شهر زور** نام شهریست
نزدیک بابل **شنگوید** بنون و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا
شنکلیل نیز گویند **شنار** بنون بوزن عیار شنا و باشد ابو شکور گوید شعر
بدو گفت مردی سوی رودبار ٭ برود اندرون شد همی با شنار ٭ و بمعنی شناگر
نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کس در آن توطن نکند و ملا محمد کشمیری
گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید **شبهر** بوزن مظهر منقار چرغ
که در صنعت شکاری کذا فی الادوات **شغر** بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که
بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغه هم گویند
شیار بیاء حطی بوزن عیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید شعر
یمین نام تو غله نهند بر فرمن ٭ مزارعان زمانه زمین بکرده شیار ٭ و در تحفه بمعنی
زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنایی
مؤید قول او است شعر حق یکی گویده تا ده مکافات دهم ٭ آن یکی تربی دو
پس آسمان بیابی در شیار **شیبور** بیاء تازی بوزن طیفور نای رویین باشد
که در جوبگاه نوازند حکیم اسدی گوید شعر ز کوس و نفیر و فروش درای ٭ ز شیبور و از
ناله کرنای ٭ و شیبور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم باء تازی هشتم **شامار** بمیم
بوزن ناچار نام جایی کوهی از کبرانست **شار** در تحفه نام پادشاه حبشه باشد

سامانش شیخ نظامی گوید شعر
لبی لشکر شاه جو سلامت شد نه ابر یکی بر شاه دور
چو آمد زبابل بجوی کار نزد ور دل ان شکرن
شبکیر یعنی صبح و سحر و در اول حکیم
و در شب بیش از سحر مثال معنی اول اب و
قطران گوید دست مردم را زلف را
شبگیر موی و روی تو داردی شبگیر
شب و آن مدام و ای این بی کوه
مثال معنی دوم بی نقش یاد سحر خیز
الالای خوش لطف یک شبگیر
زر راه لطف یک شبگیر سحر خیز
مثال معنی سیم هم او گوید
زر راه لطف یک شبگیر درده
هوزان بهشت بی بوجان بی نه

اما در نسخه میرزا ابن معنی شیای بلند باشد و شهرستان را شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه

غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه قوامی گنجه گوید شعر بست باد ایت

تو خانه خان ✿ تنگ با همت تو شارع شار ✿ و از این ثابت معنی پادشاه غور مفهوم

میشود **شخنشار** با نون و شین دوم نیز بحیم بوزن پرستار نام درختیست آبی

تیره گون که میان برش سفید باشد **شادخوار** شادمان باشد و در شرفنامه گری

اختیار شراب خورد شال معنی اول را ابوالفرج گوید شعر شادخوار از تو سلاطین و تراد شاه مطیع

نوش خواب از تو رعایا و تراگفته دعا ✿ و بمعنی دوم نیز اندک تناسبی دارد **شلیر**

بفتح شین و کسر لام و سکون یاء حطی میوه‌ایست شبیه بشفتالو و بعضی نام سرخ باشد

و بعضی سفید و زرد و او را شفترنگ نیز گویند **شیذر** بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای

قزوچل شمس فخری گوید شعر توئی آن داور محکم که از داد و دهش بنی آدم ✿ نیارامند در عالم

چو موس در حق شیذر **شابور** نام پادشاهی از آل اشک بن دارا که زکریا علیه السلام

در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاور

بوزن کاز ور و شار بوزن کافور نیز گویند **شبانور** با تا زی و نون بوزن

قبا دوز مرغ شبپره باشد **شمر** بفتح شین و میم حوض خرد که آنرا آبگیر و آبدان

و ژی نیز گویند سلمان گوید شعر در آب شمر از این هم ماهی نراند و د ✿ پیدا از پی آن رخت

که برابر قافت ✿ و بمعنی جوی خرد نیز بنظر رسیده **شمشار** همان شمشاد در قوم

هر دو معنی شال معنی اول شمس فخری گوید شعر زمین باغ یکبار در عبیر گرفت ✿ زلف یار

مگر بود با صبا یکتا ر ✿ چو زلف دلبرش مشکبوی شد ریحان ✿ چو قد مهوشش سرفراز شد شمشار

و شال معنی دوم را استاد زینتی فرماید شعر فدای آن قد و زلفش که گویی ✿ فرو هشتست

از شمشاد شمشار **شیکار** بیاء حطی بوزن بیدار همان شکار در قوم **شورمور**

یعنی مورچهای خرد و ریزه **شارمار** یعنی مار سخت بزرگ شال هر دو لغت را خاقانی نوید

شتر

شعر شور مور نه حسود ونیش اگرچه که لاف ✿ از شارمار بند و نیو با نوا آمیخته اند

شترخار درختی است خرد که خار بسیار دارد و ~~اشترخار~~ نیز گویند

شنکول بوزن انگور با در یسه خیمه باشد یعنی کرده چوبین که میان سوراخ کرده

بر ستون خیمه کنند و بمعنی باد ریسه دوک نیز آمده **شهریور** مدت شدن آفتاب در

سنبله که فارسیان بیکماه دانند و نیز روز چهارم از ماه را گویند شال معنی اول مسعود

سعد گوید شعر شهریور است و گیتی از عدل شهریار ✿ شاد است خسرو مایه شادی درین

شال معنی دوم هم او گوید شعر ای تخت را ز نیکوی زیور ✿ شهر روز نیست روز شهریور

شذکار بفتح شین و سکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته

شمس فخری گوید شعر زمین خاطر کردم شیار و تخم ثنات ✿ در آن فکندم تا خود چه آید

از شذکار ✿ و شنکار نیز گویند کذا فی التحفه **شذیار** بذال معجمه و یاء حطی بوزن

بر دار و در تحفه زمینی باشد که کاو رانده باشند که تخم بکار رند **شور** مشغله و آشوب و غوغا

باشد شالش شیخ سعدی گوید شعر نه مطرب که آواز پای ستور ✿ اگر عشق باشد

سماعست و شور ✿ و دیگر معنی هم آمیخته ~~باشد در تحفه~~ **شهریار** پادشاهی

که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد

مع الزاء التازی

شیش بوزن اریز آبنوس

باشد شهنامه شعر زد یاد و خز جار صد تخت نیز ✿ همه تخته کرده از چوب شیز

و در نسخه وفای بمعنی کمانی که از آن تیر اندازند نیز آمده **شونیز** بضم شین و کسر نون

و سکون واو و یاء برزگر و زارع باشد و زمین شیار کرده نیز آمده

~~معروف که آنرا سیاه دانه نیز گویند~~ **شومیز** نیز شکل اوست از روی وزن و معنی غیر

معنی اخیر **شترغاز** گیاهیست که بار کرخورند **سنجلیز** بجیم و لام بوزن بر جز

سرای سخت باشد در تحفه **شبدیز** نام اسب شیرین که بخسرو داد و شیخ نظامی فرماید شعر

چو پرویز از آن نخل شبدیز شد تیز ✿ بجست از جای و شد بر پشت شبدیز ✿ و نیز نام نواییی

ولحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد مثال ایضاً هم او کوید **شعر** هر آن شب کو کرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز **شکرینه** در نسخهٔ میرزا بمعنی کلام فصیح و شیرین که از کسی باشد و در شرفنامه نثار باشد و در مؤید معنی کریه شادی نیز آمده مثال این دو معنی از حکیم خاقانی فرماید **شعر** در سکر ریزان شکر خوش که کرد و نثار بصبح ❁ همچو پسته سبز و خون آلود و خندیده اند ❁ و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس و ستنند بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنی است **شعر** نثار اشک من هر دم شکر ریزیست پنهانی که همت را ز نا شوییست با زانو و پیشانی

مع السین **شامس** بکسر میم جزیره بود در یونان از منصوری کوید **شعر** بآیین یکی شهر شامس بنام ❁ یکی شهریار اندرو شاد کام

شدکیش بدال مهمله و کاف تازی بوزن تلبیس قوس قزح باشد در تحفه و سین مهمله نیز آمده و کذشت شالش شاعر کوید **شعر** میغ مانند پنبه است و در اباد ندافست شدکیش در و نه که بر آن پنبه زند ❁ و معنی در و نه پیشتر کذشت

شانه کرباس یعنی آن چوبی که بر آن سوزن نهاده کنند و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس نهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا شیبت خوانند

مع الشین **شاش** نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدر الدین شاشی است

شاباش مختصر شاد باش که کلمهٔ تحسین است سوزنی کوید **شعر** کرسیم دهی هزار احسنت و رزر بخشی هزار شاباش

شویش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انکور که بر بی قضبان کویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه

شب‌پوش بر تیغ باشد حکیم سنایی کوید **شعر** چه رست آن نهاد و زلف بر دوش ❁ نمودن روز را از طرف شب‌پوش ❁ و در نسخهٔ میرزا جامه خواب باشد و تختینه که بر سر نهند

شخش بفتح شین و سکون خا و فرو خیزیدن باشد شمس فخری کوید **شعر** بمسند شی جناب اسیر و قلمها که بکذرد محتاج نبود شخش ❁ و در نسخهٔ وفایی نام فرشیست و در ادات الفضلا

یعنی از جای فرو خیزیدن و پوستین و جامه کهنه آمده

شاه‌ریش بسکون ها و فتح را و مهمله بمعنی بیخ ارش باشد مثالش حکیم فردوسی کوید **شعر** زبن تا سر تیغ بالای او ❁ چو صد شاه ریش بود پهنای او

شغفش بوزن کشفش آن نی که نداف پنبه بآن کرد آورد و نیز شاخ درخت انکور را کویند و در ادات بهمین معنی بضم شین آمده

شماساش نام مبارزی از تورانی که بر دست قارن کاوه آهنکر کشته شد

شوش نام شهریست بخوزستان شاه نامه خرد کوید **شعر** بانی که بد از برف چو کنجینه ندافی شکرش زد بپای مخلق شده چون شوش

ششغش بفتح شین و سکون نون همان شغفش مرقوم بمعنی نخست و بفتح نون نیز بنظر رسیده

شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا حطی جوالی بود که از دوغ کنند یعنی از کیاهی که از آن حصیر بافند

شخیش و **شخش** هر دو بکاف و جیم اول بوزن کشیش و دوم بوزن ترکش مرغک کوچک خوش آواز باشد مثال دوم رودکی کوید **شعر** کرک را کی رسد ملامت شاه ❁ باز را کی رسد نهیب شخش

شکرش بکاف و را و مهمله بوزن ترکش بد نامی را کویند کذا فی التحفه

مع الغین **شغ** بضم شین سروی کاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ کاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند و کوید **شعر** از خود کاو کم بعید رتبت ❁ کرچه او را نه سنب هست و نه شغ

شوغ بوزن دوغ پینه دست و پا که از کار یا از تردد بهم رسیده باشد و در نسخهٔ شمس فخری شخوغ نیز باین معنی است که کفته **شعر** به پهلو بس که بر خار الغلطم ❁ چو روی خصم شد پهلوم شخوغ ❁ و بمعنی ریم که در دست

وباو جابه نشیند و بمعنی لی شرم و بیباک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات

مع الفاء **شکاف** ابریشم کلاوه کرده باشد ابو المؤید گوید شعر

شکوفه همچو شکافت و میغ دیبا باف ؛ مه و خوراست بهانه ایاغ در اطراف

شکرف بمعنی نیکو باشد و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و اولا برخنه کردن نیز آمده

مثالش شیخ نظامی گوید شعر اگر نقش مردم بخوانی شکرف ؛ بگوید که مردم چنین است حرف

و دیگر بمعنی حشمت و قوی و ستبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسایی گوید شعر

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز ؛ شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف

و در نسخه وفایی بمعنی خوش آینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر

نو بر صبح یکدم است اینت شکرف اگر دهی ؛ داد دهی که میدهد صبحدمت نو بری

شَنْدَف بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید

شعر از هیبت تو زهره مریخ شود آب ؛ چون ناله بر آید بمصاف تو ز شندف

شَنْگَرْف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد

کذا فی الادات **شَفْ** بفتح شین شب باشد کذا فی الادات **شَغْشَف**

بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد

شکوف همان شکاف مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش

حکیم اسدی فرماید شعر قلاده در شکر افتاده توف ؛ ازان پهلوان جمله صف شکوف

مع القاف **شرناق** براء مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت

برنج زاید باشد که بر پلک چشم بر آید در نسخه میرزا

مع الکاف التازی **شارک** بفتح راء مهمله مرغکی باشد کوچک خوش آواز و سیاه بسبزی گوید

شعر الا تا در اینه طوطی و شارک ؛ الا تا سراینده قمری و ساری ؛ و در تحفه

گوید که او را هزار دستان نیز گویند **شِلْک** بکسر شین و سکون لام کلی

سیاه

سیاه و چسبنده که پای مرغ در آن بند شود حکیم رودکی گوید شعر چو بیش آید کردار

و مانی چو خر در جای شلک ؛ **شِغْتَرَک** بکسر شین و سکون فا و فتح تا و راء مهمله

نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی فاکشی گویند و بعربی خمخم بکسر هر دو خاء

معجمه و سکون میم **شب چک** بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب براة که

شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک براة باشد **شَنْک** بفتح شین و کاف

همان دوزه که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد **شاشنک** و **شوشک**

هر دو بفتح شین دوم بمعنی چهار تار باشد مثال لغت دوم فرخی گوید شعر

گهی رباب زنی گاه بربط و گه چنگ ؛ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا

و عنقا از فحوی این بیت نام سازیست اما در بعضی از نسخ عنقا نام نوایی از نواهای

موسیقی است و در نسخه میرزا شاشنک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک

نیز بمعنی تیهو آمده **شکاشک** و **شکشک** هر دو بفتح شینین مجهتن آواز پای اسب

وقت رفتن کذا فی المؤید **شوکک** بضم شین و فتح کاف بادریسه

دوک باشد و شولک بلام نیز آمده و آنرا شنکرک نیز گویند **شِنْزَدَک** بکسر شین

و راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند که بعربی آنرا غرغر

گویند بضم زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین مهمله و واو و آنرا شستر را مهمله

شیشک معروف و نیز نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات

مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی فرماید بیت گرگ اغلب آنگهی گیرا بود ؛

کز رمه شیشک بخود تنها بود **شَنْبَک** بنون و باء تازی بوزن مردک

و بجای با تا نیز بنظر رسیده بازی باشد که یکبار بر جهند و لگد بر سینه هم زنند

شَبْک بکسر شین و سکون با دوک باشد و بمعنی گرده دوک نیز آمده

شبلوک بباء تازی و کاف بوزن خنلوک درویشی که شب بر بلندیها بر آمده

همسایگان و نزدیکان را دعا کند به آواز بلند و صبح به در خانها رود و به بر یوزه شیخ سعدی گوید
شعر زهی جو فروشان گندم نمای ٭ جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای
شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت
سر زند و نارک باشد منصور شیرازی شعر بر درخت امل کشته بود بژمرده
باب جود تو از بیخ تازه کرد شتاک **شرک** بکسر و فتح شین و سکون رای
مهمله در نسخه میرزا چیره بود و بمعنی خرقه که دارو در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه
بمعنی دوم آمده و بس **شفک** بفتح شین و فا بی هنر و نادان و خلیف
باشد استاد رودکی گوید شعر چند اشت همی حاسد کو باز نیاید ٭ باز آمد تا
هر شفکی تراژ نخاید ٭ و در نسخه میرزا بجای فا غین معجمه آمده **شکانک** بفتح و کسر شین
و فتح نون حوصله مرغان باشد که آنرا ژاغر نیز گویند و گذشت **شلکک**
بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا نادان باشد **شوالک**
بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند
شولک بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همای همایون شعر
در آورد بر شولک تیزپای ٭ چو دریای آتش در آمد زجای **شتاک**
سینه بند زنان باشد و آنرا سمانچه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا
بمعنی بزر نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو گرگ گرسنه
اندر فتد میان رمه ٭ چه میش چه بره و نداشت را چه بخته چه شتاک ٭ و معنی
بخته گذشت در باب الباء مع الیا **شیچک** بضم شین و سکون جیم فارسی
چندکی سینه و آنرا زغنک و سچک نیز گویند و بعربی فواق نامند کذا فی شرفنامه
اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر
و امثال آن باشد در وقت رفتن **شنکرک** بفتح شین و سکون نون و راء معجمه

باو

باو ریسه و دوک که آنرا سنکرک و شوکک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده
که بجای را واو باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که
سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد
که در وقت کار مردان پوشند **شبان فریوک** بفتح شین و فا و واو
و کسر را مهمله شب پرک باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریک آمده و گفته
که مرغیست ~~و در ادات الفضلا شبان فریوک آمده بضم یای حطی~~ **شب چراغ**
کرمکی باشد که شب مانند چراغ تابان بود و آنرا شب تاب و عروسک و کاغنه
نیز گویند **شرفاک** برا مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر تا که هنگام رفتن اندر راه ٭ نبود مار و مور را شرفاک
مع الکاف الفارسی **شبالنک** بفتح شین و لام و بعد از شین
با موحده در نسخه خاصی نخچیر باشد **شترنک** تا قرشت و را مهمله بوزن
فرسنگ همان سترنک که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز بنظر رسیده
شفترنک بکسر شین و سکون فا و نون و فتح تا و را مهمله نوعی از شفتالو
باشد که آنرا تالانک نیز می گویند و بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد
و بعضی تمام سرخ و بعضی تمام سفید مثالش سیدی گوید شعر با سماع چنگ باشی
از صبحدم تا آن زمان ٭ کز فلک بیرون بر آید چو سیمین شفترنک
و آنرا شلیر نیز گویند **شرنک** بفتح شین و را مهمله زهر باشد حکیم ازرقی
فرماید شعر تیر ستم فلک خدنگست ٭ شهد غره جهان شرنگست
و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا انکنک و کبست نیز گویند کذا فی شرفنامه
و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه خر زهره باشد و آن گیاهیست سبز که نبات
تلخ باشد **شالهنک** بلام و ها بوزن بادرنک کرکان باشد یعنی مرمون

انوری گوید شعر در کوی هنر مباش گان گوی ؛ اقطاع قدیم شالنگ است

شباهنگ در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و ستارهٔ سحری باشد و در شرفنامه معنی سحری و شبانگاه آمده معنی سحری فردوسی گوید شعر چو یک نیمه از تیره شب درگذشت ؛ شباهنگ بر چرخ گردان بگشت ؛ و بمعنی شبانگاه نظامی گوید شعر شباهنگ چون برزد از کوه دود ؛ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود

شفشاهنگ همان شفشاهنج مرقوم و در ادوات الفضلا بمعنی نداف و کمان او و مشته او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزند و بمعنی شاخسار نیز آمده

شکر برگ در نسخهٔ میرزا پرکالهای دراز دهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا شکر قلم گویند و بتازی جبهره گویند **شلنگ** بفتح شین ولام برجستن بیکبار بجهة ورزش و مشق مثالش میرزا قلی میلی شعر فلک عنان ترا زنگ بر میان بکیست ؛ که پای او نرسد بر زمین نگاه شلنگ **شترکاو پلنگ** زرافه را گویند **شالنک** بوزن نارنک گلیمی باشد که در زیر فرشها وغیره دوزند

شنک چند معنی دارد اول شاهدی را گویند که شیرین حرکات و مطبوع باشد ظهیر فاریابی گوید شعر کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ؛ بتقل دل شدگان شاهدان چابک شنگ ؛ دوم دزد و راه زن باشد عنصری گوید شعر چو زنی طعنه کز بلیران حیز شدهمه ؛ که تو نی حیز و تو نی مسخره یا شنگان **شیم** در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخهٔ وفایی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت سرو و راه زن و شوخ و خوب باشد و در ادوات الفضلا بمعنی سرد و مکاره نیز آمده **شرفنک** براء مهمله و فا بوزن درسنگ بانگ پای مردم وغیره و شرفاک نیز باین معنی است **شتالنک** تا رو شت دلام بوزن شباهنگ کعب پا باشد که آنرا بژول نیز گویند شمس فخری گوید شعر

ابیات

ابیات هی که قدر و همت را ؛ بود دریای گردون تا شتالنک **مع اللام**

شکال بمعنی شغال باشد **شنکل** بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راه زن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا شنک نیز گویند **شل** بکسر شین یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندی سیله گویند خلاق المعانی گوید شعر سوسن زبان گشوده گلبن سپر فکنده ؛ در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل **شتردل** بمعنی بددل و نامرد باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر خصم شتر دلت را قربان همی کند ؛ زانروی سعد ذابح آخته کارد است **شکول** بضم شین و کاف جلدی باشد

شپل بفتح شین و باء فارسی پا چه شتر باشد **شمل** بفتح شین و میم با افزار چرمین باشد **شنکول** بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و در ساز باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر صبا زان لولی شنگول سرمست ؛ چه داری آگهی چونست حالش **شاخل** بفتح خاء معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید شاخل بضم خا و شاخول باین معنی آمده

مع المیم **شم** بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید شعر تو آهوی تتار و کنی رمت حرم ؛ آرام گیر با من و از من چنین مشم

شم بضم شین با افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و آنرا چارق نیز گویند منجیک گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید ؛ گر سیم نیست باری جفتی شم فرست

شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت باشد که درختان را بخشکاند شمس فخری گوید شعر در بناهش معرقی نرسد ؛ شاخهای برهنه را ز شجام

شیم ماهی کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید

شعر برکنار سمت خنک رود مجره ؛ حوت چو شیمی بود که دام برارد ؛ وبعضی
گفته اند که نام رودیست که این ماهی دران می باشد و آن منسوبست حکیم انوری گوید
شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ؛ پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
وازین بیت معنی اول بر مستنبط میشود شاه نام در نسخهٔ میرزا نوعی از
مزامیر باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند
مثالش شاعر گوید رباعی ای گشته برای تو موافق انجم ؛ کردی چو بجود شهره نزد مردم
از گردش این زمانه بر شتلم ؛ تا مت نشود زد فتر هستی کم شلم بکسر شین و سکون
لام شلغم وآنرا اکوچ تیغ کادو داو نیز گویند شاشپرم بسکون سین مهمله و فتح با زنار
و آن یکی از انواع ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید شعر
بشاه اسپرم تا نگنی لختی کم ؛ نه بر رونق و بالیده و بویا نشود ؛ وآنرا شاه اسپرم
نیز گویند بکسر ها هم او گوید شعر در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب ؛ در رو کاشت
آمده است شاخک شاه اسپرم ؛ و شاه اسپرغم نیز گویند نورالدین صندوقی گوید
شعر شاه اسپرغم فوط زنگار نا رو بود ؛ در مشک تبتی طبیعت زده فرود
شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که منبت او بلاد عرب باشد
وآنرا خوش اسپرم نیز گویند شرم معروف و نیز بمعنی ذکر آمده که ایر
نیز گویند بمعنی اخیر حکیم سوزنی گوید شعر شرم من تا بجدیث بکون زن او
تا نماند زمین آن شلغت بزن بی شرم شارستان مع النون
شهر را گونک و شهر و بعضی گفته اند قبهٔ بزرگ که بر اطرافش بساتین باشد
کذا فی موید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده حکیم عنصری گوید شعر همی نالد
گیتی زمین در بخه شود ؛ ز باره باره آن بیکنار شارستان شوان بکسر شین
یعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلانیدن بعد از شین با موحده و لام و نون

بزن

ازان و معنی چسبانیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکیفتن
بوزن فریفتن شنکزن بنون و زاء معجمه در موید کرمی باشد که گندم خورد
و هیچ اشعار بکشتش نکرده شادروان بساطی گرانمایه باشد که در طوی و جشن
بگسترانند مثالش معزی گوید شعر چو ز خواهد که شود صورت او نقش بساط ؛
چون نهی پای از انش صد گود درین شادروان ؛ دیگر بمعنی زیر کنگره عمارت عالی
آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان سر و خانه نیز آمده بمعنی سایبان امیر خسرو گوید
شعر زرحمت باز کن گنجینهٔ جود ؛ درونم خوان بشادروان مقصود ؛
وشادوان بحذف را نیز آمده حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی گونه گون شادروان
دراز اش میدان اسپی فزون شایگان چند معنی دارد اول کار
بی فزو که بیکار نیز گویند استاد شهید گوید شعر اگر بگروی تو بروز حساب
مزدهای در دیش را شایگان ؛ دوم بسیار و بی نهایت باشد گنج
شایگان یعنی گنجی که مال بسیار دران باشد ظهیر گوید شعر سپهر قدر را دست
خرد می یابد ؛ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر ؛ و در اصل شاهگان بوده
یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم مافیه شایگان
باشد و آن چنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زبان قافیه کنند
و امثال آن و قدما در قصیده یا غزلی پیش از یکجائی آوردند مگر گاهی که با جا
باشد اما در آخر عذر میخواستند و درین زمان آن ملاحظه نکنند مثال این معنی
حکیم انوری گوید شعر گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو ؛ عفو کن
وقت ادا وای ندارم بس ادات شلوک بفتح شین و ضم لام نام
جانوریست کذا فی ادات الفضلا شخادان بخاء معجمه و دال مهمله
یعنی خراش کننده و مجروح کننده ~~جگر کاه و دندان~~ شیوان

بکسر شین بمعنی برهم زده و لرزان نیز آمده مثال اول حکیم فردوسی گوید شعر
چو از خنجر روز گرگیخت شب ۞ همی رفت شیوان دل و خشک لب
و شیبان نیز بمعنی آمده است شمن بفتح شین و میم بت پرست باشد
استاد معزی گوید شعر نگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا ۞ که پیش او
بعبادت خمیده چون شمن است شبان و شیون و شیخون
معروفات شران بضم شین و تشدید رای مهمله بمعنی روان و ریزنده
پیای و بعربی ثجاج گویند بفتح ثاء مثلثه و تشدید جیم اول شمان یعنی
گریان و نوحه کنان استاد عنصری گوید شعر زان ملک را نظام و ازین
عهد را بقا ۞ زان دوستان بنغز و ازین دشمنان شمان شیان بفتح
و جواز شین باد حطی جزا و مکافات بوشکور گوید شعر برو تازه شد
کینه سالیان ۞ نگردندش از هر چه کرد او شیان شاشیدن
معروف و در نسخه میرزا بمعنی تر شدن با آب نیز آمده و در مؤید گمیز کردن
و تر شدن باشد شان انجه زنبور عسل سازند و شهد در ان تعبیه کنند
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر زهد گر نیکوی باید تو عذرش زان خویش نه
که معذور است ما را بنیست چون نحل از عسل شانش ۞ و آنرا شانه و کوار
و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی ضمیر
جمع غایب نیز آمده شهنامه شعر ببینیم تا چیست اغازشان ۞ برهنه شود
بیکان رازشان ۞ و بمعنی کار عربیت شاهیدن بکسر ها و فتح ذال زرگی
و پارسایی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش فردوسی گوید
شعر فرستش بسوی شبستان خویش ۞ سوی خواهران و فغستان خویش
و نیز جایی که شبها در ان عبادت کنند شپیلیدن بفتح شین و دال مهمله

دکر بار

وکر بار فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخه میرزا و ادات الفضلا
بمعنی فشردن باشد شخیدن بخا معجمه بوزن کشیدن از جای فرو افتادن
و لغزیدن باشد شش پستان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که
پستانش نرم و بزرگ افتاده باشد مثالش خاقانی گوید شعر خیلست
شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی ۞ مریم صفت آبستنی عیسی و بهتان بین درو
شابران بباء تازی بوزن مادران نام ولایتی است و بمعنی گفته اند
شهریست و شاوران نیز گویند مثالش خاقانی گوید شعر هم از بنو کرم بیت او مالک ابرست و
زبانی خاصیت ۞ دوزخ از در بند و ویل از شاوران انگیخته شایان
لایق و زیبا و در خور باشد شیخ فیضی گوید شعر در صدد لقوا بل امکان چو بنگرم
شایان دل تو بود و آن کنج شایگان شخایید بخا و دال مهمله بوزن دمایدن
بمعنی رلیش کردن و خلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ابودن
و شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی با خن کندن باشد شاعر گوید مثال لغه
اول را شعر نه جای شخودن بافزاز دو رخ ۞ نه جای دریدن بجامه از قبا
و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و بتر مرمین آمده و شخلیدن نیز بابن معنی آمده
و بمعنی صفیر زدن مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر ان شخولیدن بکره میرسید
سر همی برداشت و رخود میرمید شخشیدن بوزن بخشیدن از جای
فرو خزیدن و لغزیدن باشد و بسین مهمله نیز آمده شریدن بوزن خزیدن بمعنی
تراویدن باشد در شرفنامه شکن بکسر شین و کاف نام ولایتی است
و در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده شکن بفتح پوست گیاهی
باشد که آنرا اشتنی و کنف و کنو نیز گویند دلیل از شرفنامه منقولست اما در
ادات الفضلا گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند که پوست آن برآید مانی

والز پوست آن ریسمان سازند **شِغفتن** بکسر شین وسکون فا وفتح تا و رشت
ترا وبدن جراحت وچکیدن باشد **شِغفیدن** بکسر شین وتا و رشت
شده **شکرفیدن** بفتح شین وکاف تازی ودال مهمله وکسر فا بسر درآمدن
ستور باشد در نسخه میرزا ودر سامی فی الاسامی شکرفیدن بسین مهمله آمده
شکفتیدن بفتح شین وکسر کاف وتا وسکون فا تعجب کردن باشد
شِکَن بکسر شین وفتح کاف چین که بر جامه افتد وغیره ودر نسخه میرزا بمعنی
لحن وسرود ونرمی نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز رشادی همی در کف
رود زن ٭ شکافه شکافیده گشت از شکن **شکوخیدن**
بفتح شین ودال وضم کاف وکسر خا بسر درآمدن اسب ولغزیدن وافتادن
وهیبت زده شدن **شکوُن** بضم شین وکاف فارسی تفأل
کردن از آواز وپرواز مرغان ووحوش وامثال آن ونوعی از شتالانگ
نیز گویند مثال معنی اول فغانی گوید شعر وصل تو آفتاب ندانم که فال زد
کش ذره زکوکب طالع شکون مباد **شکوهیدن** بها بوزن شکوخیدن
اظهار زرگی کردن وکوشش سخن کسی انداختن وزیبا شدن وترسیدن
وهمان شکوخیدن **شیبانیدن** بباء تازی ونون بوزن ریزانیدن
یعنی آرد وامثال آن را در آب وغیره آمیختن وبرهم زدن وشیوانیدن
نیز آمده **شماسیان** بتشدید میم جاعتی که دین شماس عدل ترسایان
داشتند واین از عربی شماسه گویند شیخ نظامی گوید شعر
سیاهی ده حال عباسیان ٭ سپیده بر چشم شماسیان **شمیدن**
بوزن دمیدن یعنی ترسیدن وبیهوش شدن ورمیدن **شغیدن**
معروف ودر نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده **شولیدن** بلام بوزن

کوشیدن آشفته وژولیده شدن باشد **شیلان** عناب باشد وبعضی
جیلان نیز گویند **شوخگن** و**شوخگین** هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ
چرک را گویند مثال دوم طیان گوید شعر موی ژولیده لب دارد ٭ شوخگین
جامه بر دارد **شیراوژن** یعنی شیرافکن مثالش عبد الواسع گوید شعر
ملک ابوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین ٭ که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین وفتح کاف ودال مهمله یعنی شکار کردن وشکستن **شکریدن**
شده **شنکان** بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتی است
شومیزیدن بضم شین وکسر میم وزاء معجم وفتح دال زراعت کردن
باشد **شهلان** نام کوهیست وگویند نام ولایتی است
وبعضی گویند نام مقامیست نزدیک کوه الوند **شیاریدن** زمین را
کاوآهن زدن وشکافتن **شیدان** بکسر شین وسکون یا ودال
مهمله در شرفنامه خوان طعام باشد **شدیاریدن** جفت کاو راندن
بجهت زمین شکافتن **شکیبدن** یعنی صبر کردن **شاهین** بهر دو معنی
معروف **مع الواو** **شاشو** بضم شین دوم گیاهیست که
تخش دوا شود **شاه دارو** شراب باشد واین نام را جمشید بر آن
قرار داد وشرح این در تواریخ مسطور است مثالش شاعر گوید شعر
شاه دارو بود شراب ولی ٭ ز و چو بر قد اعتدال خوری ٭ لیک با زهر همره دارد
تو با فراط اگر زلال خوری **شیشو** بکسر شین اول وضم دوم تیهو باشد
شترکاو زرافه باشد **شیو** بوزن ریو ضد بالا که شیب
ونشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر چو رفتم بنزمان کیهان خدیو
سوی کوه البرز از آن صعب شیو **مع الها** **شادکونه** بسکون دال مهمله

وضم کاف فارسی و فتح نون جبه جبه افکنده و بمعنی تکیه کاه نیز آمده عسجدی کوید شعر
جهان که بودی ازین پیش شادکونه من ؛ کنون شده است رواج تو ای مروّتی فاش
و فرخی نیز کوید شعر بر شادکونه تکیه زده شاه شادکام ؛ دولت رهی و بخت مطیع و
فلک غلام ؛ و در ادات الفضلا بمعنی نهالی نیز بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه
باشد شمس فخری کوید شعر بربط ز رم جلالت کیوان همیشه حارس ؛ در بزم دلفروز تست
ناهید شادکونه **شاره** بفتح را دستار بزرگ مقابل چادر که از هند آورند
شمس فخری کوید شعر انکه بر فرق مشتری بنهاد ؛ حکمش از خاک پای خود شاره
و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادات الفضلا
بمعنی جامه سرخ که کرد شمع پیچند تا با رنگ شد آمده **شخاییل** بکسر و مجم نون
هراسیده یعنی رشش کرده **شادنه** بفتح دال و نون دوائیست که از
هند آرند و بمعنی دارو چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در موید بمعنی اخیر
شادیه آمده که بجای نون یا باشد **شبانگاه** در نسخه حسین وفایی جایگاه
چهارپا باشد و در نسخه میرزا جایی است که شب گوسفندان آنجا باشند و درآمدن شب
شب بازه بفتح شین و زا و مجمه و سکون با اول و بعضی شب یازه
گفته اند که بجای با دوم یا حطی باشد شب پره را گویند مثالش حکیم اسدی کوید
شعر ال خیره در رای فرهنگ یاب ؛ بدیدند چو شب یازه در آفتاب
شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش حکیم انوری کوید شعر
اسیر باج این کشته پیل زنده ست ؛ مطیع خنجر آن کشته شیر شرزه ز
شغنه بفتح شین و غین پنبه که از کار ریسید بر دست و پا پیدا شود عسجدی
کوید شعر همی ز دوم بجهان اندر از بی روزی ؛ دو پای بر شغنه و مانده با دل بریان
و شوغه نیز کویند **شغانه** با دو نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن

کچهار

که چهار رنگ دارد شمس فخری کوید شعر بود عنقای مغرب نزد قدرت ؛
چنان کالحق بر شاهین شغانه **شکافه** مضراب باشد که بر ساز ها زنند
و زخمه نیز کویند و بسین مهمله نیز آمده و کذشت و در تحفه بمعنی خانه کهواره نیز
آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید شعر به بستان چکاوک شکافه شکاف
سرایان ز کل ساری و زندواف **شکره** بکسر شین و فتح کاف و را
مرغان شکاری را کویند مثالش عنصری کوید شعر از غلامان و آلت شکره
کرده کار شکارگاه سیره **شکینه** بوزن کمینه خم دراز که غله دران کنند
شکله بضمتین و **شکوه** حشمت باشد مثال اول عنصری کوید شعر
پادشاهی که پر شکوه باشد ؛ حلم او چون بلند که باشد ؛ مثال دوم
شیخ سعدی کوید شعر اگر پای در دامن آری چو کوه ؛ سرت ز آسمان بگذرد
از شکوه ؛ و شکوه بمعنی ترس و هیبت نیز آمده مثال انجمعی مولوی
مثنوی کوید شعر گفت کره می شخولند این کروه ؛ ز اتفاق بانگشان ما را شکوه
وی شخولند یعنی صفیر میزنند **شکله** بوزن غله و **شوله** بفتح شین و لام
سرکین دان باشد و جای خاک و پلیدی در سر کوچها شاعر کوید شعر
چون خر رواست با نکهت آخر ؛ چون سک رواست جا نکهت شکله
و در تحفه بمعنی تخت خام نیز آمده یعنی یک توپ **شیوه** نیک کردن
طور و عمل باشد و خوش نمودن و حسن و زیبایی مثال معنی اول
ملا جامی کوید شعر گفت ای مادر چو بینم میوه را ؛ کی توانم کار بستن شیوه را
مثال معنی حسن و زیبایی شاعر کوید شعر در رقص بتم چو آستین برگیرد
صد شیوه شمایلش هم در گیرد **شانه** معروف و نیز خانه زنبور
کر شان و لانه نیز کویند مثال معنی دوم خاقانی کوید شعر زانکه چون نحل این بهارا

آب چون آینهٔ شانه انگبین گشت از صفا **شاهنده** بها بوزن آهیده
نیکو کار و صالح باشد و شاهیده بوزن آهیده نیز بامعنی است
شاهنشاه آنکه عدد او دیگران پادشاه شوند **شبغاره** بباء تازی
وغین معجمه وراء مهمله بوزن تبخاله جایی که شب گوسفندان در آن کشند و شبانگاه
نیز گویند **شکوهیدن** یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و زجا
شده و ترسیده و بمعنی اسب بر در آمده نیز آمده **شتله** بکسر شین
وفتح تاء مشدد هر چیز آن شب گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا
فی مؤید الفضلا **شخکاسه** بخاء معجمه وسین مهمله بوزن همکاسه تکرگ
باشد که آنرا ژاله و یخچه نیز گویند **شخیده** بخاء معجمه و دال مهمله بوزن کشیده
یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز بامعنی است **شغفته**
بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ درخت و شوشهٔ زر **شکاونه**
بکسر شین وفتح واو و نون کاونه باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون
کاونه باشد و بامعنی کنن دزد را کور شکاونه گویند **شاخابه**
بخاء معجمه و باء تازی بوزن پایابه نهری و جویی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج
گویند **شاه بسه** بضم باء و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه**
بالغین معجمه ~~بوزن کوتاه~~ محوطه که شب گوسفندان را در آن کشند و آنرا شبگاه و شوکاه هم
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** همچون کمان کند سر کلک … از شکوه
تیر عدوی مملکت شاه در شگاه **شماله** بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد
و نیز قسمی از برنج را گویند سجاق گوید **شعر** آن شمع که در دل سجاق برد رخت
از رهگذار نور برنج شماله بود **شمغند** بفتحتین معجمه بوزن بکنده … آزادی
دعزه را گویند کذا فی التحفه و در سامی بمعنی زن بد بو باشد **شمه**

بکسر شین

بکسر شین و فتح میم مشدد جای پنیر و شیر و ماست و در شرفنامه بمعنی
جای سر شیر و جغرات باشد اما در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف
و شوره بفتح شین و واو هر دو شیر که باشد که در سر پستان بود و اثر آن
از پستان ظاهر باشد بیش از آنکه بدوشند **شنکله** بوزن
انگله ریشهٔ دامن جامه و غیره و بمعنی دانهٔ انگور نیز آمده در نسخهٔ میرزا
شنوشه بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش
رودکی گوید **شعر** مرا امروز توبه سود دارد ٭ چنان چون درد دندان را کنوشه
شوره در نسخهٔ میرزا بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در مؤید بفتح
شین بمعنی خجل آمده و بضم شین خاک نمناک باشد **شوشه** بوزن
خوشه در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزه هر چیز دلیشته ریگ و خاشاک و علامتی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده بمعنی دوم خواجو فرماید **شعر**
دمد لاله از شوشهٔ خاک من ٭ گیا روید از گوشهٔ خاک من ٭
و در ادات الفضلا بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثالش بمعنی حکیم اسدی گوید
شعر یکی خانه دید از لاجورد ٭ بر آورده از شوشهٔ زر زرد
شهله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت نهایت چرب باشد
شیلانه عناب باشد که آنرا شیلان و جیلان و جیلانه نیز گویند
شیده نام … از اسباب مثالش خواجه حافظ گوید **شعر**
کجا رای پیران لشکر کشش ٭ که شیده ترک خنجرکش کشش ٭ دیگر
نام حکیمی که جهة بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت
هفت پیکر **شعر** شهر آمل بشیده داد تمام ٭ تا شود شاد شیده از بهرام
شیرونه و **شیرینه** هر دو براء مهمله و نون اول بوزن فیروزه

شیشله و دوم بوزن ویرینه مرضی است از امراض دواب
بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون یا و حطی ست و بلقوت دکلینه
شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خاء معجمه و کسر لام یعنی فرد تو
شپیلنده بلام و بای فارسی بوزن فریبنده یعنی افرازنده شارویه
بسر بردیز که بردیز را انگشت و اد راشر دیه نیز میگشند شاماخچه
بمیم و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شاماکچه بکاف هر دو
سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره بهین
شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی داماد و راه کشاده
که بسیار راهها ازان کشاده شود و جامه که از هند آرند بنظر آمده و بمعنی
داماد مسعود سعد سلمان گوید شعر خاطر به پسند من شاهیست
بر عروسان مدحت تو غیور شاهه نام شهر بدر سودابه زن
کیکاوس بزمین هاماوران مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
یکی شهر بد شاه را شاهه نام : همی از در جشن و سور و خرام
شبانه بوزن زمانه هرچه شب بران گذشته باشد و آنرا
شسته و سته نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان
باشد یعنی چوپان شکربوره در شرفنامه سنبوسه قندی که با
میوها در تنور می پزند و سمرقندیان شکربره گویند مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر شکربوره با نوک دندان براز : شکرخواب را کرد دندان دراز
شکوخنده و شکرخنده هر دو بمعنی اسب بر درآینده که بسیار
سکندر خورد و لغزنده و شکوخنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده
شیرزنه آلتی باشد که شیر را بر هم زنند و آنرا اچق بقاف و جیم

بینی

بینی نیز گویند شنکه بوزن تنکه بمعنی نره که بعربی ایر و ذکر گویند و جامه ملوث
زنان و موضعی که دران سرگین و خاک و پلیدی کنند آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی
گوید شعر تا کس لبت و شنکه زبانست و دو مو ریش : جز راه کون اد
بسیم های نبرم شاهراه راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند شناه
و شناه اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شنا کردن شنشه
بفتح شین و نون آواز اسب باشد و آنرا شیهه نیز گویند مثالش ... گوید
شعر زهره مرغ حالی خون شود : چون زند در رزم یکران شنشه
و شنده بنون نیز آمده جامکه منجنک گوید شعر هر اکهی که به پیشه درون
زند شنده : ز بیم شنده او شیر بفکند چنگال : و در تحفه شنبه
بوزن جنبه باین معنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند شنکینه
بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یاء حطی و کسر کاف فارسی چوبی
باشد که گاو و خر بدان رانند کذا فی التحفه شله بوزن قله فرج زنان
باشد شمیده بوزن و معنی رسیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا
فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول
اوست شعر خرد جز در دماغ او شمیده : سخن جز در دعای او مزوّر
و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به تندی نفس زدن
و این بیت سیف اسفرنگی مؤید نفس زنان از گریستن است شعر
شبهای تیره را به سر آورده چو شمع : زان همچو شمع زار و نزار و شمیده ام
شنیزه همان سنیزه که در سین گذشت شش ضربه
داویست در نرد که آنرا شش ضرب نیز گویند شکوهنده
بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش سخن کسی ناانداخته و نباشنده

در بسته، و همان شکوهنده که گذشت **شنکوله** همان شنکول است که برقوم

شفشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که از آن

بر چینه زنند تا خاک و خاشاک از آن جدا شود **شکله** بفتح شین و لام

و سکون کاف تازی آنچه از جامه بریدنی یا شاخ درختی و امثال آن بند شود

و پاره شود و دورهای سطور است که بر خربزه را چون ببرند آن را شکله

گویند و بعربی قوارة البطیخ گویند **شیفته** متحیر و مدهوش باشد مثالش

ناصرالدین گوید **شعر** گفت که ای شیفته دل شده ٭ در ره غم پای تو در گل شده

شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید

شخوده بخاء معجمه بوزن ربوده یعنی باخن کنده باشد مثالش خاقانی گوید

شعر دلبرانند بر سر کویش ٭ زلف ببریده رخ شخوده هنوز **شکرینه**

نوعی از حلوا که بتازیش ناطف خوانند **شونیزه** بفتح شین و یاء حطی

دوم و کسر نون و زاء معجمه نام سیاه دانه است **شهنکانه** بفتح شین و واو و نون

دوم و سکون نون اول نزاله باشد کذا فی المؤید **مع الیاء** **شاماکی** همان شامک

که گذشت یعنی سینه بند زنان **شوی** بضم شین دکرداد نباتیست که بعربی

آن را اشبت گویند **شاهبوی** عنبر باشد شمس فخری گوید **شعر**

شه عادل جمال دینی و دین ٭ که خاک درگه او شاهبویست **شب بوی**

خیری باشد شمس فخری گوید **شعر** برای بزم او هر شب برارد ٭

فلک از انجم هزاران دسته شب بوی ٭ و در نسخه میرزا گلی باشد که شب بوی

و آن را کاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر گویند **شکبوی**

بکاف و باء فارسی بوزن بدخوی آوازهای که آهسته روند در شب و غیره

کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده **شتی**

هرکه بغشار دهمه ... یعنی **غژیدن** بزاء فارسی بوزن ریزیدن

بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بسر بن رفتن را گفته اند و **غژنیدن**

بوزن کشیدن نیز باین معنی است و غژیدن بمعنی در یکدیگر نشستن اما

بواسطه جنسیت و خزیدن نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی طبق بر طبق برهم

گذاشتن نیز باشد **غرن** بفتح غین و راء مهمله بانگ و نوحه

و گریستن مثالش شمس فخری فرماید اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی

ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن **غلبکن** بفتح غین و باء و کاف

و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در ره

بر در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند مثالش ابوشکور فرماید

اگر از من تو بد نداری باز نکنی بی نیاز روز نیاز مردن در نیستنت

هر دو یکیست غلبکن در چه باز چه فراز **غلیزن** بلام و زاء معجمه بوزن

خزیدن حماء باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد مثالش

حکیم اسدی فرماید نهالی بزیرش غلیزن شدی زبرجاد رشی آب

روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون باین معنی آورده و در مؤید غرزن

آورده که بجای لام راء مهمله باشد **غولین** بلام بوزن زوبین سبوی

دهان گشاده باشد مثالش طیان فرماید سبوی و ساغر و آئین و

غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان معنی آئین و خیم بیشتر

گذشت **غرمان** بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک مثالش نصیر

ادیب گوید دشمن خویش را بری فرمان هر زمان دوست را کنی غرمان

غالیدن بوزن مالیدن یعنی غلطیدن مثالش مثنوی مولوی فرماید

روز و شب در نعمتش غالیدنت پس زکفران نعمتش نالیدنت

غنودن بوزن ربودن و **غنویدن** بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول استاد ابوالفرج فرماید تو گفتی او را بلبل که غنودن او
نموده بود تعلیم خواب راه صواب مثال دوم سراج الدین بلخی فرماید
ان تخم بغفلت غنویدن ندهد ز حسرت وقت درویدن ثمرت
غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ کنان مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی
سراسر غریوان و دیده پر آب بگفتند کای داد فرمای باب
غاریقون یکی از اجزاء مسهل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
چون غاریقون کریه و منکر وز تربد هم میان تهی تر **غرشیدن**
بشین معجمه بوزن ترسیدن و **غراشیدن** بوزن فراشیدن هر دو بمعنی
خشم آلود شدن باشد **غرویزن** بوزن و معنی پرویزن و آنرا پرویزن
و غرزان و غرزن نیز گویند و بتازیش هلهال و غربال گویند **غریدن**
بوزن بریدن آواز بلند بر داشتن مثالش خسرو و شیرین
چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد تند باشد در غریدن
و غرنبیدن نیز گویند **غرزان** برای مهمله و زای معجمه بوزن کیزان همان
غرویزن مرقوم **غرنبیدن** آواز در گلو پیچیدن باشد مثالش حکیم اسدی
فرماید برآمد ده دار و گیر و رد غرنبیدن کوس پیکار و گرد
غضبان بعربی خشمناک باشد واما فارسیان بر سنگی که از منجنیق
اندازند اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید طیان سرای دین قلعه شان
غضبان بنای کفر دشمان **غارتیدن** و **غلتیدن** مرادفان **غارت کردن**
بازای فارسی یعنی دانه پنبه بر دن آوردن برای ریسیدن و پشم را بهمان
رشتن کردن **غاوشو** بسکون واو و ضم شین معجمه دیوار بزرگ

کوبای

که از برای تخم گذارند مثالش شمس فخری فرماید بنداشت دشمنت
که باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو **غرف** بوزن سرد
نی میان تهی مثالش حکیم فردوسی فرماید یکی مرد شد چون یکی آزاده سرو
بدش کوه سیم و میانش چو غرد **غژغاو** بفتح غین اول و سکون
زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پریشانی سر کاکل و پرچم که آنرا کز گاو
نیز گویند و در تحفه همین بمعنی پرچم باشد چنانچه اثیر اخسیکتی گوید
بی طراز چرخ غژغاو دو رنگ صبح و شام نیزه قدرت که پرچم ندارد تر فنات
قنات یعنی بالای نیزه باشد در عربی و غژغاو نام گاو بحری باشد
که قطاس دم اوست مثالش حکیم انوری فرماید بلنگ سیاست و
غژغاو دم گوزنی سرن عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر **غریو**
بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی فرماید غریو از بزرگان
مجلس بخاست که گوید چنین شوخ چشم از کجاست **غنو** بفتح غین
و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنایی فرماید از روان شرع را متابع شو
پس مرو در کام دل بغنو و بمعنی خوابیدن نیز آمده مثال این معنی ناصر خسرو گوید
چون ببینم که نگردت همی خواب و غنو من بی طاعت در طاعت تو چون کنم غنوم
غیو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش حکیم سنایی فرماید
صدمت صور و غیو تو که جنگ هر دو همره چو رنگ با ارتنگ و **غنو**
نیز گویند بفتح غین **غباره** بباء موحده و راء مهمله بوزن
ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند **غناوه** بنون و واو
بوزن کشاده سازیست مطربان را و در فرهنگ یکی از اقسام بازها
باشد **غراره** بدو راء مهمله بوزن قناده نوعی از پوشش سلاحی باشد

کذا فی الادات **غتفره** بتاء قرشت و فا و راء مهمله بوزن منفجه جاهل و ابله باشد
مثالش شاعر فرماید   ندیم چو تو من نکوه و دره   یکی بینوا خام بس غتفره
غرشیده بشین معجم بوزن ترسیده و **غراشیده** بوزن خراشیده
یعنی خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی فرماید   چو غرشیده گشتی زکین و ستیز
گرفتی از و دیو راه گریز   و مثال دوم را آغاجی فرماید
جهان شد غراشیده از کینه اش   که آتش زبانه زد از سینه اش
غرچه براء مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد
و در تحفه هم یعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنایی فرماید
در گذر زین سرای غرچه فریب   در گذر زین رباط مردم خوار   و بر نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه **غرنده** شیر و گرگ خشم آلوده
باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع هم اطلاق
کنند مثالش استاد ابو المؤید فرماید   برزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرنده بود   **غنیشه** بدو نون بوزن کمینه جای زنبور
و نحل گویند غنیشه منج یعنی خانه زنبور و از ابری خشرم گویند بجاو شین
معجمتین و راء مهمله بوزن مرهم **غرمنده** بوزن شرمنده همان غراشیده
مرقوم مثالش جلالی گوید   شه از کینه زانگونه غرمنده شد
که شیر از نهیبش سر افکنده شد   **غرنبیده** بانگ و خروش کرده در گلو
باشد مثالش بو علی حاجی گوید   چو برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین
زهره در تن شیر را از هیبت او خون شده   **غرواشه** براء مهمله و واو
و شین معجمه بوزن دنباله لیف جولاه باشد مثالش استاد لبیبی فرماید
چو غرواشه ریشی بسر خی و چندان   که صد لیف از ده کیش بست بتوانی

و در فرهنگ

و در فرهنگ بفتح عین آورده اما غالبا که بضم اصح است **غرنبه** بضم عین
و راء مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد **غژوشبه** مثله مثال اول
شمس فخری گوید   ز فضل و بخشش و از کوشش او   ممالک
پر ز سر دارد غرنبه   **غلبه** بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان
قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد و آن
مثل کلاغ پیسه است و گفته   گر آید در ظلال دولت او
هما آسا شود مسعود غلبه   **غلغلیچه** همان غلغلیج مرقوم مثالش
لبیبی فرماید   چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست   که بر سگیزد چون من
در و سپوزم نیش   **غمنده** بمیم بوزن زننده غمناک باشد
مثالش شمس فخری فرماید   بهان بخشا تو آن شاهی که باشد
ز نامت شادی جان غمنده   **غنبه** بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد
مثالش لبیبی فرماید   دو چیز ش بشکن و دو بر کن   مندیش
ز غلغل و ز غنبه   **غورواشه** همان غرواشه مرقوم مثالش حکیم سوزنی
فرماید   آنکه که بود ساده زنخ تو ختم لبیش   اکنون که گرد ریش
چون غورواشه   **غداره** بدال و راء مهملتین بوزن کناره پیکان تیر
بزرگ باشد در نسخه میرزا **غراره** بکسر غین آن ریسمان باشد که همچون جوال راست
کنند و کاه و غیره در آن کنند کذا فی المؤید اما در نسخه میرزا یعنی جوال باشد
مثالش حکیم سوزنی فرماید   هان ای کل پشت یار دم باف
ای توبره ریش کون غراره   **غنده** بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت
باشد مثالش شمس فخری فرماید   حسودت در کف ادبار و محنت
بود همچون مگس در دام غنده   **غنوده** بوزن ربوده و **غنویده** هر دو

هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول اشاعر فرماید ای انکه غنوده براحت
بیداری خستگان بیاد آر ومثال دوم حکیم انوری فرماید بر خاک درت
ملک تو کویی که زآرام طفلیست در آغوش رقیبی غنوده **غوژه**
بزای فارسی بوزن کوزه جوزقه باشد که پنبه ازان بیرون آرند و در اصفهان
کلوزه کویند شمس فخری کوید ابر از دست شیخ ابواسحق در کشد پنبه از
در غوزه **غوشه** بوزن توشه در نسخه وفایی کیاهی باشد که آنرا خورند
و دست نیز بآن شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین
وسکون شین معجمه وفتح نون واین اصح است و در فرهنگ غرشنه آمده برای
مهمله و نون بوزن گرسنه **غیبه** در نسخه وفایی تیردان باشد و در نسخه میرزا
مسطور است که غیبه بفتح دوایری باشد که بر سپر بود وآن جوهاست که
ابریشم وغیره بران تافته باشند و بپیچیده اما از کلام استادان بمعنی یارهای فولاد
یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه حکیم فرماید در خدمت بیابان
بکار غیبه ربودی درخشش از جوشن بلمس جامه دریدی کیاهش از خفتان
غیشه بوزن تیشه کیاهی باشد مانند کیاه حصیر که کاهکشان آنرا احوال کنند
و درخ نیز کویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید
سموم مرگ چون غیشه کند خشک اگر بیشی شمال باد نسیم **غنجاره**
بوزن انکاره سرخاب باشد که زنان بر رو کنند مثالش ناصر خسرو کوید
روزی چو تازه دختری باشد رخساره کونه داده بغنجاره **غرمیده**
بوزن رنجیده همان غرمنده مرقوم **غانه** بفتح نون شهریست در حدود یمن
که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک روبه خانها زر بیرون آرند **غفه**
بضم غین و فتح فا و تشدید پوستین بره که بغایت نرم وخام باشد **غنجه**

بمعنی

بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز بمعنی کرد کردن و سرشتن
باشد این دو لغت از نسخه وفایی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت
غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی آهسته باشد **غلیته**
بلام و تا قرشت بوزن کشیده کیاهی باشد که ازان جوال کاه کشان
کنند **غازه** بفتح زای تازی گلگونه باشد مثالش یوسف زلیخا
زغازه رنگ کل را تازکی داد لطافت را نکو آوازکی داد ونیز چوبی
باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن
غوشای دو معنی دارد اول سرکین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد
دوم خوشه جو و کندم بود مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی
کار خلقت نیاید از خصمت کار عنبر نیاید از غوشای
خرد کشته بپای کاو فنا سر کز از تو کشیده چون غوشای **غیداقی**
تیریست سخت که از سنک کذاره شود و منسوب بغیداق است
که اسم مقامیست مثالش حکیم خاقانی فرماید بیک کشاد زشست
تو تیر غیداقی شود چو باخ کهسار باز با غیداق **غرنجی** براء مهمله
وجیم فارسی بوزن غربجی در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا
غرنجی آمده باضافه نون **غامی** بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان وضعیف
باشد **غارجی** بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاه کوه
خورش ان غیبد غارجی با دوستان یکدله کیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ و لوله
وآنکس راکه صبوحی خورد نیز کویند **غنجه کبک دری** نام یکی از سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی فرماید چو کردی غنجه کبک دری تیز ببردی غنج کبکان
دلاویز **فراخا و فراخنا** هر دو بمعنی

فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید   فارغ نشسته بنوا خلق کام دل
باری زمکنای لحد یاد ناوری   و مثال دوم هم او فرماید   سودی نه بهر دو اخانه
برو دو دوش   کر آدمی عقل و هنر باید و هوش   کاو از من و تو فراخ تر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد کوش   و شمس فخری   **فرخا** را با معنی آورده و گفته
بود چو چشمه سوزن لحد اعداء   زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا   و در تحفه
فرخا بمعنی سختی و الم باشد که بکسی رسد   **فافا** چیزی نیکو و مرغوب باشد کذا فی التحفه
فاوا در نسخه میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات   **فراشا** بر اء مهمله و سین مهمله
بوزن جادا آن حالت را کویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست
بهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره کویند   **فجا** بفتح فا با جیم تازی
بقیه خرما و انکور که بر درخت بماند و دیگر فا نیز بنظر رسید.   **فنجا** بنون و جیم تازی
بوزن عزوا آن کاهلی که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی تمطی کویند و بعضی
آنرا کهنزه خوانند کویند فلانکس می کهنزد کذا فی شرح الشامی اما در ادات الفضلا
بفتح فا برفت باشد و دیگر فا رمه باشد   **فرا** بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
بکوشا فراتر مجالم نماند   بماندم که نیروی بالم نماند   و بمعنی پیش نیز آمده
و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان و دور و نزدیک نیز آمده
فرسب بفتح فا و راء مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند
مثالش شهنامه   سرو اش چون آبنوسی فرسب   چو خشم آورد بگذراند ز اسب
و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده   **فرب** بفتح فا
و راء مهمله نام ولایتیست کذا فی التحفه مثالش خرد کوید   ایمنی و بیم دنیا
همبر یکدیگرند   رود آموست بیم و ایمنی رود فرب   **فریب** عشوه باشد
مثالش حکیم سنایی فرماید   در فریب آباد گیتی چند باید داشتن   چشمها چون

جز

چشم نرکس دست چون دست چنار   **فوب** بوزن جوب در تحفه بادی
باشد که از برای دفع چشم بد از دانه بیرون کنند   **فاراب** نام موضعی
که مولد معلم ثانی ابو نصر است و دیگر زمینی را کویند که بآب نهر و قنات زرع
شود بر خلاف دیم   **فرت** بفتح فا و سکون را تا رجاء باشد
مثالش شمس فخری کوید   کسوت عمر ابو اسحق را   هست از نسج ابد هم پود و
فرت   و در نسخه میرزا بمعنی تار ضد پود آمده و بضم کیاهی باشد که درد شکم را
سود دارد   **فرامشت** یعنی فراموش شده چنانچه شیخ نظامی فرماید
زبانش کرده پاسخ را فرامشت   نهاد از عاجزی بر دیده انکشت   **فرموست**
بفتح فا و میم و ضم راء مهمله دوم و سکون راء اول و سین مهمله شخصی را کویند که کم
خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی قصیح کویند
بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شنیع   **فرهخت** براء مهمله و خاء معجمه بوزن
و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد   **فرهست** براء و سین مهملتین و ها بوزن
بدست بمعنی جادو باشد مثالش شمس فخری فرماید   چه غم از کید دشمن جاه
او را جمیر را چه از نیرنگ فرهست   و ابو نصر مرغزی نیز فرماید
هست را نیست کند تنبل او   نیست را هست کند دستش   **فروت**
بضم فا و را بمعنی بسیار باشد در نسخه میرزا   **فهرست** معروف و فهرس معرب
آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال
ابو منصور هو معرب مثالش شیخ نظامی فرماید   فهرست جمال هفت پرکار
از هفت خلیفه جامگی خوار   **فنج** بضم فا و سکون نون کسی را
کویند که فایه او دبه باشد و بمعنی زشت نیز باشد   **فرنج** بضم فا و راء مهمله و سکون نون
پیرامن دهان باشد از بیرون سو مثال هر دو لغت را شمس فخری فرماید

آنچنان مولعند در هیجا بنه کانش بخون دشمن فنج که چو تشنه بروز گرم در آب
همه در خون نهند لنج و فرنج و استاد رودکی نیز فرماید سر فرو کردم میان آبخور
از فرنج منش تنگ آمد جگر و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرانج مثل او باشد بهر دو معنی و فنج در فرهنگ بفتح فا آورده بمعنی دبه شده
و این بیت منجیک مؤید اوست که عجب آید مرا از تو که همی چون کشتی ان گران
دو خایه فنج و بضم فا نام ولایتی از زنگبار باشد **فرهنج** عقل و ادب باشد
مثالش شمس فخری فرماید جمال دینی و دین انکه دارد عطای و فضل و عقل و رای فرهنج
فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد مثالش شاعر گوید
در بفلج اندر بکردم استوار در کلیدان اندر دل بشکستم مدنگ **فرخنج** برا مهمله
و فا و جیم بوزن فرهنگ نصیب و بهره و حصه باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من در جهان سوخته مرد نیست **فنج** بضم فا
بمعنی فروهشته لب باشد کذا فی المؤید **فرهانج** بفتح فا و سکون را مهمله و نون
در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم یعنی پیرامن دهان و گرانی که مردم را در خواب
فرو گیرد و آنرا استنبه گویند و در لسان الشعرا فراهنج شاخ بزرگ باشد که
پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد
اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زمین کنند و از موضع دیگر برون
آرند و بعربی عکیس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله **فریج**
بفتح فا و کسر را مهمله و سکون یا حطی نباتیست که آنرا اگر ترکی دو یرج دواج
نیز گویند **فرخج** برا مهمله و خا بوزن درخت در تحفه
مرزا بمعنی کفل اسب در شرفنامه آمده اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب
آمده بمعنی زشت مسعود سعد گوید در نهاد به فرخج و تاریکم با بر این سطر و خلقانم

بمعنی کفل اسب در صفت براق ابن علی گوید دمش به جا بنه کاو کند ورد
فرخجش چو بیلی و گردن در ستان **فرغانج** برا مهمله و غین معجمه و نون بوزن
فرانج ماده گاو کوچک و فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است
که این لفظ ترکیست **فلنج** بفتح فا و لام ابتدای کارها مثالش شمس فخری فرماید
بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا پس مبارکست فلنج
فرکامخ بفتح فا و سکون را مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند
فرخ بمعنی مبارک و خجسته مثالش شیخ نظامی فرماید جهان گر خوانمش
فرخ شود رای ز رشک افشاندنش فلنج شود جای و در مؤید الفضلا بمعنی بیارنج
نیز آورده و گفته که در اصل فَرْرُخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد اما بخاطر فقیر
میرسد که چون فر بمعنی زیبا جا بی نیامده این وجه تسمیه خوب نباشد
فترد بفتح فا و تا و سکون را مهمله بمعنی چیزی را از هم دریده باشد مثالش استاد
عنصری فرماید خود طرازید و باز خود بفترد خود براورد و باز ویران کرد
و در تحفه فترید نیز بهمین معنی آمده و معنی دریدن نیز بنظر رسید. **فدو** بفتح دال مهمله
و واو بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد**
بضم فا و را مهمله و سکون زا معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا باشد
در زمستان و تابستان سبز باشد مثالش شمس فخری گوید ز فیض گشت
گشت زار امید تر و تازه دایم بسان فرزد **فرغند** بزا و فارسی و غین
معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو و پلید و چرکن باشد مثالش هم او فرماید
ملک داری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرغند و استاد عماره نیز فرماید
مخنه درست ار بتو شد زود زنت ای غر زان گنده دهان تو و آن جنبی فرغند
و **فرگند** بکاف فارسی نیز بهمین معنی است **فسرد** بوزن استرد بمعنی شکاری باشد

آنجهان مولعند درهیجا بنه کانش نخون دشمن فنج که چو تشنه بروز کرم در آب
همه در خون نهند لنج و فرخ واستاد رودکی نیز فرماید سرفرو کردم میان آبخور
از فرنج منش تنگ آمد مگر ودیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
و فرانج مثل او باشد بهردو معنی و فنج در فرهنگ بفتح فا آورده معنی دته شده

[illegible]

مبنی کتل اسب در صفت براق ابن علی کوید وشش به بجا شد کاوکن فرز
زنجیش چو سیلی وکردن درسیان **فرغانج** برا مهمله ونین معجمه و نون بورن
فرانج ماده کاو کوچک وفر به باشد کذا فی الادوات وه لسان ...

[illegible]

وفرکند بکاف فارسی شرمی معنی است **فسرد** بوزن استرد معنی شکاری باشد

کذا فی الادات و بمعنی ماهی از فرودن نیز آمده **فرکند** برا مهمله و کاف تازی
بوزن فرزند راهگذر سیل بود که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده
باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب وقت سیر [illegible] شخ دریا
جستی کاشی چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راهگذر آب آمده خواه بزمین
و خواه بدیوار و متمسک این بیت شده نه دردی آدمی را راه رفتن
نه دردی جویبار را جای فرکند **فراوند** برا مهمله و واو بوزن دماوند چوب
پس در باشد که فدوند و پژاوند نیز گویند **فرهمند** بفتح فا و میم و سکون را
و ها و نون خردمند باشد مثالش حکیم ناصر خسرو فرماید
فرهمندی را بدل در جای ده سود کی داردت شخص فرهمند **فرغند**
برا مهمله و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد مثالش شمس فخری فرماید
باغ عمرت را مباد خزان شاخ بخت تو ایمن از فرغند **فغند** بغین معجمه
بوزن کمند برجستن باشد مثالش شاعر گوید هم آهو فغنده ست و هم یوزه
تک هم آهسته خوی است و هم تیزگام و یکی از استادان نیز گوید
و حکم آن با دپای الش فحل که چو آهو بود بگاه فغند **قلغند** بلام
و غین بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا پرچین نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید جنبش شیب تا زیانه جود دیده بجهد از سر دو صد
فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که از امواج الاسد گویند نیز آمده
فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده مثالش شمس
فخری فرماید چه کند با تو حیله بدخواه بیش مکر تو چه قدر دارد فند
و در مؤید بکسر فا نام شاعری است **فرند** بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر
باشد **فرسد** برا و سین مهملتین بوزن بخشد یعنی فرساید

مثالش شمس فخری گوید چنان باد تا حشر لبس قبایت که دست فنا
دامنش را نبوسد **فرود** بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری
فرماید [illegible] آن دیگران همی نکنم که فرودند و بر از خورشید
و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه
بود آمده با معنی دوم اول حکیم خاقانی فرماید گریست دیده کیخسرو
ز تخت کیانی فرود شد که روان از تن فرود برآمد **فلاد** بلام بوزن
فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید بجز ثنای تو باشد
حدیث جمله فلاد بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان **فلخمید** بخای معجمه
بوزن بر ورید یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخید** نیز گویند **فنود**
بنون بوزن زدود یعنی فرغنه و غره شد مثالش استاد رودکی فرماید
بغنود تنم بر درم و آب زمین دل بر خرد و علم بدانش بغنود و بمعنی آرام
گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار یا در رفتار توقف کند
و سخن را سبک نتواند گفت **فلید** بوزن کلید چیزی در جای سپوختن
و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود **فارد** بکسر را مهمله بازی از
بازیهای نرد و بمعنی تنها و گاو کوهی عربیست بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی
فرماید زین خامهٔ دو شاخی اندر سه تا انامل من فارد جهانم و [illegible]
زیاد منکر **فاژد** بزا فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد مثالش
منجیک فرماید اگر نه انی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد
بهار که اشتر **فتالید** بتا و لام بوزن نبالید یعنی فشاند و ریخت
و از هم گسست و پراکنده کرد مثالش استاد عماره فرماید
باد برآمد بشاخهای درختان بر سر منجاره برگ گل بفتالید

برای مهمله و فا بوزن مخور ریتهو باشد مثالش شمس فخری فرماید
ز بیمت در هوای دولت تو نیارد گرد شاهین قصد فرفور در حسین
وفایی فرفور بقاف آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز بقاف آمده و ابوشکور
نیز گوید منا بچه فرقورم واو باز سپیدست بابا زکجا تاب برد بچه فرقور
فرنفتار یعنی مکار و حیله گر **فروخنا** یعنی فرو شسته که بعربی بایع گویند
فرخور برای مهمله و فای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد و در ادات الفضلا
جای گذر آب باشد **فور** پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت مثالش
حکیم سنایی فرماید بوده طبع ز نظم و نثر فغفور چون ز اسکندر مظفر فور
دیور بهار فارسی نیز گویند و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که برخیش نیک سرخ
نباشد آمده **فرتور** برای مهمله و تای قرشت بوزن بخور در تحفه بمعنی عکس آمده
فامر بضم میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک آن بیابانی واقع است
که آهوی مشک در آن نافه اندازد **فغنشور** بغین و شین معجمتین و نون
بوزن سمندر نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران است مثالش
حکیم اسدی فرماید بشهر فغنشور شد با سپاه بزد خیمه گردش همه زرد راه
فسار همان افسار رقوم استاد منزی گوید کشتی زروم بخوارزم بت پرستان را
فسار بر سر و بر دست نیز پالاهنگ **فزار** افزار باشد
فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز
مثالش حکیم فرخی فرماید برادر دل او بود من دی و پری برادر دل خود دیدم
از امروز فراز دوم بمعنی فرا رفتن و در آمدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هرچه در دلم است از درم فراز آید
سیم بمعنی نشیب باشد مثالش خواجه حافظ فرماید مسافران بلا همره بلا باشند
که در راه نیندیشد از نشیب و فراز چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن باشد
مثالش هم او فرماید صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده
نیز آمده مثالش خلاق المعانی فرماید چو مطرح ارچه که افکنده ایم دل بسر سم
بر بستی تو چو سمند شویم سینه فراز ششم در نسخهٔ وفایی بمعنی خون باشد
فراوین سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید این فراوین آن
باز افکنی خواهد ز من من ز جیب آسمان یک سه دان آورده ام **فیروز**
ظفر یافته باشد مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید دولت فیروز و رای
روشن و بخت جوان همت والا و عزم فرخ و امر روان **فغیان**
بغین معجمه و یای حطی بوزن پروانه شاگردانه باشد و آنرا فغیاز نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد به بخشش و
بصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخهٔ وفایی بمعنی مزد کانی نیز آمده و در مؤید
فغیار برای مهمله باین معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده
فرخ روز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو بار بش برده فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی **فلرز** بفتح فا
ولام و سکون رای مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر
فلرزنگ گویند مثالش استاد رودکی فرماید آن کرنج و آن شکر برداشت پاک
و اندران دستار آن زن بست خاک آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید **فوز** بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش
حکیم سوزنی فرماید بر دشمنان باشی تو آنکه که اینجا لشکر سر ما کند فوز

و در تحفه بمعنی پیراهن دامن باشد از آدمی و چارپا و دد و دام و نیز بمعنی ابریق باشد

فریز برا مهمله بوزن ستیز گیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف بمعنی دیگدان باشد مثالش استاد دقیقی فرماید زبس که آتش فتنه بدل برافروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز آتشدان

فرابرز نام مردی از رای زنان که دارا او را بجنگ سکندر رخصت داد **فرواز** در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است **فغارز** نام محلی است در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو بود کذا فی التحفه **فرفوز** همان فرفور که در باب را گذشت یعنی تیهو **فروین** بوزن پرویز همان فراویز که گذشت **فرز** بکسر فا و سکون را مهمله سبزه باشد **فاژ** خمیازه باشد و فاژه نیز آید بزیاده ها مثالش استاد طیان فرماید میکند چون زمی دمانی فاژ در دهانش نهاد باید ژاژ **فژ** بضم فا یال اسب که بعربی عرف گویند بضم و سکون عین و را مهملتین و آنوش ها مثالش شهره آفاق گوید در تعریف اسب فژ او مشکبو چون زلف دلدار بر او سیمگون چون طلعت یار و بفتح فا بمعنی چرک و پلیدی باشد **فژنگ** بفتح فا و زا فارسی گیاهی تلخ باشد که درد شکم را سود دارد مثالش شمس فخری فرماید مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود ز غصه و غم در دهانشان چو فژنگ و شاه ناصر خسرو نیز گوید که فرموده زادل که درد شکم را فژنگ باید از چین و از روم والان و دوا در حرف واو می‌آید و صاحب تحفه گوید که فژنگ را اگر گیاه ترکی نیز گویند و در ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون را مهمله آمده **فریش** بوزن قریش بمعنی همان فرج

مرقوم کرا کر باشد **فسوس** بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابوشکور فرماید دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زمان مال فسوس و نام دار الملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید حال اصحاب کهف و دقیانوس قصه نحلوس و شهر فسوس **فرناس** برا مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلود را بسبب غفلت فرناس گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید تو پاک بیچ زنا پاک بیچ بیدار دگر جهان همه فرناس شد تو فرناس **فرفوریوس** و فرفریوس هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود مثالش اقبال نامه فلاطوس و والیس و فرفوریوس که روح القدس داشتی داد بوس **فیلقوس** نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی **فوندیوس** نام شهریست **فلاطوس** نام استاد عذرا باشد مثالش حکیم عنصری فرماید فلاطوس برگشت و آمد زراه بر حجره وامق نیکخواه **فش** بفتح مانند باشد مثالش شهنامه چنین گفت رستم که ای شیر فش ورا پر ورا ینده باید کش و دوش و دوش نیز بمعنی است و در نسخه میرزا بمعنی مانند و بوز اسب و غیره باشد و بمعنی سر دستار که بقدر یک وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد مثال این معنی مولانا جامی فرماید میکشی خرقه پشمینه به دوش میکنی گوشه فش تا بن گوش و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازیش ذنب خوانند و بمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید هر موی جشت رستمی در هامان فش اژدهی طاس بدرفش هر پیچی از زلف حور داشته **فاش** پراکنده شده و آشکارا مثالش خواجه حافظ فرماید

[illegible]

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم

فرغنش براء مهمله وغین معجمه بوزن درویش درنسخه وفایی موی‌ها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی وشمس فخری نیز بامعنی آورده وگفته ز دهیست باکرمش ابر لاف جود ببین

بپوستینش که در خاک میکشد فرغنش اما ازین بیت امیر معزی که

نکنم یاد ز تاراج ونیندیشم از آنکه هر کیم بود فرلنک ولباسم فرغنش

معنی کهنه ظاهر میشود **فرویش** بوزن درویش کاهلی وفرد که اهنت وعطلت باشد در امور مثالش امیر خسرو فرماید کر از لب شکرین تو نهی

بکشتن هم نمی ارزیم چرا در کارهات آن چنین فرویش می‌آید **فرخاش** بوزن ومعنی پرخاش باشد وآنرا آورد وبرد ورزم نیز گویند **فرنیش** بفتح فا وکسر را ابریشمان وترتیب ومرتب باشد **فیلکوش** تام گلیست

وپیلگوش نیز گویند **فرابوش** بباء فارسی بوزن فراموش یعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید **فرپوزکیش** بفتح فا و واو وکسر راء مهمله اول یعنی

راست‌دین **فغ** بضم فا دوست ومعشوقه باشد وبزبان

ماوراءالنهر بت را فغ وفغستان بتخانه را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید

وبرد ومعنی حمل توان کرد کنم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

کشتا که از فغان بود اندر جهان فغان **فراغ** باد سرد را گویند ومعنی

فراغت عربیست مثالش شمس فخری فرماید یکدم فراغ نیست ظفر

را زدر کهش ازبیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ **فرغ** بفتح فا وسکون را

مهمله در تحفه جوجه باشد **فروغ** معروف **فتراک**

دوالی باشد که از زین آویزند جهت آنکه چیزی را به بندند مثالش جلال المعانی فرماید

فتراک تست عروه وثقی که جبرئیل در وی زند ز روی شرف دست اعتصام

فرشتوک بشین معجمه بوزن ومعنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند

داور را **فراشتک** گویند چنانچه امیر خسرو فرماید در ابر و فراشتک بازی

چون در گره لعبتان غازی **فزاک** بزاء معجمه بوزن مغاک یعنی پلید و زشت

باشد مثالش استاد دقیقی فرماید زد کلوخی بهباک آن فزاک

شد هباک او بکردار مغاک معنی هباک در هاء مع الکاف می آید

فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان وحرامزاده باشد مثالش

استاد دقیقی فرماید آن گت کلوخ زدی لعب کرد خوش کرد

زیرا لعب گران نبود بر دل فغاک **فیلک** تیر بدخشانی باشد

که پیکان آن دو شاخ باشد وتیر چوخ را نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید

ای پادشهی که هر روزی بروز کین ومصاف بر آسمان مه وخورشید را بیک فیلک

فدرونک بفتح فا ونون وسکون دال وواو وضم را سنگی که بر کنگره

حصار نهند مدافعه را وکیغز نیز گویند **فرخاک** و **فرخال** هر دو براء

مهمله وخاء معجمه بوزن افلاک موی فروهشته باشد یعنی هیچ شکن نداشته

باشد ودر سامی فرخال بلام آمده وبس **فرخواک** براء مهمله وخاء معجمه

وواو بوزن افلاک کوشتابه را گویند مثالش مشعقی بخاری فرماید

فاک لیسیده لب میکند ز دست ونک خورده یزدادی چغز وزده فرخواک خجل

فرغوک براء مهمله وغین معجمه بوزن محمود تاخیر باشد در کارها **فرموک**

براء مهمله ومیم بوزن فرسود چوبی باشد که اطفال ریسمان بران پیچند وگردانند

وگردنا نیز گویند ومعنی دیگی نیز آمده مثال اینمعنی شیخ عطار فرماید

سرا پایت یکی گردد چو فرموک چو مردان پس کیری چرخه دود

نیایش ... ... زمان فغاک

فورک برا مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش در آورده بود مثالش هفت پیکر دختر راز هند فورک نام پیکری خوبتر زماه تمام **فرنجک** و **فدرنجک** هر دو بفتح فا و را وجیم و دوم باضافه دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد مثال اول را حکیم خاقانی فرماید فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سرپا نیست نامش خور جحیون و فردنجک نیز گویند **فروشک** بفتح فا و شین معجمه وضم را مهمله بمعنی بلغور باشد **فدرنگ** بدال و را مهملتین بوزن فرسنگ چوبی باشد که بر پس در افکنند مثالش شمس فخری فرماید نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال نه نیز در را رنج از شکنجهٔ فدرنگ و استاد خسروی نیز گوید بای بیرون منه از پایگه دعوی خویش تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ و در تحفه چوب کازران باشد که رخت بآن تاب دهند تا آب از آن بچکد **فرهنگ** ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر فاریابی فرماید من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ **فلرزنگ** بفتح فا و لام و زا معجمه و سکون را مهمله و نون همان فلرز که پیشتر گذشت مثالش استاد رودکی گوید آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد **فرشک** بکسر فا و ضم را مهمله و سکون شین معجمه یک دانه انگور را گویند **فتال** بتا قرشت بوزن نکال بمعنی از هم گسستن باشد مثالش شمس فخری فرماید زره گسل بود اندر زمانه لیکن نه دید کسی چو نیزه ی او در جهان حسود فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و از هم گسستن

بچزی

چزی و باز گسستن و بفتح فا درخت نونت نده باشد **فرغول** همان فرغوک که گذشت مثالش شمس فخری فرماید اگرت دولت ابد باید مکن اندر دعای شه فرغول **فیال** بیا حطی بوزن نکال زمینی باشد که اول بکار رند **فل** بضم فا نیلوفر باشد در نسخه مرزا و در ادات الفضلا بفتح نیلوفر و چوب درخت آبی باشد **فرخال** همان فرخاک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال الی الشعر الذی لا جودة فیه یعنی مویی که بجعدگی در آن نباشد مثالش فیروز مشرقی گوید سر و سیمین ترا در شک تر زلف فرخالت زسر تا پا گرفت **فام** گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند مثال هر دو معنی را حکیم سوزنی فرماید شعر خود را چو کوکب شعری جای بر چرخ نیلفام کنم سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش فام کنم **فخم** بفتح فا و کسر خا همان فنج یعنی چادری که نثار چنان بر سر چوب کنند تا بدان نثار از هوا گیرند **فرنام** برا مهمله و زا معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد مثالش استاد دقیقی فرماید مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش کز نکو روی زشتی نبود فرزانا **فرم** بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد از غم مثالش خسروانی گوید رفت برون میر رسیده فرم بجخ شده کوس و دریده علم و در نسخهٔ محمد هندو شاه بزا فارسی آمده **فاجام** بوزن بادام همان فنجای مرقوم که بقیه خرما بر درخت باشد کذا فی نسخة الحلیمی **فلجم** بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه **فلخم** و **فلخمه** هر دو بفتح فا و خا معجمه افزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند مثالش حکاک فرماید

گر تو خواهی که بلخند ترا بنده همی   من بیایم که یکی فلخم دارم کاری و در تحفه
همین فلخم آمده باین معنی و بمعنی کور خانه گبران نیز آمده **فرجام** یعنی آخر کار و انجام
نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید   هیچ دانی که چیست دخل حرام یا کدام است
خرج نا فرجام   بگدایی فراهم آوردن   پس بشوخی و معصیت خوردن
فراروت به و راء مهمله بوزن فلاطون در نسخه وفایی بمعنی چیزی باشد
که باز پس رود **فرزان** بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند
مثالش استاد بهرامی فرماید   مخالفان تو بی فرهند و بی فرهنگ   موافقان
تو با فرهند و با فرزان **فاژیدن** بزاء فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه
کشیدن مثالش ابوالمثل گوید   شراب شب و لشاه آن نیز زد
بفاژیدن بامداد دخمارش **فریودین** بفتح فا و واو و دال مهمله گردوراء
مهمله راست شدن باشد در دین و بر جاده مستقیم بودن **فرفهن** بفتح
هردو فا و سکون راء مهمله و ها همان برهین که پیشتر گذشت یعنی خرده که بوی
فرخ و تحفة الحفا خوانند **فرسطون** بفتح فا و راء و سکون سین مهمله و ضم طاء مهمله
قپان باشد که بآن بار سنجند مثالش استاد فرخی فرماید   گر تو بخواهی بزخم تیر
بسنبد   چون قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** براء مهمله و کاف بوزن
کردن جوی نو باشد که بکنند و آب دران روان کنند مثالش شمس فخری فرماید
کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست   همیشه باد دو چشمش بجای
بسان دو فرکن   و در نسخه وفایی فرغن بغین معجمه آمده باین معنی و در مؤید
فراکن آمده بوزن فلاخن **فریون** همان فراروت که گذشت **فغستان**
بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند
هم آمده، مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید   فرستش بسوی شبستان خویش

[illegible]

بدانش نیوشا باید شدن **کورا** بفتح کاف و واو اول و سکون راء مهمله
طلسمی است که دران کور کنند و بعربی کبریة خوانند **کرنبا** بضم کاف و کسر راء مهمله
و سکون نون بباء موحده نوعی از ساز درود گران باشد کذا فی الادات
و در مؤید بجای باء موحده یاء حطی آمده **کدوبا** یعنی آش کدو مثالش
بسحاق اطعمه فرماید   ستم زجام روغن و مخور از پیاز   تا بر کنار بزم کدوبا
نشسته ام **کفا** بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد مثالش شمس فخری فرماید
جهان بعدل تو گشت الجنان که ممکن نیست   که بر دلی بود از رنج روزگار کفا
کمرا بمیم و راء مهمله بوزن عدا جای چارپایان باشد و دیگر طاق خانه را
گویند مثالش شمس فخری فرماید   تو قهرمان جهانی و دین و دانش تست
زهاه و پایه تو بر سر فلک کمرا **کما** بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی بسیار
که بزبان زرش نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کندا** بنون و دال
مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید
پیلان ترا رفتن باد ست و تن کوه   دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا
و در تحفه اسم نقاشی تیر باشد **کیارا** بیاء حطی و راء مهمله بوزن توانا
تاسه باشد که در باب تا گذشت **کیانا** بیاء حطی و نون بوزن توانا
طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش استاد خسروانی فرماید
هم آزادگی همت تو   قدر کرده است مرکیانا را **کیمیا** معروف و دیگر
مکر و حیله با عقل آمیخته باشد مثالش شمس فخری فرماید   با خصم اگر
بسازی تا برکنی سرش   آن نیز هم ز بر دلی و کیمیا بود   و بهر دو معنی حکیم سوزنی
گوید   آنان که در مخالفت پادشاه دین   بودند دست برده بمکر و کیمیا
بی کیمیا و مکر بفرهای بخت   زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا

اما در ادات الفضلا بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و انکه هنوز خطش دمیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشتاسب بزیادة تا احتلام باشد

کلب بفتح کاف ولام در نسخهٔ میرزا استعاره رعنان باشد و در تحفه کرد بر کرد دهان باشد **کهتاب** بوزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد مثالش انوری گوید در هجو بر ستوران دافر بات مدام کاه کهتاب باد و جو کشکاب

کوراب بضم کاف سراب باشد مثالش عنصری گوید بهر آب ار روی سوی کوراب کم کنی راه و زو نیابی آب **کوهه آب** یعنی موج آب که آنرا آب خیزه و نرهٔ آب نیز گویند **کیتب** بتا و قرشت بوزن فریب بند دغل باشد **کوب** بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که میل با نان دارند و دیگر معنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی فرماید در مذمت اسب کوب خورده ز پهلوش مهماز سوخته بر سرین او دل داغ **کرسب** برا و سین مهملتین بوزن نشست کرفس را گویند و کرسف نیز مسطور آمده

کارچوب بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها و آلتها باشد که جلاهان جامهای بافته فراز کرده را با نها بیافند و بعربی منسج گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر **کات** شهریست در ماوراء النهر مثالش حکیم انوری فرماید آه ازین خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای غیرت خاک ره کرکانج و کات **کورشت** بضم کاف و کسر را مهمله و سکون شین معجمه همان دود که در قوم **کوت** بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کوریت** بوزن یورت کوزه کردن باریک باشد **کاشت** یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانید نیز آمده مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید عنان را بپیچید و برکاشت اسب

باهم بگوار آذرگشسب **کبت** بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد مثالش استاد رودکی گوید همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستانش من بدین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته اند مثالش حکیم خاقانی گوید خاییده دهان جانم چون شکر ای کاش نیشکر نیمی من کبستی

کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پریشان کرد و پژمرده باشد مثالش شمس فخری فرماید عدل او تا غایتی باشد که باد طره شمشاد نتواند کشفت **کفت** بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید مثالش حکیم سوزنی فرماید شو زنی از البهی در دیده سی مرز کفت سی مغز کوکجزه چون گرز ای ملک او را چو رفتن آید ازین دهر بالای هستی دریده مرز بیاغاز و بمعنی ترکید نیز آمده مثالش دقیقی گوید جو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت ازان زخم همچون انار **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بعربی کتف گویند مثالش حکیم عنصری فرماید فکندش بیک زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت

کاسه پشت کشف را گویند و او را باخه و سنگ پشت نیز خوانند

کلات بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند مثالش استاد دقیقی فرماید تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از ذات برارد نهنگ را و در نسخهٔ حلیمی دیهی بود که بازار داشته باشد و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد **کلفت** بضم کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد در تحفه **کمست** بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز

کوست دو معنی دارد اول الی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند مثالش بو شعیب فرماید شکر نعمت بنودم یافتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست و دیگر طبل باشد که در نوبت گاه و حرب زنند مثالش حکیم فردوسی فرماید دلیران نترسند زاوای کوست که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی یافت** طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند **گدست** بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا بدست باشد که بعربی شبر گویند **کرفت** بکسر کاف و را مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند انضامنه **کرغست** برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت **کت** بفتح کاف کاریز باشد و نیز تختی که ملوک هند بران نشینند مثال معنی اخر مسعود سعد سلمان فرماید بزن تیغ کوه کل انبار کوی چو فغفور تخم نخجم فور بر کت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت و **کشکفت** نیز باین معنی آمده **کافت** بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانیدن و شکافت مثالش استاد ابو المثل گوید سپاهی چو دارد سر از شه دریغ بباید همی کافت آن سر بتیغ **کیج** بوزن هیچ در نسخهٔ وفایی بدو معنی آمده اول خرد مرده دوم چهارپایی که زیر دهانش آماس کرده باشد اما در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون یا موحده بان دو معنی آمده **کلج** بکسر کاف و سکون لام سبدی که حامیان سرکین بدان کشند مثالش شمس فخری فرماید حامیان قهر پلیدی حادثات از بهر ریشش

کنکاج

کنکاج بوزن امواج مشورت باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید حکم قضا در جهان نفاذ نیابد تا نکند با نفاذ امر تو کنکاج **کرنج** بفتح کاف و فا و سکون را مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند و بعربی آنرا ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آن که آتش زود دران گیرد و مشتعل میشود و عرفج نیز گویند **کاج** دو معنی دارد اول احول باشد و دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب یالیت گوید شمس فخری فرماید مثال معنی اخیر را پادشاهی ملک بخشی امجد او کاج بودی در همه آفاق کاج **کوهج** بضم کاف و کسر ها نام آلوییست کوهی و از جهت نسبت آن بکوه او را کوهی نیز گویند و بعربی آنرا زعرور گویند **کوج** بفتح کاف و واو صنع باشد **کرنخ** بوزن شکنج شونیز باشد مثالش شمس فخری فرماید ملاهی طبعش بود از نکا ریاحین باغش بود از کرنخ و در نسخه میرزا بمعنی زهره و زهرهای بو جهل آمده و **کونخ** بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده **کرج** بفتح کاف و سکون را گوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان براهی بیرون کنند و بعربی قواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است و بمعنی آن پارچه تنک که از خربزه گیرند نیز آمده و رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته چو چوگان کژ بود کرجش ازان رو ز شکر گوی لذت می رباید و مولوی مثنوی معنوی نیز گوید ماند کرجی گفت ای ما من خورم تا چه شیرین خربزه است این بکرم **کریج** بفتح کاف و ضم آن نیز آمده و کسر را تالاری که خرمن دران نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچک نیز باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه نیز گویند و بمعنی خانهٔ کوچک

مطلقا نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید   در جهان فراخ بر نزهت
حکمتی این گریج بر وحشت   **کج**   صندر است و جنسی از ابریشم فرومایه
و بهر دو معنی کژ نیز گویند در شرفنامه بمعنی آهن سرکژ که قفاعیان یخ بدان
کشند نیز آمده   و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه نیز گویند و بمعنی
مهرهٔ سفید کم قیمت که مورش یلاز گویند نیز آمده **کلوچ** بفتح کاف و ضم لام
آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد و خرد شود **کنج** بضم کاف و سکون
نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی چون
کوهان بر پشتش برآمده باشد و بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که
دزد بر زمین کنده باشند همچون خانه نیز آمده **کنج** بوزن ایج در نسخهٔ میرزا
بمعنی بیرون کشیده باشد **کولنج** بوزن و معنی قولنج باشد که مور آتشست
و آتشدان را نیز گویند **کین ایرج** نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن
باربد مثالش شیخ نظامی فرماید   چو کردی کین ایرج را نواساز   جهان را کین
ایرج نو شدی باز   **کاج** دو معنی دارد اول سیلی
باشد که بر قفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید
ز انتقام شیخ ابواسحق رفت   از جهان ظلم و تعدی خورده کاج
از تف محنت دل اعدای او   شاخ شاخ آمد بسان بار کاج   و در شرفنامه
بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا تارک و چکاد نیز گویند **کالیج** انگشت کهین
باشد در نسخهٔ وفایی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته
چون باستحقاق شاهی ممالک آن اوست   خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالیج
و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده **کیج** بوزن هیچ
پراکنده باشد و جنسی است از جامه و معنی اخیر از زفان گویاست **کوچ بکوچ**

افتی

رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه بمعنی مرکب دزدان نیز باشد **کلخج** بفتح کاف
و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند **کخج** بفتح کاف و سکون خا و جیم
گیاهی باشد که زمین آن را رویند و آتش از آن روشن کنند مثال هر دو لغت
را طیان فرماید   دست و پای و روی خوبان بر کلخج   ریش پیران از زرد
از بس دود کخج **کوچ** روان شدن از منزل و جغد را نیز گویند مثال معنی
اول را شیخ نظامی فرماید   چو مرغ از پی کوچ برکش جناح   مشو ست رای
اندرین مستراح   و مثال معنی دوم شمس فخری فرماید   در هوای از نظر همت
او افتد دور   شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ   و همان کاج که احول آنرا
و در مؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده   و در نسخهٔ حلیمی بمعنی جغد دوامی در راه
آمده و پس مثال معنی احول مجد همگر گوید   شها ز انتظار زبانی که داده
چشمان راست بین دعاگوت گشت کوچ **کوچ بلوچ** در شرفنامه نام
موضعیست میان اصفهان و کرمان **کیچ کیچ** هر دو بوزن ایچ بمعنی خرد و اندک
باشد مثالش شاعر فرماید   بجلا خواهم یکساله بوسه از تو تا   بکیچ کیچ بخواهم
که ولم من توزی   اما در نسخهٔ حلیمی و وفایی بجای یا نون آمده که کنچ کنچ باشد
کلچ بفتح کاف و سکون لام بمعنی پیچ و شکن و چین زلف باشد مثالش شاعر
فرماید   بوی جعد و آن زلفی چو زنجیر   فتاده صد هزاران کلچ کلچ **کفچ**
بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که آنرا خیو نیز گویند مثالش شاعر فرماید
ز دوستیه لنج و برآورده کفچ   بکردار قیر و شبه کنج و لنج   و در فرهنگ
بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد آورده چون کف شیر و شیره و صابون
و آب و بمعنی کفچه نیز آورده و متمسک باین شعر مولانا جامی شده
ای شده همچو کدو حامله اشکم کفچ کفن   بهر بر کردن آن دست طمع سوی سبو

کردانا لغت و در فرهنگ بمعنی کانا آمده م

تا نشود بر مکس شاه سرا برده عشق خانه خویش بپرداز ازین کیغ و کرد
کالوج بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم کندش پیخ بضم کاف
وسکون نون و کسر دال انچه حلاجان پنبه زده بران بیچند از برای رسیدن
کاریج لفافه که زر دوزان از قماشش سازند کلیچ بفتح کاف
وکسر لام وسکون یا درنسخه میرزا بمعنی ایریم اندام باشد و بمعنی عجب نیز آمده
وکلیج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در مؤید کلیچ بفتح کاف وسکون لام بامعنی
آمده وبکسر کاف نان ریزه باشد کلوچ بوزن خروج بمعنی جول کرده باشد
ایضا منه
کخ بفتح کاف صورتیست زشت که بکار زند
برای ترسانیدن اطفال شمس فخری فرماید جمال دینی و دین خسروی که بکر مهر
بوده بنسبت او بسان یوسف و کخ ونیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف
نیز بنظر رسیده کشنخ بفتح کاف وشین معجمه ریسمانی که خوشهای انگور کشمشی را
بر زبر آن گذارند تا خشک گردد مثالش حکیم نزاری گوید دختر زر بین که آویختگان
چون راست کشمش از فراز کشنخ کاخ منظر باشد در نسخه میرزا بمعنی
کونشک و خانه بی روزن آمده مثالش ملاجامی فرماید دلا تا کی دری کاخ
مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی اما بمعنی خانه بی روزن عربیست
کدوخ بفتح کاف وضم دال مهمله حمام را گویند کنخ بکسر کاف وسکون
با چرک باشد که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از
رستنیها را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید کنده دماغی خفته بوی نه
کالوخ کنده دماغی کرفس خای نه کیکیز کتخ بفتح کاف وتا ترشت کشک
باشد مثالش شمس فخری فرماید چو شیر و روغن آمیخته است با احسان
نه تخت ادی و ترش بوده همچو ترف و کتخ ودر نسخه حلیمی بجای تا نون آمده کیرخ

بوزن کیرد حلیست که قرآن بران نهند کولخ بضم کاف وفتح لام آتشدان
حمام باشد مثالش سوزنی فرماید چو کولخست قوافی قصیده چون گلشن
مراست دست که گلشن برارم از کولخ کروخ بضم کاف و را مهمله
نام دهیست مثالش استاد رودکی فرماید بچشم آمد با مدادان
آن نگارین از کروخ با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ
کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت و گرمی باشد اما حرکت معلوم نشد مثالش
حکیم سنایی فرماید کخ کخ اندر فقیر از خریست چک چک اندر
چراغ از تریست ودر فرهنگ بکسر هر دو کاف آورده بمعنی صدای
خنده و بهمین بیت متمسک شده کوخ بضم کاف در ادات الفضلا
خانه بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده کوریخ آن
میخ چوبین بزرگ سر که در طویله اسبان بکار برند و کریخ نیز گویند بضم
کاف کذا فی المؤید کبد بفتح کاف وسکون با
لحیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها را بهم پیوندند اما کسی
فخری بمعنی سریشم آورده و گفته ایا پادشاهی که بر نام تو
توان برگرفت از سر آب زبد چو طومار صیت تو ملصق کنند
دهر از لزاق قمر چرخ کبد کمند بفتح کاف معروف و دیگر نام دهیست
در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که پادام نهایت خوب در آن شود مثال
این معنی حکیم سوزنی گوید کی جو دو چرخ تو است که تعلیم برگشند
زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند ودر یکی از کتب معتبر مسطور است
که از دیهای خجند است و آنرا کند بادام خوانند کمند طنابیست
که مبارزان قدیم میداشتند از ابریشم و چرم خام می تابیدند مثالش

شیخ سعدی گوید   بصید هزبران بر افراش ساز   کمند اژدهایی گره در دهن

کژاکند همان قزاکند مرقوم مثالش خواجه سلمان فرماید

در جهان منسوخ شد رسم کژاکند و کژین   بعد ازین کس را خیال کژ نگردد در گمان

و آنرا کجا کند و کژاغند نیز گویند **کشتمند** یعنی مزروع آمده مطلقا مثالش

فردوسی فرماید   بشهری کجا برگذشتی سپاه   نیازاردی کشتمندی براه

و مسعود سعد گوید   همی تا برآید بهر کشتمندی   همی تا برآید بهر مرغزاری

کرمند بر او مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد مثالش خسروی

فرماید   مکن امید دور و آز دراز   گردش چرخ بین چه کرمند است

و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم مؤید معنی اول است

کنده و منده بفتح کاف و میم از قبیل توابعند یعنی ویران شده و خراب

شده باشد مثالش غضایری فرماید   ببا بچرخ برآورده کاخ دشمن تو

نیارمیده ز بیم زوال یافته حال   که باز خورده بود تاب زلزله سیل توشاه

کنون رسوم دیار است و کنده منده اطلال   **کلند** بضم کاف و فتح لام ابزاری

باشد از فولاد که سنگ تراشان و حجاران سنگ بآن کنند مثالش

شاه ناصر خسرو فرماید   ای شده عمرت بباد از بهر آز   بر امید سیم و زر

کم شد کلند کذا فی شرفنامه و در فرهنگ بفتح کاف آورده و بمعنی حفره

کنده ناتراشیده نیز آورده **کنند** بفتح کاف و نون اول بیلی باشد که بران

جفته و مجیده باشد و برزگران دارند مثالش شمس فخری فرماید

باغ بخت همیشه شاد است   بی عنای شیار و رنج کنند   **کرد**

بضم جامعی صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت کرده

هرچه باشد از غله و تره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند مثالش ناصر خسرو گوید

کردمت بیدا اگر خوبست قول آن حکیم   کین جهان را گرد ماننده بگرد کنند ما

اما معنی اول درست است **کرد** بفتح کاف مغلا باشد چنانچه حکیم سنایی فرماید

کردیش آزرد کنت کوته کن   با حسن کنت کرد همره کن   و دیگر

شاخی بود که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن **کیازند**

بیا و حطی و زا معجمه بوزن بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد **کند**

بضم کاف قید هندی چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر خرزه را نیز گویند

و بمعنی خصیه نیز آمده   **کفید** یعنی از هم باز شکافته شد

و ترکید مثالش استاد رودکی فرماید   کفیدش دل از غم جوان گشته زار

کفیده شود سنگ تیمار خوار   **کهبد** بها و تازی بوزن فهد دهقان باشد

و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری هم بمعنی

اخیر آورده و گفته   تو آن پادشاهی که در ملکت تو   عطارد دبیر است و

برجیس کهبد   و استاد منجیک نیز گوید با همین معنی   مراز کهبد تو نرسیدست بسیاری

رها مکن سراو تا بود سلامت تو   ز تو همی استاند جاهمی بدهد بجال ابود

اواز در طلامت تو   و در نسخه میرزا ابراهیم کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده

بضم کاف مثالش خسرو شیرین   لبی و صد نمک چشمی و صد ناز

بر سم کهبدان برداشت آواز   و در مؤید بمعنی شخصی که زر را کابین کند

و حربی نا قد گویند نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی بسیار آمده **کرود** بر او مهمله

بوزن کبود بمعنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری برآید

کبید بیا و موحده بوزن مزید بمعنی گوشت آورده فربه باشد کذا فی المؤید

والادات **کالید** بوزن نالید یعنی درهم شد مثالش شیخ عطار فرماید

زر وعان حرف سلیمان فصل بنالید و بکالید و بجوشید   و بمعنی گریخت نیز آمده

چنانچه ابو العباس گوید زار زوی جاع چون نالید شیر نر از نهیب آن کالید

کلوخ امرود قسمی از امرود را گویند مثالش مولانا جامی گوید

گر بران سیب نه دستش بودی کردی از سنگ کلوخ امرودی **کنبوزید**

بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن مصور ید یعنی فریب داد و حیله و مکر کرد

کاغد بری معروف و بفرس یعنی بانگ زند و فریاد کند باشد مسعود

سعد فرماید بهر دو معنی در صنعت تجنیس آن زاغ نگر که بر هوا می کاغد

یک نیمه از آن مداد و نیمی کاغذ گر بهر دوم امروز نخواهی بخشید شیر علم او

ده و سر کاغذ **کرداد** برا و دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد

کاسه رود رودی معروف مثالش فردوسی گوید سپاهی که بگذشت

از سر کاسه رود جهان از یخ و برف بر کاسه بود **کاقد** یعنی بکافد

مثالش شاعر فرماید هر انکو از هنر بسیار لافد سر خود را به تیغ طعنه کافد

کزاد بزاء معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برا مهمله نیز بنظر رسیده **کالبد**

بسکون لام و فتح بای تازی و بضم بای نیز بنظر رسیده یعنی تن و بدن باشد مثالش

شیخ سعدی فرماید آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار

کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست **کنابد** نام آن مقام که آنجا

کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد **گفد** بفتح کاف و فا یعنی

از هم باز شکافد و بطرقد مثالش استاد ابو شکور فرماید بر در چشمش از دو ابرو

بزاد کند منزش از هیبت گرز او **کوه اسد** کوهیست که از آن آتش

درخشد که هرگز فرو ننشیند **کزبود** بزاء تازی و بای موحده بوزن محمود

یعنی که صدا باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را در

حوالی آن کشت مثالش حکیم فردوسی فرماید کشف رود پر خون و زرداب شد

جهان

جهان جای آرامش و خواب شد **کفاند** بفا بوزن راند یعنی شق زند

و بترکاند مثالش استاد منوچهری فرماید هیبتش الماس سخت را بکفاند

چون بکفاند دو چشم مار زمرد **کالد** بوزن نالد یعنی گریزد و در هم شود

مثال معنی اول مسعود گوید سلطان را بهم بر آغالد وز میانه سبک برون کالد

مثال معنی دوم بو علی حاجی گوید خواهد بیند سود خود را چون زیان کالد از غم همچو

موی زنگیان **کر** بفتح کاف توان و قوت باشد مثالش فرخی

گوید ملک آن باشد کو را سخن باشد درست ملک آن باشد کو را هنر باشد کر

و بمعنی مراد نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید ورا از دولت سلطان سلطانان که باشد شه

شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام و کر **کار و کر** در نسخه حسین وفایی

بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه است **کبر** بوزن ابر پهلوی خفتان را

گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد

بکردار شیر **کستر** بوزن استر خار سیاه باشد **کبک انجیر** بفتح کاف

و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست

تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند دراج است کذا فی المؤید **کبتر** بوزن ابتر

کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید چو کبتر تبتی خانه کرده هر کابوک

چو مار سغبی ره یافته بهر کاواک و کفتر نیز گویند که بجای با فا باشد **کبودر**

بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه حسن وفایی گربه خز باشد در

آب که ماهی از آن خورد و شمس فخری فرماید که مرغیست آبی و آن بوتیمار را

گویند تو همچون همایی بر اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر

و در شرفنامه و نسخه میرزا گربیست ماهی خوار که شب بر آب رود و روز بخشکی

و در نسخه حلیمی مسطور است که گربیست که در آب باشد و ماهی خورد و استاد در

مؤیدان معنی کوید ماهی دیری کجا کبود در کیرد تیغت ماهیست دشمنانت کبود در

کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله بمعنی برزیکر باشد مثالش حکیم خاقانی

فرماید مایده سازد از بره برصنعت توانکران برزکری کنند بکاو از قبل

کدیوری و دیکر بمعنی کدخدای خانه و روزکار نیز آمده و باین هردو معنی شمس

فخری فرماید اگر کوشش داری عدلش نبودی دکر در کدیور نبودی کدیور

بمعنی کدخدا مسعود سعد نیز کوید ستی آرد باده جو ساغر دو شود کرده کده

ویران جو کدیور دو شود **کرد** بفتح کاف و دال مهمله و سکون را و مهمله زمین

پشته پشته و دره و کوه باشد مثالش حکیم عنصری فرماید در شام کرد لشکر تو

از بنکری همی بینی علم علم تو بهر دشت و کرد دری **کردکار** دو معنی دارد

اول نام حضرت احدیت است دوم بمعنی عمدا باشد و استاد رودکی کوید بمعنی

اخیر نه چون بور میر خراسان که او عطار الشسته بود کرد کار **کرده کار**

مرد جلد و مجرب باشد مثالش استاد دقیقی فرماید جادو باشد از تو محتمل

سوارتر عزیت کرده کار دو تو زد کرده کارتر **کرکر** و **کردکر**

هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت است جل جلاله مثال اول را دقیقی فرماید

جو بیچاره کشتند فریاد جستند برآن تن بجشود دادار کرکر و مثال

دوم حکیم عنصری فرماید بدان ماند که یزدان کردکر جهان نو بر آورده است دیگر

و در نسخه وفایی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی

آورده و گفته بمعنی صانع الصناعست **کشکنجیر** بفتح کاف اول و دوم

و سکون شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که بکشیدن

آن از دهان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا در شیراز منجل کویند مثالش

حکیم سوزنی فرماید من کمان را و خداوند کمان را بکشم کر خداوند کمان زال کمان کشکنجیر

تا اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخه میرزا کشکنجیر بضم و کوشکنجیر سنکی

باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است

و حکیم انوری نیز فرماید مؤید این قول نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر

نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بو هیچ **کفشیر** بفتح کاف و سکون فا و کسر شین

ارزیر باشد که شکستگیهای مس و برنج و امثال آن را بآن لحیم کنند مثالش

مسعود سعد کوید خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر

و خلاق المعانی نیز فرماید بزخم خنجر و زوبین و ناوک تنی بسته بصد کفشیر آبی

اما شمس فخری میکوید که آلات سینه و رویینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته

سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر

و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنی است تو شیر بیشه نظمی و من جو شیر علم

میان تهی و مزور مزبق و کفشیر **کبجار** بنون و جیم تازی بوزن دبال کسبه

باشد و آنرا شیرازیان خره کویند یعنی ثفل آنچیزی که از آن ارده کرفته باشند

کمبیر بمیم و با و فارسی بوزن تدبیر هر دو فرتوت را کویند مثالش صاحب کلشن فرماید

شود طفل و جوان و کهل و کمبیر بداند عقل و رای و تدبیر **کشتار** بوزن کفتار

جانور بسمل کرده که بعربی مذبوح کویند مثالش ناصر خسرو کوید بر تن خویش

جو خود کرده باید خوردنت زکشتار خویش **کشور** بمعنی یک قسم

از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بعربی اقلیم کویند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت

کوهی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جای بر کجا

کند بنون و دال مهمله بوزن ابر و **کنور** بنون بوزن تنور ظرفی که از

کل سازند و کندم و نان در آن کنند و کندوله نیز کویند و با آذربایجان کندو

خوانند و باصفهان تاپو خوانند مثال کنور را رودکی فرماید از تو دارم هر چه در خانه خنور

وز تو دارم نیز کندم در کنور **کتور** بنون بوزن خور در رعه باشد چنانچه شاعر
فرماید بفرزید بازار و کوی از کنور تو کهتی که برق آتشی بدزد در **کهنبار**
بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون باء موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه
باشد مثالش حکیم اسدی فرماید بفر فریدون و رخش نهنگ
بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است
در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال بارها کرده است زرادشت
و گفته که خدای عز و جل بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب
و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بالای تمام آفریده شد و باول هر یک از این
بارها پنج روز است نامشان کهنبار پس بر تقدیر این معنی آن مصراع مذکور را
چنین باید خواند که بگاه و کهنبار و هوشنگ شنگ که هوشنگ نیز قسم
خورده باشد **کندویتر** بوزن و معنی جندبیدستر باشد که موی آنست
کاشغر بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان
مثالش حکیم عنصری فرماید ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج
تو علم بر نیان ششتری و سرو خوب در آن بسیار باشد چنانچه خاقانی گزیده تر
گذشت مثالش هم او فرماید سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو خلخی و
چه سرو کاشغری **کوزر** بضم کاف و فتح زاء معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز
خورد نشده باشد بعد از پاک کردن غله و آنرا باردیگر کوبند و آنرا کفه نیز گویند
بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و قصامه گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول
بفتح لام و دوم بفتح میم **کوار** بواو بوزن خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان
انگور در آن کنند و حالا آنرا کواره گویند مثالش شمس فخری فرماید
آنچنان بادی که کمتر چاکرت زر بدامن بخشد و لعل از کوار و در نسخه وفایی

یعنی

یعنی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف و فتح
دال زمین دامن کوه را گویند **کیار** بیاء حطی بوزن بخار بمعنی کاهلی باشد
مثالش شمس فخری گوید همیشه تا نبود بر دلی لسان چنین مدام تا نبود جا بکی
لسان کیار و حکیم فردوسی نیز فرماید بخوان بر آرام شو بی کیار
نگر تا چه بینی نهاده بیار و نام کیای نیز باشد **کیاجو** بیاء حطی و جیم بزرگ
قباد و بمعنی دانا و فاضل باشد **کنداور** بضم کاف و سکون نون و فتح
دال و واو دلیر و شجاع و دانا باشد بمعنی اول شیخ سعدی فرماید نه شمشیر کنداوران
کند بود که کین آوری زاختر تند بود و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده
کیغز بغاء نقطه دار بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بعدی
که آنرا باداو افراه و شیان نیز گویند دوم تغارهاست که بعکس دیوارش بلند
باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا کاوه دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری
فرماید هر که در ملک او بد اندیشد برد از حد تیغ او کیغز در جهان باد
خشمش ار بجهد خون شود باز شیر در کیغز و بمعنی دوم استاد طیان نیز
فرماید شیرها شکفت به پستان در جوات شده است چشم دارد که
که فرو ریزد در کیغز تو سیم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان
جنگ کنند و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح تاء و ششم و سکون راء مهمله
چهارم پشیمانی را گویند و باین معنی استاد ابوشکور فرماید مار را هر چند بهتر
پروری چون یکی خشم آورد کیغز بری سفله طبع مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری و بمعنی رنج نیز آمده و قطعه مرقوم این معنی مناسبت
دارد و در نسخه وفایی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد
کشنج بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح فا اقلیم را گویند و آن یک قسم است

ازاق م مشکانه ریع بسکون **کاخ** بفتح خاء معجمه در نسخه میرزا ابرقان باشد
کاشغر بسکون زاء فارسی و فتح غین معجمه شهریست در ترکستان که بنور ماه
مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربی که قول کاسه گری
منسوبست باو مثالش نجیب جرباذقانی فرماید حالت سرواز انست که
ذوقی دارد نغمه بلبل و آن دمدمه کاسه گری **کامکار** پادشاه ذی اقبال
و در نسخه میرزا یعنی یکی از طیور یا سباع که بنهایة صیاد باشد نیز آمده **کتخ شیر**
بفتح کاف و تاء و سکون خا باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند
و این از نسخه میرزا منقولست و در مؤید جغراتی باشد که دران شیر و نمک در چین
کنند و خورند **کر** بضم برخ و نیز نام رودی معروف از حدود شروان مثالش
حکیم خاقانی گوید باد صبا بآب کر نقش قدافلح افکند چون تو فلاح و فتح را بر خط
ملطان بری و ملطان نیز نام رودیست **کنار** بضم نون میوه ایست برنگ
شیشه عناب لیکن از ان بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند مثالش ای هرخرد کو
مند از باده کرد در دسیه زان شد عنب ملطان را طعم گرد در برج روز ان شد
کنار کذا فی فرهنگ **کنبور** بنون و با و تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب
کراکی بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد و بفتح کاف اول نیز بنظر رسیده
کرکر بکر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده
کرکسار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتی است **کشان** بزاء فارسی
بوزن نگار چینه دان مرغان باشد مثالش شمس فخری فرماید چه طایریست همایون
همای همت تو که هفت چرخ در او دانه بود بکشان **کشمور** بشین معجمه و میم
بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا مور گویند
کذا فی المؤید **کلاور** بلام بوزن نگار در غوک باشد و کلاور بوزن بهار نیز گویند

کنگار بوزن زنگار یعنی نار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده
مثالش مولانا شهاب الدین عبدالرحمن گوید از کوش نیک و از نکوسی
گنگست و برهنه همچو کنگار و در فرهنگ هر دو کاف فارسی بوزن دنبال
آمده **کوتر** بضم کاف و فتح تاء قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
وانگاه چو عنکبوت و کوتر در بان ورقیب شان بهر در **کوشیار**
بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی فرماید بر کوشیار آمد
از راه دور دلی پر ارادت سری پر غرور **کیکیر** کاف دوم نیز تازی و دو یاء
حطی بوزن زنجیر تره تیزک باشد **کون خر** یعنی سخت درشت و نادان
ولی تیز مثالش شیخ سعدی گوید گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم کون خرش
شمار اگر گاو عنبرست و حکیم انوری نیز گوید چون مراد او را وضع خر نامه کرد
ریش گاو گاو او در خرمن باشد از کون خری **کوکنار** غلاف
خشخاش باشد مثالش مولانا جامی فرماید ز کنگره ار کاخ شهریاری
چو خار سر دیده شکل کوکناری و بر عصاره آن نیز اطلاق کنند و آن
منوست **کلاهو** نام پهلوانی مازندرانی باشد **کشمر** و **کشمیر**
و **کاشمر** هر سه نام شهریست منسوب بجو بر دیان مثال اللغة اول حکیم انوری
فرماید کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ میان رحبه زخوبان ماه رخ کشمر
و در تواریخ مسطور است که کشمر و کاشمر نام دیهی باشد از رستاق پشت
از اعمال نشابور که دران سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود
و نخواهد بود در خوبی و طول و راستی و در مجلس متوکل عباسی ذکر آن کردند
از غایت میل دیدن آن شد و چون بخراسان رفتن متعذر بود بعبدالله
طاهر نامه نوشت که سرو را قطع کند و به بغداد فرستد اهل آن ناحیه را خبر شد

در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم
دست داد پس آنرا ابریدند و در نمد پیچیدند و بر شتران حمل کردند و به بغداد
فرستادند پیش از رسیدن سرو به بغداد غلامان متوکل را کشته بودند مثالش مسعود
سعد سلمان فرماید ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر و در
تاریخ جهان نما مسطور است که آن سرو را زردشت نشانده بود و قریب بمحل آتش
دور آن و هزار و چارصد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده از ده هزار
گاو و گوسفند آرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف الاشکال بران آشیان کرده
بودند متوکل در حین عمارت جعفریه بسر من رای بطاهر ذو الیمینین نوشت که
آنرا قطع کرده بر گردونها ببغداد فرستد مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند قبول
نکرد چون آن سرو را پهن انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید
و مرغان که بران آشیان داشتند و حیواناتی که در سایه آن آرام میگرفتند فریاد
و نوحه میکردند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و پانصد هزار درم خرج
نقل آن ببغداد شد و زعم مجوس آنست که زردشت شاخی از بهشت آورد
و بر در کشمر غرس کرد و این سرو شد چنانچه فردوسی فرماید یکی شاخ سرو آورید
از بهشت به پیش در شهر کشمر بکشت **کبر** بفتح کاف و با نباتی که ترشی
ازان سازند و بری اصف گویند **کانور** بضم نون کندوی غله باشد
که آنرا کنور نیز گویند **کنده گر** بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب
بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی فرماید
نقش سندان کن بکنده گری بر درست کرده عمر خود سپری **کودر**
بضم کاف و فتح دال معجمه در سامی فی الاسامی پوست گوساله باشد
کتنبر بتاء قرشت و نون و باء موحده بوزن سمندر کاهل و بسیار خوار باشد

کذا فی التحفه **کاچال** بوزن ناچار بمعنی الآت و ادوات هرچه باشد
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید نگه کن شکوفه ببستان بستان که هر یک
چه بازار و کاچار دارند **کویر** بواو بوزن دلیر بمعنی زمین شوره و سراب
باشد و در تحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید
بیابانی از وی دمان دیو و شیر همه خاره و خاک و شخ و کویر **کسندر**
بسین و دال مهملتین و نون بوزن چغندر بمعنی ناکس باشد مثالش
حکیم عنصری فرماید سزد مرد را گر تکبر کند کرشمه نیکوی با کسندر کند
کندر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد **کنگر** بوزن لنگر گیاهیست
خاردار که در ماست کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده
مثال معنی اول بسحاق گوید آه اگر از دنبه بریان نبودی خوردنش
این تحملها که دل از خار کنگر میکند و بضم کاف اول و کاف فارسی
چند معنی دارد اول تیزهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بروی شرفه
گویند مثالش ملا جامی فرماید کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست دوم چند را گویند
مثالش ابن یمین گوید وسط کارها نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن
نه چو طاوس مجلس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن سیم نوعی
از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خود را
مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بآنها چیزی بدهند **کیتر** بضم کاف
و کسر تاء قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد
که بجای تاء قرشت باء موحده باید **کالنجر** نام قلعه ایست در هند
که نیل بسیار ازان آرند مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید

کهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان کهی باشد صلیل تیغ او در
هند کالنجر **کاوکلور** خرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه
کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتی است در هند
کانان بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب باشد مثالش استاد
رودکی فرماید من بدان آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کانانم
و آنرا کنا زو کنز نیز گویند **کفچلیز** کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی
گوید بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر اینه از ابلهی و شیدایی
و نیز نام جانوریست سیاه بقدر جغز دکی و در آب می باشد و سرش
بر کفچه و دنبالش بر دنبال کفچه می ماند و بعربی دعموص گویند و در نسخه حلیمی
مسطور است که قسمی از ماهیست که او را سگ ماهی گویند اما قول
سابق اصح است و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است و آن جانور بچه
وزغ میشود مثالش اثیر اخسیکتی گوید نهنگ بود عدو کفچلیز گشته
از بیم چو زین نهادی بر جودی محیط آسا **کمیز** بضم کاف و کسر میم
بول باشد مثالش مجیر گوید عدوی ناکست از بیم چون کمیز شتر
کند گریز سوی پس چو روی بنمایی و بکاف فارسی نیز آمده **کندز**
بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را
نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید که در آن کندز بلند نشین
که درین بوستان نظر کشای و در مؤید نام شهری باشد آباد آن
کرده فریدون در توران زمین که آنرا ایکند نیز گویند **کریز** بفتح ضم کاف
و کسر را و مهمله کنج خانه و قفسه که باز و سایر طیور جوارح را افکنند تا پر بریزند
و باز بر آرند و این از نسخه میرزا منقولست و در فرهنگ و تحفة السعاده

یعنی پر ریختن طیور جوارح باشد **کشاورز** برزگر باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید کشاورز و آهنگر و پایکاب چو بیکار گشتند سرشان بکاف
کنز بفتح کاف و نون و **کنان** همان کاناز که گذشت **کینتوز** بکسر کاف
و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد **کفیز** بوزن مویز پیمانه باشد
که بدان چیزها پیمایند و بعربی قفیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید
تا بود در سینه من رسته مهر خدمتت جرخ کین تو زنده کی بیند بحجم کفیزا
کاریز یعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش حکیم کسایی فرماید
سزد که دوزخ کاریز آب دیده کنی که ریز ریز بخواهند ریختن کاریز
کیز بکسر کاف تند باشد ~~و مصحف او کیر~~ مثالش حکیم سوزنی فرماید
کیز نما باشد و مصحف او کیر کیر بکون تو باد و خنده تو بر کیر
کفلیز بفا و لام بوزن برخیز نوعی از آلات حلوائیان که در آن سوراخها
باشد و شکر و روغن بآن صاف کنند و آنرا آردن و پالونه و پالاون
و کفگیر نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید اندر خورش سوار شبدیز بود
اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود **کلوخ انداز** آن شرابی که آخر شعبان
خورند و آنرا بر قندان و سنگ انداز نیز گویند کذا فی تحفة السعاده و در
فرهنگ یعنی عشرت و سیر و گشتی بود که در آخر شعبان کنند مثالش
حکیم خاقانی فرماید پس بکماه انداز آن سنگ دلان در بلورین قدحی
لعل تر آمیخته اند **کیکیز** همان کیکیر که گذشت و آن تره ایست که آنرا
برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر خوانند مثالش
حکیم سوزنی فرماید گنده دماغی سنخه بوی نه کالوخ گنده دهانی گرفسی
خای نه کیکیز **کاز** چار معنی دارد اول ناخن پیرای زر باشد دوم کلده سلی باشد

کلوخ ع

یعنی سست شد از این ابر آمده خدای گو باخبر جرود کم
و این دروز رنج این رواد بالکل این کوش فرو
چه زنگ از و ندو خزلی غم کرون
تخمه ار یکی بعد و باد ان
و بحر او وزن ب
صح

سه کرت [illegible]

مثالش حکیم سنایی فرماید   کاز و مشت و عصا فراز نهاد   دهنی همچو
کاز باز نهاد   سیم درخت صنوبر که ستون کنند مثالش حکیم ازرقی فرماید
یکی چادری چوی پهن و دراز   بیاویز چادر ببالای کاز   چهارم جایی
که کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفند در ان کنند و کاروانیان در ان مقام
مثالش استاد فرخی فرماید   شهریارا که خلاف تو کند زود شود   از بنی زار
بکارستان و زکاخ بکاز   کذا فی التحفه و در نسخه میرزا یعنی صومعه باشد که بر سر کوی
ساخته باشند و بس و در نسخه حلیمی یعنی غار بکاف فارسی آمده **کروز**
بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد مثالش حکیم رودکی فرماید
با کروز و فری آهو به دشت   میخرامد چون کسی کو مست گشت **کوژ**
خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده اما شیخ سعدی بزای تازی
آورده و گفته که   پیرزنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده   راست نخواهد شدن این پشت کوژ **کویز**
بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید **کجاز** بجیم تازی بوزن نماز
آلتی است آهنین چون تیشه و تبر و جز آن ایضا منه
کش حند راست و دیگر قز را گویند یعنی جنسی از ابریشم زبون مثال معنی
اول مولوی معنوی مثنوی فرماید   گر تو باشی راست ور باشی تو کژ
بیشتر می غژ بدو و ایس مغژ   و هر دو معنی خواجه سلمان فرماید
از جهان منسوخ شد رسم کژآکند و کژین   بعد ازین کس احتیاط کژ نگردد در جهان
کاژ لوچ و احول باشد مثالش استاد مروزی فرماید   بیک پای لنگ و
بیک دست شل   بیک چشم کور و بیک چشم کاژ   و در نسخه وفایی یعنی
هوا و مراد باشد **کواش** و **کواشه** طعنه باشد مثالش شمس فخری فرماید

کند طبع او بحر را سرزنش   زند جود او بر معادن کواژ **کلموش** بضم کاف
و میم و سکون لام کربسه را گویند یعنی سوسمار و او را ماربلاس نیز گویند **کژ**
بضم کاف در نسخه میرزا ابریشم درخت باشد **کلکژ** بفتح کاف اول و کسر دوم
ره تیز که باشد و بعربی جرجیر و ایهقان گویند **کوش** بکسر کاف و واو مجهول
کوچ مرقوم که بعربی زعرور خوانند **کویش** بوزن مویز کیلیست که بآن چیزها
پیمایند و بعربی قفیز خوانند   **کاس** خوک باشد مثالش شهنامه
اگر باز فرزند گفت از هراس   بهر نامداری یکی ماده کاس **کالوس**
بضم لام ابله و نادان باشد مثالش شمس فخری فرماید   بزرگی از طلب خصم شاه
داند عقل   که سروری و بزرگی نیاید از کالوس **کرس** بضم کاف و سکون
را و مهمله چرک باشد که بر جامه و تن نشیند مثالش شاه ناصر خسرو گوید
سر تاب از حسد و گفته بر مکر و فریب   برکش از گردنت این جامه پر کرس و کریب
کسیس بوزن خسیس چیزیست که بآن گوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات
و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس گویند کذا فی اداة **کماس** بمیم بوزن
هراس کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند مثالش
شمس فخری فرماید   رود بسوی عدم برکفت نهاده جراب   دود براه فنا
در بغل گرفته کماس   و در نسخه وفایی یعنی کشکول گدایان آمده **کوس**
دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حربگاه زنند دوم آنست که دو کس سخت
دوش بر دوش هم زنند در رفتن مثالش حکیم فردوسی فرماید
زنا که بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی زپیل دمان خورد کوس
کرس بضم و فتح کاف پیچ موی باشد و کورس بمعنی نیز آید اما در مؤید الفضلا
کرس بضم کاف و سکون را موی پیچیده باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی

موی بچه و ریم تن و جامه باشد و بکاف مفتوح نیز گویند و در فرهنگ بضم کاف
و فتح راء مهمله بمعنی موی مجعد و چرک باشد **کرونیس** بفتح کاف و ضم راء مهمله
و کسر نون جزیره بود که وامق آنجا می بود مثالش حکیم عنصری فرماید
جزیره یکی به یونان زمین کرونیس به نام و شهر گزین **کبوس**
بفتح کاف و ضم باء موحده کج و ناراست باشد مثالش شمس فخری فرماید
اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب که رخ خطی ناید ز چو بهان کبوس **کیوس**
بفتح کاف و ضم یاء دو نقطه تحتانی جزیره باشد که عذرا را از آنجا بنزد ختند و فیلقوس
خرید **کش** بفتح چند معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر
نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی مثالش حکیم سوزنی فرماید
سود افتاد بنجز دی راهم از فری تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش
دوم بغل و تهیگاه باشد مثالش خلاق المعانی فرماید کجا چو سرو در این باغ کار
آزادیست به بندگی تو استاده دست برکش باد سیم بمعنی خوش باشد
گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم سنایی فرماید
کش در چمن رسول بخرام خوش در حرم خدای بگرازم و بامعنی کاف
فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن
مانند زرداب چیزی روان شود و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند که
سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده و بمعنی کشنده و امر کشیدن
نیز آمده **کرش** بکسر کاف و سکون راء مهمله آواز داغ خفته باشد که گجشت
نیز گویند و گذشت **کربش** بفتح کاف و با جانوریست چون مار کوتاه
و لکن دست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر کرا بگزد دندان در زخم او
رها کند و بتازی آنرا سام ابرص می گویند مثالش شمس فخری فرماید

درکنج

کرشی
در کنج محنت و غم باشد ز بخت داروی کاهش ندیم عقرب کاشی حریف
دکرفش بجا نیز بنظر رسیده ناصر خسرو نیز گوید کزنده پس است جز که کبین را
زنبور جو نیند نز مار کربش و بسین مهمله نیز آید **کندرش** بنون و دال
و راء مهملتین بوزن سمندروس زمین پشته پشته باشد **کیش** جزیره ایست
از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکانهای
مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیأت کیش واقع شده مثالش شیخ سعدی
فرماید یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش گفت با همسر زشت خویش
و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجندی فرماید بدست غمزه روان تیر دلبرانه
کن تیری که صبر آن نکند دل که برکشی از کیش و دیگر مذهب و ملت را گویند
مثالش خواجه حافظ فرماید چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست
کمان ابروییست کافر کیش **کزایش** بزاء معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا
بمعنی درخور و لایق باشد اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی چوب دستی
که خر بآن رانند نیز آمده **کراش** براء مهمله بوزن خراش یعنی پریشان
مثالش حکیم سوزنی فرماید تو در میان دلی دل میان زلف تو در کراشش
خود مخوه و زلف را بشانه مزن **کواش** بواو بوزن خراش صفت و بضم
کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **کندش** بدال مهمله بوزن خندش بمعنی زده
که بجهت رسیدن پیچیده باشند ندامان و آنرا یاغنده و غنده نیز گویند **کویش**
بفتح کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید **کومش** بضم کاف
و کسر میم قتا باشد یعنی کننده چاه **کنکاش** بوزن و معنی کنکاج مرقوم
مثالش حکیم نزاری قهستانی گوید خرد از ده قصد دارم که بجمع رضا
کنی اصطلاحش گر چه رخصت نمیدهد عقلم هرچه با او همیکنم کنکاش

لیک چون فکر میکنم در هم میشوم همچو طره رجاش **کاش** همان کاج مرقوم
معنی دوم که کلمه ترجی و تمنی است **کلش** بفتح کاف اول و کسر دوم همان کیکیز
کرکدشت یعنی تره تیزک **کاویش** کرده و همان کویش مرقوم **کربایش**
بفتح کاف و سکون را و بعده و بعد از را بای موحده و کسر یای حطی همان کربش مرقوم
و سین مهمله نیز بنظر رسیده **کوش** کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر
بکوشیدن مثال معنی اول مولوی معنوی مثنوی فرماید اول ای جان دفع شر موش کن
بعد از ان در جمع گندم کوش کن و مثال معنی دوم ابو المؤید فرماید
هشیار و دلیر و سخت کوش است بر خاشخ است و جان فروش است
و مثال معنی سیم استاد منجیک فرماید چند شوی چند ندیم ندم کوشی و برد بار
دل از غلنگ غم **کین سیاوش** نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
و شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد چو بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون
سیاوشان شدی گوش **کراوش** بکر کاف و ضم همزه و بعد از کاف را مهمله
چرخ ریسمان باشد **کناغ** تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت
را گویند مثال معنی اول را منصور شیرازی گوید عدو ز هیبت شمشیر گوهر افشانش
بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ مثال معنی دوم خلاق المعانی فرماید در مذمت
اسب زان کش دست مهره پشتش که عصبهاش سست شد چو کناغ
و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و باین معنی مجد همگر گوید گر نه بهر خزانه تو بود
نتنند رشته از لعاب کناغ و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده
از انجمله حکیم اسدی فرماید میان آبگیری به پهنای راغ جهان دور شد
باغ از هر کناغ **کیغ** بکر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف
هروی فرماید شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ

و در مؤید کنغ بنون نیز آمده **کریغ** بضم کاف و کسر را مهمله یعنی کرنجیدن مثالش
شمس فخری فرماید رفتی ز اصفهان گرم بودی فرصت رفتن و مجال کریغ
و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده **کاغ** آواز جنبانیدن قروچه در
طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنایی فرماید
عیسی جان تو گرسنه چو زاغ خر او میکند ز گنجد کاغ **کزغ** بضم کاف
و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند و آنرا
نیز خوانند و بری اشتق گویند **کیوغ** بفتح کاف و ضم یای حطی در شرفنامه گل
بی گاه باشد **کاغ کاغ** بانگ و مشغله کلاغ باشد مثالش استاد منجیک
فرماید ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ کوه و بیشه جای کرده
چون کلاغ کاغ کاغ **کزوغ** بفتح کاف و ضم زای تازی مهره گردی باشد
مثالش شاعر فرماید ز خرم کزوغی ورا فرد کرد چنین گر بسازند مردان گرد
کوغ بضم کاف بمعنی در شدن باشد در تحفه **کیاغ** بوزن کیاه باشد و معنی هم
مثالش استاد بهرامی فرماید عجب نیست از سوز من گر بباغ تو خندد در
بسوزد کیاغ **کاف** بمعنی شکاف باشد مثالش شمس فخری
فرماید شیخ ابو اسحق که تیغش فتنه روز هیجا در حصار قاف کاف
و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید هر دو جو صبح از عمود
گنبد کافند صبح بلی از عمود گنبد کافست و دیگر بمعنی از شکافتن نیز آمده چنانکه
استاد ابو شکور فرماید کش و رزد آهنگر و بای کاف چو بیکار باشند شاشان
بکاف **کزف** بضم کاف و سکون زای معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاهست
و این اصح است مثالش شمس فخری فرماید همی تا بتصحیف خوانند توان
شرف را بسرف و خزف را بکزف رخ دوستان تو بادا سپید

دل دشمنان تو باد اچو گرفت   و در ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده
و در شرفنامه کرف و کشف هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده و حسین وفایی
بمعنی سوادی آورده که زرگران بکار برند و باین بیت کسایی تمسک شده
زر کر فروشند کرف سیه سیم   من باز برشتم سیم سیه بکرف
کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند مثالش شمس فخری فرماید
جمال ملک و دین کا مذر دیار شی   ندارد هیچ ماوا و مقر کوف   و شانه جولاه را
نیز گویند **کف** بفتح سیاهی باشد که مشاطگان برابروی زنان مالند مثالش
حکیم اصوی گوید   همان اژدها کان زکوه کشف   برون آمد و کرد گیتی چو کف
و معنی ار بکفیدن و شکافتن نیز آمده یعنی شکاف مثالش سراج الدین قمری گوید
تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب   بدسگالت را کو زین غصه چون
غنچه بکفت **کشف** سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی فرماید
بیت بقصد مهر بر اطراف شط   عقد محبت کشتی با دو بط   و دیگر کوزه بین
باشد که آنرا برف دان نیز گویند و نام کرهی نیز باشد و مثال این معنی بیشتر مرقوم
برای کف و نام رودی نیز آمده و گذشت   و بضم کاف و سکون شین معجمه همان
کرف مرقوم یعنی سیم سوخته   **کاک** سه معنی دارد
اول مرد را گویند مثالش شاعر فرماید   از جفاهای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک   دوم مردمک چشم را گویند مثال انسمعی الکحل
گوید   جهان همیشه بدوست دو چشم روشن باد   کسی که دید نخواهد اش کند
بادش کاک   و سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنین را نیز کاک گویند
و آنرا بعربی کعک گویند مثالش سراج الدین قمری فرماید   جای خامان نبود در زده منبر آری
کاک نا پخته کجا لایق منبر گردد   **کرمک** بکر کاف مصغر کرم و نیز اشتان باشد

که رخت آن شویند **کابوک** بضم با جای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در
خانه آویزند تا فاخته و کبوتران بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک
گویند مثالش حکیم انوری فرماید   تو پرورده کابوک آسمان بودی
از ان قرار نکردی در آشیانه پست   و در نسخه وفایی **کابک** نیز بهمین معنی است
مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید   اگر طبعش در کبوترخانه روحانیان
از بروج رفرف املاک کابک بشکند **کرکرانک** بفتح کاف اول و دوم و نون
و سکون را اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف گویند **کوخک**
بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی خصله
گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام **کباک** ببای تازی بوزن مغاک
رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کبال بلام نیز گویند **کاچک** بفتح جیم فارسی
تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید **کمایوک** بمیم و یا و حطی بوزن قبای
همان رفیده که گذشت معنی آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند کذا فی الادات
کلاک بوزن هلاک بالای پشانی باشد و کلال نیز گویند کذا فی تحفة السعاده
و در فرهنگ بمعنی دشت و صحرایی که زراعت نکرده باشند مطلق آمده
کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار و بادرنگ سبز بزرگ را گویند
مثالش استاد منجیک فرماید   زینسان که کس تو میخورد خربزه
سیر شکم نکند خیار کاونجک   کذا فی التحفه و در مؤید بجای واو را مهمله آمده
کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود مقدار باشه گویند با هم جنس خود
جفت نگردد   و در نسخه میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا عنقود
گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند
کرک بفتح کاف و را بزبان بخارا آستانه را گویند یعنی سقف خانه **کراک**

[illegible]

براء مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند
و دم سنجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عالیشه لب جو
و بعربی صعوه گویند مثالش استاد دقیقی فرماید   چنان اندیشد او از دشمن
خویش   که باز تیز چنگال از کراکا **کسک** بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی
بضم مرغیست و او را عقعق و غلبه نیز گویند در نسخهٔ میرزا حسین وفایی و تحفه
با همین معنی آمده اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت عمعق بخاری
متمسک شده   هرگز نبود خاک بشوری چو نمک   در کاه چگونه می‌بسازد کسک
کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد **کیک** بوزن نیک مردم کج
چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال هر دو لغت را   گر ماه بنیم کور زر گردون نظر کند
سوی در شهنشه از دیدهٔ کلیک   هنگام اجتماع بوقت مقابله   از کینه مهر
برکند از دیده هاش کیک   و مثال کلیک مظفر هروی نیز فرماید   چون بر چشم
تر از بیم حسود   خویشتن را کلیک سازم زود   و مثال کیک استاد منجیک
نیز فرماید   بروز حرب بانگشت اگر پدید آید   بخشم برکند از دو کیک اهرمن
و کلیک بمعنی چند نیز آمده که آنرا کوف هم گویند و بمعنی انگشت کوچک نیز
بنظر رسیده و کیک را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده **کاروانک** پرنده ایست
دراز گردن که او را چغنک و چوپینه نیز گویند **کاوک** بوزن و معنی کابوک
که آشیان مرغان باشد **کبیتک** بضم کاف و فتح باء موحده و تاء قرشت
و سکون یاء حطی سنبه که بآن آسیا تیز کنند **کچک** بجیم فارسی بوزن نمک
جانوریست که کشک را دوست دارد و او را کشکدر نیز گویند **کردک**
بکسر کاف و سکون راء مهمله و فتح دال لغز باشد که از یکدیگر پرسند و آن را
چیستان نیز گویند **کرک** بضم کاف و فتح راء مهمله سرخ موی باشد

و بفتح کاف همان کراک مرقوم که مرغی خرد باشد مثال این معنی حکیم انوری فرماید
تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب   تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک
کریشک براء مهمله و شین معجمه بوزن غنیمت مرد حبکی را گویند و جوزهٔ مرغ
نیز خوانند مطلق و بکسر کاف و راء و سکون شین نیز بنظر رسیده **کشتک**
بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تاء قرشت جل باشد **کفچلیک** همان
کفچلیز مرقوم باشد بهر دو معنی و بمعنی سوسمار کوچک باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
خزنده ایست با دست و پای و دم سرخ دارد **کلنگ** بکسر کاف و سکون لام
و فتح نون در نسخهٔ میرزا اخرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید الفضلا کلنکک
بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات الفضلا کلکنک آمده بتقدیم
کاف بر نون **کناک** بنون بوزن مغاک درد شکم و پیچش آن باشد
مثالش یوسفی طبیب گوید   عارض چو شود کناک و نبود صادق   میدان
که بنزدیک طبیب حاذق   از خوردن معجون بنفسج گردد   بر مادهٔ مرض طبیعت
فایق **کنجک** بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی باشد مثل دلو که دیگش
سر در آورد و بعربی طرفه خوانند **کندک** بضم کاف و فتح دال مهمله و سکون نون
ریزه نان باشد **کونژانوک** بضم کاف و نون با زاء فارسی تره کلیدان را
گویند **کزلک** بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش مولانا جامی فرماید
حرف بنشسته بدل طفل خرد   گزلک نسیان نتواند سترد   و بمعنی نوک تیغ
و دشنه نیز آمده **کنک** بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کنند
و دیگر بمعنی گردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید مثالش بسحاق اطعمه فرماید
با نان و پنیر خود قناعت میکن   تا باز رهی ز جور گردوی کنک   و بمعنی بخیل
نیز آمده **کوک** بوزن لادوک کاهو باشد و آن بتازی مقومست یعنی

کودن است
مثالش حکیم انوری فرماید   فتنه را زار زدی خواب امان   هوس کودک و کوکنار
کاواک یعنی میان تهی باشد مثالش شمس فخری گوید   سوخت سودای تو
سوخته ایم   دل و مغزم ازان شده کاواک **کوکلک** بلام بوزن کودک کردیا
که زنان روستا پنبه دران نهند **کلک** بوزن سلک قلم باشد مثالش
خلاق المعانی گوید   انامل تو چو گردد سوار زرده کلک   زهابتش بتواند
خدا را کردن   وحسین وفایی گوید که کلک نی باشد و قلم را بمجاز کلک گویند
موید این معنی مولوی مثنوی فرماید   نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد   و بمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آمده که نیش
نیز گویند و بعربی ناب گویند مثالش شیخ نظامی فرماید   بردند موکلان ز راهش
از کلک سگان بصدر شاهش   و در فرهنگ بمعنی معنی بغایت تلخ نیز آمده و این
بیت حکیم سوزنی را مثال آورده   حاسدان تو کلک و تو رطبی   از قیاس
رطب نباشد کلک   و بفتح کاف بمعنی بغل باشد مثالش شاعر گوید
کسی را که درد آید ی دست و کلک   کنند ی علاجش بتدبیر و دلک
کلک بفتح کاف و کسر لام احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید
مطیع امر شهنشه کسی تواند بود   که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک
و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی درد شکم نیز آورده و مثالش
این بیت ضیای خجندی آورده که   باد از تیغ حقد و باد حسد   دشمن شاه
مبتلای کلک **کبک** بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند **کلوک**
بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
منم کلوک فراخ رو کنگ خنگ سیوز   حرام زاده و قلاش و رند و عالم سوز
کرک بضم کاف و سکون را مهمله مرغ خانگی که از تخم باز ایستاده باشد

کوینه

گویند گرگ شده مثالش جام جم   طفل را نیست بهتر از دایه   گرگ داند
نهفتن خایه **کاغک** بفتح غین معجمه نشاط باشد **کندرک** بضم کاف و دال
و فتح را مهمله علک باشد که خایند **کجک** بفتح کاف و جیم تازی خنجره باشد
یعنی خم کوچک و دراز **کژک** بفتح کاف و زا فارسی قلاب باشد و بمعنی
آن آهن سر کج که پیلبانان بر سر پیل زنند و انکژ نیز گویند و کدشت نیز آمده
مثالش یمینی ایرجرد گوید   وان کژک بر تارک پیل از شکوه
بو و بفتح کوه بالای کوه   و کجک نیز گویند و بمعنی آن چوب سر کج که نقاره
و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده مثالش هم او فرماید   ذنب پای
کواکب را شده خار   کژک دست دهل زنی را شده هار **کلبک**
بضم کاف و سکون لام و فتح با کریچ خرمن بان که خرمن دران باشد یعنی کلاری
که بجهة محافظت غله از باران و غیره لب زنند **کتک** بفتح کاف و تا و فرشت
گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف و آخر شین دال
مهمله **کلک** بفتح کاف و لام مصغر کل باشد یعنی بی موی و بمعنی نشتر حجام
نیز آمده مثالش حکیم سوزنی فرماید   کریش کل کشم کلا مشکبوی تو
بر من کلک مزن که نیندیشم از کلک   و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز
آمده و با معنی در تحفة السعاده بکسر تین آورده و دیگر بمعنی انچه از چوب و علف
بر خیکهای پر باد وضع کنند برای گذشتن از آب نیز آمده مثالش شاعر گوید
نه در کشتی آید نه اندر کلک   ور آیار باشد نجوم فلک   و دیگر نام
یکی از مضافات اصفهان باشد که دران گندم خوب شود   و در فرهنگ
بمعنی درد سر و بمعنی شوم و نا مبارک و بمعنی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند
هم آمده **کلوتک** بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که کازران دارند

وجامه بدان گویند وآنرا اگدین نیز گویند **کیک** بکسر کاف وفتح یاء حطی در شرفنامه
نام میوه ایست معین کذا فی المؤید ومعنی کرم نیز آمده که بعربی ستور گویند
کیماک بمیم بوزن بی باک نام دریاییست مثالش حکیم فردوسی فرماید
ز دریای کیماک بر بگذرم بچین ومکران سپه گسترم **کلنک** بکسر کاف
ولام وسکون نون سوراخ کلیدان وبعضی کاف آخر را فارسی خوانده اند
کنارنک بضم کاف وفتح را وسکون نون دوم
حاکم ملک ومرزبان باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ازین هردو
هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند واو پادشا **کرنک** بضم کاف وفتح را
اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید فارس هنر کند ز درس
در دم نبرد مرکب اگر سیاه کند شش ور اگر کرنک ونیز بمعنی صف سپاه ودایره
که از لشکر شود هم او گوید شاهیست تا ضامن رزق حیات گشت
خیل هستی را عدم بگذاشت بیرون از کرنک ومعنی مکان دایره زدن سپاه
نیز آمده چنانچه هم او گوید هم مهچه لوای ترا آسمان غلاف هم لشکر علو ترا
لامکان کرنک وبیت سابق مشعر این معنی نیز هست ونام رودی هم باشد
مثالش هم او گوید دران زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل هوای سیل ده
خون چو شاه جوی کرنک **کلاسنک** بلام وسین ونون بوزن کنارنگ
فلاخن باشد **کوهنک** بضم کاف وفتح ها وسکون نون وفتح کاف نیز آمده
برجستن باشد در نسخه میرزا **کرکک** کرکدن باشد وآن معروفست
مثالش ضیاء الدین فارسی گوید یکی پیلتن دید بر پشت کرگ که از هیبتش
زال می گشت رستم **کفک** بفتح کاف مطلق کف باشد یعنی کف دهان چهارپا
در صفت اسب گوید بدریا برد ابر وباد کفک وگرد او گوی یکی اندر آتش در

کولنک

کولنک بوزن تولنج جنبر ومحنت باشد کذا فی فرهنگ مثالش سوزنی گوید
آن مرد درگاه که کولنک کنک را در حسن فرو برد بکلیدان کون مدنک
کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین فریاد ونعره دارد چون در هوا کلنک
کنک بکسر کاف امرد درشت جثه مثالش شیخ سعدی فرماید در مطایبه
گر کرباسم بگیرد فتنه کاه کنکی بشکند دندان من ومعنی زبان آوری چنانچه نیز
بنظر رسیده **کلنک** بوزن ومعنی کلنه مرقوم باشد ونیز پرنده ایست دراز
گردن معروف ودر مؤید خروس بزرگ باشد وبوزن فرنگ سوراخ کلیدان باشد
وبا همین آخرش کاف تازی نیز آمده وگذشت ودر مؤید بفتح کاف وکسر لام بمعنی
احول آورده **کدنک** بضم کاف وفتح دال آنچه گازران جامه بدان کوبند ودر مؤید
کوتنک نیز با همین آمده **کلفهشنک** بفتح کاف وفا وشین معجمه وسکون لام
وها ونون یخی باشد که در ناودان بسته باشد وآویخته مثالش شاعر فرماید
آب کلفهشنک گشته از فسردن ای شگفت همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته
و**کلفتشنک** نیز بنظر رسیده **کیارنک** بیاء حطی ورا مهمله بوزن کنارنگ
در تحفه بمعنی سفید باشد **کردنک** براو دال مهملتین بوزن فرسنگ درویش
واله وبی اندام وگردنکل نیز بان معنی است **کالوسک** بضم لام وسکون واو وسین
مهمله و**کوسک** بفتح کاف وکسر واو وسکون سین مهمله هر دو با قلار اگویند وبعربی
جرجر گویند بکسر هر دو جیم وآن معرب گرگر است **کمسک** بفتح کاف ومیم
وسکون سین مهمله چیزی که از شیر ودوغ بهم آمیخته سازند وبعربی شیراز گویند
کال هزیمت باشد مثالش شمس فخری گوید بنیخ کنج عدم
نشستش گریزگهی اگر ز تندی تیغت کند هزیمت کال وکسی که گریخته گویند
گویند کالیده ودر نسخه میرزا مسطور است که نوعی از کلها را نیز خوانند **کاچال**

همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه مثالش حکیم عنصری گوید
رفود بردند و آزمودندش همه کاچالها نمودندش **کلال** بوزن هلال
بالای پیشانی باشد مثالش حکاک گوید با زنخش یا کمش ریش پاک
یا زندم سنگ یکی بر کلال و در مؤید مسطور است که بضم کاف کسی را گویند که
ظروف گلین راست کند مثال یعنی امیر خسرو گوید ز بس اطبای هند وان کلال
ز دست آب نوشند با صد سفال و مولانا مظهر هروی نیز فرماید جان دادن
خفاشش هم کار مسیح است ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی **کلکل** بفتح هر دو کاف
یعنی هرزه گویی کردن باشد مثالش سجاق اطعمه گوید در سفره باکرد کانم درجوال
میکشم از کلکل او قیل و قال و در فرهنگ یعنی داروییست که بعربی اشتل خوانند
کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر چیز که روغن از آن گرفته باشند مثالش
شاعر گوید زان پس بپذیر رفتم و این شعر بگفتم از من بدل خرما بستد کنجال
کوال بوزن بخار یعنی انده و حنق باشد مثالش استاد طیان فرماید
بزرگان گنج سیم و زر کوالند تو از آزادگی مردم کوالی و یعنی غنو و از آنش
گشت و مطلق نیز آمده **کستل** بضم کاف و سکون سین و فتح تا رشت جل را گویند
کذا فی المؤید **کیفال** بیا و فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم زند پیشه و حاسد
را گویند مثالش شمس فخری گوید از احتساب تو ذات ملاذ نیست و امام
کسی که بود از این پیش فاسق و کیفال **کاکل** کاف دوم فارسی مفتوح کلک
میان تهی باشد که در آب روید **کاکول** کاکلی باشد و معروف است **کاول** بضم او
وکاول بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو یعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید
کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت باشد و تل بلند مثال معنی اول مولانا امیدی
گوید آسمانست و بر و ماره خورشید روان یا جنیبت کش و شه بر سر تل انده گتل

مثال

شال معنی دوم را یوسف هروی گوید ز سیدی کمند نور نظر از بلندی آن کتل بگر
کشاخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خاء معجمه نوعی از غله باشد **کوبل** بضم
کاف و فتح باء فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل بباء تازی آمده یعنی گلی که
بعربی اقحوان خوانند و در فرهنگ همان یعنی شکوفه باشد چنانچه شاعر گوید
چو باغ عدل تو شد تازه زابر جود شدند سهیل و زهره در آن باغ لاله
کوبل **کوتوال** قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال
کرده اند مثالش حکیم عنصری گوید منزلست آری ولیکن روزگارش زیردست
قلعه است آری ولیکن اقبالش کوتوال **کول** بضم کتف باشد و نیز کوی را
گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند **کچه نول** بجیم فارسی
و ضم نون نام مرغیست **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم با و تازی یعنی داد
واجبی باشد **کیل** بوزن فیل یعنی آرزومند باشد **کول** بفتح کاف
و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال دار باشد مثالش اقبال گوید
میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر گلیم کهنه را
نیز گویند و در سامی فی الاسامی یعنی اسب گند رو نیز آمده و او را کودن نیز گویند
کچول کون جنبانیدن باشد در رقص مثالش شمس فخری گوید کاه از بهر
خنده مردم بای هال تمسخری و کچول و **کاچول** نیز آمده بزیاده الف چنانچه
نزاری قهستانی گوید وز آنجمله پنجاه من بار کرد چو رقاص کاچول بسیار کرد
کاکل بضم کاف دوم معروف و نیز نوعی از گندم است که آن را خنطروس
نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطور است که کاکل هو نبات البرتقال اته
من الحمض و مراد از حمض شوره گیاه است **کاروژفل** بسکون رای مهمله و ضم
واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر خود دران بایستد و ایشان را کار فرماید و نگذارد

کرایشان در کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد مثالش فردوسی فرماید
وز و باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود و هم او گوید
همانا که کوپال سیصد هزار زدم بر سر ترک آن نامدار و در یکی از
نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او فرماید
جوانی و کوپال و نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند و نام مبارزی نیز باشد
کابل بضم با و **کاول** بضم واو هر دو نام شهریست معروف **کچل**
بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را درد و او را مشکدر
نیز گویند **کرمایل** نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی ضحاک بودند **کوه جلیل**
در شرفنامه نام کوهیست که حضرت نوح علیه السلام خانه در ان داشت و اول
آب طوفان از ان جوشید کذا فی المؤید **کام** دهان و دیگر
بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی فرماید زبان در کام
کام از نام او یافت نم از چشمهٔ انعام او یافت **کوئیم** بضم کاف
و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون نی باشد
و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهة کشت یابند و در فرهنگ بجای یای حطی
ها آمده بوزن زخم **کالم** بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق
گرفته باشد مثالش منجیک فرماید پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کالم که نیز نکند شوی و خواجو نیز گوید عروس صبح تو بکر آید از سراچهٔ
طبع نه همچو زان دگر شاعران عجوزه و کالم **کرکم** بفتح کافین و سکون راء
را و مهمله قوس قزح باشد بهرامی گوید فلک ... این جامه را ماند ازرق
مرا و را چون طراز خوب کرکم **کرزم** بفتح کاف و سکون را گیاه سبزه که
برکنار جوی یا حوض روید مثالش شمس فخری فرماید برجو بیار دولت شاه جهان شاه

دائم ز سلسبیل ز طوبیت آب و کرزم و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات
کنام خوابگاه وحوش باشد مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید
ز عدل شامل تو بوی آن همی آید که در کمینه شیران کنام سازد رنگ
و حسین وفایی بکاف فارسی نیز آورده **کرم** بضم کاف و سکون راء مهمله
اندوه و دل گرفتگی باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ز چنگال شیران
همه دشت غرم دریده بر و دل بر و دل پر از داغ و کرم و در نسخهٔ میرزا بمعنی
زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه
و غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم و در لسان الشعرا همچنین آمده بمعانی
مذکوره الا معنی اخیر **کم** بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر مثالش
خاقانی گوید عاشقان را بنام و ننگ چه کار کم زن عقل باش و کرکم هیچ
و بمعنی نادر نیز آید و بوب بمعنی چند باشد **کم کم** بضم کافین آواز تیشه
نقاب باشد حکیم خاقانی گوید بچار پارهٔ زنگی بیاد مهره دزد بیانگ
زنگل نیتاش و کم کم نقاب نباش بمعنی کفن دزد باشد **کمان سام**
و **کمر رستم** قوس قزح باشد مثالش موفق الدین فرماید از آنکار کرباهم
خدنگم که بر بازو کمان سام دارم و **کمان رستم** نیز گویند حکیم انوری گوید
آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش ابر آن چه بر دزه بر کمان رستم
کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان شنزار یعنی زمین شیار کرده
باشد مثالش شمس فخری گوید گل اگر بر خلاف او روید بیقین دان
که کوم بر دارد و حکیم سوزنی نیز گوید من از خط تو نخواهم بخط آنکه از عقل
بر آرد از بر گلبرگ کامکار تو کوم و در فرهنگ بمعنی گیاهیست خوشبو
و در تاج الاسامی کوم را بمعنی آذر خراد آورده و در مؤید الفضلا کوام را نیز بیان کرده

کجیم برگستوان اسب باشد وانرا کژین و کجین نیز گویند مثالش
مولانا کاتبی فرماید زآتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند
نه خنک چرخ خاکستر شود با نه کجیم **کلکم** بفتح کافین وسکون لام
در تحفه منجنیق باشد **کابین** مهر باشد مثالش شیخ سعدی
گوید باجوانی چو لعبت سمین عقد بستش بمبلغی کابین
کران بمعنی مطلق کنار باشد مثالش انوری گوید گرچه مردانگی
بجهد کند نتواند شد ازمیان بکران **کرزن** بفتح کاف وزاء
معجمه وسکون راء مهمله نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند
واحیانا بر سر میگرفتند مثالش اسدی فرماید یکی کرزن از گوهر آمیخته
زبالای تخت اندر آویخته واستاد منوچهری نیز گوید شبی گیسو فرو هشته
بدامن پلاسین معجر و قیرش کرزن ودر جمیع نسخ چنین آمده اما در سامی
بوربا آورده بمعنی میان سر و به بیت مرقوم منوچهری و بعضی از ابیات
استادان این معنی انسب است **کرزمان** براء مهمله و معجمه ومیم بوزن خزربان
آسمان باشد مثالش شمس فخری گوید تا بود درکان عقیق وبهرمان
تابود خورشید ده برگرزمان وبمعنی عرش نیز بنظر رسیده مثالش هم
او گوید باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرزمان
ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده وبمعنی اول بفتح راء مهمله وسکون زاء
معجمه ازین بیت ظاهر میشود زحل با تیر و زهره برگرزمان همچکی
بفرمان تو رانند **کوکان** بوزن جوکان وبضم کاف نیز بنظر رسیده
ساز کار باشد کذا فی المؤید **کرستون** بوزن ومعنی فرسطون که گدست
یعنی قپان زرین کتاب گوید خواهی بشمار رشته ده وخواهی بگزافه

خواهی بترازو ده وخواهی بکرستون **کشخان** بفتح کاف وسکون شین معجمه
دیوث باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید تا نگویی چو شعر
برخوانی کین چه بسیار گوی کشخانیست **کشکین** نانی باشد
که از جو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری فرماید
بدولتش زکلیچه سآمتی دارند جماعتی که همه نانشان بدی کشکین
سآمت سیر آمدن بعربی **کوپین** بوزن زوبین چیزی باشد مانند کفه
ترازو که از نی حصیر بافته باشند وعصاران برز کوفته را در آن کنند
وروغن گیرند شمس فخری فرماید کیسه بنده تو از فر بخشش جانعام
طلا بکمیل دهد بر طله و کوپین **کوهان** در نسخه وفایی مسطور است که کوهان
زینت وآنچه از پشت شتر برآمده باشد آنرا بمجاز کوهان گویند
کاشتن برگشتن ومراجعت کردن وزراعت کردن مثال هر دو معنی
استاد ابوالمؤید فرماید بینیش اگر گاه زر کاشتن نه بینی ازو دولت
دگر کاشتن **کالیدن** بوزن نالیدن درهم شدن باشد وبمعنی
گریختن نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید بهر دنیا تا بکی
کالیدنت هر زمان جوشیدن و نالیدنت مثال معنی دوم لبیبی گوید
زکالیدن یک تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه
کجین بفتح کاف همان کجیم مرقوم وبکسر کاف آرد در روغن باشد
در نسخه میرزا وبمعنی اول کژین نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید
در جهان منسوخ شد رسم کژ آکند و کژین بعد ازین کس را خیال گز نگرد
در دکان **کوشان** یعنی کوشش کننده وجهد کننده مسعود سعد فرماید
چرخ گردان بود بهفت انجم جسم کوشان بود به پنج حواس

کوالیدن بفتح کاف و دال یعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن کشت و غله نیز بنظر رسیده کراجیدن براء مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کفانیدن بنا و نون بوزن دمانیدن یعنی ترکانیدن مثالش دقیقی راست
هران سرکه دارد خیال گریز   بباید کفانیدن از تیغ تیز کیتران بتاء قرشت و راء مهمله بوزن امیران و کتران بحذف یا هر دو نام دارویست که برشتران گرگین مالند و بتازی قطران گویند گلن بضم کاف و فتح لام بنبه زده و گرد کرده بجهة رسیدن و نیز باغره را نیز گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود مثال این معنی پوربهای جامی فرماید   سخن نتیجه روحست اگر سخن نبود   بعقل و نفس چرا زنخم و گلن چه رسد گون بضم کاف و فتح واو بده باشد یعنی اسفیدارکه بوسه غرب گویند بفتح غین معجمه و راء مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان باشد کریاون براء مهمله و باء فارسی و واو بوزن سرداران نام دارو است که از آهلند و زنیز گویند کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تمام شدن کار و پریشان شدن باشد گرشیدن براء مهمله و شین معجمه بوزن ترسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی فروتنی نیز آمده کرمان براء مهمله و یاء حطی بوزن قربان یعنی فدا باشد کِنهَش بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح باء موحده بن را گویند که بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی چتلاقوج خوانند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی ارش

وکی پشین

وکی پشین وکی ارمین مثالش حکیم فردوسی گوید   کنون از بزرگان یکی برگزین
نگه کن پس پرده کی پشین کدن بوزن بدن نام روستاییست و خیزرا نیز گویند که عرب مخنث گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا و در فرهنگ بضم کاف و کسر دال آمده و گفته نام روستاییست که در او در هر عاشورا قریب بده هزار مرد آنجا جمع شوند گرگن براء مهمله و کاف دوم نیز تازی بوزن گردن غله و رمل باشد یعنی گندم و نخود و غیره که نیم رس بریان کنند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا گوگن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید گزن بفتح کاف و زاء معجمه همان کدن بمعنی مخنث کرشمان و زاء اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام داروییست گولان در مؤید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بحرکتش نکرده کوبیتن بواو و سین مهمله بوزن نزیستن یعنی غله را کوفتن کوبستیدن مثله و بعضی بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کیهان بکسر جهان را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
همتم بر سر کیهان خورد آب   نمک خشک و تر کیهان چه کنم وکهان مختصر آنست مثالش استاد منوچهری فرماید   بود آن همگان را از منفعت
مصلحت ملک   او را غرض و مصلحت شاه کهانست گزدیدن بزاء معجمه و دال مهمله بوزن برچیدن بمعنی براستن باشد کزطرخون بفتح کاف و طا و سکون زاء معجمه و راء مهمله و ضم خا عاقرقرحا را گویند کذا فی المؤید و در فرهنگ کزترخون آمده بزاء فارسی و تاء قرشت.
کرسان براء و سین مهملتین بوزن ترسان ظرفی مقعر که از چوب

یا کل سازند و نان دران کنارند و چاشنگه ان نیز گویند مثالش شیخ نزاری
گوید — به چند سال و قحط سخت درویش و توانگر را — هم از کنیدم تهی
کنند و هم خالی زنان کرسان **کشتان** بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتست
که کاموس کشانی از انست و بمعنی ضیم نیز آمده **کشغلق** بضم کاف و سین
معجمه و فتح تا بمعنی پژمرده شدن و پریشان شدن و گشودن باشد
در نسخه میرزا **کشن** بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید — اگر کشن گردد مرا دستگاه — نبرد بنام
جهاندار شاه — و بکسر شین نیز آمده مثالش هم او فرماید — کشن دستگاهی
کاخی فراخ — یکی کلبه سازید در پیش کاخ **کلاشکن** در نسخه میرزا نام حلوا است
مثالش بسحاق اطعمه فرماید — طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان — لوح کلاشکن
بکنارش نهاده‌اند **کم زبان** مدبر و بی دولت را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
با دو سه کم زن مشو آرام گیر — مقبل ایام شو آرام گیر **کنبوریدن**
بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کسر رای مهمله بمعنی فرفتن باشد
کنودان بنون بوزن بیودان شاه دانه را گویند و در سامی بفتح نون آمده
کندلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه‌ایست معین و در شرفنامه
گوید که این ترکیست **کوهستان** پیش ازین سمرقند را میگفته‌اند اما حالا هر کوهسار
را کوهستان گویند **کیاخن** بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و استواری
و نرمی کاری کردن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین
آورده و گفته — همه اعدای خود را دوست کردی — باحسان و بمردی و کیاخن
و در نسخه وفایی بکاف فارسی همین معنی اول آمده **کژغان** بزای فارسی بوریا
مردان دیگ باشد مثالش ابو جزره گوید — ولی این همه زیر خوان قاضی شسته دیدم

کوحلای

کوحلای رضا پخته نگردد اندرین کژغان — و بزای تازی نیز گویند و در سامی گوید
دیگ بزرگ مسین باشد **کراشیدن** برای مهمله و زای فارسی بوزن تراشیدن
در نسخه حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی
چون کیقباد و کیکاوس و بکسر خیمه عرب و کرد باشد مثالش ابو شکور فرماید
همه باز بسته بدین آسمان — که پر پرده بینی بسان کیان — و در تحفه
بمعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده **کیکن** بکسر کاف و سکون یای حطی بمعنی
تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی کینه
و کینه آمده **کلجان** بلام و جیم تازی بوزن انبان بمعنی زنبله باشد **کالدان**
بمعنی سله که زنان فتیله را که میریسند در ان می‌نهند **کن** بکسر کاف بخیه
باشد و آنرا کله نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین معجمه و سکون رای مهمله
و فتح زای معجمه **کیان** قپان باشد که کرستون و کرستوان خوانند **کدین**
همان کدنگ مرقوم مثالش شیخ نظامی فرماید — بکه و ارا اندرین آشفته بازار
کدین گازران از طبل عطار **کربغتن** بغین معجمه بوزن و معنی گرفتن باشد
و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر
قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وست مثالش معزی
فرماید — چو آنکه شاه سنجر نازد ز طلعت تو — اسفندیار نازد از طلعت کتایون
کراغان نام پسر مهتر افراسیاب **کبیدن** بکسر کاف و بای و سکون حرف دوم
یای حطی بمعنی از جای کشیدن و گردانیدن **کفتن** بوزن رفتن و **کفیدن**
بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد **کلندیدن**
بفتح کاف و لام و دال اول و سکون نون و کسر دال دوم یعنی شکافتن و کافتن
کوفجان بفا و جیم بوزن دوستان قفس مرغ است کذا فی شرفنامه اما در شرح سامی

وآنرا کنب نیز گویند وگذشت **کلو** بضم کاف ولام صاحب محله و بازار
وکلانتر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید   کان خلق هم پیش رخت
سجده برند   حور یا روح که باشد که کلوی تو بود **کیو** بفتح کاف وضم
یاء حطی بمعنی کاهو باشد که کوک نیز گویند کذا فی فرهنگ ودر سامی کیئو
بسکون یاء اول وضم یاء دوم آمده **کلأو** بفتح کاف وضم همزه غوک
باشد وکلا نیز گویند ودر ادات الشعرا کلاو بسکون واو آورده بوزن چکاو
کنشو بنون وشین بوزن بدخو انگور خام را گویند **کیبو** بکسر کاف
وسکون یاء حطی وضم باء موحده پرنده ایست که او را دینار گویند ودر سامی
گوید کیبو مرغیست کوچک ورنگهای مختلف دارد وآشیانی بر درختها سازد
که گویی از ریسمان بافته اند ودران بچه کند **کندرو** بضم کاف ورا وسکون
نون ودال مصطکی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید   بغلط وطبعات
طبق زنان سرای   بانگینه ومازو وکندرو وگلاب **کندو** بضم کاف ودال وسکون
نون در شرفنامه غول بیابانی باشد وبعضی ظرفی گلین که چون خمی بزرگ سازند
وگندم وغیره دران کنند وکنور نیز گویند مثالش حکیم فرخی گوید
ای زایران زبر تو اکنده   هم کیسهای لاغر وهم کندو **کنو** بفتح کاف ونون
همان بمعنی کشو بمعنی اخر وبضم نون نیز آمده **کیتو** بتای قرشت بوزن ریلو
همان کتو که مرغ سنگخواره باشد **کیلو** بوزن زیلو جایی باشد که آن آب
دران جمع شود وآنرا کول نیز خوانند وپیشتر گذشت ودر لسان الشعرای لام کاف
آورده **کندرو** بضم کاف وسکون نون ودال وفتح دال وزرد صمغی که باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید   وراکندرو خواندندی بنام   بکندی زدی
پیش بیداد کام **کاینرو** بکسر نون وضم رای مهمله مار زبون باشد وآن بنج

دارویست که در استسقا بکار برند **کاغنو** بسکون غین معجمه وضم نون کرمی
باشد سیاه وسرخ وزهر دارد وبعضی او را خرزهره نیز گویند وکاغنه نیز [illegible]
کرباسو وکربسو هر دو بفتح کاف وضم سین مهمله وبشین معجمه نیز
آمده است همان کربش بر قوم مثال اول شیخ آذری گوید   میکشد
هم نهنگ را راسو   مرگ عوتب بود زکرباسو مثال دوم اغاجی گوید
کرکدن فعل جله نستوهند   کربسو شکل جله بکروهند **کردو** براو دال مهمله
بوزن بدخو قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت
کاه معروف وکاهنده مثالش حکیم انوری فرماید
همت مال بخش وملک ستان   دولت دوستکام ودشمن کاه
ونیز بمعنی امر بکاستن باشد مثالش استاد ابو الفرج فرماید   ملکا خسروا جهانشاها
دولت افزای وکام حاسد کاه **کابنه** بسکون باء وفتح نون چشم باشد
مثالش شمس فخری   ای شهنشاهی که مهر چرخ را   است روشن
از وجودت کابنه **کاتوره** بضم تا وفتح رای مهمله سرگشته باشد مثالش هم او
فرماید   دوستش عاقلست وپابرجا   دشمنش ابلهست وکاتوره
وبعضی سرگشتگی نیز آمده **کاراگاه** منهی باشد که خبر باز رساند مثالش
حکیم انوری فرماید   زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند   زبهر دلی فلک بهر ار
کاراگاه   ودر تحفة السعادة بمعنی متنبه وهوشیار در کارها نیز آمده **کازه**
بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند وچیزی
ازان آویزند تا صید برمد وبدام آید ونیز سایبان را گویند مثالش شمس فخری
فرماید بهر دو معنی   سپهر شکون با این همه قدر   سرای شاه عادل را است
کازه   بپای خود بدام آیند نخچیر   اگر از نام او سازند کازه   اما در نسخه وفائی

وتخته یعنی سر سایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب
سازند نه مطلق سایه بان و در ادوات الفضلا کاشته نیز باین هر دو معنی آمده و بمعنی
نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم
سوزنی مطلق منزل و مکان مفهوم میشود   ای رسیده بشب بکاژه خود
تازه بودی بروی تازه من کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی
شراب باشد مثالش حکیم انوری فرماید   کند قرابه کردون تهی ز درد
شفق   شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند و بمعنی فتیله که زنان بخند برای آبستن
نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز بنظر رسیده باین معنی شمس فخری فرماید
انکه جالینز اصطناعش را   نبود مهر و مه بجز کاله کالفته بفتح لام و تا بمعنی
آشفته و دیوانه مزاج باشد مثالش هم او فرماید   همیشه دشمن درگاه
جاهش   ز احداث زمان کالفته باشد   و نام حرف هم گویند
یک خیل چوک طائر افتاده   یا یکه کر جو دیوان کالفته کالیوه آسیمه و سرگشته
باشد مثالش هم او فرماید   چون شدم مست کالیوه   باطل آن
روز بیش من حق بود کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی بآن
منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و این معنی بسیار غریبست و حسینی
وفایی میگوید که معنی نافه از نسخه مجمع هندوشاهست کبخه بوزن غنچه
خوی باشد که زیر دامنش آماس کرده باشد مثالش شمس فخری فرماید
هر کرا مشغل زند کسی از دی حسود را   نسبت کند بعیب کبیح کبجه را   و در شرفنامه
بمعنی خرد مرده نیز آمده و در مؤید کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون
بای موحده مشدد و غیر مشدد شیشه حجام باشد مثالش هم او فرماید
شهنشاهی که تدبیر ضمیرش   مهندیزشت ماه و مهر کبجه   و بعض

کاف

کبد بفتح کاف و بای فارسی ...

۸

کاف نیز بنظر رسیده و کوبچه باضافه چیم او نیز گویند کدو نیمه یعنی
کوزه شراب مثالش استاد رودکی فرماید   لعل می را ز درج
خم بر کش   در کدو نیمه کن بپیش من آر کده بفتح کاف و دال مهمله خانه
باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود
واستاد طیان فرماید مثال مرا و لعبت را   در کلیدان شود سخت کده
باز کردم در و شده هم بکده   و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد مثالش شمس فخری
فرماید   انکه طفلان امل را دایه کام و مراد   جز بشیر و شکر مدحش
بنگشاید کده کراشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشان
آمده آغاجی   بتا تا جدا گشتم از زدی تو   کراشیده و خیره شد
کار من کراه برای مهمله بوزن پناه یعنی کنار و نهایت باشد کریاس
همان کرباس باشد که گذشت   و در نسخه وفایی کربه نیز باین معنی آمده کرنه
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون مارلیست که او را اشترخوار گویند
و در نسخه وفایی بکاف فارسی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند و در
سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده کرخ رزاه بیاده باشد و در نسخه
وفایی بهمین شکل نوشته بود کروه برای مهمله و واو بوزن حرف دندان
میان تهی و کاواک باشد کشته بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در
نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشند دوم نام کوایان باشد سیم تنگ
چهار پایان باشد   و در مؤید الفضلا از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کشته
بکسر کاف و فتح شین و شین خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان ه
کشته بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و بدین قول
اعتماد بیشتر است کشته بکسر کاف و فتح تا یعنی کاشته مثالش خواجه

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
و دیگر میوهٔ خشک را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید   تا کوی تو را چنو دل از غم
بد و سمیت چون امرود کشته **کربش پایه** نام نباتیست که بر دریای سائل
بهند میباشد و آنرا با انگشتان گربه تشبیه کرده اند و معنی کربش گربه است
و آنرا انالکه نیز گویند **کرزه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه زمینی باشد که به بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای
آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند **کفه** بفتح کاف و فا همان
کورز که بیشتر گذشت یعنی خوشهٔ غله که خرد شده باشد بعد از پاک کردن
غله باز دیگر بکوبند **گگجه** بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف
دوم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن گویند **کباده** کمان نرم باشد مثالش
حکیم اوحدی فرماید   چاک چاک کبادهٔ مردان   دور سنگ و مجره گردان
کبیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست
نیز گویند **کشکینه** بمعنی کشکین مرقوم باشد مثالش شمس فخری فرماید
کنند کز همه رسش التفاتی   بدنیا و بدین کشکینهٔ او و کشکینه ظرف
با نیز آمده **کفته** بوزن رفته و **کفیده** بوزن کشیده ترکیده باشد
مثال اول شاه ناصر خسرو فرماید   گل سرخ نو کفته بر بار کوبیر
برون کرده چون ریس از سبز چادر   و مثال دوم مسعود سعد سلمان فرماید
کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه   ابر با پر شکسته باد با پای فگار
زان نهنگ کوه شخص و زان هژبر چرخ دور   زان همون ابر سیر و زان عقاب باد سار
و **کافته** نیز بهمین معنی است مثالش حکیم اسدی فرماید   جهان از آتش
تیغها تافته   دل کوه زاسیب پیلان کافته **کلابه** بلام و بای تازی بوزن قرابه

ریسمانی

ریسمانی باشد که بر چرخک تنیده تا جولاهه بکار برد مثالش شمس فخری   نبود در جهان
اهل هنر را   هیچ رجوعی به ریسمان و کلابه و **کلاوه** نیز گویند **کلاته** بتای
قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد و در نسخهٔ حلیمی قلعه بود که در بلندی ساخته
بلند باشند و نیز دیهی بود که بار از داشته باشد و در فرهنگ بمعنی اول
باشد مثالش فردوسی فرماید   چو دیوار شهر اندر آید ز پای   کلاته
نماند که باشد بجای **کلاژه** کلاژه بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد
که شیرازیان قالنج خوانند و کلاغ و غلبه نیز گویند و بمعنی احول نیز آمده مثالش
سیف اعرج فرماید   حسودت دید ما سندت برادی   بلی چشم کلاژه
یک دو بیند **کلته** بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوانی
که بریده باشد از هر جنسی که باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید
بشاه و دان کلته روباه گفت   که دانا زد این داستان در نهفت
و بمعنی دم بریده نیز آمده مثالش شمس خالد فرماید   رستم رهنت گرز دم
لیکن تو ای حسود   می پیچ و میکش از غم چون مار کلته دم   و بمعنی جغز و مار تب
نیز آمده و معانی کلته چون ریش اتراک **کلاسه** بضم کاف و فتح
سین مهمله نام مقامیست **کمیچه** بمیم و جیم فارسی در خوید جانوری
باشد که بشب چون چراغ تابد اما اشعار بجز گشتش نکرده **کورکیاه** بضم کاف
و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازی خرنوب گویند **کونه** بضم کاف
و فتح نون سرین باشد مثالش حکیم ثنایی گوید   از نشان دو کون مرغ
همه نیز بر نشان پای شتر **گنه** بفتح کاف و نون جانوری که در چهار
پایان افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید   در نگر صدر الجلال من کو از
فرط نیاز   فاقه چون بر میکند از من چو از ناقه کنه **کنبوره** بنون و بای

موحده وراي مهمله بوزن طنبوره بکر و دستان وتنبل باشد مثالش شاعر راست

خودندار دغابتي اي بالحوب تنبل وکنبوره ودستان زاوي کنبوره یاوه

یعني فرا گفته شده ومکرر زده شده **کنبیزه** بنون وبا موحده وزاي پارسي

بوزن جنبیده خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند **کبه** بفتح کاف

وباي حطي مصطکي باشد کذا في الفرهنگ **کنجاره** ثفل هر چیز که روغن

ازان گرفته باشند مثالش او رحودي فرماید مغز بادام

بودي بار گذان سپید تا سیه کردی رکذان را چو کنجاره شدیت وکنجاله بلام

نیز گویند **کنده** بوزن خنده معروف ودیگر مرد درشت قوي جثه را گویند

مثالش رکن الدین بکرانیه فرماید اوست قواده هر کجا درد هر

کنده خوب وقحبه زیباست ودیگر معنی باشد که در زیر زمین در بنا با نها از

جهت ساوزان راست کرده باشند وآنرا بوم کند نیز گویند وخندق را نیز گویند

که معرب کنده باشد مثالش حکیم اسدي فرماید بهر برامن ونزیکی کنده ساخت

زهر جوي شهر آب در وي بتاخت **کندوره** بنون ودال وراي مهملتین

بوزن طنبوره سفره پوستین باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید ستاده

پیدان کوي آزاده وار دران کوي افکنده کندوره خوار **کنغاله** بفتح کاف

ولام وسکون نون با غین معجمه قحبه باشد مثالش شمس فخري فرماید

احتساب نغل او بر داشت از جهان رسم کنگ وکنغاله ودر شرفنامه بمعني گوي

در خراسان وبخیله نیز آمده ودر نسخه حلیمي بمعني انجم آمده وابن بیت را موید

خود آورده بر نیست اگر خار کسي ودخ ودبله بدر انکه ز

دوستان طلبي با سره کهبله معني دبله گذشت **کهبله** بفتح کاف وبا

ولام وسکون ها یعني ابله ونادان مثالش شمس فخري فرماید

کهل بفتح کاف وسکون ها ... بمعنی مهمل مثالش ... ای زمن آزار و رنجه کرده ...

اعظم

اعظم جمال دین ودین شاه ملک بخش اي عقل با کفایت وفضل تو کهبله ودر

تحفه کمله بضم کاف وسکون میم نیز بایمعني آمده **کوارده** بواو وراي مهمله

بوزن کناره سبدي باشد که میوه دران کنند وبعضي بضم کاف گفته اند

ودر نسخه میرزا بمعني خانه زنبور عسل وکاسه از گل پخته نیز آمده مثال

معني اول شاعر گوید اي بهشت کواره گل روي تو گل

بر کواره مثال معني دوم رودکی شارستانی گوید آن رخ پرنشان

البته بین گرندیدي کواره زنبور مثال معني سیم فرید خراساني گوید

هین مستان بزم وحدت او چه کواره چه کاسه زرین وباین معني بضم کاف

نیز گویند **کواده** بواو ودال مهمله بوزن قناده در شرفنامه بمعني چوب

زیر در آمده **کوانه** بواو وزاي معجمه بوزن فناده چوبي که گاو

بدان رانند **کوازه** بواو وزاي فارسي بوزن کوازه طعنه باشد

مثالش شمس فخري فرماید شهنشاهي که بر سلطان اوام زند

راي منیر او کوازه وبتشدید واو نیز آمده مثالش حکیم کسایي فرماید

اي گم شده وخیره وسرگشته کیایي کوازه زده بر تو امل بین بحال و

بمعني مزاح وافسوس نیز آمده ودر لسان الشعرا بمعني طعام نیم پخته نیز آمده **کوره**

بفتح کاف وراي مهمله زمین که سیل کنده باشد وکوه بهم رسیده باشد و

گل دران مانده باشد مثالش شمس فخري فرماید باد باغ بهشت تا

باشد کوه ودریا وگردر وکوره وبضم کاف بمعني آتشدان معروف

گلهدادان وزرگران وغیرهما مثالش حضرت مجیر بیلقاني گوید اکنون بیت

روامدار که نومیدیم کنند چون گل عرق گرفته وچون کوره تافته ودر نسخه

میرزا بمعني سیلاب نیز آمده **گوزره** بضم کاف وفتح زا وراي مهمله

رغلی کبود باشد که در آب میباشد مثالش حکیم کسایی فرماید
بارشکار جوی بتربیت شد ارشکار کرکر شکر دبسوی کبک وکنکره کورزه
کیهه بکسر کاف وفتح ها نام نباتیست که مانند عشقه جود در ابر درخت
می پیچد ومیوه آن بتوت شبیه باشد وبعربی علیق کویند بعین مهمله و
لام وقاف بوزن سهیل وبفتح کاف نیز بنظر رسیده کوژه بضم کاف
وفتح زای فارسی زر سفید رنگ را کویند وبعربی اوراق کویند کنزره
بضم کاف وسکون زای معجمه وفتح رای مهمله کیاهیست خوشبو کذا فی الادات
کمجه معروف ونام قسمی از ماد نیز باشد که سر او شبیه بکمچه باشد
ودیگر بمعنی موی پرپیچ وشکن باشد که بعربی طره کویند کذا فی المؤید مثال
معنی اول شیخ سعدی فرماید غریبی کرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست ویک کمچه دوغ کلیدانه قفل باشد کوفشانه
جولاهه را کویند مثالش شاکر بخاری فرماید توزین کم زدرد وفغان
این زمانه زا کوداد کرد مرتبه این کوفشانه را کشکله بشین معجمه و
کاف دوم نیز تازی ولام بوزن مدرسه نوعی از ابا افزار که سیاحان و
شاطران در پای کنند ناصر خسرو کوید پای پاکیزه برهنه به لیسی
چون بپای اندر دریده کشکله کوده بضم کاف وفتح واو مشدد
ومخفف شیشه حجام باشد ودر نسخه حلیمی ودر فرهنگ بتخفیف واو
بمعنی غوزه پنبه وکوکنار وپیله ابریشم وامثال آن باشد کومه بضم کاف
وفتح میم بمعنی نشیمن کاه صیاد وپالیزبان که کازه نیز خوانند کوبنده بوزن
رونده چیزی باشد که از کیاه بافند چون دامی وکاه بدان کشند مثالش استاد
لبیبی فرماید مانند کسی که روز باران باران بوشد از کوبنده

کیسنه

کیسنه بکسر کاف وفتح سین ونون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند
وآنرا دکی نیز کویند ودر تحفه پوسه بضم بای فارسی وفتح سین مهمله بدین معنی
آمده کیله پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چو در
کیله جو امانت شکست زانبار کندم فرو شوی دست کشفته بضم
کاف وشین وفتح تا نیز پژمرده وپریشان وپراکنده شده مثال معنی اول
استاد بدیع الواسع جبلی فرماید شکفته بدم چون بنفشه در درخت
کشفته شدم چون بابان کیاه کاخه بفتح خای معجمه باران باشد
ودر لسان الشعرا بمعنی برفان نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد وشنبلیله
را نیز کویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله وسکون لام وفتح بای
موحده مثال معنی اول رکن الدین بکرانی کوید ز دام کارتنه
چون مکس فرا کنند قضای روزی او بسته راه پروازش کارزه
بکسر رای فارسی وفتح رای مهمله دانه بود که بعربی احریص کویند در نسخه
میرزا ومراد از آن کافیه است اما در سامی فی الاسامی کل کافیه پیشند
واین معنی اصحست کاسکینه مرغیست که بهدهد ماننده تاجدار است
وسبز رنگ بسرخی آمیخته واو را سبزک نیز کویند وبعربی او را شقراق کویند
کاغنه بکسر غین وفتح نون در نسخه میرزا مرغ باشد که شب پرد
واو را لوسک نیز کویند اما در سامی فی الاسامی کوید که مرغیست سیاه وسرخ
وزهردار باشد وکاغنو نیز کویند ودر شرفنامه بهر دو معنی آمده اما بمعنی
در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده وکفته که او را کاونه کویند کاکره بوزن
پاسره حاقرقحا باشد کالیده بوزن مالیده بمعنی درهم شده وموی
آشفته وزولیده باشد وخاک بران کشته از ناشستن مثالش لبستان

ازین بوری کی موی کالیدهٔ   بدی است که کم جز روی مالیدهٔ
و بمعنی کر بخته نیز آمده مثالش ابویوسف هروی گوید   بمجلس حاتم
از هشش همی بگرفته تعلیمی   بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زالی **کامه**
بستد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و رستنها بران افکنند
و برگ شده سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد و تابد سرخ شود و نیز بمعنی
خواهش و کام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید   اگر زآنکه آن دم
زنی یکزمان   برآید همه کامهٔ بدگمان   و در نسخهٔ میرزا ابراهیم آلیست نیز که در
خوزستان نیک سازند و در موید مسطور است که کامه طعامیست
که بعربی کامخ گویند **کانه** بفتح نون برابری باشد با کسی در رتبه و بوسه
چرا گویند بکسر میم و نیز در موید بمعنی نشستنگاه باز باشد در کوه خانه **کاینه**
بوزن آینه در نسخهٔ میرزا ابراهیم از کردن بکسی که حشم از مهر بگردان کذا فی المؤید
کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر
جیم نیز بنظر رسیده چشوا باشد **کراره** بدو رای مهمله بوزن کناره جامهٔ کهنه
و پاره پاره و بجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف
و سکون رای مهمله و فتح با دکان باشد و نیز رونده ایست که آنرا گورند مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید   هم از بامدادان در کربه بست   به ازسود و
سرمایه دادن ز دست **کوه بر کوه** یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه بر کوه نیز
سبب گویند که طبق بر طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه **کرته** بکسر کاف و سکون
رای مهمله و فتح تا علفی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خود که خار بسیار
دارد آمده و آنرا اشتر خار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعهٔ زمینی
زراعت کرده آمده **کنده** بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام

امین

رغبت سیاه سفید که سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بیاری
هر گویند بصاد و را و دال بر سه مهمله بوزن هنر **کرشمه** بکسر کاف
و را بمعنی ناز باشد مثالش امیر خسرو فرماید   کرشمه چند توان
کرد آخر این جانست   مید مدز زمین با صبا می آرد **کره** بضم و کسر
فتح مختصر کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک مثالش شاعر فرماید
دنیا نهایه شده از آفرینت   که و مه جمله را رو بر زمینت **کهینه** یعنی
کوچک تر است و **کمینه** یعنی کمتر باشد مثال هر دو لغت شاعر
فرماید   کهینهٔ عمه ازجاه او فزون زفلک   کمینه جزوی از
قدر او مه از کیوان **کریچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده
بمعنی خانهٔ کوچک باشد حدیقه   داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ
چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ **کژده** بفتح کاف و زای فارسی
آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و نیز چوبی را
گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام و بمعنی الکز نیز آمده که گذشت
و چگک و کژک نیز گویند مثال امیر خسرو گوید   با ظلمت
شب شکل مه چون ناخن شیر سیه   وان پیل را از نی کژده بر سرنگونسار آمده
و بمعنی آن چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی مطلق قلاب
نیز آمده **کشته** بوزن پشته حیوان بالان افکنده را گویند **کشنه**
بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست بمار و غ مانا و در موید النفلا
داروی باشد که آنرا کشنیج گویند بعربی و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی
از شمار و غ آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده مثالش خواجه حافظ فرماید
نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل   چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید

و در نسخه حلیمی بمعنی استه اکل و کاکل آمده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز بنظر آمده
کلبنه بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد
کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین و سکون نون
مرد درشت اندام مثالش شمس فخری فرماید چرخ بلند قدرت نیروی
او نیافت با آنکه هست تند نهاد و کلندره و استاد منجیک نیز فرماید
باشد که کلندره که شب و روز خولهٔ ما را ز کبر دارد خشنود کلوته
بضم کاف و لام و فتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد در نسخهٔ میرزا و
در مؤیّد الفضلا و قنیه بمعنی حلقهٔ دام و دامک دختران دوشیزه آمده
کذا فی تحفة السعادة و در شرح سامی مسطور است که کلوته از برای زنان
بمنزله کلاهست از برای مردان و آنرا ابو سیاشبکه گویند و در فرهنگ کلاهی
باشد گوش دار که پر پنبه کنند و مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده
صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو چون صوفیان کلوته
بسر بر عقیق رنگ حکیم اوحدی نیز گوید بر نهی میزر و کلوته بسر
دل بی سیم و چشم دیبی رز کلونده بلام و واو و نون نون بر کنده
خیار بزرگ باشد مثالش لسجاق الاطعمه فرماید میل کلونده دارد
که مبارک ساد بش بخت بروز که اقبال نها دش بکنار کذا فی تحفة السعادة
و در فرهنگ خیار ما در نگ دراز باشد که شنگ نیز گویند کله بکسر کاف
و فتح لام مشدد سقف خانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید تو کی بشنوی
نالهٔ دادخواه بکیوان برت کلهٔ خوابگاه و بفتح کاف بیوفا و هر جایی باشد
و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و با این معنی بکاف فارسی
نیز گفته اند مثال اخرشاعر فرماید جای جای نهان شکن شب نوشت

بشارت

دام دلها

دام دلها کله برشکنت و بعربی کلّه و کسر کاف و فتح لام مشدد بمعنی پرده تنک
و پرده که بجو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی
تنک باشد که بجو خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کانه بمعنی
باشد یعنی کاریز کن مثالش شمس فخری فرماید برون آرد هزاران
بحر کلکش بدان صورت که منبع را کانه و مسعود سعد نیز گوید
غور ایام در نیابد چرخ که جز از رای او کانه کند و در اکثر نسخ بامعنیست
امیرزا ابرهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین
فرو برند مثال این معنی ابن یمین فرماید ای کس که دلم در طلب چشمهٔ
نوشت در بادیهٔ فکر فرو برد کانه و نیز بمعنی آن چوبی که نجاران
دو الی بران وضع کنند برای مثقب آمده چنانچه خاقانی فرماید
بر مثقب معلق بر نشانه از قوس قزح کنم کانه کنانه بفتح کاف و
نون دوم کهنه باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید بروزگار تو نو شد
زمین جهان کهن کنانه گر شود آنهم بروزگار تو باد و سیف اسفرنگی نیز
گوید سپاس و شکر تو از من عجب نباشد از آن که هر چه هست
زنست از نو و کنانه ز من کنداموید بضم کاف و میم موی مادر
زاد باشد یعنی مویی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در سامی فی الاسامی
مسطور است که کنداموید اول ما ینبت من الریش و الشعر کندواله
بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فتح لام امرد درشت جثه که باصفهانی
گرتله خوانندش در اکثر نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل
باشد و باین بیت مولانا شهاب الدین قامی تمسک نموده
جاکرانت بکه رزم و که بزم بوند کندواله چو تهمتن چو فلاطون کند او

وکندا واله نیز آمده باضافهٔ الف کُنْدَه بضم کاف چوبی که برپای
محبوسان نهند مثالش خلاق المعانی فرماید ورد تو بر فرق فلک
افسر است حزم تو برپای زمین کنده باد ومطلق چوب کنده را نیز گویند ودیگر
غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف وسین مهمله گونه وصنف باشد
کواسیمه بضم کاف وکسر سین مهمله وفتح میم آسانی باشد در نسخهٔ
میرزا ودر شرفنامه کواسه آمده یعنی یا وبشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده
بضم وفتح کاف وکسر لام غلهٔ بالیده وگشت بالیده باشد وبمعنی اندوخته
وجمع کرده نیز آمده کوباره ببای فارسی ورای مهمله بوزن بوداده کلبه
ورمه باشد مثالش شمس فخری فرماید کمترین بخششی زهمت تو
صد هزاران دهست وکوباره وتمام خسرو نیز فرماید برخ دد بوملو شد یکسر
مرا یاد الکه این کوباره را زاد و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کوپله
بضم کاف وسکون واو وفتح بای فارسی ولام حوی کله مردم ودیگر بمعنی غلار
وشکوفه وحباب نیز آمده ودر لسان الشعرا بوزن کوکبه با بمعانی آمده ودر
شرح سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده وگفته کوپله هو ما یطوف
فوق الماء کانه القواریر اما در ادات الفضلا بفتح وضم کاف ببای تازی
موی کله وبضم کاف ببای فارسی شکوفه وقفل وحباب باشد کوبیانه
کوبیانه حکیش باشد یعنی مطرقهٔ آهنگران کوشته بوزن نوشته
کوشیده وجست آورده باشد مثالش شاعر فرماید چون برون شد
از کجا وکی بود او کوشتهٔ خاطر توکی بود او کوکله بعد کاف دوم لام
بوزن کوکبه هدهد باشد کذا فی التحفه ودر فرهنگ بضم کاف اول وکسر دوم
آمده کولسنته بضم کاف وفتح نون وتای قرشت وسکون سین مهمله بر

آدمی

آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغالهٔ شیر مست باشد کنودانه بفتح
کاف ونون اول ودوم همان کنودان که در قوم شد یعنی شاهدانه وبضم نون اول
نیز بنظر رسیده کوچه وکویچه هر دو مصغر کوی باشد یعنی
درخانه وسرگذر کولیسته بواو وسین مهمله بوزن زیسته وکسته
بضم کاف وفتح تا غله کوفته باشد کهلیزه همان کهلیز مرقوم که دو
معنی کهسته بضم کاف وکسر ها وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت و
کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزهٔ پر آب باشد کهله بفتح کاف
وسین مهمله ولام وسکون ها نادان واحمق باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم ودر
موید کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات کلکینه
بضم کاف اول وکسر دوم جامهٔ مخمل وامثال آن باشد کلواده بدو دال
مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد مثالش شمس فخری فرماید
زفرع پیش طلب اصل کر برای بنا درست باید کردن نخست کلواده کهنزه
بفتح کاف وها وزای معجمه وسکون نون کاهش باشد که قبل از تب آدمی را واقع
شود وبعربی تمطی گویند وکسی را که این حالت باشد گویند میکهنزد کلابیه
همان کدبن مرقوم مثالش حکیم خاقانی فرماید بلبلیتیم اگر سر جدا کنی چون شمع
نگوید آهنی سرد طمع کند ز من کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جا باشد
کزبه بفتح کاف وبای موحده وسکون زای معجمه همان کنجاره که مرقوم
شد کره بفتح کاف ورای مهمله آن رنگار مانندی که بر روی نان
کهنه وامثال آن بندد وآنرا بورک نیز گویند وآن نان را کره گرفته گویند
وبعربی متکرج خوانند بضم میم وفتح تا وکاف ورای مهمله مشدد وبمعنی جوک نیز
آمده چنانچه ناصرخسرو گوید چون دست وپای بازبه جنبت وجانی ودل

آهن هردو باکسر جیم و آن همراه و برکره **کمرزده** بفتح کاف همان کمر زن کرکه گذشت یعنی مدبر و بی دولت مثالش مخزن الاسرار طالع بد بود بد اختر شدم
کمرزده کوی قلندر شدم **کسته** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی باشد و قرط معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه آمده است مثالش حکیم جلالی فرماید
کرته فستقی بر زوجوخ تا بمرغ نوا کر اندازد **کروه** برای مهمله و واو بوزن حرفه جانوریست سیه فام و بر تخم ارمار بد تر کذا فی التحفه **کمان**
جوله بضم جیم و فتح لام بمعنی تبان باشد که کمان در ان کذارند مثالش فخری کوید
ز بهر جنگ دشمن دست نابرده به بره کردد غلامان ترا هر آن کمان اندر کمان جوله **کلبه** حجره باشد مثالش حکیم انوری فرماید
کلبه کاندر ان بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست و در نسخه حلیمی بمعنی دکان آورده مثال انجمن خلاق المعانی کوید باشد از خرقهای کوناکون
پشت ریش جو کلبه صباغ **کهانه** بفا و نون بوزن زمانه بچه اکر از شکم مادر مرده زاید او را افکانه نیز کویند **کماهه** بضم کاف و فتح ها معرو بباشد **کاشانه** خانه زمستانی باشد مثالش حکیم کسایی فرماید علم نهشت
کشته کاشانه زشت کشته عنبر رشت کشته صحرا چو ادبی حور **اکشته** بفتح کاف و تا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه **کرنده** بفتح کاف نون و سکون رای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند **کودره** بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و کهل بوزن جیندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند مثال اول راشمس فخری فرماید
خواهد کو نسر طایر واقع شود ز فرخ تا در حیاض بزمش باشد چو کودره
کاپیله بکسر بای فارسی و فتح لام نادون باشد مثالش طیان کوید
خایکانه او چو کاپیله شدست روی او چون کون بانیله شدست **کوانه** بضم کاف

[illegible] مخصوص که فرستان [illegible] زنان [illegible] ده آن ملک [illegible]
۱۳

وفتح رای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوارق معرب اوست **کتف ساره** بسین و رای مهملتین آن موضع از پشت اسب که پیش زین بران باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم بخاری فرماید بکتف ساره بر آورده بند
ز انوار زاو بار بچشم خانه فرو رفته دیده از نانار **کتیره** بتای قرشت و رای مهمله بوزن بنیره صمغ درختی قتاد است و آن درختیست خار دار که شتر آنرا نخورد و هر سالی که باران نبارد ایضاً منه **کخ زنده** بفتح کاف و رای معجمه دو لها را کویند **کرنده** بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون یعنی که جولاهه روی کار را بآن هموار کند و بعربی سنو که الحایک کویند **کاسانه** بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ که در خورستان بسیار باشد مثالش حکیم عمعق کوید چند پوی
بکرد علم چند چند کوبی طریق بوبابی تا کی از بهر قوت و شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی **کوالغنجه** بضم کاف و غین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و کلگونه نیز کویند و بکاف فارسی نیز خوانند کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بحذف الف باید **کیاده** بوزن پیاده در تحفه بمعنی رسوا باشد **کستیمه** بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن پشمینه بخاری کوشتی آنرا خورد و اشتر خار نیز کویند **کسمه** موی اسب و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شاعر فرماید روئی که کل از کله برون آمده ست باد سحر از
جیب هوا بر زد دست از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید و ز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست و بمعنی نان کلیچه نیز آمده **کمان کروهه** معروف و کمان مهره و کمان قروهه نیز کویند و بعربی قوس بناوق و قوس جلاهق خوانند کذا فی له

بفتح کاف ولام وجیم دال پارهٔ کوزه وکماسهٔ گلین باشد وبضم کاف ظرفی بزرگ
مانند خم که از گل سازند وگندم ونان وغیرها دران کنند وکندو نیز گویند مثالش
ابن یمین گوید
انکس که بود بعلم حکمت حالی — بر گفته او نفشه آنم حالی
گوید که خدا نیز ز خرد هست محال — کندو ز من چیست ز گندم خالی **کتاره** بفتح کاف
ورای مهمله حربه ایست که هندیان بجالهف دارند مثالش امیر خسرو فرماید
سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن — همه از نوک مژگان زده بر جگر کتاره
وکتاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید — تا گل در کله چون عروس
نهان شد — ابر مشاطه شده است وباد دلاله — نرگس کاش چون بلاله نگه کرد — بید
بر آهیخت سوی لاله کتاله **کاکله** نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده
کبوده نام چوپان افراسیاب ومعنی ارجمند را نیز گویند ودر نسخهٔ حلیمی بیدی
باشد که بید مشک ازان حاصل شود **کجابه** و**کجاوه** معروف
وآنرا اقراوه وکراوه وکژاوه نیز گویند **کرانه** برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار
ودیگر مرغیست سیاه فام که تیز تواند پرید ودر موید کرابه بیای حطی بامعنی آمده
مثال معنی اول مسعود سعد گوید — یکی افتاده در میانه شور — دیگری جسته بر کرانه
کسه بفتح کاف وسین مهمله آسانی باشد کذا فی الادات وبشین معجمه نیز
بنظر رسیده **کربشه** بفتح کاف وباء وشین معجمه و**کربچه** بفتح کاف
وبا دیگر **باشه** بفتح شین معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که در فوم شده مثال
قول را حکیم رودکی فرماید — چارغنده کرده بگرد مان — خورده ایشان
گوشت روی بود مان **کلبتره** سخن نادرست وناخوب باشد مثالش حکیم انوری
فرماید — او ترا کی گفت کین کلبترها را جمع کن — تا ترا لازم شود خندیدن بکابت
کثری **کماسه** بمیم وسین مهمله بوزن نهاده کاسهٔ چوبین پهن باشد که بشتر

شبانان

شبانان وگدایان دارند واو را کاشه وکاس وکچکول نیز گویند مثالش طیان فرماید
در دست کاسه وبدرها — گردیده جمع کرده زرها **کیجه** یکی
از اجزای داروی چشم باشد ودر موید گفته که دارویست که بتازیش عنزروت
گویند **کوبه** بضم کاف وفتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند وبعربی
مدق گویند وبمعنی موج نیز آمده ونیز گیاهیست شیرین که آنرا خورند وبمعنی
مشکی که دران دوغ کنند وجنبانند تا روغن بگیرند نیز آمده ودر نسخهٔ حلیمی
بمعنی طنبک نیز آمده **کوهه** پیش وپس زین وموج آب وحمله
باشد وبمعنی موج شرف شفروه گوید — چنان کوهه زد بحر انعام عامت — که امید را
قوت آشنا نیست — وبمعنی حمله شیخ نظامی فرماید — چو در معرکه برکشم
تیغ تیز — بکوهه کنم کوه را ریز ریز — وکُه بوزن شده نیز مثل اوست **کوشینه**
بواو وشین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف وواو
وسکون یای حطی درخت فناه سبزه باشد که برگ آن منودار میشود ومیوهٔ
آن خوشبو وخوب میشود وبکسر کاف کفش چاکی وبا معنی بکاف فارسی نیز
آمده **کاشه** بفتح شین یخ تنک باشد مثالش شاعر فرماید — گرفت
آب کاشه ز سرمای سخت — چو زرین ورق گشت برگ درخت — وبمعنی کاره جرقوم
نیز آمده **کلیزه** بلام وزای معجمه بوزن لشیره سبو باشد مثالش شاعر فرماید
چو گرد او کلیزه پر از آب جوی — باب کلیزه فرو شست روی
کی پادشاه بلند قدر را گویند واین نام را در بلندی
وقدر از کیوان گرفته اند وبمعنی اصل نیز بنظر رسیده ودر یکی از نسخ بمعنی سلطان
آمده وگویند این نام را از آل کیقباد داد **کاسموی** بسکون سین مهمله
موی پشت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها وسکون لام مثالش شمس فخری فرماید

زبان در کام اعدا بش چو خنجر   مژه در چشم دشمن کاسه بت **کسني**
بفتح کاف وکسر نون مختصر کاسني باشد مثالش انوری فرماید   رواج کرمت
باسبزه روي طبع   خواص شکر آرد رواج کسني را **کفتکي** بفتح کاف
وتا وکسر کاف فارسي کفیده بودن وترکیده شدن **کوزکاني** براي مهمله و
کاف دوم فارسي سمنیان باشد **کوزکاني** بزاي معجمه مثله **کهکاني**
بضم کاف وکاف دوم نیز تازي یعني کوهکني مثالش حکیم سوزني کوید
و باد کهکاني شیرین بکف آوردي   کر در کف او بودي هم شربت نوشین
کواسي بلام بوزن بخاري یعني اندوزي وجمع کني مثالش طیان کوید
بر رکان کنج سیم وزر کوالند   تو از آزادي که مردم کوالي **کلي** بضم کاف
وکسر لام مرضیست که آنرا خوره کویند و بعربي جذام نیز خوانند نعوذ بالله منه
کشي بفتح کاف وکسر شین معجمه بمعني خوشي باشد مثالش حکیم سوزني
فرماید   تا بجهان کشیست وخوشي اي صدر   خوش زي وکش باسمیزان بري
وشن وبکاف فارسي نیز آید بامعني   کمین باشد مثالش شمس فخري زاهم
شهنشاها اگر بر سکشاید   بروي اختران کینت کي را **کلدوري**
بنون ودال مهمله وراي مهمله بوزن معروزي دستارخوان باشد که بیش
سفره بار کیر ندیم او کوید   براي خوان شهنشه فلک بهشت قضا
کند ز اطلس والای چرخ کندوري   واستاد بدرالدین جاجرمي کوید
اي برکنار کوشه کندوري نجات   خوان هزار کاسه نه چرخ ماحضر **کشني**
بکسر کاف ونون وسکون شین معجمه بمعني جنکل انبوه باشد کذا في المؤید **کوزي**
بضم کاف وکسر زاي معجمه ابکیر وشمر را کویند **کاخ مشتري** در نسخه میرزا
قوس وحوت واسمان ششم نیز باشد **کرکري** کاف دوم نیز تازي ودو

راي مهمله بوزن بلبلي استخوان نرم که عرب آنرا غضروف خوانند و کوکرانی
نیز کویند **کلدسایکي** بفتح کاف ولام در نسخه میرزا بمعني بدبختي
باشد و بر کافران هند اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز کویند که بر مردار نشیند
شاعر کوید مثال معني اخیر را   بدرزمین کله سایکي بمو ذکیچم   زلس که برسر
ایشان فرو نشست عقاب   و بخاطر رسد که چون کله کلاغ را کله سایکي کویند
باید که کلوی بکاف فارسي باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف
تازي آمده **کشورخداي** یعني پادشاه مثالش شیخ سعدي فرماید
اگر کشورخداي کامرانست   وکر درویش حاجتمند نانست
دران ساعت که خواهند این وآن مرد   نخواهند از جهان بیش از کفن برد
کستي بضم کاف وسکون سین مهمله کشتي باشد در شرفنامه و مؤید
قول خود این بیت مسعود سعد سلمان را آورده که باستي قافیه کرده و کفته
پیل زوري که چون کند کستي   بند او پیل را دهد سستي   وشیخ عطار نیز
بسین مهمله آورده و کفته   مور را همش از کمر کستي کرفت   با سلیمان
لاجرم کستي کرفت   و در اصل کستي بوده و بمرور ایام کشتي شده و دیگر بمعني زنار
باشد چنانکه شمس فخري کوید   چو دین را ز بیت و خود درایت
مه کفار بکسستند کستي   وشاه ناصر خسرو فرماید   تو بار ستابیک نرخي سو که
دانا   اگر چه تو کرستي و او کستي **کالیوي** بسکون لام وضم یاي تازي
کالیو بود یعني سرکشته و متحیر **کلیکي** بفتح کاف وکسر لام وکاف دوم
یعني احول کذا في التحفه اما بخاطر رسد که بمعني احولي انسب باشد **کیخسروي**
نام یکي از نغمهاي لحن باربد باشد مثالش شیخ نظامي فرماید   چو بر کیخسروي او از
دادي   بکیخسرو روان از باز دادي **کرکري** بفتح کاف اول وسکون دوم

وکر رای مهمله نام شهریست در هندوستان **کپی** بکسر کاف و بای پارسی
مشدد بوزینه باشد مثالش ابو المؤید فرماید — چون کپی پیرزخ پر از چین
چون گرگ گرسنه دل پر از کین **کدیوری** دهقانی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
مایده سازد از بره رصعت بوالکران — برزگری کند نگاو از قبل کدیوری
کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش
اقحوان گویند **کوهاموی** نام بازیی باشد و آن چنان باشد که خاک را توده
کنند و مویی درمیان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بران خاک ریزند و گل
کنند و بر دور آن نشینند و موی را طلبند که هر که بیابد گرو را برده باشد
و بعربی بقّیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را **کالونی**
بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سعتر گویند **کوریزی** بضم کاف و کسر
رای مهمله و زای معجمه طیور جوارح پر ریخته را گویند مثالش استاد رودکی فرماید
بباز یکه کریزی بجا نهی — اگر کبک بگریزد از من رواست و بر منحنی را نیز گویند
که قوتی او فتور یافته باشد کذا فی المؤید والاداة
کردا کردا بوزن فردا کردان باشد مثالش [illegible]
خسرو فرماید — ما مانده بند ستم و گشته سوده — نا مانده و ناسوده چرخ کردا
کردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد که مرغ بران زنند و بریان کنند خواه
از آهن و خواه از چوب مثالش حکیم سوزنی فرماید — آتش سنان نیزه چون
کردنای اوست — دشمن چو مرغ کردان برکرد کردنا **کرّا** بفتح کاف و تشدید رای
مهمله بنده را گویند و بمعنی حجام نیز آمده بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید
ترک فلک هندوی کرای تست — در کف مهر آینه رای تست — مثال بمعنی دوم سراج الدین
راجی گوید — شیشه پر خون که کرا میکند — بر امید نفع دل خویش میکند — واز بیت

دل

معنی دوم نیز بتخفیف مستنبط میشود **کوا** کواه باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید — برس نزد بهرام نوا — که باشند زگفتار بد تو کوا **کنجا** بوزن
دنیا یعنی گنجایش مثالش مولوی معنوی مثنوی — هشیار مباش زانکه
هشیار — در مجلس عشق بحث رسواست — دلتنگ چو تنم که در فراخی هر حجره
راز همت و گنجاست **گزارا** بضم کاف یعنی اداکننده سخن باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید — گزارای نقش گزارش پذیر — که نقش از گزارش ندارد
گریز **گونیا** تخته مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران
دارند و بآن راستی و کجی بناها را دانند مثالش خاقانی گوید — کو نوح که
سازدش بخشم — تا مسطر و گونیاش بخشم **کندا** بوزن قندا یعنی بود کنده
مثالش پور بهاجامی — کند او تن همچو پیاز و تنش چو دوغ چون
سیر گرم و خشک و چوجوات سرد و تر **گنج خضرا** نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز مثالش حکیم فردوسی فرماید — دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود — که خضرا نهادند نامش کلم روان
همان نامور کاردان گردان **گزا** گزنده باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید — از من بگوی حاجی مردم گزای را — کو پوستین خلق بآزار
میدرد — حاجی تو نیستی شترست از برای آنکه — بیچاره خار میخورد و بار میبرد
گوارا بضم آنچه در ذائقه خوش آید و زود هضم شود مثالش بوعلی حاجی
تلخی زهر فراق دوش را — شربت وصل گوارا در قفاست
کردنا بفتح کاف و سکون را و دال مهمله گردانک رباب باشد مثالش
مجیر الدین بیلقانی فرماید — در جهان هیچ نه بینی دل که از دست
رباب — گردن چو بی رسن هر که نه بیند گردنا **گونا** یعنی گونه باشد

یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند و سرخابی را که زنان بر روی کنند نیز گویند

گوناب سرخی باشد که زنان بر روی کنند و گلگونه و

غنجار نیز گویند مثالش استاد ابوالمظفر فرماید — روی او بی‌نیاز از گوناب

در زوال آفتاب از دو صد تاب

گوداب بضم کاف با دال مهمله طعامیست

و در شرفنامه آمده است که گوشت و نخود و مویز گردکان باشد که بپزند و در

ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان بپزند و در فرهنگ آش سرکه

باشد **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز مثالش حکیم فردوسی فرماید

دگر نام گنج افراسیاب — که کس را نبود آن بخشکی و آب

گورب بفتح کاف و رای مهمله قسمی از کفش که از ریسمان کنند و نیز آنچه در زیر

جاقشور بپوشند از پشم و ابریشم و غیرها و معربش جورب است مثالش سوزنی

گوید — بهای گورب و موزه فرست و کوکب و نعل — بهاست نزد تو اینها

که من بها کردم **گرفت** بکسر کاف و را جوم و تاوان باشد مثالش شمس

فخری فرماید — نه هیچ آفتابی و نه خواه شیره — نبود بر آفتاب زحمتی او گرفت

گران سرشت یعنی متکبر و کاهل **گران لشت** یعنی کاهل و قوی لشت

گشت بر گشت نام گیاهیست که برسم پیچیده چون ریسمان تافته باشد و

پیچک نیز گویند **گوارشت** بفتح کاف و کسر را دو معنی دارد اول بضم و گوارائی

دوم معجون که بجهت گواریدن طعام سازند و آن با نواعست مثال معنی اول طلای گوید

نان آن مه خلل زبس زشتم نمود — از پی خوردن گوارشتم نمود — مثال معنی

دوم بسحاق اطعمه گوید — قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر — گلشکر باشد و

گلقند و شراب دینار **گست** بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح

باشد مثالش شمس فخری فرماید — اگر مثال مانی زنده گردد — به پیش صورت

خوبت بود گست و استاد عماره نیز فرماید — دلبر این رخ تو بس خوبست

از چه رو کار رای گستاخی **گشت** گردیدن و گردیده نیز باشد مثال معنی

اول املاجای فرماید — شهدی شد ز راه دشت بره — تا کشاید

ز دلش گشت گره — و مثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید — بسی گشت فرمان

خوان چون جرس — که خشت برانگیزیش مگس — و در زفانگویا بمعنی خربوزه است

و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده **گولیست**

بضم کاف و کسر بای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی و کوفته شده و بوزن زشت

نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز باین وزن آورده و بکاف تازی نیز آمده

گزنیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح بای حطی آنچه از رعایا و

کفره گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی فرماید — اگر نه راعی خلعت

زنهار بخش باک — که هر چه میخورد او گزنیت مسلمانیست — اما شیخ نظامی بوزن رمید

آورده و گفته — گهش خاقان خریع دین رسند — گهش قیصر گزنیت دین فرستد

و بمعنی خراج نیز آمده چنانچه فردوسی فرماید — گزیتی نهادند بر یکدرم

گرایدون که دهقان نگردد دژم **کنک دز هوخت** قبله مردم پیشین

که در هوخت کنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند مثالش شهنام

بخشکی رسیده سر جنگجوی — به بیت المقدس نهاد تند روی — که بر پهلوی چون کنش رانند

همی کنگ دز هوختش خوانند **و کنگلز هخت** نیز گویند بحذف واو **گذشت**

ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آید گویند که گذشت آن یعنی بعد آن مثالش شاعر گوید

گذشت جز تو هرگز کس آسمانی دید — حجاب کرده دو خورشید را زلیکر **کنگ**

بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک **گرگانج**

نام خوارزم باشد مثالش حکیم انوری فرماید — آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات

از بلای غیرت خاک ره کرکابج وکات **کرکابج** بضم کاف وسکون نون حلوایی باشد که آنرا الابرلانیز گویند وشیرازیانش کولاج خوانند مثالش شمس فخری گوید
بجان نعمت او آرد چار پهلو شد ز بس که خورد مربا و قلیه وکولابج

کربنج بضم کاف وفتح رای مهمله برنج باشد که بوی ارزن گویند مثالش شاه نام خسرو فرماید
با مسیح و با مودن چون سرکه و ترکی با مسیحو و مطاب چون شیر کر بجی
ودر موید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کربخ گوشه را گویند از خانه وآنرا ابغوله نیز گویند **کرکیج** بفتح کاف اول وکسر دوم وسکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در ترفنامه **کنک دزهج** بکسر کاف اول وسکون نون وکاف دوم وفتح دال وزای معجمه ورای مهمله همان کنک دزهوخت که گذشت **کوشت اهنج** یعنی قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند **کیج** بکسر کاف احمق و سرگشته ومتعجب وخود ستا باشد مثالش شمس فخری فرماید
ای جلک بار رفعت وتعظیم تو چون نعل خاک بیت وی ادب با دانش وتدبیر تو معیوب وکیج
ودر ادات بجای یا نون آمده **کنج** بضم کاف وسکون نون گنجایش باشد مثالش حکیم انوری فرماید
آسمان بیخ کال از خاک عالم برکشید تو زنخ بر زن که در حرکنج نقصانی کجاست
کلاج بضم کاف نام حلوائیست پاکیزه که آنرا اعجب قطایف گویند مثالش شیخ اسحاق الطعمه فرماید
بیاتش بسر قند افشاندی کلاجش بسان چهره پوشاندی
کنکلاج بضم کاف وسکون نون وکاف دوم هر فارسی آنکه در زبانش لکنتی باشد وسخن صاف نتواند گفت
کستاخ بوزن ومعنی همان استاخ که گذشت مثالش شیخ نظامی فرماید
پدید هر طرفان گستاخ گستاخ شمایل در شمایل شاخ در شاخ

کُرد بضم پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
کزند بضم کاف وفتح زای معجمه یعنی رنج و آزار مثالش هم او فرماید
مخرام به بیت صحت مبادا که زخشم دوست رسد گزندی
وبفتح کاف نیز گویند **کلوند** بلام و واو و بنون فرزند جزی باشد از جوز و انجیر که بگسی تحفه فرستند مثالش شمس فخری فرماید
تحفه دوستانت را که دوان ارند و مرد ساخته کلوند
ودر شرفنامه کلوندیست که از جوز و انجیر سازند ونیز نام کوهیست **کنند** بزای معجمه و دو نون بوزن فرزند حوالگاه باشد **کوزد** بفتح کاف و واو وسکون زای معجمه حیلی باشد **کوش کرد** معروف و بمعنی نگاه کرد ونگاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه
کلاغی تکی کبک را گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد
کزرد بضم کاف وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله در نسخ میرزا چاره باشد وآنرا اکزیر نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید
با رهت کان نه با ندازه ماست با هوای تو گران نیست گرزد
کنج باد آورد نام یکی از گنجهای خسرو پرویز ونیز نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو باد از گنج باد آورد راندی ز هر بادی لبش گنجی فشاندی
کنج شاد آورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی فرماید
دگر گنج باد آورش خواندند که در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه بد شادورد بزرگ که خوانند نامش گوان سترک
کزیل بوزن ومعنی کرنیت مرحوم که بعربی جزیت گویند و بوزن مرنده گویند چنانکه حکیم سوزنی گوید
کتاب خویش نخوانم ودران عمل نکنم که تا کزید شناسند مانی از اهل کتاب

هستکانه و

١١٣

وبعضي خراج نیز بنظر رسیده و در زفانکویا معني رشوت و هدیه نیز آمده باین جهة
معني امیر خسرو فرماید کر دهن از لقمه نخواهد مزید معده ز دندان لستاند کزید

کش آید بفتح کاف و با یعني بکشد مثالش خسرو شیرین یکهم خورد
کین جان میکزاید یکی بر خورد کین جان میفزاید **کماند** بضم کاف و
فتح نون یعني کمان میکشد مثالش حکیم فردوسي فرماید کماند کر از تیغ او
در جهان بلرزند یکسر کهان و مهان **کشاد** یعني باز کرد و رها کرد تیر
نیر از کمان شست دکن ونابیر تاشد هم مثال معني اول مولانا حاجي محمد کوید نزاد قضا کر این
فلک را او اخت این مهره بوالعجب در بن طاس انداخت از بیت وکشاد
او بود این زد و برد در لوال اکر برد کسي لکز باخت مثال معني دوم امیر خسرو کوید
کردون کشاد شست تو چون دید در وغا خواند از غشوق هر کس هر چه خطا زا

کر اید بوزن بر آید یعني بجهد مثالش شمس فخري فرماید شهنشاها توآن
شاهي که کردون نیارد کز جناب سر کراید و دیکر یعني آهنگ کند و قصد کند
باشد و **کرایید** یعني بجهید و قصد و آهنگ کرد باشد و شیخ نظامي در اسکندر
نامه بمعني قصد و آهنگ فرمود آورده که مستعدي باشد وکفته کرآید شان
دل بافسون خویش امان داد شان از شبیخون خویش **کاوزاد** یعني نفع یافت
و میراث رسید مثالش اقبالنامه بهندوستان بر یار او فتاد بدر مرد
را چون کاوزاد **کربه بید** یکي از هندوبید و آنرا انچه الیت بشم ناک چون
کربه و بید مشک نیز کویند مثالش مولانا امیدي کوید اگر نبات از نهیب آوري
روي کند کربه بید قصد کبوتر **کرازد** برازد و برازاي معجمه بوزن کشاید
یعني ارزوي باشد و نیکو آید مثالش حکیم لیلي فرماید بروز نبرد آن هژبر دلیر
نشاید چو کرک و کراز د چو شیر **کنبد** چند معني دارد اول معروف دوم عنبر که ابنا

شکفتن

شکفتن کرده باشد مثال هر دو معني حکیم خاقاني کوید فریب کنبد نیلوفري
مخور که کنون اجل چو کنبد کل بر قشاندت عمدا سیم یعني حبب و خرما باشد
مثالش امیر خسرو کوید هر خدنکی که سوی کور کشاد کور کنبد
رد و خدنک افتاد هم او کوید زحمت ساخت رخش فلک کام بیک کنبد رسیدم
بر نهم بام **کوهس** مروارید باشد مثالش سراج قمري کوید
بي نور کلامش عاطل بود شریعت بنود بها صدف را اکر کوهري نباشد
و بعضي مطلق جواهر واصل و نژاد نیز باشد مثال هر دو معني را شیخ سعدي
رزش داد و کوهر بشکر قدوم بپرسیدش از کوهر و زاد و بوم
و در نسخه وفایي بمعني بدل و عوض کردن باشد و این معني بسیار غریبست
کنبیر بفتح کاف یعني با کار و بیکار مثالش شیخ سعدي فرماید
کر نبي بچاه اندر افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود **کنج باد**
نام کنجي که پرویز بر بهنویي بر زیکري یافت و کویند که آن صد آفتابه زر کران
سنک بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در موئید کنج کاو نیز نام این
کنجست مثالش حکیم فردوسي فرماید دیکر انکه بد نام او کنج باد ندیده
چیان دیده روزکار **کرانسف** یعني متکبر و بمعني سیاه انبوه نیز آمده در
شرفنامه **کک** بفتح مرض معروف که بتازي جرب کویند و بضم کاف رودیست
بر حد ولایت غزان کذا في الادات **کرنج لشین** یعني شیر برنج که تبرزد
مثالش حکیم سوزني فرماید کونان تو زر و غش کر دست تا بنرد خوان
ترا کرنج لشیر اندر آسمان **کلشهر** نام زن پیران ویسه **کواشیر** بوزن
نباشیر نام ولایتیست در شرفنامه و در فرهنگ نام ولایتیست که در وی کرم بهاد
پیدا شود **کور** به معني آمده اول خر دشتي دوم قبر سیم در نسخه حلیمي بمعني غرت

ونشاط آمده وگفته که اکثر اینست که یاد رآکوی آید با بهمن وگوری میگویند کوال
بضم کاف یعنی اهضم کننده واز بهضم کردن نیز آمده کساد بضم کاف خورنده
غم وباده وخورنده غیر این هر دو را کساد گویند مثالش خلاق المعانی فرماید
غمکساری ندارم عجب آنک هم غم یار غمکسار خودست وبمعنی ادکور دل
باده وغم آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید خوانچه کن سنت مغان وپی آر
وز بلورین رکاب پی کسار کهر مختصر کوهر مرقوم آمده بمعنی بمعنی سیم کر
عوض وبدل باشد هم او فرماید تازه نخل کهری را بمن آرید و مرا
کهری آن کهری نخل بر باز دهید کستر پهن کننده واز گستردن
مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید کریم کرم گستر کارساز که دارای
خلقست ودانای راز ومثال معنی دوم شاعر فرماید اگر خواهی که
باشی جاودانه بساط عدل گستر در زمانه ودیگر در نسخه میرزا المعنی خار سیاه
آمده اما در موید الفضلا بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده ودر ادات الفضلا
بضم کاف فارسی بمعنی خار سفید آورده کوبه در شرفنامه ونسخه میرزا بمعنی
پیشکار که او را بکار نیز گویند وکوراب هم گویند که سراب باشد اما در تحفه بکاف
تازی آمده کنیز بمعنی چاره باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز وگنگ نیز
بانمعنیست مثالش حکیم انوری فرماید بر عادتی که باشد گنگت آن
کنف الکنف سیت در غم شادیت از و گزیر کاوزن صراحی که بر صورت گاو از زر
ساخته باشند مثالش حکیم خاقانی چند خواهی ز آهوی سیمین
گاوزرین که همچو زد کهسار کنار بزای معجمه بوزن نگار نشتر حجام باشد ودر
موید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکنند وبالای آن رنگ آمیزی کنند ونیز بمعنی

ادا می آید وامر بآن وفاعل نیز کوشدار یعنی نگه دار ومحافظت کن
شهنامه دران دم که اسب افکنی هوشدار سلیح وهم آورد
را گوشدار وبمعنی نگه دارنده ومحافظت کننده نیز آمده مثال بمعنی چو لعم
سلمان گوید چشم دارا آخر دمی بابا که بادا گوشدار ایزد از چشم بد آنت
اول اخر رقیب کیبک بفتح کاف وضم با قسمی از پیکان باشد ومثالش
ملا طاهر غنی گوید ز آمدش کیبک کینه کوش یکی شنف آمد بهوا چوب پوش
کره بند یعنی طار که نیل وکینه مردم را از دو چیزی برد مثالش امیر خسرو
گوید تو آن گرد زره پیرهن بود ترسناک تهی کیسه را از گره بر چه باک
کرد بن بکسر کاف وفتح را بیست کجا را از آنکه بدان سوراخ در چوبها قوی
کنند وبوری پیرم گویند کلمن بضم کاف وسکون لام وفتح میم نوعی از
پیکان باشد مثالش امیر خسرو گوید زشت مرد وبست کرد دو مشت تو تو
پشت پل رود ناوک دود نیلک جهد سوری بیرد گلو
کشان بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم میلی بزرگ باریک که دو
حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند وریسمانی بدان بسته کشا ورزان زمین
بآن راست کنند مثالش استاد عماره فرماید مرکب ومجلس شمشیر چه
داند همی آنک سر وکاش همه بالگاو ورسن بست وکراز سیم تبتی که از حرارت
پیدا شود وبیشتر زنانرا در وقت زادن واقع شود مثالش بوشکور فرماید
هر چه کوزدی تو گواریده باد گشته گوارش همه بر تو گراز وشمس فخری بر فقه
بامعنی زتاب آتش خشمت چنان بسوخت حسود که از حرارت بیچاره
شد بتخ گراز چهارم گوزه تهی باشد که بزرگان در علاف گذارند مثالش هم او
فرماید هران گرازکه لیست شاه بر پشت بهند شود زلال خضر آب در دهان گراز

داردبای **کلیس** بفتح کاف وکسر لام یعنی آبی ولعابی که از دامن رود **کون**
کردکان باشد مثالش سوزنی گوید بنشسته بنظاره وانگشت همی گز
آب تره بکشت ده وعلطان سده چون کوز ودر فرهنگ بفتح کاف آورده واو
درین قول متفرد است **کاز** یعنی عضوی را بدندان گرفتن مثالش حکیم خاقانی
فرماید برلعلشان زکاز نهادن نشان مهار وزکار زهر صعوبت الشان
شکستنش ونیز بمعنی آن آلتی باشد که بآن نقره وطلا ومس وامثال آنرا
برند مثالش شیخ سعدی فرماید اگر خود زر زدندان کاز بیفتد
بسعیش نگویند باز وبمعنی مواضی نیز آمده چنانچه خواجه سلمان ساوجی فرما
ادب آنست که با بوت عدلش پس ازین برسر جمع خزند سر شمع بکاز
کذا فی نسخه الوفایی ودر زفانگویا بمعنی پیش دندان وموجینه نیز باشد **کرز**
عمود ودیگر در تحفه بمعنی دستار ها ون آمده **کاویس**
بکسر واو ظرفی که دران دوغ کنند ودر شرفنامه کولس را نیز بامعنی آورده و
بستین معجمه نیز کفته **کیس** یعنی گیسو مثالش حکیم اسدی فرماید
بر گیس در پای چنبر کشان هم زلف بر باد عنبر فشان **گنج عروس**
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بود ونام هم
درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی وانسب آن
بود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم کردد تا مطالعه کنندکان را بنهج معلوم شود
۱ گنج عروس ۲ باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب
۵ سوخته ۶ خضرا ۷ شاد آورد ۸ گنج بادکه گنج گاو نیز گویند
وحکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت فرموده نخستین زبنیاد گنج عروس
زچین وز برطاس واز روم وروس دگر گنج باد آورش خوانند

وحکیم اسدی بمعنی کوزه سر تنگ آورده که مسافران همراه دارند وتنگ را نیز میگویند واین بیت
ابوشکور را موید خود آورده با نعمت تمام هر کاینات آدم
امروز با کرازی وچوبی همی رود بضم یعنی اهتزاز وآمیدن وتبختر باشد ششم
چوبی باشد که گاو وگوسفند را بدان رانند باین هر دو معنی شمس فخری فرماید
بشادکامی در روضهای عیش وطرب هزار سال دکرهم ببینی بنشاط بکراز
بشوی روی عروس ظفر زگرد فتن بکوب تارک اعدای مملکت بکراز
یعنی از استاد مختاری نیز بمعنی فرماید چو باز بپرد از اندر هوای اقبالت
چو کبک در چمن ملک بی زوال کراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی کرازنده
وخرامنده ودر شرفنامه بمعنی شجاع ودلاور نیز آمده چنانچه خواجه عمید لویکی گوید
دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد از صلب پشت پهلو شیر افکن کراز
وصاحب تحفه بمعنی تبشی که زنان آبان وکوزه سر تنگ کواز بواو آورده
واین اندک دورست بواسطه آنکه او درین قول متفرد است وهمچنین از مولفان
برین رفته اند اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله بآن رانند بواو وراء هر دو آمده
وگفته که آنرا خو کواز نیز گویند **کُس بن** بضم کاف وجا در نسخه وفایی ظا آورده
مثالش حکیم رودکی فرماید کرمژان شهر مرمن تاختند من بدانستم
چه سنبل ساختند ودر تحفه بمعنی دانا وزیرک نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی دلیر
وزیرک دل آمده وجز منسوب اوست **کودرز** نام پدر گیو وجودرز منسوب
اوست ونیز نام یکی از مرغان که در آب باشند **کُن گون** برای مهمله وکاف
دوم نیز فارسی بوزن موزون ضابط ولایت را گویند ونیز نام شخصی که بیاری پیران
ویسه آمده بود **کوسخن** بفتح خای معجمه هزار بار گویند مثالش امیر خسرو
گوید بگوشها خود آن گفتش بپای پیرون رفت نسیان کو تخوار خود هزار

ادبار

ظفر

که در مخزن خاص شه مانده بود ... دگر انکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دیبهٔ خسروی ... دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بخشکی و آب ... دگر گنج کش خواندی سوخته
گران گنج بر کشور افروخته ... دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود ... که خضرا نهادند نامش بدان
همان نامور کاروان بخردان ... دگر انک بد شاد ورد بزرگ
که خوانند نامش گوان سترگ ... دگر انکه بد نام او گنج بار
ندیده چنان دیده روزگار

کرزش

بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه بکلّم وزاری بودن اما شمس فخری بضم کاف آورده وگفته ... مکر سر کرانی کرزش تواند ... که بر دار دار مملکت رسم کرزش و استاد خسروی میفرماید ... پیره وادمی از لطافت وگرنه ... سوی خواجه خواهم شد انده تو بگرزش **کزارش** بضم کاف وکسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ... تو این خواب ها را بگو بیش او بگو و زیادان گزارش بجو ... وبمعنی اداکردن سخن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید
بیاراستش در گزارش بست معروف ... که در بدیع سوادش بوده موقوف

کوارشش همان کوارشت است و معنی رقوم و جوارش معرب آنست خیال معنی اول حکیم اسدی فرماید ... خورش را گوارش می افزون کند ... ز تن مانده کیها به بیرون کند ... بمعنی دوم فخر الدین گرگانی فرماید ... گوارشهای الوانی معطر ... سراسر قوت جسم و قوت سر **گواشش** بفتح کاف وبعضی بضم کاف گفته اند وبعد از کاف واو زنگ باشد یعنی لون **کستش** بفتح خوب وخوش وبمعنی رفتار باز دیگر نیز آمده وبضم کاف بلغم باشد و در فرهنگ بکسر کاف دال باشد و در تحفة السعادة بضم کاف لاک پشت باشد **کرایش** بفتح کاف وکسر یا بمعنی میل وپیچش باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ... کهی دل بر فتن کرایش کند ... کهی خواب را برستایش کند **کاوینش** بمعنی ابله وبی عقل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید ... یکی عجب کر گاوریش ابله کوساله ساز طبع صاحب کهف به بیضا بر عضا پیش ازین **کوبش** معروف وروز چهاردهم از ماه را نیز گویند وآنرا جوش نیز خوانند مثالش مسعود سعد گوید
گوش روز ای نگار مشکین خال ... گوش بر بط بگیر و نیک بمال **کستشش**
بوزن مضطرب آنچه توان بهش کرد از وحش مطلقا مثالش شیخ نظامی فرماید
بارگاهی بر و نمود بلند ... کستشهای بارگاه بسند **کزاف**
سخن بیهوده وکار عبث باشد ودروغ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید
نه بجود تو رسا و فهرست تو ستم ... نه بلفظ تو گزاف ونه بطبع تو ملال ودر فرهنگ بمعنی بیحد وبسیار نیز آمده وبا این بیت حکیم ازرقی متمسک شده که
تو آنکسی که ز بهر گزاف بخشیدن ... زر هم حلق همی کم شود در سوم حساب **کاف**
بمعنی لاف باشد **کلدک**
بفتحتین کیپای کوچک باشد مثالش سحاق اطعمه فرماید ... از بهر سوره نان
رساند سبحلی ... کشتی نان کرش بود لنگر کدک **کزمازک**
بفتح کاف وضم رای معجمه دوم میوه درخت گز باشد وگزمازو نیز گویند **کورک**
مصغر گو ونیز سنگ کازری کذا فی ادات الفضلا **کردک** بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمهٔ مخصوص پادشاهان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
دو کردک داشتی خسرو مهیا ... برآموده بگوهر چون ثریا **کلناک**
بضم کاف وسکون لام وبعد از لام نون بازوی دزد باشد کذا فی ادات الفضلا

کوشخرک بفتح خا و زای معجمه ازار بار اکویند وکوش خارک نیز کویند
کوزرک بضم کاف وفتح زای تازی کعب پا که آنرا بزول نیز کویند
کوشک معروفست و دیکر صاحب طارزه را کویند و اورا کام ورود
اعمد نیز کویند **کاورنک** کرزیست
که بصورت کاوی ساخته بودند مثالش شمس فخری فرماید طلیدی بخشم
اندرش کاویان شکستی بتارک برش کاورنک وحکیم فردوسی نیز فرماید
بیاید چو دوشان بدان دشت جنک بچنک اندرون کرزهٔ کاورنک
کاوشنک نوعی از حبوبست که چون پوستش دور کنند بعدس مشتبه
ماند و آنرا دیو شنک نیز کویند **کنک** بوزن سنک چند معنی دارد اول
بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرک باشد در هندوستان بهر دو معنی خسروانی
فرماید تا چون بهار کنک شد از روی تو جهان دو چشم خسروانی دو رود کنک شد
سیم جزیره را کویند مثالش حکیم عنصری فرماید همانکه سپاه اندر آمد بکنک
سپه همچو دریا و دریا چو کنک چهارم شهریست در ترکستان پنجم خم باشد که در پشت
پیدا شود مثالش شمس فخری فرماید اکر هلال تو از چرخ متکا سازد
ز بار قد تو در خط محور افتد کنک و بمعنی کوژ پشت نیز آمده مونیه اینمعنی مسعود سعد
کوید بار محنت بسیست بر سر خود زین سبب کشت همه سر و قدش کنک
و در ادات الفضلا نام بیت المقدس باشد **کیرنک** نام دیهیست از انکار
باورد مثال حکیم انوری فرماید حبذا کیر قاضی کیرنک انکه در دار سنک
خارا سنک **کاوسنک** بفتح سین مهمله چوبی که کاو بدان رانند و بشین
معجمه نیز بنظر رسیده **کرسنک** بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله مغاک
باشد در نسخه میرزا بضم کاف و شین معجمه نیز بنظر رسیده **کلبانک** بضم کاف
آواز بلبل و بانکی که قلندران بیکبار برکشند کذا فی ادات الفضلا مثالش خواجه حافظ
فرماید دلت بوصل کل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه کلبانک
عاشقانه تست **کنک** بضم کاف معروف و دیکر لوله باشد که مجری آب
را از سفالی سازند **کول** بضم کاف
یعنی ابله و نادان باشد مثالش ملا جامی فرماید همه مشغول علم کو بیست
ترک کولی بکن اشتغولیست و دیکر بمعنی آبکیری باشد که آب تنک در ان بر
ایستاده باشد مثالش ابوشکور فرماید کولی تو از قیاس که کوید کسی
یک کوزه آب از ان بهان تیره میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد
نیز آمده و بمعنی آبکیر و جغد بکاف تازی نیز آید **کال** نوعی از غله که
جاورس نیز کویند و بمعنی سرکین کوسفند که از پشم و بر و دنبه او آویخته باشد نیز آمده
مثال معنی اول مسعود سعد سلمان کوید من و علام و کیرک بدان شده قانع
که هر سه روز همی یافتیم یکمن کال **کنکل** کاف دوم نیز فارسی بوزن
صندل مزاح و ظرافت باشد مثالش ملا روم فرماید چونکه در ملکش
نباشد حبه بخری کنکل نباشد حبه **کدانکل** بفتح کاف و دال
دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و بی اندام بود و دیوث را نیز کویند
کول بفتح کاف و سکون واو پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان
دارند و بعربی دلق کویند کذا فی ادات الفضلا **کسیل** بضم کاف و
کسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد **کاودم**
بوقی کوچک باشد یا نای رویین که بصورت دم کاو ساخته اند و در وقت
جنک زنند و بنفیر مشهور است کذا فی القنیه و در ادات الفضلا چیزیست که دو
وقت روزی بر در پادشاهان زنند و در روز جنک نیز زنند و بعربی آنرا بوق کویند

وکاف جو

مثالش شهنامه

سفیده چو زد نای روبینه خم خروش آمد و ناله کاو دم

کاو چشم کلی که بهیده عار کویندش یعنی بمهمله و راوین مهملتین بوزن قرار

کور چشم یعنی جامه که بران چشم کور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بو بیه

معجر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدده مثالش شیخ نظامی فرماید

قراکندیی از کور چشم حریر بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر

کژدم بازای فارسی در موید نام درختیست و اشعار بجنتش نکرده و در تحفة السعادة بضم کاف نام مردیست

و در فرهنگ بفتح کاف و سکون رای پارسی درخت گز باشد

کلبام بانکی که قلندران بر کشند و کوس بنوازند مثالش حکیم خاقانی فرماید

بجنبش نسیم صبح خبری با کوفت کوس دولت کلبام کوس او در ادستان تازه بینی

کر دبندن بفتح کاف و باو دال و سکون رای مهمله و نون کردن بند باشد

مثالش امیر خسرو فرماید

همی ریزی بیاری خون یاران همی باشد سزای دوستداران بخون بیدلان خود مکن خوی که کس را نامد این شربت گوارا

کِن و کین یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخ کین

کرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع کراز مثالش حکیم فردوسی بدو معنی گفته

کرازان کرازان نه آگاه از این که بر تن نهاد دست بر یوز زین

کرازیدن یعنی تبختر و ناز رفتن

مثالش حکیم سوزنی فرماید

ناز کرازیدن و چمیدن کویند درجم ترخی بجمی و کرازی

کزین بضم کاف کزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت کزین و عشرت کزین و دیگر امر بکزیدن مثال معنی اول از اطلاق المعانی

چون می کزین بسخنها بگفته آوردم مرا زبهر چه تشریف به کزین ندهند

و مثال معنی دوم حکیم انوری فرماید

دندان سنان آسمان خراش

آغوش کنند آشتی کزین و مثال معنی سیم ملا جامی فرماید

زمانی با خود آ این بکودکی چند خود مندی کزین با بخردی چند

کش کش کاف دوم نیز فارسی و مکسور یعنی صاحب جرب مثالش امیر خسرو گوید

کر نخواهی رنج کر از کرکنان بیرهیز کن جهل کر ست ای پسر پرهیز کن زینی زشت کر و کل

کلین بزیاده یا نیز آمده

کونه گون یعنی لون لون و رنگارنگ مثالش خلاق المعانی گوید

بر جوش دیگ سینه چه داری چو میر نند در مطبخ ابجت هزار گونه گون طعام

و **گوناگون** نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید

آن برگ آلهای رنگارنگ وین بر از میوه های گوناگون

کوزبین درخت کردکان مثالش حکیم سنایی فرماید

کرده ای همچو کوزبن کردن از چه از عشوه و قفا خوردن

کلادن بضم کاف یعنی افشانده مثالش زراتشت بهرام

سحر که باد برگ گل کلادست ز در دان آن فعل حیلالست و

کلادن و کلادیدن یعنی افشاندن و افشانیدن

کردن معروف و جمع آن کردنها باشد و دیگر یعنی قوی و با مدت و جمع آن کردنان بود مثال معنی دوم خاقانی فرماید

او سرکران با کردنان من در پیش بر سرزنان دلها روان دندان کنان دامن بر دندان دیده ام

کولخن یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی فرماید

شکوه و جوش تو و حشمت تر اچه زیان زگفتگوی دو سه خاکپاش کولخنی

و مولوی معنوی نیز فرماید

هر کرا گلشن بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر کولخن

کوارون بضم کاف و رای مهمله و بعد از کاف واو مرضی که پوست بدن را ضایع کند و آنرا و کر نیز گویند و بو بیه جرب گویند

کاوژن بواو و زای معجمه بوزن ماریدن بجیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوهی و آن حجر التیس

کو در زردی مشابهت بزرده بیضهٔ مرغ و چون از زهره گاو بیرون آرند محکم باشد
اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهرهٔ زهرهٔ گاو نیز گویند و بوی چاویزن
گویند **کس ایدن** بوزن سرایدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر
بمعنی بیچیدن باشد گویند سر گرایید یعنی سر پیچید **کرکان** بضم کاف ولایتیست
مشهور که نوبت آن بوجانیست **کزیلک** بریدن و بدندان کردن
و رشیدن **کزردن** بضم کاف و فتح زا و دال چاره کردن باشد
کزیدن مثله **کوردین** براو دال مهملتین بوزن ده رین
گلیم باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی
شهدی چو کیلی دورینی بوشیت و روبین کرده ماکالی **کرازدن**
ادا کردن و نقش با رنگ کردن **کرازیدن** مثله **کستن** بضم کاف و سکون
سین نیز باشد که بتازیش نحل گویند **کورخان** نام پادشاه ختن پدر نام بهرام گور
مثال معنی اول از شیخ نظامی فرماید قدرخان ز چینی کورخان از ختن
و پیس از بدایش و لبید از یمن مثال معنی دوم امیر خسرو گوید چرخ از آن
کور گیری بهرام کورخان زمانه کرد دستش نام **کوهبدن** یعنی چیزی را
بچیزی بدل کردن **کروکان** مرهون و آلت تناسل که بتازی
قضیب گویند مثال معنی اول امیر خسرو شه کم گشته هوشش یافته جان
بجنبش حسرتش جای کروکان مثال معنی دوم سوزنی گوید
تا رباز آن چو تنه اینش کروکان آرند تا بکی ز دنگری کون بگریبان آرند
کون بوزن خون یعنی لون و رنگ مطلق مثالش حکیم قطران گوید
غلام خداوند زلف غالیه کون که هست چون تن من زلف او نوان و نگون
کلیچکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست **کم کردان**

نام

نام ماهی باشد **کژاو نکان** بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی یعنی
بی شتاب باشد و کژاو نکان و کژاو دنکان نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید
ما ماز آن پرود کژاو نکان کرکند گرد خانه تو طواف **کنج فریدون**
نام نوایی که مطربان نوازند **کس السیتن** بفتح کاف و تای قرشت و
کسر یای حطی یعنی میل کردن **کهزن** بفتح کاف و زای معجمه نام یکی از انواع
کفشگر انست مثالش حکیم سوزنی فرماید کان بهم کر بوراتی و جبله گری
ز کلک و کهزن و سنگ تراش دانشکده **کوبان** ببای فارسی بوزن
و معنی چوبان کذا فی المؤید **کاف** معروف و نیز بمعنی
مراجی که بصورت گاو سازند مثالش حکیم خاقانی فرماید آن لعل لعاب
از دهن گاو فرو ریز تا مرغ مراجی کندت نغمه سرایی **کو** بفتح کاف
مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و پل را گویند مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی
گوید ای ز قدر تو بحر و کان در جوش وی ز قدر تو آسمان در کو
مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید ور اسام یل کعنت بر کرد و رو
بکو آنچه دیدی بمحراب **کواچو** بضم کاف و جیم فارسی آن ریسمانی که
در ایام نوروز در خانها بندند و بر آن نشینند و باد پیچ نیز گویند **کرمازو**
بفتح کاف و ضم رای معجمه دوم همان گرمازک مرقوم **کنج کاو** نام نوایی
و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو گنج گاو را کردی
نوا سنج بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو
پرویز که آنرا گنج بار نیز گویند و گذشت کذا فی المؤید و در فرهنگ نام گنجیست از
جمشید و آن دو گاو میش زرین بود چشمها از یاقوت و اندرون آنها پر از انار و سیب
و بهی زرین که جوف میوهای مذکور پر از در خوشاب بود و بران گاوها نام جمشید

کنده بودند این گنج مدت بهرام گور افتاد و جمیع را فروخته محتاجان بخشید مثالش
خاقانی گوید　　　مرا چون دعوت عیسیست عیدی بهر زمان در دل
دلم قربان عید خنز و گنج گاو قربانش　　و آنرا گنج گاوان نیز گویند
گاه وقت باشد مثالش حکیم سنایی فرماید　　　گاه آن باشد که با مردان
سوی میدان شویم　　یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم　　و دیگر تخت را
گویند مثالش معزی فرماید　　　زگنجه چون السعادت نهاد روی براه　　فلک
سپرد مهر و گنج و ملک و افسرگاه　　و دیگر بوته باشد که ستاکان سیم و زر را
دران گدازند مثالش حکیم وحشی فرماید　　　جهان بحشمت تو از عوار پاک شد شست
بدان مثال که سیم بهره اندر گاه　　و بمعنی جای نیز باشد چنانکه گویند چراگاه و خرگاه
و امثال ان و بمعنی زود نیز آمده مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف
فرماید　　　گرچه گشت اولیاسان گاه خیز　　تازه کرد این ز شراب جان تاج
گلغنچه بضم کاف و غین معجمه سرخاب زنان باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید
دل از فرقت و ناز دلبر چو گلغنچه خون گشت ته ته　**گزنامه** خط جواز باشد
مثالش شهید فرماید　　　همه دیانت و دین جوی و نیک رایی کن　　که سوی خلد
برین با شدت گزنامه　**گلیچه** بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب
باشد در نسخه حسین وفایی اما در نسخهٔ دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید
بیلاقی ایهام　　　شبانگه بنانیت سازد بیاد　　گلیچه بگردون دهد بامداد
گنبذه بنون و باء و ذال معجمه بوزن بتکده گل رسیده که هنوز نشکفته باشد
و بعربی جنبذه گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید　　　گر زنخ چون گل سرور دالبرز او گوید
افلاک را گنبذهٔ نسترن ندارم　**گمارنده** برای مهمله و راء معجمه بوزن گشاینده بمعنی نیاز
و تکبر خواسنده مثالش حکیم فردوسی فرماید　　　گمارنده از پیش و رهبر ز پس

جهنده

که بفتح کاف همان گاه مرقوم بمعنی بمعنی تخت
حکیم فردوسی فرماید　　　نژاد دشمن آمد بکه بر نشست　　یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست
بمعنی بوته حکیم خاقانی گوید　　　بپس چون نوزه نوی اهلش　　تاب
چون زر اسیر که تکند　**گزاره** بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر آمده مثالش
ناصر خسرو گوید　　　سخن حجت گزار د سخت زیبا　　که لفظ اوست مسطق
را گزاره　　و بمعنی ادا نیز باشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آورده　**گرده**
بضم کاف معروف که بعربی کلیه در گویند و بکسر کاف قسمی از نان باشد مثال هر دو
لغت شاعر گوید　　　کرده ام خون میشود تا کرده　　از تنور رزق بیرون میکنیم
و در فرهنگ بمعنی آن پارچهٔ زرد مدور که یهودان بر کتف میدوخته اند و غیار
نیز گویند آمده　**گونه** چند معنی دارد اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ دوم طرز
و روش باشد سیوم بمعنی روی باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید
هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده　　چو لعبتان گل اندام نازک از باچنگ　مثال
معنی دوم خلاق المعانی　　　هم نشست چشم دلبر من　　خوابش از هیچ گونه می باید
وازبیت اول معنی دوم بتکلف می توان فهمید مثال معنی سیم امیر معزی در صفت شراب گوید
نهاده بر کف تو گوهری که از عکس　　شود دو گونه چو گلنار و بزم چون
گلشن　**گجه** بفتح کاف و جیم فارسی مشدد الکه شواند فصیح سخن گفت **گروهه**
بضم کاف و راء مهمله و فتح ها خلوله باب در ... یعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید　　　همه هم گروهه براه آمدند　　سوی آلچکاه شاه
آمدند　**گنج سوخته** یکی از گنجهای خسرو پرویز و نیز نام نوایی از جملهٔ
سی لحن باربد مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید　　　دگر گنج کش خواندی سوخته
گران گنج به کشور افروخته　　و مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید　　زگنج سوخته

حکیم فردوسی

چون ساختی را زکری سوختی صد گنج از آه **کورشکاونه** بکسر واو
کفش دزد را گویند **کنرد** بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهیست
خوشبو که آنرا سر زیره نیز گویند **کلغونده** بضم کاف و غین معجمه و سکون
لام و واو غلولاینه باشد محلوج و چون کسی سست و کاهل باشد بکنایه
گویند کلغونه شده ست و **کلغنده** نیز آمده است بخلاف واو **کوی**
انکله کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و کویی که بر گریبان پیراهن وغیره
دوزند مثالش کمال اسمعیل فرماید گو انگله قباچه کرکت بی
بر من ز بهشت بهشت در بگشایی **کیله** بوزن پیله نام ماهیست ۵
کوژه بزای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه **کوینده** قایل و ربلوا
نیز گویند مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید اگر شاه فرمان دهد بنده را
که بکشایم از بند گوینده را **کیره** بوزن زیره سبد خرد باشد
کروهه بکسر کاف و فتح را دانچه زنان مانند بیضه بر دوک ریسند و آنرا
دیگی نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وسیله کذا فی السامی
و بضم کاف و را نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی فرماید نه بخارا بجز بیکی
بسوی شهرت رو که نه بفزود حتی اینجای کروهه ها در **کاوچشمه** نام آن درخت
که بعربی عین البقر و عین العجل گویند **کلاکونه** و **کلکونه** هر دو بضم کاف نیز
و **کلغونه** غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند مثال دوم را ملا جامی
فرماید زنی کش خوبرویی از عفافست همان کلگونه رویش کفافست
کسارده بسین مهمله بوزن گزارده یعنی خورده شده و این لفظ را بجز خوردن
شراب و غم اطلاق نکنند مثالش مسعود سعد گوید اندوه من بردی تو
بردی کسارده دارام یافتی دل من از عطات تو **کرزه** بضم کاف و فتح

زا معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش امیر خسرو فرماید ز بی امهات
آن کاست که دارد آسمان ز بی حلوا است آن کنجه که دارد کرزه مار و بمعنی گرز
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید ز آوردن گرزه گاو چهر تو گفتی همی گرد
بارد سپهر **کرهه** بکسر کاف و را و فتح ها بی نقطه در شرفنامه و نسخه میرزا
کرهی خرد باشد اما در مؤید کرهچه آمده و این اصح است مثالش لیلی و مجنون
من خود بکر هچه گیاهی قانع شده ام ز بهر آبایی **کریه** بضم کاف
معروف و نام گیاهی نیز باشد **کیتی پژوه** یعنی طالب گیتی و پادشاهی
که در طلب ملک باشد مثالش شاعر گوید بسا پادشاهان گیتی پژوه
کزین کار گشتند آخر ستوه **کوله** بلام بوزن طوره غلوله بزرگ سنگین
که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا **کل نبشته** گل مختوم را گویند
و آنرا ازین سبب گل مختوم گویند که روزی مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی
گزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند مثالش شیخ نظامی
فرماید باندازه باید سخن گستریدن گزافه سخن را نباید شنید و بمعنی بسیار
و بیحد نیز آمده چنانکه مولوی مثنوی فرماید می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و خطر
رها کردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا **کشادنامه** فرمان پادشاهان
که منشور گویند حکیم خاقانی فرماید خواهی که نزل جان دهد هست ده کیانی بهر
بستان کشادنامه عنوان صبحگاه **کردنامه** بکسر کاف سکته باشد در نسخه
میرزا اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که کردنامه مربعی باشد که از آیات
وادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری
گوید کردنامه است که شد اهل هنر را کرده است شکل تدویر که بر دایره
دینار است و هیچ یک از مؤلفان این معنی را نیافته اند **کرونامه** بضم کاف

وفتح زا و تازی و میم کتابی که دران علم تعبیر خواب باشد **کمانه** یعنی کمان عند تیر مثالش
حکیم فردوسی فرماید تو دل راز به در کمانه مدار روان را بجز شادمانه مدار **کاخواره**
گهواره باشد و **کاهواره** نیز گویند مثالش شیخ عطار گوید گفت من قرب
دو سال ای کاربین بوده ام در کاهواره همچنین و بحذف ها اول نیز آمده حکیم
ناصر خسرو گوید آزاد و بنده و پسر و دختر پیر و جوان و طفل بکاواره
و **کهواره** نیز گویند **کونژده** بضم کاف و سکون نون و فتح زای فارسی همان
زنجره که مرقوم شد و **کوژده** نیز گویند بحذف نون **کلخچه** بضم کاف و خای
معجمه و سکون لام و فتح جیم فارسی یعنی همان چیز غلغلیچ مرقوم **کواچه** بجیم فارسی بوزن گشاده
همان کواجوی مرقوم **کرمه** بوزن صرمه یعنی میوه پیش رس **کندمه** آنچه
از بن برآید که بعربی ثؤلول گویند **کریوه** پشته بلند مثالش لطیفی گوید
چون باز پرنده بر کریوه چون باد رونده بر تریوه **کریوازه** بکسر کاف
و رای مهمله و فتح زای معجمه یعنی رشته مروارید باشد کذا فی فرهنگ مثالش اثیر اخسیکتی
فرماید زنزم مخنقه یافت شاخ گل منظوم چو باد کرد کریوازه شجر منثور
کوشخیه بضم کاف و فتح خای معجمه و یای حطی جانوری باشد که در گوش مردم رود
کوری بوزن دوری یعنی نشاط و عشرت مثالش
استاد رودکی فرماید کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان
پری وشان **کرگ آشتی** صلح منافق باشد و فریب و حیله مخزن اسرار
باد که با خاک بگرگ آشتی است این از این راه زنا داشتی است **کوهرای**
در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده **کژنی** بفتح کاف و نون
و سکون شین معجمه رفتن نر بر ماده باشد **کوهری** یعنی اصلی و دیگر گوهر شناس
و بمعنی بدل و عوض نیز آمده به دو معنی اول حکیم انوری فرماید در زبان دهن شکست اگر گوهری گرفت

گوهرست آری هنراد پادشاه گوهری **کاژی** بکسر زاء معجمه نام گیست **کیلی**
نام طایفه ترکانست و نیز منسوب بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید
بخاری و کیلی و خزری و کرد بخان یار رهستند هر چار خرد **کسی**
بضم کاف همان معنی کسیل بالام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید کسی کرد گرگین
خود براه استاد سپاه و سپهبد ازین کار شاد **کشی** بفتح کاف و کسر شین
معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و رفتار بناز باشد در شرفنامه **کوانجی**
بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
برر گاه شاهست میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم و **کونجی**
نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر دال بمعنی عزیز در سامی فی الاسامی **کستی**
بسین مهمله بوزن لیستی یعنی زشتی مثالش شاه ناصر خسرو گوید ترا جایست
بس عالی و نورانی چو بیرون جستی از جایی بدین کستی **گرامی** یعنی عزیز
و مکرم مثالش شیخ سعدی گوید جامه کعبه را که می بافند آن نه از کرم پیله
نامی شد با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد
کردنای بکسر کاف در نسخه میرزا اکل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان
دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده
که مانند کوبی باشد و یکسر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بران پیچند
و بزمین اندازند چنانچه آن سر باریک بر زمین آید آن ریسمان بخود کشند
و آن بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند
بضم دال و فتح میم با واو مشدد مثالش حکیم خاقانی فرماید یا کامزنها تو
نهادی بام خویش در گردنای چرخ سکون دیدای خاک **کوشت ربای**
یعنی غلیواژ و زغن و خاد نیز گویند **گرای** در تحفه بمعنی گراییدن باشد

یعنی میل کردن مثالش حکیم دقیقی فرماید   تیز هش تا نیاز ماید بخت
بچنین جایگاه نگراید   و در جمیع نسخ باین معنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای
اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو کشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد
نه گشودن و نمودن مثالش ابوالمؤید گوید   روز گیهای درون مصاف باش
راست گرای ره انصاف باش   و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آمده چنانچه
شاعر گوید   بروی دل ابواب دانش گشای   بدرگاه ارباب دانش گرای
گزای گزنده باشد مثالش شمس فخری فرماید   اهتمام تو هست
جان پرور   انتقام تو هست روح گزای **گکری** بفتح کاف چوب باشد مثالش
حکیم انوری فرماید   انکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد   کاغذهای چاریو بوشش
باغهای چل گری   و گر کاف بمعنی امر باشد بگریستن و مختصر کیری بمعنی اول
هم او فرماید   گر بخندم کان بهر عمریست گوید زهرخند   ور بگریم کان بناز دوست
گوید خون گری   و بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید   ور زعراق وقت را عزم
غزای غز کنی   از سرچار حد دین شحنه کن بر گری **گوش سرای** کسی را
گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند مثالش شمس فخری فرماید   دشمن در گهت که
نشناسد   لحن داود را ز بانگ درای   رشک عیسی شود اگر گردد
مدحت را بصدق گوش سرای   و **گوش آوای** نیز باین معنی است
گیتی عالم و دیگر گلی باشد بغایت خرد که از بحر بصره می آرند و بسیار
خوش بوی باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود **گربزی**
بضم کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی باشد و بمعنی طراری نیز باشد
مثالش شیخ سعدی گوید   که تا چه گردان رزم از گربزی   پراکنده شد لشکر
از عاجزی
لالکا کفش باشد

مثالش حکیم سنایی فرماید   بل تا کفت پای تو بیوسیم   انگار که مهر لالکایم
لکا و لخا نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی نسخ لکا آن چرم دباغت
نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا چارق نیز گویند و چنین
دفایی گوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را با آن
محکم کنند و دیگر پوست بغایت محکم و برآسته باشد و در نسخه میرزا بمعنی
سختیان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیان است
کبک چون طالب علمیست درین فصل کی   مسئله خواند تا تکدر از شب
سه یکی   بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   ساخته پایکی را ز لکا موزگکی
و مثال معنی گل سرخ حکیم سنایی فرماید   درکنارش نه آن زمان کا کا
تا شود سرخ چهره اش چو لکا **لابکا** نام حلوایی باشد **لوترا**
بضم لام و فتح تا و قرشت با رای مهمله لغز باشد و در فرهنگ زبانیست
که با هم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید
خرد ستر غیبی کند فهم از آن   چو گوید سر کلک تو لوترا **لوشا** نام
حکیمی از روم که در صنعت تصویر و نقاشی نظیر نداشته و تنکلوشا کتابیست
تصنیف او **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا
مصنف آنست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است
از جهة آنکه شاه ناصر خسرو فرماید   هر کسی حرفی همیگوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **لبینا** بباء موحده و نون بوزن
دریغا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی **لاب**
یونانی آفتاب را گویند **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد
لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کیاه

بل معنی لهل است بی کز از ه

و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری فرماید بهر دو معنی ز تازیانهٔ خشمت
اشارتی کافیست بزرم خصم چه حاجت ورا بنیزه و لت بجز خزینه دهد
جایزه کنج کنج طلا نه بدره بدره دهد دست جود یا لت لت و نیز بمعنی کتک
آمده مثالش شیخ سعدی فرماید در شهوت نفس کافرم بند اگر عاشقی
لت خور و دم مبند و ملا جامی نیز فرماید یافت عز زین دو حرف غزلت تو
نیست یک آن دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی
فرماید نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبان بد عاقبت خورد و مرد

لخت این لخت نیز دو معنی اول و دوم لت آمده مثالش شمس فخری فرماید
بهر دو معنی بلجتی فکرت آن آید زر الیش که نماید از دو صد کوپال و از لخت
و در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم نیز آمده

لست بوزن پست در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی قوی باشد مثالش استاد لبیبی گوید
گر سیر شدی بیا زمن در خور است زیرا که ندارم ای صنم چیزی لست

لوت بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا مثالش بسحاق اطعمه گوید
هر که روزی تره تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست و در تحفه
بمعنی امرد آمده و در فرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ باشد و **لوت پوت**
نیز گویند و آن از قبیل توابع است ابن یمین گوید ز هر سو بدست آورد
لوت و پوت شادی برادر زانده دمار

لعبت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختران سازند و با آن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر آمده

لیرت بکسر لام و سکون یای حطی و را مهمله کلاه آهنین که آنرا ترک و خود
و خوی و یا پان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غزاره مرقوم است که نوعی از
پوشش سلاحی باشد

لنج بضم لام لب را گویند مثالش
شمس فخری فرماید که چو تشنه بروز گرم در آب همه در خون اندند لنج و فرخ
و حکیم سنایی نیز گوید من لنج پر از باد از ین کوی بآن کوی و ز خلوت تو
نزد همه شکر سرای و بفتح لام چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد و بمعنی ما حر
بان معنی نیز باشد مثالش طیان فرماید کسی کو را بگیرد درد قولنج
بکاوش سینه و سرگین برون لنج

لفج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر
و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت مثالش شمس فخری
فرماید ستم راه عدم پرسان همی رفت فرو هشته ز سهمش چون شتر
لفج و در مؤید بمعنی پر کاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی هم
آید بان معنی شیخ نظامی فرماید بیاورد خوان زیرک هوشمند بر آن لفجهای
گوسفند

لخج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه باشد مثالش شمس فخری فرماید
بر رخ دشمنان که چون مازوست هیبت شاه کار لخج کند

لج بفتح لام لکد باشد مثالش شمس فخری فرماید گر کینه کشد رای وی از انجم و
افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک لج

لهنج بفتح لام و ها و سکون نون
ساز کار باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کازر
آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی ساز کازر آمده و میرزا ازهم
ساز کازر را ساز کار خوانده و نوشته

لوج نام ولایتی از ایران زمین

لولاخ همان کولاخ مرقوم

لچ و لوچ
هر دو بضم لام برهنه مادرزاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده
و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید گوش کر را لحن
نیوشش که دهد دیدهٔ لوچ راست بین که شنید و در فرهنگ لچ بفتح لام
بمعنی رخساره آورده

لاخ بمعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ

یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز دیگر اطلاق نکنند **لخ** و **لوخ** هر دو بضم لام
گیاهیست که در آب روید و آنرا اُخ و دُوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند
لاند بسکون نون یعنی جنبانیده باشد مثالش حکیم طیان فرماید
باد فراشعار بر خواجه شدم   من سغر همی خواندم و او ریش همی لاند
لند بفتح لام آلت تناسل باشد مثالش شمس فخری فرماید   ازین قطع
نسل او ایام   دشمنت را نه خصیه هشته نه لند   و در تحفه او بهی مسطور است
که بزبان هندی قضیب را لند گویند کذا فی فرهنگ و مؤید ان معنی حکیم سوزنی گوید
خطاب با بوالعباس   تویی که لندی و سیکی بهندوی و بترکی   تویی کرگیری و ایرک
بپارسی و بتازی   و بعرس کنند بر باشد **لند** بضم لام ار باشد بلند یعنی
که خود بخود سخن گفتن است مثالش مولانای رومی فرماید   برضعیفی کیاه آن
باد تند   رحم کرد ای دل تو از قوت ملند **لوند** مردم کاهل و زن دوست
و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در مؤید بمعنی بیشکار و خدمتگار
نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی هم از ابیات نیز بنظر رسیده مثال این معنی امیر خسرو فرماید
می از جام کسان در کام کردن   لوندی را حرینی نام کردن **لورکند**
براء مهمله و کاف بوزن زورمند پشته که آنرا اسیلاب کنده باشد
و سیلا بکند نیز گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده **لیرد** بیاء حطی
و دال مهمله بوزن و معنی همان لیرت مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد
که غراره نیز گویند   **لاد** دیبای تنک و نرم باشد مثالش
حکیم قطران فرماید   باد چون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم   پیش تیغ دشمنان
سخت چون فولاد لاد   و دیگر معنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند
و در شیراز نسبه گویند مثالش فرالاوی فرماید   لاد را بر بنای محکم نه

کنگره را لاد بلاد است   و بمعنی اول بعربی نیز آمده **لوید** بوزن سپید دیگ
مسین کلان بزرگ باشد مثالش اسکندر نامه   دهانی فراخ و سیه چون لوید
کز و چشم بیننده گشتی سپید **لاید** بفتح یا یعنی ناله کند و هرزه گوید مثالش
شیخ سعدی فرماید   بنجه در صید برده ضیغم را   چه تفاوت کند که سگ لاید
لایید یعنی ناله کرد و هرزه گفت   **لتنبر** بفتح لام و تا و فوقانی و شکست
و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد مثالش ابو شکور فرماید   بر دل کین
مسلط گشته رهی لتنبر   هر که کجا بسته و املاک جز تو اسر **لرلر** بفتح هر دو
لام اسم حضرت احدیت است جل جلاله و عم نواله و عظم شانه مثالش حکیم
عنصری فرماید   بنزد آنکه سایه افرینش   بپوزش همی خواست از لرلرش
لمتر بفتح لام وضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بی رگ باشد مثالش حکیم سنائی
فرماید   عقل جز راست کوی لمتر نیست   حیله سازنده کلو بر نیست
لر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز معنی کام و توان و بره کوسفند و آبکند
یعنی زمینی که آنرا اسیلاب کنده باشد آمده و نیز نام شهریست که آنرا لورکند
نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی آبکند و مرآب بفتح لام آورده کذا فی فرهنگ
مثالش امیر خسرو گوید   تری کنند نا هموار در پیش   که با دازوی برابر
در تنگ خویش **لزیر** بزاء معجمه بوزن وزیر بمعنی پرهیزکار و زیرک و هوشمند
لنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه **لور** چیزی که از آب پنیر همچو پنیر سازند
و در نسخه میرزا بمعنی حشرات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست
و نوعی از اصلهای مردم و حشرات چکیده و بمعنی اول ملا محمد عصار گوید
چرب و شیرین تری ز شکر و شیر   نرم و نازکتری ز لور و پنیر   و بمعنی زمین
سیلاب کنده نیز آمده که لورکند نیز گویند مثالش امیر خسرو دهلوی گوید

گر سبکباری مترس از راه ناهموار از آنکه — بهترین میدان تک فرگوش را
لور و لرست و در فرهنگ بمعنی بی‌حیا و بی‌شرم و بمعنی کمان نداف که لورک
نیز گویند آمده **لوراور** بفتح زو را آور بمعنی دبهٔ بزرگ باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا نام ~~شهریست و خوشی از اصفهان مردم و جزات~~ بمعنی دبهٔ
روغن و دوبه برنجین بزرگ باشد **لهاور** شهریست در حدود هندوستان
که هندش لهار گویند مثالش خسرو گوید — ندیمی خاص بود دیش نام شاپور
جهان گشته زمغرب تا لهاور — و لوهاور نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید
که مرا خوشتر از گلاب و عبیر — آب غزنین و خاک لوهاور و لوهور
بحذف الف نیز آمده چنانچه هم او گوید — ای لوهور ویحک بی من چگونه
بی آفتاب روشن روشن چگونه — و اکنون لاهور گویند و لوهر نیز گویند
بحذف واو دوم **لاله‌سار** نام مرغیست خوش آواز مثالش شاعر فرماید
پراکنده با شکم سنگخوار — خروشان بهم ساری و لاله‌سار **لوکر**
بضم کاف و فتح لام نام شهریست در هند کذا فی فرهنگ التحفه مثالش
مسعود سعد سلمان فرماید — می شنیدم که میر ماضی را — مطربی بود والی لوکر
لتبار بفتح لام و تا همان لتبر که گذشت کذا فی المؤید **لغشر** بمعنی
همو بوزن نافر آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی سر بی موی باشد
لنگر معروف و دیگر مدار هر چیز و لهذا خانقاه را لنگر می خوانند کذا فی المؤید
چنانچه حکیم اوحدی فرماید — در لنگر نهاده با زواخ گرده ریش دراز را بدو شاخ
لیز بکسر لام بمعنی زمین لغزنده و نرم باشد **لغز** بمعنی فرو خزیدن
بود از جای خود مثالش شیخ نظامی فرماید — مبین گر خود پای لغزی دهد
چو صبحم دماغ دو مغزی دهد **لخت** دو نیمی اگر چار ریمه برکشش زند

کذا فی شرح التابی **لاخیز** بمعنی سیل باشد **لاس**
جنسی از ابریشم باشد مثالش حکیم انوری فرماید — از چه افتد در سخن حشو
از خطای معنی طبع — وز چه افتد بر زبر دیبا ز ناجنسی لاس **لوس** بضم لام
فروتنی کردن و زبان مردم را فریفتن مثالش شیخ سعدی فرماید
چو دستی ندانی گزیدن ببوس — که با غالبان چاره زرقست و لوس
لافیس بکسر نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر فرماید
تو گوئی که عفریت لافیس بود — بزشتی عمودار ابلیس بود
لوش بضم لام کج دهان باشد مثالش شمس فخری فرماید
یکی دو بیند البته دیدهٔ احول — سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجهٔ لوش
و بمعنی گل سیاه نیز آمده مثالش منوچهری فرماید — چون قلم لبت او
میان در هجو تو لیکن دهانش — چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد
و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفایی مسطور است که مجذوم را در
شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از روم که لوشا نیز گویند آمده
لاش بزبان مرغزی غارت را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
خوان صبوحی بزیر مقرعه کن لاش — کابرش صبح آتشین ستام برآمد
لوش بفتح لام در تحفه خربزهٔ بوله باشد و بوله بضم با و فتح لام بزبان
ماوراء النهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و نتوان خورد **لبیش**
بفتح لام و کسر با دهان گیر اسب باشد در وقت نعل بستن **لواش**
بفتح لام نان تنک باشد حکیم نزاری گوید — غذای من غم عشقست ازیجا
نمی ارزد دو عالم یک لواشم — **لوغ** بضم لام دوشیدن
و آگندن باشد گویند می لوغد یعنی می آشامد مثالش منجیک فرماید

من زهجای تو باز کشت بخویم تا ت فلک خوان خواسته نکند لوغ
و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده
لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید سرفراز از زعال هر کیب خویش
لاغی آورده ام ظریف وچه لاغ **لغ** بفتح در نسخهٔ میرزا بی موی باشد
و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین بمعنی بی موی آمده و لق
بقاف نیز باین معنی است اما در ادات الفضلا لغ و لق هر دو بضم لام
بمعنی بی موی و صافی آمده و لق بقاف بمعنی فریب نیز آمده
لاف و **لیف** مردفان **لک**
بفتح لام دوز باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند مثالش آغاجی فرماید
بیچ نایم همی زخانه برون کو پیم درزش نده اند بلک و دیگر احمق
و هرزه کوی باشد مثالش محمد هندوشاه فرماید ز دست آسمانم
مخلصی بخش که بس بی رحمست این جابر لک و بمعنی صد هزار نیز آید
مثالش حکیم عنصری فرماید دران نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک
دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان **لک** بضم لام رنگی باشد
بغایت سرخ که بسیاهی زند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند
اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان بفرس نوشته اند و اشعار بر تحقیق
نکرده اند و در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که لک صمغ نباتیست
که بمرش شباهت دارد و بلون سرخ باشد و در ساهی فی الاسامی ریشی باشد
که در شکم پیدا شود چنانچه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دُبَیله گویند بضم دال
و فتح با و لام و سکون یا و حطی و بمعنی چیزی کنده نیز آمده و معروفست مثالش
بور بهای جامی گوید ای شور بخت مدبر منلوک قلتبان

دی ترش روی ناخوش بکروه لوک لک **لیک** بوزن نیک پیمانه ایست
که بدان غله و جز آن بپیمایند کذا فی المؤید **لاک** همان لک معلوم که بدان
هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را از ان گیرند مثالش حکیم عنصری گوید
همی گفت و بچید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ لاک
و بمعنی طغار نیز آمده مثالش بسحاق اطعمه فرماید مالشم دادند در لاک
فلک شد مگس ران سر خوانم ملک **لشک** بوزن اشک در
نسخهٔ وفایی شبنمست که چون برف زمین را سفید کند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی پاره پاره آمده کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه چون
فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده مثالش امیر خسرو گوید
آورد لک و بیک ز برای من مسکین با آنکه لکش داده ام از بهر بضاعت
و بمعنی تکاپوی نیز آمده مثالش رودکی فرماید ای لک از ناز خواهی
شده نمت کرد در گاه او کنی لک و بیک و بضم لام و با بمعنی کنده و ناترا
باشد **لمشک** بکسر لام و میم جغرات چکیده که شیره نمک دران اندازند
لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقایی که بهرام گور مال براهیم یهودی
را باو داد مثالش حکیم خاقانی فرماید بهرام ننگرد براهام چونکه چشم
بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند **لورک** بضم لام و فتح را مهمله کمان
ندافی باشد **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان
عشقه را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت بپیچد و خشک کند و آنرا
نوچ و پیچه و غشاک نیز گویند مثالش اول را الکمال اسمعیل فرماید
روی همچو لوکان سر انداز هوا کف از لب فت نان همی تا گی و بمعنی
آنکه بزانو و دست رود نیز بنظر رسیده مثالش مولوی معنوی فرماید

سر نزد از بی حجر... اما در فرهنگ بمعنی پاره
آمده و لنک لنک بمعنی پاره پاره بجنبد
لنکاک بوزن ... لکات بوزن زکات کنچی
... که او را بهم اش دوبیم
لکد ... لکاک آ... لکوبیک
ز چیز و هیم جواب
آلات واو و اشد ... و اوره و

جنته شکل ولنک ولوک دبی ادب   سوی او می خیز و او را می طلب

لیوک بواو بوزن زیرک امرد ضخیم باشد **لالک** بفتح لام دوم تاج خروس باشد در مؤید اما ازین بیت حکیم سنایی مطلق تاج مفهوم میشود

آفرا جز عقل ها کم شد ولیک از روی حس   سر ز لالک باز میدانیم و یا از لالکا

لکک بکسر لام وفتح کاف یعنی آلوی ترشی **لوشناک** بشین معجمه ونون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره ومکدر باشد **لنک** بکسر لام ساق باشد **لیولنک** بفتح لامین وضم یا وسکون نون برف باشد در نسخه وفایی اما در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم دیگر جایی یافته وشاهدی نیز نبود که مرجح احد قولین باشد بنابرین هردو معنی نوشته **لک** بفتح لام بند ریخ باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید

با نظم ونثر خاطر خاقانی   طبع کش جم از در لک باشد

باسنبلی کز آهوی چین خاید   عطر بنک مشک چه سک باشد

کش جم نام یکی از لحوای عربست **لالنک** بوزن نارنج یعنی نان پاره گدایی باشد ودر فرهنگ بمعنی ذله آمده مثالش مولوی مثنوی فرماید

مرغیه سازم که مرد شاعرم   تا ازینجا برگ ولالنکی برم

لال معروف ودیگر در نسخه وفایی لعل باشد مثالش حکیم عنصری فرماید

دو لب چو باز کنیده دو برگ سوسن سرخ   دو رخ چو باز شکوفه دو برگ لاله لال

لکل بکسر لام وفتح کاف امرود باشد که بری بکرتری گویند کذا فی زفانگویا **لام** حرف معروف ودیگر مقدار سپند سوخته که بر بنا گوش بچه بجهت دفع چشم زخم مالند مثالش حکیم انوری فرماید

ای کمال آفرینش را وجود تو الف   وانکش از لاجورد سپهری برجهره لام

ودر نسخه حلیمی بمعنی زیور نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید

بسال وماه زند از بخشش تو گردون لاف   بروز وشب کند از خلعت تو گیتی لام

لکام لجام ونیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ روزبهان فرماید   بحق جودی ولبنان وبوقبیس ولکام

بقدر خانه معمور ومسجد اقصی **لمالم** مالامال باشد مثالش فردوسی فرماید

نه از لشکر ما کسی کم شده است   نه این کشور از خون لمالم شده است

واین از تحفه منقولست   **لیان** بکسر لام بابا وفارسی رخشان باشد مثالش فرخی فرماید   گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان   کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان   کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا ومؤید الفضلا بیا وحطی آمده بمعنی تابش وفروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و**لژن** بفتح لام وکسر جیم وزا فارسی گل سیاه ته حوض باشد وشمس فخری همین لژن را باین معنی آورده وگفته

زهی حیات الکه قلم وار نیست رطب لسان   ز غصه باد فرو رفته تا بسر بلژن

لکن طشت شمع وشمعدان ودیگر مشعل را گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی

مخالفت بشب وروز گشته وسوزان   چو شمع باشد بر باسش بند کرده لکن

چهار پای ز نجر حادثات کشان   همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن

ودر ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوارها بلند تر باشد ودست ودیگر چیزها درمیان آن شویند مثال این معنی ازرقی گوید

شاخ طوبی را غذا گردد بنزد کس اندرون   چون بران ریزند آب دست شویش از لکن **لشن** بفتح لام وکسر شین معجمه بمعنی لغزان ونرم باشد

در نسخه میرزا و ادات الفضلا بی نقش و هموار باشد و لشن بشین معجمه [بسکون] بر حطر رسیده

لاکن بفتح کاف نام کوهیست بنزدیک روس کذا فی الادات **لوغیدن** بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و آشامیدن باشد **لغجن** بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرک داشته باشد مثالش استاد منوچهری فرماید

خداوندم زبانی روی کردست　سیاه و لغجن و تاریک و دیکر

لمغان بمیم و غین معجمه بوزن ابان نام شهریست نزدیک غزنین مثالش مولانا شهابی کوید

پس از چند روزی که در راه راند　جنیبت با قطاع لمغان رساند

لیزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن **لاندن** بسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن مثالش فخر جرجانی کوید

چون زمین بارکش از هر کسی در مختم　چون درخت بارور از هر کسی در لاندم

و **لانیدن** باضافه یا نیز آمده **لنجیدن** بوزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن **لکهن** بکاف و ها بوزن کردن صومی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند مثالش استاد منوچهری فرماید

الا تا مؤمنان دارند روزه　الا تا هندوان دارند لکهن

و حکیم سنایی نیز فرماید

کر همی لکهنت کند فربه　سیر خوردن تراز لکهن به

و در نسخه حلیمی بمعنی جوع آمده و این بیت مرقوم حکیم سنایی و دیکر ابیات نیز مؤید این معنی است **لباس راهبان** یعنی سیاه مثالش حکیم خاقانی فرماید

لباس راهبان پوشیده روزم　چو راهب زان برآرم هر شب آوا

لاغون بضم غین معجمه [illegible] کوشی باشد بزبان رومی **لاییدن** بوزن خاییدن هرزه کفتن باشد کویند ملای یعنی هرزه مکوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده **لشکرشکوفان** یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی فرماید

که لشکرشکوفان مغفرشکاف　نهال صلح جویند و بید اعتصاف

لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن و فروتنی کردن **لوکیدن** بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد و غیره **لندیدن** بضم لام یعنی خود بخود سخن کفتن از روی خشم **لخشیدن** بخا و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن باشد مثالش حکیم سنایی فرماید

از تو بخشش و لشت و بخشیدن　از من افتادن است و لخشیدن

لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید

بلابه کفتمش ای ماه رخ چه باشد اکر　ببوسه ز تو دلخسته بیاساید

بخنده کفت که حافظ خدای را مپسند　که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانکویا بمعنی چاپلوسی و خوشامد باشد **لانده** بوزن خوانده یعنی جنبانده **لُه** بضم لام بمعنی غراب باشد مثالش حکیم سنایی فرماید

دولت آز است درین شهر که آتش از له　صلت آز است درین دور که نانش از منک

منک بمعنی قمار باشد و بعد ازین می آید **لغونه** بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید **لیوه** بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه **لیسینه** بکسر لام و یای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ماشوره باشد ایضا منه **لامه** بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری ببندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی که از پایتابه بپیچند و بمعنی زره عربیست **لانه** بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکار و کاهل باشد مثالش شمس فخری فرماید

سزد ار نام او به ننک آید

زانکه سخت ابلهست و بس لانه   و شاه ناصر خسرو نیز گوید   کنون بار دیگر
همی کرد خواهی که ماندی بسان خر بیرو لانه   دوم آشیان مرغان باشد
سیم خانه زنبور را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید   شنیدم که مردی
غم خانه خورد   که زنبور در سقف آن لانه کرد   **دلتره** بتای قرشت و دال مهمله
بوزن مدره پاره پاره باشد و کهنه مثالش شمس فخری فرماید   اگه باشد
بر جلالت او   اطلس چرخ ژنده دلتره   و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی
رانده نیز بنظر رسیده **لخته** بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لکانه**
بکاف و نون بوزن زمانه روده که از گوشت و یا از جگر آکنده باشند
و بعربی عصیب گویند مثالش استاد طیان فرماید   گر ز آنکه لکانه ات
آرزویست   اینک بمیان رانم اندر   و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته
بدنیا میل رای او نباشد   ملک نه خرج خواهد نه لکانه **لنبه** بوزن دنبه
مردم بزرگ جثه و فربه را گویند مثالش عماره فرماید   چرا که خواجه بخیل و
زنش جوان مردست   زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه **لنجه** بوزن
غنجه تبختر و خرامیدن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   سیمرغ بدر بسیج
پنجه نکند رنجه   او کبک که لنجه من باز که جولان   و این بیت نیز گوید
شکر خایست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل   بجلوه همچو طاوس و
بلنجه کبک کهسارست   و فتح لام نیز بنظر رسیده **لوره** بوزن غوره
و بمعنی بزاء معجمه گویند زمینی که سیل کنده باشد چنانچه شاعر فرماید
دلش نگیرد زین دشت و خاک بیشه و رود   سرش نگنجد زین آبکند و
لوره و مرز   و استاد فرخی نیز فرماید   ترا بزرگ سپاهیست و بی دراز
رهیست   همه سراسر پرغار و مار و لوره و جر **لوسانه** بضم لام

و فتح

و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی **لخشه**
بخا و شین معجمتین بوزن رخشه شعلهٔ آتش باشد در نسخه میرزا **لخچه**
بخا و جیم فارسی بوزن پرده بمعنی گوشت بی استخوان باشد مثالش
اسکندر نامه   سر زنگیان را که آرد به بند   خورد چون سر لخچه گوسپند
لقمهٔ خلیفه نام حلوایی لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری   لوزینه ایست خردهٔ الماس در میان
لوبشه بضم لام و فتح باء موحده و شین معجمه غله کوفته باشد **لاغیه**
بکسر غین معجمه و فتح یاء حطی درختیست **لویشه** بفتح لام و شین معجمه و کرد او
آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و به پیچند تا او را نعل کنند
مثالش شیخ نظامی فرماید   تیره زن از خارش جرم خام   لویشه
در افکنده شب را بکام **لونه** بفتح لام و نون گلگونه باشد **لاینده**
بوزن آینده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده مثالش شاعر فرماید
از پی این جیفه دوان تا بکی   چون سگ لاینده فغان تا بکی **لهبله**
بفتح لام و باء موحده و لام دوم در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد **لوکه**
بضم لام و فتح کاف پنبهٔ از دانه جدا کرده را گویند **لوده** بفتح لام
و دال سبدی باشد دراز که از بید بافند و بآن انگور کشند و گواره نیز گویند
لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شاعر گوید   آنکس که نداند و بداند
که نداند   هم لاشه خر خویش بمنزل برساند   و بمعنی تن و کالبد نیز آمده
مثالش شیخ سعدی فرماید   آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند   اگر پیر را بگوهر را خوانیم مثال
این معنی باشد و دیگر را مثال معنی اول و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت

انوری مؤید قول اوست　　لاشه‌ها کی رسد آنجا که رخش او رود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری **لاله** در مؤید هر گلی که خود رو باشد
اما مشهور لاله داغ دارست و آنرا لاله نعمان نیز گویند ولاله هفت نوع
باشد اول لاله صحرایی دوم لاله کوهی سیم لاله شقایق چهارم لاله دلسوز
پنجم لاله دلسوخته ششم لاله خطایی هفتم لاله دورو و در نسخه میرزا
هفت نوع چنین آمده اول سرخ دوم زرد سیم سفید چهارم آل پنجم
دورو ششم خطایی هفتم شقایق النعمان **لادنه** بکسر دال وفتح نون
گیاهیست **لعل سفته** یعنی می سرخ **لعل ناسفته** یعنی سرود
مثال هر دو لغت شیخ نظامی فرماید　　گهی لعل سفته به پیمانه خورد
گهی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم لام اول وفتح دوم مورد
و دیگر یک مشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند **لاکجه**
بسکون کاف وفتح جیم تتماج باشد ولاکشه نیز گویند که بجای جیم شین معجمه
باشد و آنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خاء معجمه وفتح شین معجمه **لقومه**
بفتح لام ومیم وضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا
لوشانه بضم لام وفتح نون با شین معجمه چیزی که چرب و شیرین باشد
خواه سخن وخواه لقمه **لوشاره** بشین معجمه و راء مهمله بوزن لوشانه
زمین گو شده و سیلاب کنده کذا فی المؤید　　**لامانی**
بمیم ونون بوزن نادانی چاپلوسی ولابه گری را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه
میرزا بمعنی زره پوشی آمده بمعنی اول حکیم سنایی فرماید　　چه سستی دیدی
از سنت که رفتی سوی بد دینان　　چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی
و بمعنی دوم هم او فرماید　　بازازان خواجه زادهٔ بی برگ　　این همه لاف و لام و لامانی

لای دردی آب وغیره را گویند مثالش خواجه آصفی فرماید
ریخت لای می و محتسب زو دیر گذشت　　رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
و در ادات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین و رنگین که در چین بافند مثالش
سیف الدین اسفرنگی فرماید　　پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب
آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید　　و بمعنی لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده
و هرزه گوینده و بمعنی امر بلاییدن نیز آمده مثال این دو معنی را تاج بها فرماید
چند باشی چون تبیره هرزه لای　　همچونی در پرده رو آهسته لای
لکایی یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد و گذشت مثالش ناصر خرد گوید
ور تو حکیمی بیار حجت معقول　　زرد مکن پیش من رخان لکایی
لانی یعنی جنبانی مثالش هم او گوید　　پیش من چونکه بجنبدت زبان
هرگز　خیره پیش ضعفا چونکه همی لانی **لوری** بوزن دوری خوره باشد
که بتازی جذام خوانند و نیز طایفه باشد که ایشانرا کاولی خوانند مثال این معنی
خلاق المعانی گوید　　با ترک تاز طرهٔ هندوی تو مرا　　همواره همچو لوری کور است
خان و مان **لاینی** بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که
درویشان پوشند اما در شرح ساعی جامهٔ پشمین باشد که در وقت کار پوشند
لولی در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو فرماید
تیغ غزا مرد نکو را بود　　تیغ زبان لولی گو را بود　　و بمعنی نازک و لطیف
و ظریف نیز آمده مثالش خواجه حافظ فرماید　　دلم ربودهٔ لولی وشیست
شور انگیز　　دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لهنه جانکری** نام سنگیست
که در دریا می‌باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هرکه آنرا ببیند آن قدر بخندد
که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک خوانند

مانا بمعنی پنداری باشد مثالش اثیر اخسیکتی فرماید

مانا که خلد پرده ز رخسار بر گرفت   یا ساده گشت ریش ورد هر اغدار

و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده **مروا** بضم میم و سکون را و مهمله فال نیک باشد مثالش

حکیم عنصری فرماید   لب بخت فیروزه راخنده   مرا نیز مروای فرخنده

و بمعنی دعای خیر نیز آمده مثال این معنی این بیت دوم مرغوا ظاهر میشود **مرغوا**

بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را و مهمله فال بد باشد مثالش حکیم قطران گوید

کرده از مهر تو نزین موالی افرین   کرده از کین تو مروای معادی مرغوا

و بمعنی دعای بد نیز آمده مثالش ابوطالب خسروانی فرماید   نفرین کند بمن

بر و دار مها فرین   مروا کنم بر و برد دارد بر مرغوا **موی کیا** کیا هیست

باریک و بهم در پیچیده و انبوه مثالش کمال اسمعیل فرماید   لشکر عشق تو

کرد دلم ای ترک خطا   حلقه در حلقه ز انبوهی چون موی کیاست **مار افسا**

مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرود

آرد مثالش حکیم انوری فرماید   گر حسودت ببیست عاجز نیست

اژدها از جواب مار افسای **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب

ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان **ملوکا** شد **مار کیا** مار چوبه باشد **منش کردا**

بفتح کاف فارسی و سکون را و مهمله یعنی برهم زدگی منش و طبیعت که بعربی غثیان

خوانند **مچه وا** بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از برغست که آنرا

بعربی قنابری میگویند می پزند و برغست را نیز گویند و بتازی قنابریه گویند

مردم کیا همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم خوانند مثالش

حکیم انوری فرماید   باد صبا که فحل نبات نبات بود   مردم کیا شدست

که نه مرد و نه زنست   **مکیب** لفظ نهی است یعنی از

راستی بکجی مرو و میچ مثالش استاد شهید فرماید   یارب بیا فریدی روی

بدان مثال   خود رحم کن بر امت و از راهشان مکیب **مشیب** بشین

معجم بوزن مکیب نیز کلمه نهی است یعنی بر هم زده و لرزان مشو مثالش حکیم اسدی

فرماید   ز خواری و رنجی کت آمد مشیب   که گیتی چنین است بالا و شیب

ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک

فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آنرا ماه سیام

نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید   سه روز آن ماه در چه بود تا شب

چو ماه نخشب اندر چاه نخشب **منجلاب** بفتح میم و جیم گوی که آبهای چرکین

و متعفن دران جمع شود مثالش شیخ سعدی گوید   اگر برکه پر کنند از گلاب

چو سگ در وی افتد شود منجلاب **مار یعقوب** نام مردی که صاحب مذهب

ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا **ماشوب** بضم شین معجمه آرد بیز را گویند

مثالش ناصر خسرو گوید   هرچه دران منز بود و آرد فروشد   بر سر ماشوب

آمده است نخاله   و بمعنی شور و غوغا مکن و آشفته مشو نیز آمده چنانچه اثیر

اخسیکتی گوید   همچو بحر از باد ماشوب ای غلام   همچو ابر از آب مخروش

ای پسر   و باین معنی در اصل میاشوب بوده یا را حذف کرده اند

مکاب نهی است از کاویدن مثالش کمال الدین خجندی فرماید در هجو

خدایی که کوه سهند آفرید   ترا داد بینی چو کوه سراب   تراکوهکن چند

کاو اندیشش   نگهدار ادب با بزرگان مکاب   **مزکت**

بوزن و معنی مسجد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   صدر عالم نظام دین

کز لطف   نخمه خلق نست مشک تبت   تو مشرف شدی ز هر مردم

همچو بیت الحرام ز هر مزکت **مُسْت** بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد

مثالش استاد لبیبی فرماید   ای از سبهش تو هر مردمان لبست   دعوت
عجب منکر و معنیت تخت سست   و حکیم اسدی نیز فرماید
گزو مرگ را کشت چنگال سست   شد از دست او دیو نیزه دان بست
و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبوی کذا
فی مؤید الفضلا و در ادات الفضلا مشتک نیز باین معنی هست و آنرا مشکک
زیرزمین نیز گویند **مشت** چند معنی دارد اول یکی بمعنی همین مشت قوم
بمعنی سیم دوم مشت معروف که بر شخصی یا چیزی زنند مثالش شیخ سعدی گوید
از دست تو مشت بر دهان خوردن   خوشتر که ز دست دیگران نان خوردن
و دیگر بمعنی مقدار آنچه در یک دست گنجد از هر چه باشد نیز آمده مثال این معنی حکیم انوری
گوید   خاک از دو به که گر کسی عنبل   مشتکی جو بنز داد بنهد   و دیگر از
روی استحقار بر گروه اندک نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم سنایی فرماید
نان و نان تا ترا چو خود نکنند   مشت ابلیس ریزه خوار **مملمنت**
بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم و ها پا افزار باشد و آنرا ملمنت نیز گویند
مکست از اتباع شکست باشد گویند شکسته مکسته مثالش استاد
رودکی گوید   وی از آن چون چراغ پیشانی   وی از آن زلف شکست و مکست
مج بفتح نام راوی شعر رودکی که شعر رودکی را در مجلس
بر ممدوح خواندی مثالش شمس فخری فرماید   نام حق او خواندی و کنیتش ز
شرف کو   استاد سخن رودکی و راوی او مج   و استاد رودکی نیز فرماید
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان   از من دل و سگالش و از تو تن و زبان
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون بمعنی سبز باشد که چون
بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند و کرم اندازد کذا فی المؤید و در فرهنگ

بکسر میم و شین بهمین معنی و بضم میم و فتح شین نام غله ایست که مشنگ
نیز گویند **منج** بضم جیم و سکون نون دارو ییست که آنرا ریوند نیز گویند
ملنج بوزن مرنج نهی است از لنجیدن یعنی بیرون مکش مثالش شمس فخری
گوید   چو رایش بود بعد ازین کو دگر   فلک مهر و مه را ز مشرق ملنج
مرج بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان یعنی سمرقند **منج** بضم میم
و سکون نون بمعنی عسل باشد مثالش شاعر فرماید   هر چند حقیرم [illegible]
آری عسل شیرین آید گر از منج   و آن مشنج مرقوم کذا فی شرفنامه و در فرهنگ
بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لاشه و زبون نیز آورده مؤید انی بمعنی سوزنگی
ای تو تبتی مشک و حسود تو ز زغنج   با بور تو بور پور دستان خرنج
با دارنج حاسدت ترنجیده و زرد   سر بر طبقی نهاده چون ترنج   و دیگر
نام یکی از قری بوانات باشد **مغلاج** بفتح میم و سکون غین معجمه مغاکی
در آن جوز بازان جوز اندازند مثالش حکیم سوزنی گوید   هر مرادی که دار
اندر دل   بتو آید چو جوز در مغلاج   و در فرهنگ مسطورست که مغلاغ
نیز باین معنی است **مرنج** بفتح میم و را مهمله و سکون نون نام قلعه ایست
در هندوستان مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   ای حصن مرنج وای آنکس
کو چون من بر سر تو باشد   **ملخج** بفتح میم و لام و سکون خا
ریوند باشد و آن گیاهیست که چو بزکان راستی آرد کذا فی الادات و در مؤید
نام ریوند نبرده و همین گفته که گیاهیست که چو بزکان راستی آرد
مخ بفتح میم لگامی باشد که بر سر اسب و اشتر سرکش کنند مثالش حکیم سنایی
فرماید   زردی خر نیست که چون از کبستان   رایض کند بر سر خرگاه نی مخ
و در ادات الفضلا باین معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد **میخ** معروف

و معنی سکه زر دیبول برآمده مثال آن معنی فردوسی گوید   ازان پس دگر گرد مخ درم
همان مخ دینار و هر شش دگم   و مسعود سعد نیز گوید در تعریف زر   کردم هم دل
نگار مرا   چهرهای بمخ گشته نگار **مخ** بفتح میم یعنی چسبنده و فرنده و نیز امر
بچسبیدن و خزیدن مثال معنی دوم امیر خسرو گوید   دانش آموز و چو نادان
بمجلس مرمخ   تو چو دانا شوی آنکه دگران در تو مخند   و هر دو معنی اخیر ازین بیت
میتوان فهمید **ماخ** مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ گویند
بهر دو معنی شمس فخری فرماید   بصاع و دامن بار بخشد زر تمام عیار   بسیم ماخ
دهد بر مثال مردم ماخ   معنی اخیر حکیم عسجدی نیز گوید   چون شد حکیم با وجوانمرد و
دل فراخ   یک پیرزن بخرید بیک مشت سیم ماخ **مللخ** نام مقامیست کذا
فی مؤید الفضلا **ملیخ** بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی سنگ فلاخن باشد
در نسخه میرزا   **مستمند** نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی
فرماید   گفتی بپرسمش تو چو آیم چه آدمم   رحمی بیار بر من و بر مستمندیم **مند**
بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند
مثالش استاد رودکی گوید   ترا ایزد خدا این جهان نیکو داد   بزرگی که ترا
زانکه است روزی مند   اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه آنکه مند در مستمند
جزو کلمه است این عبارت حسین وفایی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده
و بیشتر گذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد ملکه مستمند
معنی صاحب گله و شکوه باشد **مار اسفند** نام روز بیست و نهم از ماه باشد مثالش حکیم
انوری فرماید   تا که بر نطع دهر در بازیست   رخ بهرام و اسب اسفند   بهرام بروز
بیستم از ماه باشد و گذشت **مشتیمند** بضم میم و کسر تا و سکون یا حطی و نون
و فتح میم دوم و **مهونیلی** بها و واو بوزن فرزند هر دو نام موضعیست در هند که نمک سفید

ازان آرند **مستقبل** بباء موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد
و نتواند بجایی رفتن **میزد** بفتح میم و یاء حطی و سکون زا بمعنی مجلس شراب باشد
که بزم نیز گویند مثالش حکیم سنایی فرماید   که خروشان چو در بزد تو نای
گاه نالان چو در میزد تو چنگ   **مخنند** بخا معجمه بوزن بکنند یعنی چسبند
و فرنند مثالش بوعلی حاجی گوید   گر ابلهی عمال شود شهره عاقلان
از شومی و نادات همت بدو مخند   **مشته** رندل آلتیست نجاران را
که رنده نیز گویند مثالش انوری گوید   کرد کار اشته رندی ده جهان را
خوش تراش   تا کی از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم   و مشته نیز گویند
بحذف ها   **مولن** بداز واو لام بوزن کودن یعنی درنگ
کند و بایستد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   خیره باخویشتن همی گوید
چون ببیند رهی فرو مولد **میزد** بوزن ریزد یعنی بول کند مثالش حکیم انوری
گوید   در زمین هرکجا بود موشی   سرنگون ر بر فلک میزد **ماقید**
چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند ماتید اما شمس فخری
گوید که هرکه نرد و شطرنج ببازد گویند ماتید و گفته   فرد شطرنج دانش باخت
با شاه   ولی حال الختیین دست ماتید   و در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده
که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی بکند و نگوید گویند ماتید ادرا بود **مرداد**
ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول شمس فخری
فرماید   یکی غله مرداد مه توده کرد   زبیمار روی خاطر آسوده کرد   و مثال
معنی دوم مسعود سعد سلمان گوید   روز مرداد مژده داد بدان   که جهان شد
بطبع باز جوان **مخیل** بفتح میم و کسر خاء معجمه یعنی حیله باشد مثالش شمس
فخری گوید   از دل بدخواه او غم شواند گسیخت   زانکه زبد ازل سخت بود در مخیل

و بمعنی خزیده نیز بنظر رسیده **موبد** بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید   میان در بست شیرین پیش موبد   بنزد شاه
درون آمد بگنبد   و در زفانگویا بمعنی حاکم افتاب پرستان باشد و حسین
وفایی بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا **میلاد** نام شهریست که دار الملک
رای هند بود و بدال مهمله بمعنی وقت تولد باشد **مرزاد** بفتح میم بازا
معجمه نام بازی باشد و آن چنانست که دو کس رو بهم دو تا بایستند و سرها بهم نهند
و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد
ایشان میگردد و نگذارد که کسی برایشان نشیند و قرار چنان باشد که این
شخص که ریسمان دارد و او را فرزنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند او را
بجا رود و بجای ایشان بازدارد و این بازی را مرزیده و فرو خزینده و فربازان
نیز گویند و بعربی تدریج خوانند بدال معجمه و بای موحده و حاء مهمله بوزن تفریح و بجای
معجمه نیز آید **منگید** بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی بی معنی سخن گفت و بمعنی
در زیر لب سخن گفت نیز آمده مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید
بس همی منگید اندر زیر لب   در جواب فکرتم آن بو العجب **موید**
بوزن گوید یعنی نوحه کند مثالش مسعود سعد گوید   چه کنم زد فادا شتن
من از قمری   که از فراق بگاه سحر بموید زار **مزید** بوزن و معنی بکید باشد
مثالش حکیم مختاری فرماید   مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی   کشیدم
آن شبه کردار شاخ مرزنگوش   **مادندکان** پدر باشد
مثالش استاد رودکی فرماید   جهانا چه بینی تو از بچگان   که گه مادری گاه
مادندرا   و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده **ماسو** بضم سین چیزی بهم
آمیخته باشد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده **مشکل** بفتح جیم نام جانوریست

دارنا

که مشک دارد کذا فی الادات **مارخو** نوعی از گوسفند کوهی که مار را میخورد
مناور بنون و واو بوزن تکاور نام شهریست نزدیک ختن و حسن خیز
باشد مثالش شاعر فرماید   ای حور وش بتی که چو بینند مر ترا   گویند روی
خوب تو ماه مناوری   و بعضی گویند تنها نه الیست **مندور** بنون و دال مهمله
مقفور عمگین باشد مثالش جلاب فرماید   بهارجرم نزدیک آمد از دوری
بث دکامی مزدور شو مندوری   و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه
میرزا مندور و مندبور بمعنی بی دولت و غمگین باشد **مندبور** در فرهنگ
بمعنی سیاه بخت و مفلوک آمده **مستفشار** شرابی را گویند که نو ساخته باشند
از انگوری که بیش از انواع انگورها رسیده باشد و بلغة اهل شام آنرا مسطار
گویند بفتح میم و سکون سین مهمله و بعد از سین طاء مهمله **مندار** بفتح میم
و سکون نون و ضم دال نام ولایتیست کذا فی الادات **میزر** بزاء معجمه
بوزن حیدر دستار باشد مثالش شیخ سعدی فرماید   که فردا شود بر
کهن میزران   بدستار پنجه کژم سر گران **ماخور** بضم خاء معجمه خرابات باشد
کذا فی المؤید مثالش امیر حسینی سادات فرماید   علم داری مرو بجاده دیم
کعبه باتست بگذر از ماخور **ماهار** مهار باشد مثالش شاعر فرماید
کر برآب و گل نقش بنیاد کرد   که ماها ر در بینی باد کرد **مسنن** بفتح میم و سین
مهمله یخ باشد مثالش شمس فخری فرماید   کردد از سردی دم اعدات
آب در تیر مه مکه مسر **منغر** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون طاس
و قدح شراب باشد و فراخ مثالش خواجه سلمان فرماید   ساقی مجلس
شاهست که با منغر زر   ایستاده است شب و روز برابر ترکش **مهی**
شگفت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان مثالش حکیم عنصری فرماید

[illegible]

ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من — که سرخ بود به نیسان و زرد
گشت بمهر — و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند مثال این معنی و سه معنی
مرقوم را مسعود سعد گوید — روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهرچهر مهربان — و نام آتشکده نیز باشد مثال این معنی
حکیم فردوسی گوید — چو آذرگشسب و چو خرداد و مهر — فروزان چو
بهرام و ناهید و مهر — و در مؤید الفضلا بمعنی سنگی سرخ نیز باشد و در تحفة
السعاده نام قصبه نیز باشد در هندوستان از بلاد بیانه و نام مردی که
عاشق ماه نام زنی بوده **مبار** بباء موحده بوزن بهار روده که اندرون
آنرا از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق اطعمه فرماید — بیش بختو
که مبار است کرسته او — نتوان گفت که زناج نهالی دارد **میامار**
بیاء حطی در حساب میاور و مشمار مثالش سوزنی فرماید — تو از سر نبوی
و لطیفی و ظریفی — میدان همه افعال بن دیج میامار **منگیاگر** بفتح میم و کاف
فارسی دوم و سکون نون و کاف اول بیاء حطی قمارباز باشد مثالش
هم او فرماید — دنیا قمارخانه دیو است و اندران — ما منگیاگران و اجل
نقش بین منک **مازندر** ولایت مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید — تو مازندری را بکس نشمری — که گر کینه سگ بد ز مازندری
مار معروف و نیز مخفف میار چنانچه ناصر خسرو گوید — آنچه نخواهی
که من به پیش تو آرم — پیش من از قول و فعل خویش مار **مشکین وفا**
نام گلیست سفید و خرد و خوش بو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد
و آنرا نسرین نیز گویند **مار افسا** در ادات الفضلا همان مار افسا باشد
که گذشت **ماه کاشغر** و **ماه مزقر** همان ماه نخشب مثالش حکیم

فرماید — برده مهش ز تیغ عیدی بجاه سیم — آب چه تیغ و ماه مزوّرش
مهور بهاء و واو بوزن انور گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان
نباشد آنرا بکنند و در زمین عرب بسیار باشد و بتازی بقاق القمر
خوانند — **مرز** بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه
بمعنی سرحد ملک و نشستنگاه آدمی نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید
بسنده کنم زین جهان مرز خویش — بدانم کرمایه و ارز خویش
و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده **میز** بوزن
چیز مهمان را گویند مثالش شمس فخری فرماید — مکارم نعمت باد میزبان
کرم — بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز — و بوزن ریز بمعنی
بول کننده و امر ببول کردن نیز آمده مثال این معنی خسروی گوید
گر کند هیچ گاه قصد گریز — خیز و تا که بکوشش اندر میز **مرز** بضم میم
و سکون را و مهمله مخرج ثفل آدمی و غیره باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید در مطایبه — ای مرز ترا دریده مردی — زان مرد بتو رسیده
دردی **موز** بفتح میم میوه معروف در مصر و موز کی بهجو بادنجانی
باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده **مرغز** در مؤید الفضلا و شرفنامه
بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما از بن بیت شیخ سعدی
بفتح غین ظاهر میشود — چه خوش گفت دیوانه مرغزی — حدیثی کز و
لب بدندان گزی **مکیان** بکسر میم و سکون کاف بیاء حطی مخنث
و بی ریش باشد **ماتن** شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد مثالش
حکیم اسدی فرماید — بران تیر گزدی بر پر واز شد — ز بیمش
دل کوه پرماز شد — و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند

مثالش شاعر فرماید تنش بر همه ناز بر ناز بر بود غنجش ماز بر ماز بر
ویکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب نه بر سستش درخم و نه
بپای اندر عطف نه بازو دریچ و نه بپهلو درماز و در تحفه گوید که
مازو را نیز گویند مثال این معنی ناصر خسرو گوید و ر مر رویش زکات
داد باید بکیدرم طبع را از ناخوشی چون مازو مازریون کنی **ململان**
بلام و میم بوزن انباز گونهٔ زنگران باشد که جامه بدان زرد کنند کذا
فی التحفه **ماشرز** بشین معجمه و راء مهمله بوزن باخرز آلتی است
آهنگران را کذا فی المؤید **مجلس افروز** افروزنده مجلس و نیز نام نوا ست
از نواهای موسیقی **مغیاز** بغین معجمه و یاء حطی بوزن مقدار شاکرد آهن
باشد **مرز** بفتح میم ار باشد بمزیدن که بمعنی مکیدن است مثالش
حکیم سوزنی فرماید تا بود ناز و کامرانی خوش بادهٔ ناز و کامرانی مرز
و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد **مرش**
بفتح از اتباع کژ ضد راست باشد و بضم میم در مؤید الفضلا فره چشم بود
و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد **مرش مرش**
بکسر میمین و زاء اول نیز فارسی فرمکس باشد **مارش** در نسخهٔ ابوحفص سغدی
بمعنی عشرت و سور کردن آمده مثالش لبیبی فرماید درین محنت سرای
شادی و غم که گاهی مارش باشد گاه ماتم **مرس**
بفتح میم پای بند باشد بچیزی که از آن نتوانند خلاص شد مثالش حکیم
فردوسی فرماید هنر زان ایرانیا نست و بس درارنده شیر ژیان را
بمس در جمیع نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ بمعنی بندی که بر پای
مجرمان نهند آورده و بهمین بیت متمسک شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز آورده

مجونی

مینوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که بدرویشی افتاد و نجابت
بریشان شد و دیگر باره بپادشاهی رسید مثالش حکیم عنصری فرماید
که مینوس فرخنده دادگر که بد پادشاه جهان نامور جدا ماند
بیچاره از تاج و تخت بدرویشی افتاد و شد شوربخت دگر باره شد
شاه و بگرفت گاه بر تخت پیشش بر آمد بماه **مخنوس** بضم میم
و نون و سکون خاء معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه مثالش هم او فرماید
حکیمی بد و نام او مخنوس که دانش همی دست او داد بوس
کذا فی التحفه **ملذیطس** نام بدر وامق باشد مثالش هم او فرماید
که ملذیطس آنجا یکه داشتی شاهی دران دستگه داشتی **مچخس**
نهی است از چخیدن که بمعنی چسپیدن است و گذشت مثالش
ابن یمین گوید سعی در تنقیص قدر خویش کرد هر که کرد اهمال در
تکمیل نفس بارها ای نفس نا فرمان ترا گفته ام کز حرص بر دنیا مچخس
منکلوس نام شهری که فیل آنجایی نجابت مشهور است مثالش شاعر
گوید محمود کو که او ره هندوستان گرفت در پای پیل کوفت
هم منکلوس را و منکله نیز گویند **منش**
خوی و طبیعت باشد مثالش ابوشکور گوید منش بایدا از مرد چون
سرو راست اگر رز دبالا ندارد رواست **مرزنکوش** گیاهیست
که گل کبود باشد و تعریبش مرزنجوش است مثالش امیر مختاری فرماید
مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شبه کردار شاخ
مرزنکوش و در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که در اصل مرزه جوش
بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش باشند

پس معنی آن کوش موش باشد چون برک آن بگوش موش مانند است
نام موسوم شد **مشخش** بشین اول نیز معجمه بوزن نخجش یعنی ملغز
و خزیده مشو مثالش ابو شکور گوید که این بهره را برسه بهره است
بخش توهم برسه بخش ایچ بر تر مشخش **مرویش** براء مهمله بوزن
خورش نهی است از روش کردن چنانچه حکیم اسدی گوید
بگفت کسان چشم هرگز مرویش بترس از خدا ان جهان را بکوش
ماه‌کش همان ماه کاشغر که گذشت مثالش استاد ابوالخطیر فرماید
تارخ او غیرت خورشید درخشان شد ماه کردون همچو ماه
کش نهان در چاه شد **مراش** بکسر میم با راء مهمله تی باشد
مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها مثالش
استاد ابو شکور فرماید نگار دهر مولش گرچه بد نیست
ولی در خیر کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی نیز فرماید بدو گفت
کاوس کین رای نیست بدین مولش اندر چرا پای نیست **مینوش**
یعنی مشنو مثالش شاعر گوید گر تو هستی ز اهل دانش و هوش
سخن صاحب غرض مینوش **مورش** بضم میم و کسر راء مهمله یعنی مهره
ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن و سر دست کنند و بعربی خرز
خوانند بفتح خا و راء مهمله و آخرش زاء معجمه **مشاش** عسل باشد که
نیک بزنند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند
مغ بضم میم گبر و آتش پرست باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید مغی در بروی جهان بسته بود بتی را بطاعت میان
بسته بود و بفتح میم ژرف و عمیق باشد مثالش مولوی معنوی فرماید

سوی چاهی کوفتانش کرده بود چاه مغ را دام جانش کرده بود
ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند
ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا ترکی قشقلداق گویند مثالش
حکیم اسدی فرماید بهر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده
ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد **مرغ** بفتح میم گیاهی را گویند
که از زمین بمقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت انبوهی بود
میشود حکیم اسدی گوید مثال هر دو لغت را ز میغ روان چرخ چوبان
چون پر چرغ بر آواز رامشگر از مرغ مرغ و مرغزار مرکب از نیست
و در مؤید نام شهری از هندوستان نیز باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید ز قنوج و از دنبر و مرغ و مای برفتند چون باد لشکر
ز جای **مرغ** بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا
و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده تو دهی صبح را شب افروزی
روز را مرغ و مرغ را روزی و یکی از استادان نیز مؤیدان معنی گوید
بود طعمه باز تو مرغ روز نه مه همچو رایت بود شب فروز
منجوق با جیم علم و چتر باشد در نسخه میرزا و حکیم
اسدی بمعنی علم گفته چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی بر نوشته و
گهی برگشاد **میم مطلق** در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید آنچه درین حال ازین صوفیست میم مطوق
الف کوفیست **موک** بضم میم بینش باشد
مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا فی المؤید **منجنیک**
بوزن و معنی منجنیق باشد **مک** مکیدن باشد مثالش حکیم کسائی گوید

ایدون فروکشی بخوشی زان می حرام کویی که شیر مام ز پستان همی مکی
و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید
یا بد ز تو جواب بنعم سایل نعم از بر سالخورده تا طفل شیر مک
و بمعنی امر مکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا بضم جیم بمعنی زوبین آمده
مثالش پور بهای جامی فرماید باد افلیده دیده سوخت بزخم خار
والکاه سفته سینه شوست بنوک مک **مزدک** بضم میم و سکون زاء
تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری
کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او
بودند کشت مثالش هندوشاه فرماید جهاندارا تو اندر دفع احداث
چو نوشیروانی اندر دفع مزدک **مغاک** گو باشد خواه در زمین
و خواه در غیر آن مثالش مرزبان فرماید ای دریغا کز من مشتور جای
زیر تاری مغاک باید شد **مغلاک** بکسر میم و سکون غا تهی دست
و درویش و حقیر و پریشان حال باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید
بقسمت متادیر رزق نز جهد است دلیلش ابله مرزوق و
زیرک مغلاک این لغة اگرچه عربی نماست اما در کتب لغة عرب
ندیدیم بنود **ملک** بضم میم و سکون لام دانه‌ایست بزرگتر از ماش
و آنرا در میان با قلا یابند و آنرا اجلبان گویند بضم جیم و سکون لام با
باء موحده و آنرا بپزند و بخورند مثالش شیخ عطار فرماید
ملک مطلب کر نخوردی مغز خر ملک کاوان را دهند ای بیخبر
منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد که شعبده‌بازان
کنند چنانچه آهن پاره‌ها در کاسه کرده و آب در آن کنند و شعبده آنها را

آنها را

از کاسه برون جهانند مثالش استاد منجیک فرماید بمنجک جهاندی
مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت **مکوک** بفتح میم و ضم
کاف افزاریست جولاهان را که مکو و ماکو نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید
مانند مکوک کژ اندر کف جولاهه صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی
مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا ماکوک
بمعنی مرغی که بوبلا ابوالملیح خوانند آمده و مانورک نام داروییست
مروای نیک نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ
نظامی فرماید چو بر مروای نیک انداختی بال همه نیکی شدی
مروای آن سال **مری زبانک** بضم میم و کسر راء مهمله بازبانک
که مختصر زبان باشد نام داروییست **مینک** بکسر میم و سکون یا
و فتح نون در نسخه میرزا گیاهیست که از آن جاروب بندند و در ادات الفضلا
منبک آمده بکسر میم و سکون نون و فتح باء موحده بان معنی و در فرهنگ
منتک آمده بوزن درنگ **منغزک** مصغر منغز که گذشت
مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است مثالش شیخ سعدی فرماید
بر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز
ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند
نقطهای سفید است که بر ناخن افتد لو اصدمن الشوا ملک از ناخن
همی جدا خواهی کرد در دست کند ای خواجه خطا خواهی کرد **میرودک**
بکسر میم و سکون یاء حطی و ضم راء مهمله مورچه باشد کذا فی التحفة **مشکنک**
بضم میم و سکون شین معجمه و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست اندک

مانعک بضم نون و فتح [illegible] حرفی [illegible]

و در آب می باشد کذا فی المؤید **مک** بضم میم نیزه کوچک باشد که بآن جز
وحشی را زنند و آنرا بعربی مِطرَد گویند بکسر میم و فتح راء مهمله **مشکک**
بضم مصغر مشک و نیز همانست که گذشت و آن بیخ گیاهیست
خوشبو مثالش شاعر گوید   گرچه مشکک بود بسی خوش بوی
زو از آن تا بمشک بسیارست
مجاجنک به و جیم تازی بوزن سراهنک کیری که از چرم سازند و آنرا
چرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند مثالش ابوعاصم
گوید   مال زنیان همه بابل و زایر   وان تو در کشد و زهر مجاجنک
مرده سنک مردار سنگ را گویند که بعربی مردار سنج خوانند **مجرک**
بفتح میم و جیم و سکون را ابکار باشد که بقهر یا بخوشی دیگری فرمایند مثالش ابوشکور
گوید   چنین گفت دارو مرا روز مرگ   سزای هیچ آدمی را مجرک
مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله را نیز گویند
کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم میم نام غله ایست و مُشَنگک نیز گویند
مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد مثال هر دو لغت را شمس
فخری فرماید   زهر دو راه زن اطراف ملک کرده چنان   که محو شد
زکتب نیز نام مشنک و شنک   نه گله را به بیابان بود نیاز شبان
نه خانه را ابواضع بود نیاز مدنک   و در مؤید مدنک را بمعنی پره قفل و چوب
بس در نیز آورده **مرده ریک** آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب
آنرا میراث خوانند مثالش حکیم انوری فرماید   گفتم کلید حجره بمن ده
تو بر نشین   وین مرده ریک را و با آهستگی بیار   و بکاف تازی نیز
بنظر رسیده و مشهور نیز بکاف تازیست اما در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده

مشتنک

مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تاء قرشت دزد و راه زن
باشد کذا فی ادات الفضلا و بفتح میم نیز بنظر رسیده **منک** بوزن سنگ
قمار باشد مثالش شمس فخری فرماید   که مقامری ادنای بندگانش فکند
عقود لعل و لآلی بوجه دستی منک   و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و
دندان نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه باشد
و در تحفه منک و منکک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده و در زفانگویا بضم
میم غله باشد خردتر از ماش و سیاه باشد و در صیدنه ابی ریحان بیرونی
منک بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل
شود و مست گردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد
و بنا نخواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد و منج معرب آنست
مشتاسنک سنگ فلاخن را گویند و بمعنی سنگ بزرگ که در میان آن
جای دست کرده باشند که بمشت آنرا گیرند نیز بنظر رسیده مثالش
علی شطرنجی گوید و هر دو معنی ازین بیت می توان فهمید   تیغ خونشتر
زطعنه دشمن   مشت بهتر بسی ز مشتاسنک **مانک** بوزن نانک
ماه را گویند و در زفانگویا اشتباه است و ظاهرا معنی اول اصح است چنانچه
شاعر گوید   نتابد پیش مهر روی او مانک   که از شش دانگ حسن
اوست یکدانک **ملنک** بفتح میم و لام بمعنی بیهوش باشد مثالش حکیم
لبیبی فرماید   ز جاجبت چون آتشی بیدرنگ   دل ما زباده عشق
مست و ملنک   و در فرهنگ بمعنی مجرد و سرو پا برهنه آورده و بمعنی
نهی از لنکیدن نیز باشد مثال این دو معنی مولانا کاتبی فرماید
مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر   ملنک وار بپایان بر این طریق و ملنک

میار عذر که ره دور و مرکبم لنگست که عذر لنگ نیاید ز رهروان ملنگ

ماتورنک بضم تا و سکون واو و نون و فتح را سوسمار باشد

ماکول بضم کاف تازی گلو بند باشد مثل رسن و غیره مثالش شمس فخری فرماید بهر ماکول تا بکی داری حلق جان را ز غصه در ماکول و در نسخه حسین وفایی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و باین بیت متمسک شده

قلیه کردم و دست داوردم به پیش تا بخوردند آن دو ماکول ملنگ

و در نسخه میرزا مالول بلام آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا مالول بمعنی غلام بزرگ مرتبه آمده کذا فی فرهنگ و در تحفة السعاده ماکول و مالول بکاف و لام هر دو باین معنی آورده **مرغول** آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از ان بپیچند مثالش شمس فخری فرماید

چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته بطرهٔ مرغول و بمعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید صدای راکه ز داغ غلط سوال فرماید کز باکراهت الحان چرا کند مرغول **مکل** بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو بگیرد خون می مکد و بزرگ میشود چنانچه بیم هلاک باشد و آنرا زلو نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید

دشمن بادشاه عادل دل باد دایم به تیغ غم بسمل در مجاری حلق او گشته آب خوش خوار و جان ستان چو مکل **مندل** خط عزیمت خوان باشد مثالش هم او فرماید گر دست تخیر انس و جن و پری بی عناو نشستن مندل و بمعنی عود خام نیز آمده مثال این معنی این بیت گوید از برای قوت دل گر بخوری بایدم صندل و مندل بنایم عنبر جوب ارس و تاغ **منکل** بفتح میم و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد

مُول بوزن غول درنک و تاخیر باشد و ممول یعنی درنگ مکن مثال مول حکیم فردوسی فرماید چو با پهلوان گفتی این داستان مکن مول و باز آی اندر زمان و مثال ممول هم او فرماید تهمتن بدو گفت ایدر ممول برو تا نگرد تابر ترا طول و مول بمعنی معشوقهٔ زن نیز آمده مثال این معنی مولانای رودکی فرماید

آن زنی میخواست تا با مول خود بر زند در پیش شوی کول خود **مولامول** یعنی تا خیر از پی تا خیر مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید حسن بوعده همی کرد چرخ مولامول که شد ز خون دلم طشت چرخ مالامال **مُل** بضم میم شراب باشد مثالش حکیم عنصری فرماید بزرینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل **مقل** بضم میم و سکون قاف کرد باشد و نیز دارو بیست که در هند ککل خوانند و در مؤید الفضلا آورده که در بعضی کتب طبی مسطورست که عطری باشد مرکب از چهار جزو **منبل** بنون و بای موحده بوزن صندل بد اعتقاد باشد گویند او را منبل یعنی با و اعتقاد ندارم کذا فی المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده خواجه شاه ناصر خسرو گوید چو کاهلان همه خوردی و چیز بلفغدی کنون بباید بی توشه رفتن ای منبل **مبشول** بیا و تازی و شین معجمه بوزن مقبول یعنی برهم زده و پریشان مشو و مکن مثالش عطار گوید ترک این گیر و مرا مبشول هیچ تا ز آه من نه بینی پیچ پیچ و دیگر نهی است از دیدن و داشتن و کار گزاری کردن **مومول** بضم میم بمعنی علی است در چشم مثالش منوچهری گوید

~~آن خداوندی که حکمش گر عازل بر نهی پهلوی او یک بدیگر برنشیند مازمان~~

مازل بکسر زا و تازی نام کوهیست در هندوستان مثالش منوچهری گوید

آن خداوندی که حکمش گر بمازل بر نهی پهلوی او یک بدیگر برنشیند مازماز

مویه زال نام نوائیست و لحنی که مطربان نوازند **مشکل** بفتح میم و سکون

شین معجم وضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا

ملغم و ملهم هردو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح نصاب

فی الاسامی ملغم را بمعنی پارهٔ پنبه کهنه آورده که مرهم بران مالند و بر جراحت نهند

و برین قول اعتماد بیشتر است **مام** مادر باشد مثالش حکیم انوری گوید

شاه و الّا بعد مرگ نه بینی مردم بکر خود در شکم مام بیابی دختر **مشکدم**

نام مرغیست سیاه و خوش آواز مثالش حکیم اسدی گوید براکنده با مشکدم

سنگخوار خروشان بهم ساری و لاله سار **ماه سیام** همان ماه نخشب

که گذشت مثالش حکیم رودکی فرماید نه ماه سیامی نه ماه فلک

که اینت خلافست و آن بشکار **میم** بفتح میم و یا و حطی در مؤید نام مقامیست

مورد اسپرم یکی از اقسام ریحانست که برک آن ببرک مورد مشابهت داردتمام

مان خانه بود گویند خان و مان مثالش شاعر فرماید

چو آمد بر میهن و مان خویش بر دستش بصد لابه مهمان خویش در نسخهٔ وفایی

و تحفه باین معنی آمده و امام میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست

و دیگر بمعنی بگذار و باش و مانند نیز آمده و بمعنی بگذار حاد فقیه فرماید

ترک و الکار رابتر سامان تا شود کار دینت باسامان و بمعنی باش حکیم

حکیم فردوسی فرماید یکی ترک بد نام او بارمان همی فتنه را گفت بیدار مان

و بمعنی مانند خواجو گوید بهوای باد قاصد او ببوس خاک درگاه آسمان مانش

و بمعنی ما نیز آید که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه شاعر گوید مگر لا تمان در پناه

آورد ز ماهی بر ایوان ماه آورد و بمعنی ماننده و بقا کننده نیز آمده مثال

این معنی حکیم خاقانی گوید کلک تو چون نام تو اقلیم گیر عمر تو چون عقل تو

جاویدمان **مرزبان** صاحب طرف و سرحد باشد مثالش بستان

[illegible]

دران مرزکان مرد هشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود و بعربی

مهتر دهقان را گویند و مراز به جمع آنست **مهرکان** روز شانزدهم از مهر ماه که ماه

اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب آنست مثالش حکیم ازرقی فرماید

مهرکان نو در آمد بس مبارک مهرکان فال سعد آمد و روز فرخ و

بخت جوان **مرغزن** بفتح میم و غین و زاء و معجمتین و سکون را و مهمله گورستان

باشد مثالش شمس فخری فرماید شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن

از کینه مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخهٔ وفایی مرزغن آمده و متمسک باین

بیت رودکی شده هر کرا راه بر زغن باشد گذر او بمرزغن باشد

موژان بضم میم با زاء فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش استاد فرخی فرماید

خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید خیره گشته نرگس موژانش از خواب

و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز باین معنی است **مویان**

یعنی نوحه کنان مثالش حکیم انوری فرماید مویه گر گشته زهرهٔ مطرب

بر جهان و جهانیان مویان **میتین** بکسر میم و تا و سکون هردو یا و حطی تیشه

و کلنگ که سنگ بدان کنند مثالش آقاجی گوید بتندی چنان او فتد بر برم

که میتین فرهاد بر بیستون **میهن** بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خانه

و مان و زاد و بوم مردم مثالش شمس فخری فرماید جهانیا نرا یکیده ازعنایت تو

به از هزار عقار و قبیله و میهن و در مؤید الفضلا بمعنی مسکه شیر نیز آمده و در

ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده **ماخان** نام قریبست

از مرو شاهجان و نیز نام حاکم چین است **مازن** در نسخهٔ میرزا بمعنی چوبک

پشت آدمی و غیره باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند **ماکان** نام ولایتی

که اکثر سلیح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی

کشنده ی مثال یعنی اول حکیم خاقانی فرماید سلاحت بهر دین بهتر که زنور الهی
شهدی چو کیلی کور دین پوشش است وز دین کرده ماکانی **ماه بر کوهان**
نام یکی از لحنهای باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو لحن ازماه بر کوهان
کشیدی زبانش ماه بر کوهان نهادی **ماهیان و سالیان** یعنی ماهها
و سالها مثالش حکیم فردوسی گوید بر آمد برین بر بسی ماهیان بر نجی نشستند
هرگز میان **مچیدن** بفتح میم و کسر جیم فارسی یعنی دیدن و فرامیدن باشد
مخران بفتح میم و سکون خاء معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام
بانی آن خوانند مثالش حکیم خاقانی فرماید من و ناجرمکی و دیر مخران
در بتراطیانم جا و ملجا **مخیدن** بکسر خاء معجمه بوزن و معنی فخیدن باشد و جنبیدن
مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب مثالش استاد منوچهری فرماید
رسنده دست تو از مشرق بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین **مرزگون**
بفتح میم و سکون راء مهمله و زاء معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا
فی المؤید **مشکن** معروف و دیگر معنی آشفته مشو باشد خاقانی حکیم انوری فرماید
مشکن اگر حاکم بش عنت خدمتی شیر شکاری بسی آهو لاغر شکست
ماکیان مرغ خانگی مثالش شیخ سعدی گوید چو ماکیان بدر خانه چند
بینی جور چرا اسفر نکنی چون کبوتر طیار **مزد دندان** زری را گویند که بعد
ضیافت درویشان بایشان دهند **مزدقان** نام شهریست در قهستان مثالش
کمال اسمعیل فرماید ز مزدقانی باور کنم اگر گوید که من بخانه خود میخورم طعام حلال
مغلمان بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزان مثالش
حکیم خاقانی فرماید باد صبا آب کرد نقش قدافلج افکند چون تو فلاح
فتح را بر شد مغلمان بری و بمعنی رستگاران باشد **مولیدن**

بضم میم و کسر لام و سکون یا فرمیدن و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز کردا
باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده **مهان** جمع مه باشد
یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی فرماید سر سرفرازان و تاج مهان
بدوران عدلش بنازای جهان **مهران** بکسر میم نام رودی مثالش حکیم
خاقانی فرماید تا بتبر نرم دو چیزم حاصلست نیم نان و آب مهران
رود و بس و نیز نام مردی صاحب کمال مثالش شاعر فرماید
گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ور چه مهران در عجم بود از بزرگان
منتخب **موقان** نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بسی
نزهت و صفا مثالش سلمان فرماید بهار خانه چین طره گلستانست
مخوان بهار مغانش که دشت موقانست **میدان** بفتح میم آوندی
یعنی ظرفی که شراب دران کنند مثالش هم او فرماید نتوره خنک صبح را
در تاخت سلطان ختن ساقیا گلگون کمیت را بمیدان در فکن **مابون**
بضم با چیز باشد مثالش شمس فخری فرماید بلفظ یکسون همواره تا بود
یکسان همواره تا که حمیت نیاید از مابون این لغت را شمس فخری و دیگر
مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست **مازریون**
مازریون داروییست که برای استسقا مجربست مثالش ناصر خرد گوید
ور بدرویشی زکوة داد باید بکدرم طبع را از ناخوشی چون مازد
مازریون کنی مازمازو باشد و کذشت **مازنین** نام مردیست
که حصار سنگویه را در هندوستان او ساخته و ستونهاش یکپاره است
و هر ستون را بهزار مرد بر نتوان داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند
مردی و زنی مثالش حکیم اسدی فرماید بهندوستان نام آن هر دو تن

هری مازنین مرد و مازینه زن **مازون** مازو باشد **مرویدن**
بفتح میم و دال وضم راء مهمله وکسر سین مهمله عادت کردن باشد در چیزی
ورنج بردن درکاری و برای چیزی کذا فی مؤید الفضلا **مزیدن** بوزن
ومعنی مکیدن باشد **مویدن** بمعنی نوحه کردن باشد مثالش ابو المثل
فرماید زنالیدنش کوه شد بی سکون ز مویید نش سنگ شد دل
سنگ چون **میزیدن** بول کردن باشد **مارافسان** افسونگری که مار را
بگیرد و آنرا مارافسا نیز گویند **مانستن** بکسر نون وسکون سین مهمله صفت
چیزی شدن یعنی مانند شدن **مانیدن** مثله و در شرفنامه آمده که مانیدن
بمان چیزی گذشتن وکذاشتن ورها کردن باشد **مایون** بضم یای حطی
نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند **مکران** شهریست وولایت
آنرا نیز گویند **مدن** بفتح میم و دال یعنی نشاط مرد مثالش شاعر گوید
بار ولایت بنه از پشت خویش بیش بهر شغل منه ازو مدن **منگیدن**
بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به معنی سخن کفتن کذا فی مؤید الفضلا
و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده **ملان** بفتح میم یعنی مجنبان مثالش
حکیم سنایی فرماید اینچنین کن نماز و خرج بدان ورنه برخیز و هرزه
ریش ملان **ماهو** بوزن و معنی باهو که گذشت و آن چوب
دستی باشد که شتر با آن رانند **مشکو** بفتح میم وسکون شین معجمه وضم
کاف بتخانه و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید
ز انواع ریاحین مجلست باد همیشه خرد امانند مشکو اما در اداة
الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خود باشد و ازین بیت

مسعود سعد که بسته پشت کم دو پیکر و از تنگی مشکوی و لعبت کاشان
جهان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت را مثال معنی اول
نیز می توان کرد اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی صریح است
که نام بتخانه معین باشد نه مطلق که نه چون خسروانی نه چون تو بت
بت و برهمن دیده مشکوی و کنک **منو** بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت مکن
مثالش شمس فخری گوید شاد بر تخت سلطنت بنشین بعد ازین بهر کار
حضم منو و بمعنی ناله کن نیز باشد چنانچه ناصر خسرو فرماید منو بر که گشته
نود بیش ازین که اکنونت زیر قدم سپرد **مینو** بکسر میم و ضم نون
بهشت را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید او فرش کل نه کل که با غست
نه باغ ارم که بلغ مینو بست و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده **مازو** معروف
و دیگر چوب یک پشت باشد که آنرا مازه نیز گویند و دیگر بمعنی چوبی که کشت را
بآن هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند آمده **ماشو** بضم شین کلیم باشد و غربال
را نیز گویند اما در سامی همین معنی غربال آمده مثالش شاعر فرماید
ز تیر جان شکارت باد دایم تن اعدای تو مانند ماشو **مرکو** بفتح میم
و سکون راء مهمله و ضم کاف کنجشک باشد و بضم میم نیز بنظر رسیده **منتو**
بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه گوید
قیمه ازو بی بخور شیشه ٔ سرخ پیاز عود بسوز بجز منتو معطر مکند **مولو**
بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقه ٔ
آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در وی بر
زنند و حلقه ٔ آهنین بجنبانند مثالش حکیم خاقانی فرماید مرا بینند در سوراخ
غاری شده مولو زن و پوشیده چوخا و ازین بیت معنی اول بیشتر

سر من چرخ را جکر جدی مسته باد **مشخته** بفتح میم و شین معجمه و تا
و سکون خاء معجمه حلوا ایست صافی و تو بر تو که آنرا مشاش و انکبینه
نیز کویند **مغنده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن جهنده چیزی باشد مانند
دمل که بر بدن بر آید و بغایت درد کند و شمس فخری کوید و شبلیت
که در میان کوشت باشد بیند آید و کونه حوادث و شمنانت ز انکبینه
بر آرد دید اهمچون مغنده و در مؤید الفضلا غنده بزرک باشد که
بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده
و در سامی فی الاسامی کرهی باشد که در میان کوشت باشد و آنرا
دژپیه بضم دال و سکون زاء فارسی و یا و کسر با نیز کویند و در فرهنگ
مغنده بضم میم و غین آورده **ملازه** بن زبان و نهایت کام باشد
مثالش شمس فخری فرماید سزد کر قابله طفل امل را بعهد شاه برارد
ملازه و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده **مشکوله** بشین معجمه و لام بوده
مجوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز کویند بزاء معجمه بوزن کجیده
مهرکیاه کیاهیست که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا
فی المؤید و در زفانکویا کیاهیست که برک آن مقابل آفتاب باشد
مثال معنی اول کمال خجندی فرماید خط چو دمید بر لبت مهر دلم
زیاده شد نام خطت از آن زمان مهرکیاه کرده ام **ماه** معروف
و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد سلمان
فرماید ماه روز ای بروی خوب چو ماه باده لعل مشکبوی بخواه
مه بفتح میم مختصر ماه و بکسر میم معنی بزرک باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

مستنبط میشود **ماکو** یکی از افزار جولاهانست که آنرا مکو نیز کویند
میلاو شاکرد باشد کذا فی التحفه مثالش ابو المظفر فرماید
شیر کردون زهیبتش کاوست اوستاد زمانش میلاوست
میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طاء مهمله با یاء حطی معبدیست
ترسایان را **ماشوره** بضم شین معجمه و فتح راء مهمله آن نی باشد
که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران پیچند برای بافتن اما در مؤید
الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیده و آنرا پناغ و خوسته
نیز کویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه اینکه
در میان جولاهان درین ایام نیز بآن معنی مشهور است و امیر خسرو درین
این معنی فرماید پر مغز بود خدنک دلخواه ماشوره بود هم تهی کاه
و در ادات الفضلا نام بازیکی باشد **ماله** بفتح لام لیف جولاهان باشد
که بآن جامه را آهار دهند مثالش شمس فخری فرماید شود اطلس بیافته
جولاه کر بمالد بنام او ماله ونیز آن افزار بنایان کویند که بآن اندود کنند
ونیز آن تخته را کویند که برزیکران زمین را بآن هموار کنند مثال این معنی
حکیم سنایی فرماید بز کر رفت و نان و دوغ ببرد ماله و داس
جفت و یوغ ببرد **مالکانه** حلوایی باشد که از جفت منور سازند مثالش
ابو العباس فرماید کار من خوب کرده ای صلتی اکر بی طمع مالکانه
و دیکر معنی تقضیب باشد **مرخشه** بفتح میم و راء مهمله و شین معجمه و سکون خاء
نحس و شوم باشد مثالش استاد منجیک کوید آمد نوروز و نو دمید
بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه **مشته** بضم میم و سکون شین
و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد مثالش حکیم انوری فرماید کیوان مرافقان تر کرکس خورد

ابی

مهینه یعنی بزرگتر باشد مثالش شیخ عطار فرماید مگر رفت استاد مهینه خری می برد و بارش آبگینه **مشکوه** بشین معجم بوزن اندوه یعنی مترسن و هیبت زده شود مثالش لبیبی فرماید تواضع کرد بسیار و فراگفت زمن مشکوه وبی آزار بگذر **منده** بوزن خنده سبو وکوزه گردن شکسته باشد مثالش شمس فخری فرماید
روانبود که باآن فضل و دانش بود شرب و خورم دایم ز منده
موسیجه مرغیست سفیدلون و قمری مانند مثالش حکیم خاقانی فرماید
چو موسیجه همه سر در هوا کش چو دسیجه همه دم بر زمین زن
میشته بکسر میم معلم جهودان باشد مثالش شاعر فرماید
دیدیم بت ماه روی رعنا یک را سرمست به پیش میشته بنشسته
ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفایی بمعنی آمده **میلاوه** بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد مثالش شمس فخری فرماید
کر بنامت بر فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفایی و مؤید الفضلا بمعنی خرد کانی نیز آمده اما چون میلاوه شاگردست بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد **ماهه** بفتح یکی از آلات نجاران که آنرا ابرمه نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** بزای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **ماهچه** آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر ببرند تا خدنگ بران اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید جام صدف دهد چنانکه گوهر می زیر بحر ماهچه زر کند بر تن ماهی درم **مخنده** بضم میم و فتح خا

[illegible] **مغانه**

وسکون نون وفتح دال مهمله فرزند عاق بی فرمان باشد و نیز خزنده و جنبنده را گویند و در شرفنامه و زفانگویا مخنده بوزن رونده بمعنی خزنده و جنبنده و بوزن مکیده فرزند عاق باشد و بی فرمان اما صاحب تحفه مخنده بر وزن رونده را بمعنی خزنده و جنبنده که در جامه افتد آورده و بمعنی جنبنده نیز آمده و آن معنی اصح است **مردارخانه** بضم میم و سکون راوین مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره ازان بیرون نتواند آمد و آنرا ششدر و ششدره نیز گویند **مرزه** بفتح میم و زاء معجمه و سکون راء مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و فرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند و بمعنی نوعی از سعتر که ورق آن دراز باشد و بستانی بود نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ماله بنایان آمده **مرغوله** نغمه پیچان باشد مثالش ملا امیدی فرماید کنون کز سرو و پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی خراد که گذشت یعنی بازیی که آنرا خروخرسنده و خرباران نیز گویند **مشکدانه** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید
چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه و یکی از حبوبات را نیز گویند که بغایت خوشبو باشد سوراخ کنند و در گردن کشند **موسه** بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره **مورچانه** و **موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی فرماید آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ **مشعوقلیه** بفتح میم و یاء حطی و ضم شین معجمه و قاف

نام پیرزن وامق باشد **مشته** بضم میم وفتح تا آن چوب که نداف
بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن وبعربی مِحْلَج گویند بکسر میم وفتح دال
مثالش حکیم سوزنی فرماید نزدی مشته لباده در کون کمنت
بهجا کوفتن از مجلس بیرون کمنت لباد بفتح لام وتشدید با نمدمال باشد
مارنه بکسر راء مهمله وفتح نون و **مکرنه** بفتح میم وراء مهمله ونون
وسکون کاف هردو نام گیاهی باشد که آنرا قرزو نیز گویند و در ماوراء النهر
کوم خوانند وبعربی بخم ولحیة التیس نامند **مقراضه** نوعی از بیکانهای دوشاخ
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بهر مقراضه کو چون صبح راندی عدو چون
صبح در مقراض ماندی **میره** بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا
مثالش حکیم خاقانی گوید چون خامه خدمت تو شایم زی میره ومیر
حون کرایم **مولنجه** بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون شیشه که درجو
وگندم افتد کذا فی السامی **منصوبه** بازی هفتم نرد باشد **ماشه**
بفتح شین معجم ابزار که بتازیش کلبتان نامند **مشترنده** بضم میم وسکون
شین وتا و نون وفتح راء مهمله همان مشته رنده که مرقوم شد وآن آلتی است
نجاران را که بآن چوب تراشند و رنده نیز گویند مثالش ابو العباس گوید
یکذره ترا نکرده هموار نجار زمان ز مشترنده ومشته رنده نیز گویند
مقدونیه بفتح میم ویاء حطی وسکون قاف و واو وضم دال مهمله شهریست
که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
یونان زمین بود ماوای او مقدونیه خاص تر جای او **مستیه**
بفتح میم وکسر سین مهمله وتا ء قرشت یعنی ستیزه ولجاج مکن مثالش حکیم سنائی
فرماید انجمن طاعت ای پسر آن به که بیاری برش برو مستیه

کراه

موزه معروف ونیز نام حلوائیست کذا فی المؤید وشرفنامه **مه**
بفتح میم یعنی نه مثالش شاه ناصر فرماید بر راه امام خود همی باز د
او را مه شناس و مه امامش را **مویه** گریه با نوحه باشد و مُوَیِّه
یعنی نوحه کننده مثالش حکیم انوری فرماید مویه گر گشته زهره مطرب
بر جهان وجهانیان مویان **مهل بیه** نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب
البلدان **مهیوه** بفتح میم ویاو واو وسکون ها ماهیابه باشد یعنی
نانخورشی که از ماهی سازند مثالش بسحاق اطعمه فرماید زان دو قاصد
خبر مهیوه می پرسیدم هر دو گفتند که هست سلامت بربار **موینه**
نباتیست که خود را بر درخت پیچد وبخشکاند وبعربی عشقه ولبلاب گویند
می پخته دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید ترش و شیرینست قدح ومدح من با اهل عصر
کز عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا **منده** بفتح میم ودال ولام
وسکون نون قماشی که سایبان کنند کذا فی الادات **میانه** ضد کناره
که میان نیز گویند وبمعنی وسط نیز آمده ونیز دری بزرگ که در میان عقد
باشد وبعربی واسطة العقد گویند مثال معنی اول انوری گوید
دلم گفت خاموش تا من بگویم که من حاکم عدلم اندر میانه مثال معنی
دوم هم او گوید دلم در غم خدمتی گشت واله که این بس جگر خسته
آن بس میانه مثال معنی سیم فلکی گوید شاهی که در گهش را چرخ
استانه زیبد عقد جلال او را گردون میانه زیبد **مانه** بهمان
مان مرقوم یعنی اسباب خانه مثالش ناصر خسرو گوید بد انش بیاویز
دانش گزینا نیابند با تو نه خانه نه مانه **میده** بفتح میم ودال مفروز

و نیز نام حلواییست که چند میوه در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما
در سامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انکور باشد که نشاسته
یا آرد دران کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا فراته نیز کویند بضم فا
و فتح تا و قرشت **مؤنه** بضم میم و فتح نون خاصه طبیعی باشد کذا
فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز
باشد که دارو ازان در کلوی کودکان کنند **مزنده** بوزن فزنده کوزه
آب باشد و بمعنی مکنده نیز آمده **منکله** بوزن انکله تره دشتی
باشد کذا فی التحفه و در فرهنک بضم کاف فارسی بای معنی آمده
و بفتح کاف نام شهری که فیل بغایت عظیم جثه و جنکی دران بهم رسد
و منکلوس نیز کویند مثالش مسعود سعد کوید سینهاشان بردریده
مغزهاشان کوفته جنک شیر شرزه و خرطوم پیل منکله **میزه**
بوزن ریزه میان زین باشد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین معجمه و لام
جای خفت و خواب باشد ازان دو یا چهار پای کذا فی التحفه **مهنانه**
بفتح میم و نون دوم بوزن نه باشد مثالش ابوشکور فرماید
اگر ابروش چین آرد سزد چون روی من بیند که چون رم بیازچین
کشت چون خار مهنانه **منه** بفتح میم و نون زنخدان را کویند
بزبان ماوراء النهر **متّه** بفتح میم و تای قرشت مشدد همان ماهه که کذشت
یعنی آلت نجاران مثالش مسعود سعد فرماید چو متّه تو شدم در غم تو سرکردان
بسان چوب تو از اسکنه شدم دل ریش **مژده** بضم جیم خبر خوشی
باشد مثالش خواجه حافظ کوید مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید **مشتواره** بضم میم تود از کشتی

از هر

از هرچیز که باشد **مشکویه** بوزن مطلوبه همان مشکو که کذشت
بمعنی اول و در فرهنک بضم میم نام نوایی و لحنی نیز باشد کذا فی تحفه
السعاده **مشکنافه** مشک خالص و دیکر رستنی که دانهای آن بزرک
مشک باشد و بوی خوش دارد **مای** نام آن
شهریست در هند و ستان که موضع جادوانست مثالش استاد
دقیقی فرماید برفت یار و رهی ماند در بیابانی که هر آن نشناسد
بجهد جادوی مای و بمعنی میان نیز آمده چنانچه ناصر خسرو کوید
ز برهان و حجت سپر ساز و جوشن بمیدان مردان برون مای عریان
مُردری بضم میم میراث باشد که مرده ریک نیز کویند مثالش حکیم
فردوسی فرماید برفت و جهان مردری ماند ازو نکر تا کرا ماند
ازو آبرو و نیز کنایه از سست و فرومایه که کار ازو نیاید کذا فی زفانکویا
بمعنی اخیر حکیم سنایی فرماید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد بود در مردری
کریبانش دو درم بهر جامه و نانش **میخی** جبه پوشش درویشان
که هزار میخی نیز کویند **ماری** بکسر رای مهمله کشته و هلاک شده مثالش استاد
عسجدی فرماید اکر ماری و کژدمی بود طبعش بعمرش چون مار
کردند ماری **ماردی** بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد مثالش استاد
منوچهری فرماید چو بردارد ز پیش روی او تان حجاب ماردی
دست برهمن **مدی** بفتح میم و کسر دال یعنی مده مثالش حکیم رودکی
فرماید آنچه از رنج یافتیش مدل تو باسانی از کزافه مدیش
موری بضم جیم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز بجهة مر آب
بکار برند و آنرا کنک نیز خوانند بهر دو کاف فارسی مثالش نخس فخری زمان

زر دولت او چشمه روان کردد   سنکلاخ درون بی مایه و بی موری

مالای یعنی آلوده مکن مثالش حکیم انوری فرماید   نعمت آلوده بخش نیست جهان   دامن همت بدان مالای **منبلی** بنون و بای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی و کاهلی مثالش حکیم سنایی فرماید   آنجنان اهل جهل و منبلیی   خیره بگزید قتل جون علیی **مشکمالی** بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نام نوایست و لحنی از جمله لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید   جو در مشکوی کردی مشکمالی   همه مشکو شدی پر مشک حالی **ماچچی** با خاء موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که عربی نباشد و بتازیش برذون خوانند بکسر با و سکون رای مهمله و واو و فتح ذال معجم کذا فی السامی و آن اسب پارسیست و بعضی کویند خنگ لیست و درادات الفضلا اسبی است که از جانبی عربی بود و از جانبی ترکی **ماسی** بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی مؤید الفضلا **مجری** بکسر میم و راء مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست عطاران را که دران داروها نهند **مرکامرک** هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که بتازیش طاعون نامند کذا فی مؤید الفضلا **موی** معروف و نیز بمعنی امر بموییدن باشد مثالش خواجوی کرمانی کوید   ای تن از جان بر دل جون نال نال   وی دل از غم بر دل جون موی موی **مهربانی** شفقت و محبت و نیز نام جاملیست در شرفنامه **مهرمانی** بکسر میم اول و سکون ها و راء مهمله نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا مهرکانی باین معنی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   جو نو کردی نوای مهرکانی   بردی هوش خلق از مهربانی

وبمعنی

وبمعنی پاله دوستکانی نیز آمده **مهری** اسمی از اسمای جنگی که می نوازند کذا فی شرفنامه مثالش حکیم خاقانی کوید   مهری یکی بیر نزار آواز آورده نزار   جون تند را اندر مرغزار جانی بهر جا ریخته **ملای** بفتح عین یعنی ناله مکن و زیاده مکوی مثالش حکیم انوری فرماید   بحر را ابر کفته بخشش کفت   وقت این لاف نیست هرزه ملای

نوا

ح معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را کویند مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید   جنان جون بباید لب زی نوا   نکر تیرن از بند کردد رها سیم رونق و نیکویی حال کویند بی نوا اسم مثالش معروفی کوید   آن رفتن و آمدن کجا شد   کاری بنوا چه بی نوا شد جهارم کرو باشد که بعربی رهن کویند مثالش حکیم فردوسی فرماید   بر من فرستی برسم نوا   که باشد زکفتار بر تو کوا   بنجم بمعنی نغمه و آهنک باشد مثالش استاد منوچهری فرماید   نوای توای خوب ترک نواپن   در آورد در کار من بی نوایی   و در شرفنامه و مؤید الفضلا اسمی از اسامی مغولان نیز باشد و درادات الفضلا مسطور است که جون کسی پای بند کسی یا سببی دیگر باشد کویند فلان نوای فلان است مثال این معنی و معنی سیم خاقانی فرماید   بنوا نیست هیچ کار مرا   تا دلم نزد زلف او بنواست و نوای مصراع دوم را بمعنی جهارم نیز می توان برد که کرو باشد **نغوشا** بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام یهودی است در نسخه وفایی و دیگر بمعنی مذهب کبران است مثالش شمس فخری فرماید   از بس که کرد کافر در راه دین بکستی   در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا   و درادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده **نیا** بدر بدر و بدر مادر باشد مثالش

استاد لبیبی فرماید — زجود تو جهانی پر آوازه شد — روان نیاکان تو شاد باد
و حکیم فردوسی نیز فرماید — نبیره که خون نیا را بجست — نژاد گر نژادش نماند درست
نیوشا بکسر نون و ضم یاء حطی فهم کننده و شنونده و یادگیرنده مثالش فردوسی
شهنامه — بهر کار کوشا بباید شدن — بدانش نیوشا بباید شدن
ناشتا گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
مثالش حکیم خاقانی فرماید — جان از درون بفاقه و تن از برون برگ
دیوار خورش بیضه و جمشید ناشتا **نعلبها** آن مال که فدای ولایت
خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش هم او فرماید
سر نعلبهای سم اسبت دهم اگر — کای بی‌تکین دل من ران بکن بی **ناپروا**
یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش حکیم انوری فرماید — بوده نقاشش
قضا در شجرت متواری — بوده فراشش صبا در جنت ناپروا **نسکبا**
بفتح نون و سکون سین و کسر کاف آش عدس باشد
ناب خالص و بی عیب باشد مثالش حکیم عنصری فرماید
کشیم کر چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب — کشا بوی و رنگ عبیرست و
مشک ناب — و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و خوک هم آمده است و در اداة
الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد از فرهنگ نیز آمده **نره آب**
بفتح نون و راء مهمله بمعنی موج آب باشد که ابرا خیزاب و کوهه آب نیز
گویند **نشیب** ضد فراز یعنی پست مثالش شیخ سعدی فرماید
زعن را کنار از تعجب شکیب — زبالا نهاده سر در نشیب **نهیب**
ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید — چو پیش آمدش بنده رفته باز
ز لطفش نیامد نهیبی فراز **ناشتاب** همان ناشتای مرقوم مثالش مسعود سعد

هر که عالمی را ببینم بهر مراد — چو دو تو سیراب کرده و من ناشتاب تو
باخویشتن چه گویم گویم دریغ شد — زی مردمان بخدمت ادات بتو
نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید مثالش
حکیم اسدی فرماید — چو زلف بتان جعد و منجوق باد — گهی بر نوشت و
گهی برگشاد **نیمدست** تخت و مسند کوچک باشد مثالش حکیم انوری
فرماید — دست آفت دران چگونه رسد — که دران نیمدست مسند ترست
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله یعنی پای کوفته باشد
نخست بضمتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت**
بکسر نون و سکون شین معجمه یعنی خوش باشد کذا فی زفانگویا **نوبت**
مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان سکندر
سه نوبت بود و در زمان سنجر پنج شد مثالش آیینه اسکندری
چو آغاز نوبت سکندر نهاد — سه از وی شد و پنج سنجر نهاد **نشاخت**
یعنی نشاندند مثالش حکیم فردوسی فرماید — همی شاه را تخت فیروزه ساخت
همی تاج را گوهر اندر نشاخت **و نشاست** نیز باین معنی است مثالش
حکیم اسدی فرماید — هم از تخم شه پادشاهی نشاست — رود رسم مانا
آنچه بد کرد راست **نهفت** پوشیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید
دو بیجاده کفشی که جادو نهفت — میانش بالماس اندیشه سفت
و حکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوک آورده چه آن نیز نهان و پوشیده است
و گفته — کنون دختران تو جفت و بند — بآرام اندر نهفت و بند
و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **ناخواست**
یعنی بی طلب باشد **ناداشت** یعنی مفلس باشد و در مؤید الفضلا گفته شده

کر اندام خود ببرد و برش بکشد مثال معنی اول استاد ابو المؤید فرماید
دل ناداشت پر ز خون باشد ساغر عیش او نگون باشد مثال
معنی دوم امیر خسرو فرماید شوخی ناداشت ز جلاد بیش کوتن
عیزی برد این جان خویش **نشکنج** بکسر نون و فتح کاف
تازی ناخن بدن کسی را کندن شاهدش حکیم عنصری فرماید آن صنم راز کار و
از اشکنج تن بنخشه شدست و لب نارنج و آنرا انبلک نیز گویند
نج بفتح نون اندرون دهان را گویند شاهدش شمس فخری فرماید
بی مرحمت تو هر که دهان را بگشاید دندانش کند خرخ برون یکیک از نج
نخج بفتح نون و سکون خا گیاهیست که ازان جاروب کنند شاهدش
هم او گوید تا کند بارگاه او جاروب نثره خویش مهر نخج کند
نمج بفتح نون و سکون میم رطوبت
و نم باشد شاهدش شمس فخری فرماید بدان رسید ابادی شیخ ابو اسحق
کز چشم ابر بود دایم از حیا پر نمج **نوج** بوزن کوچ درختیست که دایم
چون صنوبر سبز باشد شاهدش مجد همگر گوید زیب زمانه باد ز تاج هنر تو
تا هست زیب و زینت بستان ز سرو نوج **نیفنج** بفتح نون و کسر دال
لبلاب باشد که آنرا پیچه و فرغنده و عشاک پیر گویند **لغروج** بخا و را
مهمله در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان را پهن کنند اما اشعار بر تحقیق
نکرده **نخ** بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره
دوم نام دیو باشد چنانچه شاعر فرماید از نخشبی مدار طمع در جهان کرم
نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم سیم صف باشد شاهدش حکیم فردوسی فرماید
بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد

شاهدش حکیم انوری فرماید ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر از حریر آن
صد رکسترد از تموز و آب نخ اما بمعنی عربیست و در مؤید الفضلا بمعنی تار
ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند
آمده مثال نوعی از جامهای گرانمایه کمال غیاث فرماید از فرق تا قدم همگی
در نخ و شیخ از پای تا به سر همه در زیب و زیور است **ناچخ** بفتح جیم
فارسی شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته
برای برزش ناهید راست چنگ بچنگ بکین خصمش بهرام را
بکف ناچخ اما در مؤید الفضلا گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی
تیره کوچک آمده **نوند** بفتح نون و داو بیک و هر کاو ر آمده
چنانچه استاد رودکی فرماید چرخ چنین است و برین ره رود لیک
بهر نیک و بدت شد نوند و دیگر اسب را گویند شاهدش اثیر الدین اخسیکتی
فرماید تفته ز تاب مهر برین کوه دوزخی کرده نوند من چو سمندر بران
گذار و در مؤید الفضلا بمعنی جایی که آتشکده برزین آنجا بود نیز آمده شاهدش
حکیم فردوسی فرماید بجایی کجا نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر تیز برزین کنون بدانجا فروزد همی رهنمون و در ادات الفضلا
نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز بنظر رسیده **نورد** چند
معنی دارد اول چوبی که شعرباقان و جولاهان جامه بافته بران پیچند شاهدش
حکیم اوحدی فرماید از نورد سخن بسیجی چند وز رصدگاه نفس پیچی چند
دوم در خور و پسندیده را گویند شاهدش حکیم کسایی فرماید نورد بودم
تا ورد من مورد بود برای ورد مرا ترک حق همی پرورد کنون گران
شدم و سرد و نانورد شدم ازان سبب که بچیزی همی بوشم ورد سیم نورد

براهن باشد یعنی دامن آن که در شکسته و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن کویند ره نورد مثالش شیخ سعدی فرماید   من و چند سیاح صحرانورد   برفتیم قاصد بدیدار مرد   پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش ابوالفرج فرماید   جهان گشای و بران و داغ کامکاری نه   زمین نورد و دران تخم نیکنامی کار   ششم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   وزی دید با آسمان هم نورد   نبرده کسی نام آن در نبرد   هفتم بمعنی پیچ که در چیزی افتد مثالش هم او فرماید   چو بر آن شود نامها سوی گرد   من آن نامها را کشایم نورد   و شیخ سعدی نیز فرماید   هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی   حرفها بینی آغشته بخون جگرم **ناورد** نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   ناورد محنتست درین تنگنای خاک   محنت برای آدم و آدم برای خاک   و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده اند   تا بجایی رسیدشان ناورد   که بر انجای دل قرار آورد   و هم او فرماید   خیالی کرد با خود کین جوانمرد   که زد بر دامن چون چرخ ناورد **نژد** معروف و دیگر تنهٔ درخت و ساقهٔ او باشد مثالش حکیم انوری فرماید   رستنیهای تو بی‌سعی نما جلها   برگ تمام از شاخ و نژد   و حکیم فردوسی نیز گوید   برادر زتیرش تیر رسید بخت   پیاده سپر کرد نژد درخت **نژند** غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد مثالش انوری فرماید   آه ازین اختران بی‌معنی   چند بخت مرا نژند کنند   و در فرهنگ و تحفة السعاده بمعنی پست شده بلند نیز آمده و صاحب فرهنگ ابدست بیامن برکاته این بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی آورده   تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند   همی کنم از نیک گر جدا نژند

وهم او فرماید   نزد او چرخ غرقش چرخ نژند   بیش ضیق کرمش نیل آب **نارکند** بسکون را و فتح کاف انارستان باشد و دیهی که دران انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا **نسرد** بفتح نون و ضم سین و سکون را جانور مهلک شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گویند و بضم نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده **نارد** بسکون را و مهمله جانوری که در دواب افتد و او را اکنه نیز گویند **نهاوند** نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری فرماید   غزلهای خود همی خواندم   در نهاوند و راهوی و عراق **ناروند** نادون باشد کذا فی التحفه **نورد** بوزن هورد نام اصلی کازرون باشد **نابومند** یعنی مفلس و بی‌برگ مثالش همای و همایون   تو کوتاه دستی و نابومند   مزن دست بر شاخ سرو بلند **نبرد** رزم و جنگ باشد میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی فرماید   وگر زو توانا تری در نبرد   نه مردیست با ناتوان نبرد کرد **نیازومند** بضم زاء معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد مثالش استاد منوچهری فرماید   من نیازومند رویت گشتم و هر دم چو من عاشق یاری بر دی آید بسی صد گونه نیاز **ناکارد** و **ناکورد** هر دو بکاف فارسی و سکون را و مهمله گران شکم باشد از بدهضمی طعام **نجخ** بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته   گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله نجخ **ناجود** بجیم فارسی بوزن نابود کاسهٔ بزرگ و آوند شراب باشد کذا فی المؤید **ناوسید** بعد از سین مهمله

یا وحلی یعنی ضعیف ترکیب ولاغر اما وکنش ظاهر نشد **نغزید** بوزن ابریق
یعنی دعای بد کرد مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی زد رود دل وجان
بنالید سخت بنغزید بسیار بر شور بخت **نهاد** رسم باشد مثالش
استاد کسایی فرماید خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه
مردم ازو غمگسند و گاهی شاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم
و بمعنی وضع کرد نیز آمده و ماضی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن است و استعمالش
در محل جبلت آمده **نهالید** بفتح نون و کسر را و مهمله بمعنی ترسید باشد
مثالش شمس فخری فرماید رخ چرخ زرد از چه است گویی مگر از انتقام
شه نهارید و در نسخه حسین وفایی نها فود و نها زید هر دو بزا و معجم بایی
معنی آمده کذا فی ادات الفضلا **نماد** بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه
نژاد اصل و نسب باشد مثالش شهنامه ازین جنگجوی بکار کام
تو چیست نژاد از که داری و نام تو چیست **نکوهد** بفتح نون و ها
و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند مثالش شمس فخری فرماید
جهان چو خاک در تست و عرصهٔ ملکت چرا نکوهد عقلش بتهمت الکه و بیک
نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد مثالش فرید الدین گوید نکوهید ازان
حرف او را بسی پس آنگاه گفتش نکو با کسی **نارد** بفتح را یعنی نتواند و نیارد
مثال معنی اول ابو الخطیر گوید بهرام که هست ترک خونریز نارد که در
نگه کند تیز مثال معنی دوم ابن یمین گوید ضیای دولت و دین ای که
مادر ارکان بعهد قران چو تو فرزند نامور نارد **نغنخواد** بفتح نون
اول و دوم و سکون غین معجم با خا و معجم زیان باشد مثالش حکیم سوزنی
گوید شور ابر آینه از فلفل چاشنی باید بجای فلفل و گشنیز و نغنخواد

نشلد

نشلد بوزن و معنی بشلد مرقوم در باب با مثالش فرخی گوید
گر تو خواهیش و گرنه بتواند نشلد زر او چون بدر خانه او بر گذری **نود**
بوزن دود یعنی لرزد و جنبد مثالش تاج بها فرماید چو در دشت هیجا
بدر سود دود دل شیر از هیبت او نود و بمعنی ناله کند نیز آمده مثال آن معنی
ناصر خسرو گوید توان از نود شد گزد و در گذشت زد روی گذشته نود
می نود **نوید** مژده باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی
باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان و لرزان
نیز آمده مثالش استاد عماره فرماید نال نوشته صبان سوسن آزاد
بنده بدان نال نال وار نویدم و بخاطر میرسد که نوید بمعنی متحرک و لرزان
باشد چنانچه ناصر خسرو گوید جهان مرد گز بس گشتی می نوید که از ناله اش
هیچکس نغنوید **ناهید** زهره باشد که او را بیدخت و زاوش گویند
و نیز نام مادر اسکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید اگر ناهید در عشرتگه
چرخ سراید شعر من بر ساز ارغن **نمید** بوزن رمید امیدوار باشد
در نسخه حسین وفایی و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی نا امید
آورده و غالبا که این اصح است و گفته مهر ش ادریس را بداده نوید
لطفش ابلیس را نکرده نمید **نوشاد** بفتح نون نام ولایتی است حسن خیز
مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید مرا ازان چه که سیمین بریست در کشمیر
مرا ازان چه که شکر لبیست در نوشاد **نکرزد** بفتح نون و زا معجم
و رای مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش ناصر الدین گوید
عیش ما را نگزرد از جام می آن می کش درد سر نبود ز پی
نبشلد بوزن نکسلد یعنی نجنبد و دو سانیده نشود مثالش

ابوشکور فرماید کری داور این داوری نسلد و بری کنه هیچ بر نه بسلد

ناکوار تخمه و امتلا باشد **ناهار** گرسنه و ناشتا

باشد مثال هر دو لغت را زینتی فرماید از سخای تو ناگوار گرفت

خلق را یکسر و منم ناهار و در مؤید الفضلا بمعنی کاهش و گداز تن

نیز آمده و در نسخه دیگر نهار باین معنی آمده و ناهار همین معنی اول آمده و بس

نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک

سازند مثالش شمس فخری گوید ملک در تاب آفتاب ستم

سازد از عدل او همیشه نسر و استاد رودکی نیز فرماید

دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار

و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده **نسطور** نام صاحب مذهب

ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید

نسطور دید آیت مسطور در دل او گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم

نستر نسترن باشد مثالش هم او فرماید عیسی خلال کرده او

خارهای گلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر **ناردن** بکون را

مهمله و فتح دال و زن نارپستان باشد در ادات الفضلا **ناگزیر و ناگزر**

هر دو بمعنی ناچار باشد مثال هر دو لغت حکیم انوری فرماید

ناگزیر زمانه باد سخاست تا زجا رو نرو بسه ناگزر است **نبیر**

بباء موحده بوزن کبیر فرزندزاده باشد مثالش فردوسی فرماید

نبیره و پسر داشتم لشکری شده نام بردار هر کشوری **نرمسار**

یعنی حلیم و بردبار **نمودار** بمعنی مرئی و هویدا باشد و دیگر معنی مانند آمده

نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه کاه و علف که از دواب باز مانده

و بوی نشوار گویند و بعضی گویند آنچیزیست که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند

و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانچه استاد ابوالمثل فرماید

سیه کاسه و دون و بد خوار بود شتروار دایم بنشخوار بود

نهار کاهش و گدازش تن باشد مثالش شمس فخری فرماید

خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار

و استاد فرخی نیز فرماید بخت شما و عز شما هر دو بر فزون وان مخالف تو

بد اندیش در نهار **نهار** بهاء و میم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد مثالش

حکیم فردوسی فرماید چو ابلیس دانست کو دل بداد بر افسانه اش

گشت نهار شاد و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی

عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست در بند پرو داشت

جان بگذار سیرت بنگرم زینسان که بینم حال خود نهار بینم دیگرت

نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند مثالش شمس فخری فرماید

بود ز بهر ازل خیمه بقای ترا از ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار

نیمور بفتح خرزه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید من این نیمور خود را

وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس **نخجیر** در تحفه شکار باشد

چنانکه شیخ نظامی فرماید چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم کرد

روزی چند نخجیر و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد باین معنی هم او فرماید

ز بارگران خوشه خم گشته بود تگ و تاز نخجیر گم گشته بود

نوبهار معروف و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته

بودند و بدیها یار استه مثالش حکیم انوری فرماید ساحت آب

قندهار ببرد صفحات بیخ نوبهار بکند **نوش آذر** آتشکده ایست

مغان را مثالش حکیم فردوسی فرماید   بداد از زردشت و دین بهی
بنوش آذر و آذر فرهی   و آنرا آذر نوش نیز گویند و نیز نام پهلوانیست
نجار بجیم تازی بوزن بهار غنچه را باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه **نخور**
بها بوزن بلور بغضب نگریستن باشد **نشخوار** بکسر نون و سکون شین
معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو برون آرد و بخاید و بار دیگر فرو برد و بعربی آنرا
جره گویند بکسر جیم و فتح راء مهمله شد مثالش حکیم انوری فرماید
اکنون ز بلای بخل تو ده سالست   تا نشخوار شیر میکند فرزندت **نزار**
بکسر نون یعنی لاغر باشد مثالش مسعود سعد گوید   تا بود مرغزار جاه ترا
اهل خلق کی نزار شود **نگار** بکسر نون یعنی نقش و صورت و معشوق باشد
مثال معنی اول هم او گوید   بس هم عمر خود بدفتر بر   مدح او را نگار باید کرد
مثال معنی دوم عمادی شهریاری گوید   عشق بیازار روزگار برآمد   دمدمه
حسن آن نگار برآمد و بمعنی بت نیز آید چنانچه حکیم سوزنی گوید
دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست   بود سزای پرستنده نگار آتش
و بمعنی نقش کننده و امر نقش کردن نیز آید مثال این دو معنی ابوالقاسم فخری
گوید   بدست آر کلک بدایع نگار   بلوح خواطر بدایع نگار و بمعنی
آن نقشها که از حنا بر دست و پای عروسان کنند آرند نیز آمده مثال این معنی
خلاق المعانی گوید   اندیشه در عبارت و خطش چسان رود   همچون کسی
که بسته بود در نگار پای **نوبر** یعنی نوبرآمده و نیز دختری که پستان
او نوبرآمده باشد **نشغار** بفتح نون و سکون زاء فارسی با غین معجمه
بانگ و نعره باشد کذا فی المؤید مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید
اسب و نوکر چونان و چون دهی   نرود اسب و نوکرت بردد

نخجیر بخاء معجمه بوزن [illegible] کمین باشد که بر کسی گشایند مثالش شمس فخری
فرماید   سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان   زمانه بر ره بدخواه او گشاده
نخجیر و مسعود سعد نیز فرماید   حشمتت را نخجیر باز حریص   دشمنت را
گریز زاغ عذور   و بمعنای معلم نیز باین معنی آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی
که در آن درخت کشته باشند نیز آمده و گوید که آنرا در شیراز تخم دان و دوان
نیز گویند اما او درین قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده **نخجیر**
بها و جیم بوزن برخیز بجیدن باشد مثالش شمس فخری گوید   خان محمد
کار مملکت شد راست   که شد ز زلف بتان باز و همت نخجیر **نهاز**
پیش رو گله گوسفند باشد مثالش سوزنی فرماید   ز بیم و هیبت و هم
سیاست تو بدشت   ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز   و باستعاره
بر پیشوایان و سرداران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون باین معنی
آمده و بفتح نون ترس باشد **نماز** سجده باشد مثالش سوزنی گوید
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک   همی برند بآن سجده که ملوک نماز
ناز یعنی استغنای محبوب و درخت صنوبر **نیریز** نام شهری و نوایی
نوز بضم نون یعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری فرماید   تو باش
تا که شود صبح دولتش روشن   که در جهان ندمیده است صبح جاهش نوز
و حکیم سنایی نیز فرماید   نوز نا سوده تن ز سیر سبیل   کامد آواز بر
رحیل **نواز** نواختن و نوازنده مثال معنی اول انوری فرماید
نیست بر رای تو پوشیده که من خدمت تو   از برای تو کنم نز پی آنکه تو نوازی
بمعنی دوم سوزنی گوید   این صنم یا رب بصد مهتر کهتر نواز   از ندیمان
یافته در خواندن مدحت جواز   و بمعنی امر نواختن نیز آمده **نیاز**

بکسر نون حاجت و احتیاج باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بدل از آدمی آنکه رد
صاحب نیاز بزن کمتر کای روشنایی باز و در نسخهٔ وفایی بمعنی
قحط و دوست نیز آمده **نیمروز** ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی
فرماید که بخرابی فتد از مملکت گر سنه خسبد ملک نیمروز و نیز نام
نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در توصیف باربد
چو کردی نیمروز مجلس افروز خرد بیخود شدی تا نیمروز **نخراز**
بفتح نون و سکون خای معجمه با رای مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی هاانباز آمده یعنی گوسفند
پیش رو گله مثالش استاد ابوشکور فرماید راعی اهل ملک پر دارد
گرگ را داده منصب نخراز و بضم نون نیز بنظر رسیده
ناژ و نوژ در نسخهٔ حسین وفایی هر دو درختیست که دایم
چون صنوبر سبز باشد و بآن شباهت تمام دارد و برگش مشبک است و شمس
فخری گوید که درخت نوش است و کهنه مثال ناژ را چو عرعر سرافراز بادا
مدام به بستان همی تا بود سرو و ناژ و مثال نوژ را هم او فرماید
ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو بباغ حضرت سرسبز باد همچون نوژ
و در شرفنامه و ادات الفضلا ناژ بزای تازی هم درختیست خوشبوی
در غایت شهرت که تازیش صنوبر خوانند **نیش** بکسر نون و سکون یای
حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت بپیچد و بخشکاند و بعربی لبلاب
و عشقه نیز گویند **نش** بضم نون گرداگرد دهان باشد
از بیرون سو مثالش شمس فخری فرماید همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر
در خون ز سر حرص و شره تا ننهد نش **نوس** بوزن کوس قوس قزح
باشد مثالش خسروانی فرماید از باد گشت یعنی چو آب موج موج

و ز نوس ابر بیتی چون جزع رنگ رنگ **نتاس** بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا
بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش و پر فراغت **نلکس** بکسر نون و کاف
و سکون لام سرو دیوار باشد که آنرا نالکس نیز گویند و ملکس نیز با میم آمده است
و در باب با گذشت **ناغوش** بضم غین معجمه همان
باغوش که در باب با گذشت یعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن
مثالش استاد لبیبی فرماید گرد گرداب مگرد ای که ندانی تو شنا
که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری **نکوهش** بفتح نون و ضم کاف تازی
و کسرها مذمت و سرزنش باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید
اگر روزی از تو پژوهش کند همه مردمانت نکوهش کنند **نوش**
در نسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده و شمس فخری گوید که عسل است و کهنه
همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش
و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آید **نیایش** بکسر نون و یای دوم
تضرع و زاری کردن باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید به پیروزی اندر
نیایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخهٔ وفایی و زفان گویا
بمعنی دعا و آفرین آمده **نیوش** بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی
بشنو مثالش حکیم فردوسی فرماید فرستاده را گفت نیکو نیوش
بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش
خواجه حافظ فرماید با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان
فدای یار نصیحت نیوش کن **نش** بفتح نون سایه باشد در نسخهٔ میرزا
اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا **نامنش** بفتح نون
دوم و کسر میم بی راهی کردن باشد کذا فی المؤید **ناخنخوش** بضم خای

بمعنی داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا
فی المؤید **نایموش** بیا و حطی سازیست از ساز مطربان کذا فی زفانگویا اما
در کتبش معلوم نشد **نسرین نوش** نام دختر پادشاه سقلاب که در حصاله بهرام
کور بود مثالش هفت پیکر دخت سقلاب شاه نسرین نوش ترک
روی طرازچینی پوش **نانکش** بسکون نون دوم و کسر کاف تازی باشد که بولی
حبة الخضرا نامند **نفاغ** بفا بوزن چراغ قدحی باشد که
ازان شراب خورند مثالش استاد کسایی فرماید دل شاد دار و نیز کسایی
نگاه دار بجشم زو جدا مشو از رطل و از نفاغ **نغنغ** بفتح نونین و سکون
غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده یعنی قفیزی باشد که غله بدان پیمایند مثالش
شمس فخری فرماید خاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نغنغ
و در اکثر نسخ این لغه را در حرف تا نیز آورده اند **نوفاغ** بضم نون و فا و زا دال
فا نام شهریست کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون موضعیست نزدیک دشت
قبچاق کذا فی المؤید **نوف** بضم نون صدای که از کوه باز آید
مثالش حکیم کسایی فرماید از نگ اسب و بانگ نعرهٔ مرد کوه پر نوف
شد هوا پر گرد و صاحب تحفه یعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ
شب آواز کند گویند می نوفد **نکاف** بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست
کشند و بعله نیز گویند کذا فی زفانگویا **ناک** لفظیست
که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی مشک مغشوش
نیز آید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید چه ز ترکان نزدیک تو چه ای بگمان
چه مشک خالص بیش دماغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید روضهٔ آتشین بلارک تست با وجودی شکاف ناوک تست

ودر مؤید

ودر مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک
در میان آن نهاده اندازند و در نسخهٔ محمد هندوشاه تیر کوچک باشد که در طلاق
آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک باشد گذارند و بعد ازان در کمان نهاده
اندازند و بدین وجه آنرا ناوک گویند **نسک** بفتح نون و سکون سین مهمله
عدس باشد مثالش استاد منجیک گوید انکو ز سنگ خاره آهن برون
کشد نسکی ز کفت تو نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران
و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته ایا شهی که ز بیمت کسی نیارد برد
بظلم و جور زریچ آزیده دانه نسک ز عدل تو همه خلق ملل پا سو دند
چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک چو کلبتین هر آنکس گرفت و گیر کند
سرش بکوب بسندان چو سیم را فایسک **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه
درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید
انکه نشک آفریده و سرو سهی و انکه بید آفریده و نار و بهی **نغزک** مختصر نغز
و نیز میوه معروف در هند که آنرا انب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید کسی
همه میوهٔ نغزک و موز و کیل نه چون سیب خشک و نه همچون سفرجل **نغوشا**
بکسر نون کسی را گویند که بر مذهب گبرانست و یهود را نیز گویند مثالش استاد
ابو شکور فرماید سخن گوی کشتی سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد
و در مؤید الفضلا مذهب گبرانست و از کیش بکیش شونده را نیز گویند **نارکوک**
بسکون را و مهمله و ضم کاف و **نارخوک** بضم خا معجمه هر دو نام افیون باشد
نرسک بفتح نون و را و مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد
نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد مثالش ابو المؤید فرماید
صفرای مرا سود ندارد نلکا دردسر من کجا نشاند علکا و صاحب تحفه بمعنی

آلوی گشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی
خشک شده آورده و گفته   زان [illegible] که لاکی دهد آن شاه بابل   دهقان
بر باغ بردم ندهد نلک   و در ادات الفضلا دانه شنبلیت باشد **نمتک**
بفتح نون و میم و سکون تا و قرشت در نسخهٔ وفایی آلو بالو باشد مثالش فرید الدهر
گوید   نمتک و لب نزدیکشان یکی باشد   از آنکه هر دو بگوهر شکر آگند
و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند بضم
زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین مهمله و واو و الزاکور بکسر کاف و داود آورش
زاء فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند
ناجمک نام مردی از زهاد ترسایان و خادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی فرماید
من و ناجمکی و دیر بحران   در بتراطیان و جاو ملجا **نوک** بفتح نون
در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد
مثال این معنی مسعود سعد گوید   در کسی گوید که ستم کی توانم خورد می
کن بنوک موزه ترکانه او را هوشیار   و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد
نیلوپرک نیلوفر باشد و آنرا نیلوپر نیز گویند **نجک** بفتح نون و جیم نوعی
از سلاح باشد کذا فی الادات **نستک** بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تا و قرشت
بمعنی محلوج باریک پیچیده باشد در ادات الفضلا **نوک** بضم نون بمعنی منقار
مرغان باشد مثالش امیر خسرو گوید   طرفه مرغم زشکل طرفه نمای   که بپرم در برست و
نوک بجای   و آنرا **نک** نیز گویند مثالش هم او فرماید   نک طاوسکان دو
طاوسان   کاه خوردن شده زمین بوسان **نغاک** بکسر نون با غین معجمه
در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان و ابله و مرد افزاده باشد **نموسک** و **نموشک**
هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته اند مرضیست که بعربی تبوج گویند بشیی

نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تا و قرشت بیجاک شکم باشد کذا فی المؤید
نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرص دارو باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا
بسین مهمله نیز آمده و نیشک بشین معجمه نیز باین معنی است و در ادات الفضلا
بجای قرص دارو قرمز دار بنظر رسیده و چون استشهادی نداشتیم هر دو را
نوشتیم **نموک** بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری فرماید
سپهر مرح شاه بس که مرا   بکند پیش تیر فاقه نموک   و نموک بتا و
قرشت نیز باین معنی است **نیشک** بوزن شیشک همان نلشک که
مرقوم شد **نیلک** مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم
نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی فرماید   چو ابر فندق
سیمین در ابدان ریزد   برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ   مشعبدست
که بر حزره مهرهای رخام   بحقهای بلورین همی کند نیرنگ   و بمعنی سحر و افسون شمس
فخری فرماید   تراز کید بدان حفظ حق نگهبانست   نه حرز و رقیه و افسون نه
حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد مثالش حکیم فرخی فرماید   همیشه تا ز
درخت سمن نروید گل   برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نمشک**
در نسخه میرزا روغنی که از دوغ گیرند باشد و در سامی مسکه باشد **نشنگ**
بزاء فارسی در تحفه بمعنی دام و تله باشد اما کشش ظاهر نشد **نیملنک**
در نسخه وفایی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده و
مؤید قول او استاد فرخی فرماید   بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو
فلک در گردن آویزد شعار نیملنک تو   و شمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید
یک تیر پای فلک شل کند   اگر برکشاید بکین نیملنک   و در تحفه کمان دان
باشد که قربان گویند و در فرهنگ نیز باین معنی آمده **نرک** بفتح نون و سکون

راء مهمله رده و پره باشد که بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود که ا
نی الموید **نال** نی باریک باشد مثالش حکیم انوری فرماید
انکه از تجویف نال ساقی احسان او جام که خوی نهد بر دستگا
که عسکری و دیگر ریشهٔ اندرون قلم باشد مثالش هم او فرماید
حمله تو تنگ کرده عرصهٔ موقف چنانکه پهلوی خصمان چو نالی یک بدیگر در شکست
و در نسخهٔ میرزا و ادات الفضلا نام رنگی خود باشد و بمعنی امر نالیدن نیز آید
مثالش حکیم سوزنی فرماید ناله و گریه است بد سگال ترا کار تا زید کو
همی گری و همی نال و بمعنی ناله کننده نیز باشد چنانکه شاه ناصر گوید
که باغ تازه روی جوان گشته خندخند چون ابر نال ا[ال] حنین با بکا شدست
نخجل بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه شکنج باشد که آنرا اینلک نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب از قضا بگذرد ز بس تیزی
اگر مش کیری از عرن نخجل **نیپال** بیاء حطی و باء فارسی بوزن میلان اسم
محلیست که ازان مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین
اقسام مشک باشد **نشل** بفتح نون و شین معجمه بمعنی امر جهیدن و دست
بر چیزی زدن و در آویختن باشد مثالش شمس فخری فرماید کرت باید که
بگذری ز سها دست خود در رکاب شاه نشل و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی
دو چیز باشد که بر یکدیگر در زنند و بیاء موحده نیز آمده **نشبیل** بشین معجمه
و باء موحده بوزن مندیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری مثالش عبد الواسع
جبلی فرماید ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند چو ماهی از شهاب و
چو ماهی از نشبیل و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند
نیز آمده **نقل** بضم نون و قاف عمیق باشد مطلق مثالش عطار گوید

معنی صح

نقل چاهیست این چاه طبیعت مشو زنهار گمراه طبیعت **نفل** بضم نون
و فتح فا کنده باشد در بیابانها که شب مردم گوسفندان دران کنند مثالش
حکیم رودکی فرماید گوسفندیم و جهان هست بکردار نفل چون که خواب
شود سوی نفل باید رفت و در نسخهٔ وفایی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده
نول بضم نون لب باشد یعنی گرداگرد دهان مثالش شمس فخری فرماید
انکه آلوده نوال ویست آز را دست و کام و نکه و نول و در موید
نول منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد و بمعنی منقار مرغ طالع کی
فرماید کرمکی گر ز آب بنمودی نول گردی دراز و بربودی و مثال
نایژهٔ مشربه امیر خسرو فرماید کوزه که بود ره نولش فراخ زود بجهد
جز نم باریک شاخ **نغول** بفتح نون و ضم غین معجمه پوشش سر زدمان باشد
که بر با مها سازند **نیل** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بناگوش
اطفال مالند برای چشم بد و لام نیز گویند آمده **نکل** بفتح نون و کسر کاف همان
تکل که در باب تا گذشت یعنی نوخط **نزم** بفتح نون و سکون
زاء تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند
و بعربی ضباب گویند مثالش حکیم عنصری فرماید زمیغ نزم گران و روشن
از مه تیر چنان نمود که تاری شب از مه آبان اما در سامی فی الاسامی نژم
آمده بضم نون و سکون زاء فارسی **نغام** بجا بوزن نظام چیزی زشت
و تیره گون یعنی ادل شاه ناصر خسرو گوید چون سیرت راه دیو را دیدی
بگذار طریقت نغامش را بمعنی دوم حکیم دقیقی گوید بخیز دیگی تند گرد از
میان که روی اندر ان گرد گرد نغام و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده
در جمیع نسخ تفرقه نکرده اند اما در فرهنگ بغین بمعنی زشت و ناخوش و بفا بمعنی

و در فرهنگ بفتح نون و در [illegible] بمعنی آورده صح

تیره رنگ آورد. نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیش که بازیار بدو گیرد
آمده مثال معنی اول خواجو گوید برارنده تیغ صبح از نیام کشاینده چین
زابروی شام نسیرم بفتح نون و راء مهمله و کسر سین مهمله و سکون یاء حطی در نسخه
میرزا و مؤید معنی جایی باشد که آفتاب بران نیفتد نغم بفتح نون و سکون غین
معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب خوانند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده. نشیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه
چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام نیرم
نام پدر سام باشد مثالش شهنامه زمن باد بر سام نیرم درود خداوند
کوپال و شمشیر و خود نریم مثل اوست چنانچه حکیم فردوسی گوید
هو گفت من پور سام سوار زنخم نریم از جهان یادگار
ناگزران ناگزیر باشد مثالش حکیم انوری فرماید شه ناگزران است
چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار من ناگزران را نترکان بفتح نون
و راء مهمله مشدد یعنی گدایان مثالش شمس فخری فرماید از جهان برداشت
آیین سوال کرد قارون خلق را تا ترکان نیوشیدن یعنی شنیدن مثالش
ملای روم گوید آن نیوشیدن کم و بیش مرا عشوهٔ جان بداندیش مرا
ننکین بوزن رنگین یعنی معیوب و زشت مثالش حکیم سنایی گوید
هست پاک و حلال و ننگین روی نه حرام و پلید و رنگین روی نیسان
بسین مهمله بوزن بیران مخالف باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید
من انگاه سوگند نیسان نخورم کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن
و نسترون و نسترد هر سه گل نسرین باشد مثال اول را [illegible] فرماید
بوستان چون سپهر و ماه و مشتری گل انار است و گل خودروی و برگ نسترن
مثال دوم

ومثال دوم استاد رودکی فرماید ازگیسوی او نسیمک مشک آید وز رنگ
او نسیمک نسترون ناویدن بواو بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن باشد
و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده مثالش سوزنی گوید خمخانه چو ساخت با قلم
کاویدن از بس هوس شعر بسر ناویدن ناوندان مستوی آکنست
ناو و ناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید نزیدن بزاء معجمه بوزن کشیدن
یعنی بردن کشیدن باشد و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده نهیدن بکسر نون و ها
و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ~~و بزاء فارسی نیز بنظر رسیده~~
کذا فی ~~زفان~~ گویا نهنبن بفتح نون و باء تازی و ضم ها و سکون نون سر دیگ باشد
مثالش حکیم انوری فرماید از جوش نشو دیگ تمنا فرونشست
از دود تیره بر سر گیتی نهنبن است و در نسخه وفایی بمعنی سر تنور نیز آمده
نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده مثالش شمس فخری فرماید
میر انور تو هرچه در خیال آرد جواهر کن فیکن اسانش آرد نون و حکیم
فردوسی فرماید دلا ای پسر کاه گشت نون که سازی یکی چارهٔ پر فسون
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نشیمن جای
و آشیان مرغان مثالش فرخی فرماید حور بهشتی سرای منت بهشت است
باز سپیدی کنار منت نشیمن و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده
مثالش مولانا جامی فرماید در آن نشیمن حرمان بکس مکن پیوند که هر کسی که
نهی دل بر آشنایی او نوان در تحفه و نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد برخویشتن
در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا
در فکر و اندوه و غم آورده و گفته همیشه تا زکیانست خیمه اعراب همواره
تا شود از باد بید و سرو نوان مخالف تو ز اندوه و غم نوان دادا کنلیان ترا.

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان نباشد باین صفات خاصی
که مرقوم شد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلق بواسطه آنکه بیت اول از دو بیت
مرقوم شمس فخری و دیگر استادان رحم مؤید این ضعیف است چنانچه حکیم انوری فرماید
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم   زان حال همی کم نشود سرو نوان را   و شاه ناصر
خسرو نیز فرماید   چنین زار و نوان مانند نالی   بگرد ستم غم وحشی غزالی
و در نسخه میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دوتو شده نیز آمده و ازین بیت مرقوم
این معنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالکننده مثالش شاهنامه
همه بیشه و آبهای روان   بهر سوی دراج و قمری نوان   و در تحفه بمعنی
اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاهی
نیز آمده **نوآیین** نو پدید آمده و نوباوه باشد و بمعنی زیبا و آراسته نیز آمده
مثالش استاد منوچهری فرماید   نوای تو ای خوب ترک نوآیین   در آورد
در کار من بینوایی **نوژران** بضم نون با زاء فارسی در نسخه حسین وفایی رود خانه
باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوژان باشد که در باب فا مرقوم شد
یعنی با بانگ سهمناک **نیسان** در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان
و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب باشد در حمل و در سامی فی الاسامی نام ماه دوم
از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی مثالش گلشن راز   شنیدستم
که اندر ماه نیسان   صدف بالا رود از بحر عمان **نوداران** بفتح نون با دال
و راء مهملتین بمعنی شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند **نانیوشان**
بفتح نون دوم و ضم یاء حطی با شین معجمه در نسخه حسین وفایی بمعنی ناگهان باشد
مثالش مسعود سعد سلمان گوید   ناگهان نمودی خیال روی آمد بچشم   نانیوشان
دوش نوش وصل او آمد بگوش   و نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون

دوم و شین معجمه با سین مهمله باشد و این اصح است چه حکیم خاقانی با عروسان
قافیه کرده و گفته   پیش آر بعشق نابیوسان   جان رونمای این عروسان
اما بعد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده و بیخبر و نابیوسان
یعنی بی توقع و ناگاه **نورهان** بفتح نون و راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی فرخ و کامیاب
مثالش حکیم خاقانی فرماید   پیش آمده عشق نورهان خواه   دو جهانش
نبهد داده در راه   و هم او فرماید   نو عروسان حجله نوروز   نورهان زر و
زیور اندازند و **نوارهان** نیز بمعنی نورهان باشد و **نوراهان** نیز آمده
مثالش هم او فرماید   صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب
زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته   و بمعنی عطای شهر نیز آمده که
بانی معنی مثال نورهان شیخ نظامی فرماید   طرازی نو انگیزم اندر جهان
که خواهد ز هر کشوری نورهان   و بمعنی اول نیز می توان برد و در فرهنگ بمعنی
ارمغانی آمده **نارون** درختیست معروف و راست قامت باشد چنانچه
استاد معزی فرماید   بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند   گمان کنند که
گلنار یا نارونست   و ازین بیت شاه ناصر خسرو که   از سر تیر و
از نوک قلم زای هنر   ای برادر همچو نور از نار و نار از نارون   چنین ظاهر میشود
که درخت انار را نیز نارون گویند و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید این ضعیف است
از آن نارون تا بوقت بهار   گهی نار نو شد گهی آب نار   و نیز نام
بیشه ایست در دامن البرز نزدیک بیشه تمیشه مثالش حکیم فردوسی فرماید
منوچهر با قارن رزم زن   برون آمد از بیشه نارون **نامنشدن** بفتح
نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید
نخجیرکان نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد و شیخ نظامی فرماید

در توصیف بار بد   چو بر نخچیرگان تدبیر کردی   بسی چون زهره را نخچیر کردی
نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا
نوابن بضم نون با با و فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند در نسخه
میرزا و بجای با یا حطی نیز بنظر رسیده **نوین** بیاء حطی و **نویان**
بادشاهزاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند مثال نوین
بمعنی اول ابن یمین گوید   مقدم میمون نوین جهان فرخنده باد   عمر او
در کامرانی تا ابد پاینده باد **نیازیان** یعنی حاجتمندان مثالش حکیم انوری
فرماید   ای چشم نیازیان زجود تو   چون چشم مخالفان بخوش خوانی
نالان نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون
نغن خوالان بنون و خاء معجمتین بوزن سخن ساقان تخمیست که بچاک
شکم را سود دارد و اشتها آرد و زنیان و نانخواه نیز گویند و در مؤید **نغنخلان**
بوزن سخن بران نیز بابن معنیست و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن بابن معنی آمده
اما در سامی فی الاسامی نغن خوالیس بابن معنی آمده **نوانیدن** بکسر نون دوم بوزن
رسانیدن در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی
آگاه شدن است و بخاطر میرسد که بمعنی نالانیدن و جنبانیدن انسب باشد
نواییدن بکسر یاء اول بوزن گراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد
نوردن بفتح نون و واو و دال مهمله و **نوشتن** و **نوردیدن**
هر سه بمعنی پیچیدن است و طی کردن مثال دوم شیخ نظامی فرماید
خو کرده بکوه و دشت گشتن   جولان زدن و جهان نوشتن **نوفیدن**
بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی
صدا کردن نیز آید **نغازیدن** با زاء معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد

والا همو نیدن م

نکوهیدن

نکوهیدن نکوهی کردن باشد مثالش استاد ابو المؤید فرماید
در نکوهیدن کسان دارد   صد زبان و بعیب خویش اخرس **نشاختن**
نشاندن باشد **نغوشاکیدن** از کیش بکیش شدن باشد **ناخن پریان**
همان ناخنخوش مرقوم **نشاخیدن** بفتح نون و دال و سکون خاء معجمه و کسر
تا و قرشت همان نشاختن مرقوم **نشکنجیدن** یعنی نشکنج گرفتن باشد
نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن
و جنبیدن نیز آمده **نیو** بوزن دیو دلیر و مردانه باشد
مثالش شمس فخری فرماید   کریم و کامل و صافی ضمیرست   شجاع و صفدر و
کین توز و نیوست **نیرو** قوت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
بکوشش فراتر مجالم نماند   بماندم که نیروی بالم نماند **ناو** یعنی چوبیکه پشت
و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا رود مثال این معنی حکیم سنایی فرماید
از برای دو شیر روغن گاو   معده چون آسیا گلو چون ناو
و بمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنوره آسیا رود
نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید   در نخجیر طفل میزد دست و پا
آب می بردش بناو آسیا **نیسو** بسین مهمله بوزن نیز دنشتر باشد
مثالش شمس فخری فرماید   شر و رو فتنه از اطراف ملکت   رمد چون بسته
همچون فوز نیسو **نارخو** بسکون راء مهمله و ضم خاء معجمه گلنار باشد **نسو**
بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن درشتی نباشد
و نشو بشین معجمه نیز آمده مثالش حکیم لبیبی فرماید   نسو بود از آن
کونه دیوار او   که مانند آیینه بنمود رو **نو** چند گفته و نیز امر از نویدن
که معنی آن نالیدنست مثالش شهنامه   کنون زود برایه بکت و رو

به پیش پدر پس نیز انو بنو   و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان شو نیز آمده
بمعنی اول بضم نون نیز آمده چنانچه مولانا جامی گوید   زر بر ناف و بالای زانو
نگویم هیچ نکته کهنه یا نو   **نیشو** بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد
که آنرا آلوی طبری و نیشه نیز گویند   **نیع** بکسر نون و ضم یا و حطی نوعی از
دارچینی باشد که بعربی آنرا قرط و دراسن گویند   **نؤو** بفتح نون و ضم همزه
که بصورت واو مرقوم است خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات   **ناژو**
نام درخت کاج که بعربی صنوبر خوانند   **نانو** بضم زا و تازی نام یکی از
طیور است   مثال هر دو لغت عبد المجید گوید   چو بر ناژو سرایان گشت نازو
بصحرا شد گرازان گور و آهو   و استاد کسایی نیز فرماید   نازو بهار و نگ
ساری بنسترن بر   قمری بیاسمین بر برداشتند آوا   و دیگر گربه را نیز نازو
گویند چنانچه شیخ آذری فرماید   چون قسمت الارزاق کند شیر فلک را
با در چه خوان تو زند نعره که نازو   **نهیو** بوزن و معنی نهیب مرقوم مثالش
هم او گوید   چو سایبان شه نیمروز سر بر زد   ز تیخگاه افق خورد
شاه شام نهیو   **نشتو** بشین معجمه و تا و قرشت بوزن بدخو نام مردی
کذا فی زفانگویا   **ناره** بفتح راء مهمله زبانه قپان باشد
مثالش شمس فخری فرماید   چون بود راستی مورلتش چه برآید ز باده ناره
ناوه بفتح واو در نسخه وفایی شیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی
لاکه گل کشی آورده و گفته   فلک چون گل کشد بر بام قهرش
پذیرد زان هلالش شکل ناوه   و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی
که در ان خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بران گندم و جز آن از دول در آسیا رود و بوقت
آس کردن آمده و در ادات الفضلا بمعنی جوی یک پشت نیز آمده و در مؤید

بمعنی آن چوب خالی کرده که تیر ناوک در ان نهند و بیندازند و نام مقامی و در شرف
کهنه نیز آمده   **نایژه** در نسخه وفایی گلوگاه باشد مثالش حکیم انوری فرماید
گر نایژه ابر شد تاک بریده   چون ناییچ عنان بازنه پیچد سیلان را
و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شیخ عز فرماید
از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب   آن نه کلک است مگر نایژه جود و سخاست
و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که جولاهان ریسمان بران پیچند برای بافتن
و آنرا ماشوره نیز گویند آمده   و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده
و تمسک باین بیت شده که   نه از خواب و از خورد بودش مزه
نه بگسست از چشم او نایژه   اما در سامی فی الاسامی مسطور است که
نایژه چوب گندم باشد که ورق بران رسته بود و آنرا اگر بها باشد
و بعربی قصبه خوانند   **نبرده** دلاور و مبارز باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید   از ایرانیان بد نهم کینه خواه   دلیر و نبرده بهر کینه گاه
نرگسه آن گلی که از عاج یا از استخوان دگر تراشند و بر سقف
وصل کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید که   بر سقف چرخ نرگسه داری هزار جفت
از خنده آن دو نرگس شهلا چه خواستی   **نبهره** بفتح نون و با و راء مهمله
و سکون ها سیم ناسره باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید
یکسر نبهره بود عیار مردمی   از دوستی هر که عیاری گرفته ایم   **نمونه**
زشت باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی
ای خسروی که زشت شد خلد را نمونه   با حسن نور رایت خورشید شد نمونه
و بمعنی اول امیر خسرو نیز فرماید   کتاب و کلک هم کاتبان نمونه شود
چو کلک او بنگارد صحیفهای کتاب   **نهازیک** بذال معجمه بوزن نباشیده

یعنی تر سیده مثالش طیاری گوید لبت گویی که نیم گوشه گلیست
می و نوش اندران نهفتستی زلف گویی زلف نهاز یده است
بکله سوی چشم زستی **نهاله** بفتح نون ولام کمین گاه صیاد باشد
مثالش شمس فخری گوید غزال آسمان آید بدامش اگر نیر وش
باشد در نهاله **نودارانه** بفتح نونین بادال وراء مهمله در نسخه وفایی
میلاوه باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح نون وضم تا وسکون سین
مهمله وواو در نسخه وفایی آنرا گویند که در جنگ ومباحثه وخصومت
عاجز نشود وروی نگرداند مثالش امیر معزی فرماید سیاهی با
شکفتیها و دستانهای گوناگون زنستوهی فزون ازحد وزانبوهی
فزون ازمر **نواجسته** در نسخه وفایی ومیرزا ابنی بالع نوشته باشد
نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده وسرزنش کننده مثالش
زینبی فرماید کنندکم درین رسته دیر پا نکوهنده لاف فروشنده را
نواسه و نواده فرزندزاده باشد ودر نسخه میرزا فرزندزاده
باشد ازجانب دختر و **نبیره** ازجانب پسر ودر رساله نواده بمعنی فرزند
فرزند آمده چون پسر باشد مثال نواده فردوسی گوید زتخم نواده چو
هشتاد وپنج سواران جنگ ونگهبان گنج مثال نبیره فخر الدین ابوالمعانی
گوید تو تاکی مال دنیا را ذخیره کنی از بهر فرزند ونبیره **نغوله**
بفتح نون ولام وغین معجم زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید
اگر گره زشکنج نغوله بگشایی چو عود عنبرت از مجمران فرو ریزد
نبسه بفتح نون وبا وسین مهمله پسر ودختر پسر ودختر دختر باشد
کذا فی المؤید وسکون با نیز آمده مثالش ناصر خسرو گوید

ای تن تیره کر شریفی اگر دون نبیره گردونی ونبیره گردون ودر تحفة السعاده
نبیره ازجانب دختر ونبیسه ازطرف پسر باشد **نیمه** نصف هر چیزی ونیز
برقع باشد کذا فی المؤید ونیز جامه باشد که نصف تن را بپوشد **نیم خایه**
بمعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی فرماید چون عظمت الله
چو چشم منظر نیم خایه را خایه مورچه شود نه فلک از محقری **نوده** بفتح نون
ودال فرزند عزیز باشد مثالش حکیم دقیقی فرماید ای سر آزادگان وتاج
بزرگان شمع جهان وچراغ دوده ونوده اما شمس فخری نوده را بانیمعنی
آورده وگفته نوذر شه سکندر ثنا کی ز رجهان چون او نزاد مادر ایام نوده
وصاحب تحفه نیز نوده آورده ونوده را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده
باشد **نوکواره** بفتح نون وراء مهمله وکسر کاف فارسی وبعد از کاف واو
در نسخه میرزا بسیار گوی باشد ودر نسخه وفایی بجای واو دوم فا آمده
نونده بوزن رونده در نسخه وفایی اسب ومردم تیزفهم باشد ودر تحفه
همین بمعنی تیزفهم باشد وبس ودر نسخه ابوحفص سغدی بمعنی فهم وادراک
آمده وباین بیت متمسک شده که شناس که مرد نیست او بدانش
فرهنگ وخرد وارد و نونده وبمعنی حرکت کننده ولرزنده وناله کننده
نیز آمده **نویه** بضم نون وفتح یا حطی شاخ تر ونازک که از درخت
سر زند وآنرا بعربی سرع گویند ببین ورا ودبیلی هر سه مهمله بوزن فرع
نسیله بوزن ومعنی همان فسیله مرقوم که در باب فا گذشت یعنی
گله اسب کذا فی الادات **نوشته** بفتح نون وواو یعنی پیچیده وطی کرده
مثالش شاعر فرماید مقیم کلبه اندوه گشته بساط خرمی را درنوشته
نیسته در نسخه وفایی نیست باشد نزیاده مثالش حکیم کسایی فرماید

اکنون شدم زیر آسیای زمانه　　خسته گشتم ز بس جفای زمانه

نیفه آنجا که ازار بند ازان گذرانند مثالش شاعر فرماید　　شلوار تو که گنج روانست ای غلام　　از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام　　و در نسخهٔ وفایی بمعنی پوستین نیز آمده مثالش مولانا امیدی فرماید　　بنهی همچو نافه نیفه ز دوش　　وز قبا همچو گل برون آیی　　و شرف الدین شفروه نیز گوید　　ز شیر کرمانش عدل تو دباغت یابد　　کردنش نرم تر از نیفه روباه بود　　و در شرفنامه نیفه همین بمعنی بوقچه جامه آمده و بس

نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم یای حطی گوش فرا داشتن بجد بتی مثالش استاد رودکی فرماید　　همه نیوشهٔ خواجه بنیکوی و بصلحست　　همه نیوشهٔ نادان بجنگ و فتنه و غوغاست　　و نیز بمعنی گریستن نرم باشد در گلو مثالش طاهر فضل فرماید　　اشک با دیده پس نیوشه گرفت　　باز بغزود گریهای دراز

ناخنه پوستی که از گوشهٔ چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل دیدن نافعست و فتح این مرض را مثالش شیخ نظامی فرماید　　منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد　　کز حسن سگ مردمان باشد درنع این استخوان

نخکله بفتح نون و کاف و لام و سکون خاء معجمه در نسخهٔ میرزا گردکان باشد که بری جوز گویند کذا فی التحفة الحلیمی و در یکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز ازان بدشواری بیرون آید آمده

نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه و بسین مهمله نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که ببینند چه سخن میگذرد نیز آمده مثالش مهذب خراسانی فرماید　　من درین شیوه وز قضای خدای　　بنغوشه ستاده بر درِ یار

نواخانه بفتح نون اول و دوم زندان و بندخانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید　　بموسی کرست عقل و تدبیر هست　　ملک زاده را در نواخانه دست

نواشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار آجری که بر آورده باشند

نژاده بفتح نون و دال مهمله با زای فارسی گوهری که تازیش اصیل خوانند مثالش شاعر گوید　　فسیلهای نژاده که هر یکی کرنگ　　کمند سنجی سم سنگ خاره راشنه یار　　و بمعنی اصل و نسب و گوهر نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید　　آزرده این و آن بجدل از منی کنی که از نژادهٔ ختنم

نوجبه بفتح نون و جیم و با موحده سیلاب باشد مثالش استاد رودکی فرماید　　خود تراجوید همه خوبی و زیب　　همچنان چون نوجبه جوید نشیب

نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوای و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید　　چو نوشین باده را در پرده بستی　　خار بادهٔ نوشین شکستی　　و نوش باده نیز گویند

نُه دَه بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی ریو و آرایش آمده

نیشته بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست

نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پیراسته باشد که آنرا اسیرم نیز گویند کذا فی الادات

نکرژده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی موید الفضلا

نیله بمعنی کبود باشد مثالش استاد فرخی گوید　　کسی کاندر خلافت جامه پوشد همان ساعت　　ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیله

نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد کذا فی التحفة اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته　　بدرگاهی که کیوان با همه قدر

ندارد بر درش امکان بوسه   که را یارای آن باشد که روزی   کند تشبیه
درکاهش بنوسه **نره** بفتح نون و راء مهمله در شرفنامه موج آب باشد
که آنرا خیزاب و آبخیز نیز گویند و نیز قضیب را گویند مثال این معنی حکیم سوزنی
فرماید   میکشم این حدیث و میان دوران من   مانند ترب غاتفری سخت
شد نره   و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز باشد و بتشدید را کرارا
گویند و در فرهنگ بمعنی سخت زشت و کریه نیز آمده **نورده** بفتح نون
و واو و دال مهمله و سکون را در مؤید بمعنی تنه درخت و تنه براهن باشد
و بمعنی پیچیده نیز آمده **نمکینه** دوغی باشد که دران نمک و ادزار کنند
و مراد از ادزار زیره و گشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحیة
خوانند **نکوه** بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده
و بدگوینده مثالش حکیم انوری فرماید   ای حمیم دولت بخیل نکوه
وی حریم درت دخیل ستای   و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه
کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش نیز آید مثالش حکیم کسایی فرماید
بنکوهش بکن درو نهاریش   خوشتن را نکوه از هر بیش **نیوشیده**
یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری فرماید   زدل ای را هست
صوت حزین   که آواز او نانیوشیده **نرموره** بفتح نون و راء مهمله دوم و سکون
راء اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آنرا بجایی بندند و یکی درمیان آن
نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست برو نهد تا او متحرک شود و بازی خورد
و بعربی ارجوحه خوانند بفتح همزه و حاء مهمله و سکون راء مهمله و ضم جیم **نسبه**
بکسر نون و فتح باء موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانکه
گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است و آنرا اولاد نیز گویند

وبعربی عرق گویند بفتح عین و راء مهملتین **نوه** بوزن کوه نه باشد که بالای بشت است
کذا فی التحفه **نوفه** بوزن کوفه آواز بلند باشد **نشکرده** بکسر نون و سکون شین
معجمه و راء مهمله و فتح کاف و دال افزاریست که سنگ را بدان تراشند مثالش حکیم سوزنی
فرماید   کمان برم که بوتراقی و بجیله گری   ز کلک و کزن و سنگ تراش و
نشکرده **نوباوه** هرچه نورسته باشد و نورسیده و بعربی باکوره گویند مثالش
خواجوی کرمانی فرماید   تو نوباوهٔ بوستان منی   غذای دل و قوت
جان منی **نوبه** بضم نون و فتح با نام ولایتی است **نویده** بوزن دویده یعنی
لرزیده و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید
از بهر خوشه را بسیار   بر خویشتن چو نای نویده   مثال معنی دوم ناصر بجه گوید
چنان در هجر او شبها نویده   که خلق از نالهٔ او نغنویده **نکنده**
بکسر نون اول و کاف و سکون نون دوم بمعنی بخیه باشد مطلق **نفریده**
بکسر نون و راء مهمله یعنی دعای بد کرده و دشنام داده مثالش بوعلی جاجی
نفریده بدشمنان جاهت   اجرام فلک چو خلق عالم **نژه**
بفتح نون و زاء فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه میرزا ابراهیم بزای تازی
آمده **نهرواله** نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید مثالش حکیم خاقانی
فرماید   کرد سیهت بنهرواله   سهم تو نهروان بدبینم **نوشته**
در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار
بحرکتش نکرده اند **نیوه** بوزن کیوه ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی الادات
مثالش استاد رودکی گوید   کوش تو سال و مه برود و سرود   نشنوی
نیوهٔ فروشان را **نیازیده** بزاء معجمه بوزن بنالیده بمعنی نیازکننده باشد
و بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده

مثال معنی اخیر سراج الدین قمری فرماید قدح ز اشتیاق تو بگرست خون
کز دستی سوی او نیاز زیده **ناسکالیده** یعنی نیندیشیده و بدیهه مثالش شاعر
فرماید کرده این از سپهر کهن ناسکالیده هیچ کار مکن **نکوهیده**
یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش شیخ سعدی فرماید
بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود **نافرهخته**
بفتح فا و ها و تا و سکون را و خا زشت رو و بی ادب باشد مثالش استاد
طیان فرماید زشت و نافرهخته و نابخردی آدمی ردیی و در باطن ددی
نای گلو باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
نهاده پدر چنگ در نای خویش پسر چنگی و نایی آورده پیش و نای
کرنوازند و قلعه که دران مسعود سعد سلمان محبوس بوده بایس دو معنی هم او فرماید
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
و در نسخه حسین و فایی یعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ نوازند و نای
رویین نیز گویند مثالش فردوسی فرماید بغرید کوس و بنالید نای
تو گفتی که عالم در آمد ز جای **نمکزی** نام حلوا ییست که از عسل و آرد شسته
و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بران نثار کنند مثالش
بسحاق اطعمه فرماید چون نمکزی چرب و شیرین باد ان حلوا فروش
کاین خیال حلقی در گردش پرکار داشت **نشوی** بفتح نون و سکون شین
معجمه و کسره واو نام نخجوانست مثالش فخر الدین هندوشاه گوید
بار دیگر چنانکه مطلوبست برسانم بخطه نشوی **نوبتی** اسب جنیبت
باشد مثالش حکیم انوری فرماید جبرئیل از پی رکاب روشنی نوبتی بر در
سرای آرد و بمعنی نوبت زن نیز آمده مثال این معنی ملا جامی فرماید

و بس چنان خواب و پاسبان مست فتاده نوبتی را چوبک از دست
و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان دران بنوبت خویش باشند مثالش شیخ
نظامی فرماید شنیدم که پی ایر هوسناک باتم نوبتی زد بر سر خاک
و در اسکندرنامه نیز فرماید زبس نوبتهای گوهر نگار نمی برد ره بردر
شهریار **نبی** بضم نون و کسره با و **نوی** هر دو قرآن باشد مثالش ادیب
صابر فرماید بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف
حرف نبی **نیازی** معشوق و دوست را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید
چون ابن سلام از ان نیازی شد نا فرد شکیب سازی **نصفی**
قسمی از پیاله باشد مثالش خسرو و شیرین سماع زهره شب را در گرفته
مه یکهفته نصفی بر گرفته و در نسخه میرزا نوعی از اصطلاات باشد و در اداة الفضلا
نام نوعی از چنگ نیز باشد **نارای** با را و مهمله یعنی منکر و زشت باشد
نسطوری یعنی ترسا باشد **نرکسی** جنسی از جامه و نیز طعامیست
مشهور **نغامی** بفتح نون و کسره میم یعنی آهنگ کذا فی المؤید **نودارانی**
در نسخه میرزا صلاشو و شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند و بیشتر
گذشت **نهاری** طعامی اندک باشد که بآن ناهار شکنند یعنی ناشتا
مثالش خاقانی گوید وصال تو تا باشدم میهمانی بنزد کز خورش نخواهم
خواهم نهاری **نازپری** دختر پادشاه خوارزم که در حباله بهرام گور بود مثالش
هفت پیکر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی بسان کبک دری
ناقوسی نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش نظامی فرماید
چو ناقوسی و اورنگی زدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
نورهانی همان نورهان که مرقوم شد یعنی خردکانی و صلاشو بمعنی اخیر

نیز آمده م

مسعود سعد گوید یافته از تو با هزاران لطف خلعت نورانی دیگران

نوی یعنی تازگی و بمعنی زاری کنی نیز آمده مثال هر دو معنی ابوالمؤید فرماید زکهنگی و نوی تا نوی و شادشوی رسد زمان که بدست وجو و با دشوی و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی آمده مثالش حکیم سنائی فرماید راه دین رو که راه دین چو روی همچو شاخ از بهانگی نوی

نوبهاری معروف و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو بر گفتی سرود نوبهاری عرق گشتی گل از بس شرمساری

نمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی ناامیدی مثالش حکیم فردوسی فرماید ز تنشان برد ناامیدی روان بگیرد بدانم خدای جهان

والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت مثالش حسین وفایی فرماید بخدایی که برافراخت سپهر اطلس برسولی که برون تاخت ز چرخ والا

وا در تحفه بمعنی با آمده که آبا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و جبری باج گویند مثالش حکیم سنایی فرماید گرت زهمت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا و بمعنی گشاده نیز آمده که واز نیز گویند مثال این معنی خواجه آصفی فرماید مغان گشاده در فیض و بسته در رحمن که باد وا همه درهای فیض بر فیامن

ورا یعنی او را مثالش استاد منجیک فرماید نداند شعبده و رابند چون نداند مهندس ورا درز چند

وستا بفتح واو همان استا که گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤیدالفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده

ویدا بوزن پیدا گم شده را گویند مثالش شمس فخری فرماید چو نسل آدمیانست دولت باقی چو شخص اهرمنانست دشمنت ویدا

وایا یعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین فرماید کاه و بیگاه راعی جودت زایران را روا کند وایا و امیر خسرو نیز فرماید ملک راز حرزی که وایا بود نکوتر دعای رعایا بود

ورنا همان برنای مرقوم یعنی جوان

ویرا بوزن زیرا یعنی یادگیرنده و صاحب حافظه باشد مثالش ابوالعباس فرماید یکی مرد ویرا بباید نخست که گوید نیوشیده را درست

وکانا بوزن همانا بمعنی پاره از خوشه خرما باشد کذا فی المؤید

وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد مثالش استاد ابوشکور فرماید توانی برد کار بستن فریب که دانا همه راست بیند وریب

وهشت بوزن وحشت بهشت را روز از فوردیان که فوردجان نیز گویند و تازی خمسه مسترقه خوانند و کاف با خاء معجمه نیز بنظر رسیده

ورغنست بوزن و معنی همان برغنست مرقوم در فصل با مثالش حکیم سوزنی فرماید فرزند را بکون در بردم این ایربان ماده فرخاید ورغنست

ورت بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی تهی از پوشش و برهنه باشد

وادیج

وادیج بکسر دال معجمه جایی از تاک را گویند که انگور از آن روید شمس فخری گوید بنام خسرو اگر تاک رز نشانند در د بجای خوشه همه لعل روید از وادیج و در مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و در زفانگویا جای انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا چوبی باشد که انگور در آن اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود

وریاج براء مهمله و تاء قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد مثالش شمس فخری فرماید جم قدر جلال الحق والدین که ساخت

از مهر بود با او همچون خورد ورتاج   و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و بر
آن روی بآفتاب دارد و بار آنرا برای خنکی خورند و نیلوفر نیز گویند مثالش
منصور شیرازی فرماید   گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس   در آب رفت
گل آفتاب چون ورتاج   و در نسخهٔ وفایی نام کلاغ باشد که در گرمسیر شیراز
آنرا تولّه خوانند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه هر طرف که آفتاب
رود آن روی بآن طرف دارد   **وارنج** بفتح را همان آرنج مرقوم یعنی بندگاه
میان ساعد و بازو و دیگر را نیز بنظر رسیده   **وربیج** بفتح واو و سکون
را و مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد مثالش شمس فخری فرماید
ببین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد   چو هست کیوان صد پایه زیرش از وربیج
وریج بکسر واو و فتح را و مهمله نام داروییست کذا فی المؤید و آنرا اگر
نیز گویند و فریز و فریج و دریج هم گویند   **ورنج** بوزن و معنی همان فرنج باشد
که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت مثالش حکیم سوزنی فرماید   دریغ دفتر
اشعار نا خوش سردم   که بر نتیجهٔ طبع ورنج مردارم   **وریج** بفتح واو و سکون
را و مهمله و بکسر واو نیز بنظر رسیده قدر و مرتبه و بزرگی و شکوه باشد مثالش
حکیم فردوسی فرماید   از و لاجوم یافتی وریج و فر   ببند وریج وی بالا زان
هنر و بکسر واو و فتح را همان وریج که گذشت   **وریتج** بفتح واو و سکون
را و مهمله و یا و حطی و کسر تا بر نده ایست که او را وج گویند کذا فی المؤید و بعربی
سلوی گویند مثالش شاعر گوید   گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم
همچو وریتج که در چنگل باز است اسیر   و **وردج** بدال نیز گویند   **وازنج**
بسکون زا و تازی و یا و حطی و کسر نون در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام
عید آویزند و بران نشینند و آنرا بادپیچ نیز گویند و گذشت   **ویلانج** بیا و حطی

و نون در تحفه حلوا باشد اما اشعار بجر کنش بکرده   **وبغ** بوزن تیغ
گنجشک باشد ایضاً منه   **وبلج** بکسر واو و سکون
لام همان وریتج که مرقوم شد یعنی پرنده که او را بعربی سلوی گویند و امیر
خسرو بحرکت لام آورده و گفته   بخته بسی مرغ بعد گونه طرز
از وبلج و تیهو و دراج و جز   **واخ** کمانی که بتفنگ پیوند
مثالش شمس فخری فرماید   کمان برم که بر و ملک تا ابد باقیست
بعید دلیل مبرهن کمان شد واخ   **ورزرود** بفتح واو
و را و مهمله اول و سکون زا و معجمه و واو و ضم را و دوم ماوراء النهر باشد مثالش
حکیم رودکی فرماید   اگر پهلوانی ندانی زبان   ورزرود را ماوراء النهر دان
و در نسخهٔ وفایی ورا رود نیز بامعنی آمده   **وسناد** بسین مهمله و نون
بوزن بغداد بمعنی لب بام باشد مثالش حکیم رودکی گوید   امروز باقبال
توای میر خراسان   هم نعمت و هم روی نکو دارم و سناد   **ویله** بوزن
قید همان وبدا که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید و نوید
قافیه کرده و گفته   لب ولی تو باد از فرح خندان   تن عدوی تو باد
از عنا چو نال نوید   مراد این شده از دولت حاصل   امید آن شده
چون نام او ز عالم دید   **والاد** در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید
بمعنی عمارت گلین آمده اما در سامی فی الاسامی والاد چینه دیوار باشد
که نسبه نیز گویند و مؤید این معنی انوری فرماید   فلک اقدر تو والاد عالی
جهان را حزم تو بنیاد محکم   **وفد** در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی زد باشد یعنی حکیم
و دانا   **ورستاد** بفتح واو و را و مهمله و سکون سین مهمله و بعد از سین
تا و قرشت آنچه روزمره گذرانند و بتازیش وظیفه گویند   **ورشتاد**

نیز بمعنی آمده **وسد** بضم واو وفتح سین مهمله مشدد در تحفه بسد باشد
یعنی مرجان و بسد معرب اوست **ونژد** بفتح واو وزای فارسی وسکون نون
و **ونیژد** بفتح واو وزای فارسی وکسر نون هر دو نام صمغیست که بر درخت
بن باشد که بعربی حبة الخضرا خوانند **وشناد** بشین معجمه بوزن و معنی همان
بگا و سنا که گذشت **وال** مانند باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کلم انگشت قلم وار گسسته
و دیگر معنی بار باشد گویند شتروار و خروار **واتکر** بسکون تای قرشت
و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد مثالش ابو العباس فرماید
نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر به تیم واتکران آید از در تیماس
و معنی تیماس بیشه باشد و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه حلیمی واتکر
آمده که بجای تا نون باشد **وجکر** بفتح واو وجیم وکاف فارسیتین
و سکون رای مهمله در نسخه وفایی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده **وخشور**
بفتح واو وسکون خای معجمه وضم شین قرشت پیغمبر باشد مثالش استاد
دقیقی فرماید یکی حال از گذشته دی یکی از مانده فردا همی گوید
پنداری که وخشور ندیا کندا **ورکار** برای مهمله بوزن سرکار هر نباتی که تنه
ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند **واتر**
بفتح تای قرشت یعنی دورتر گویند پای را واتر نهد یعنی دورتر **ویر**
بوزن تیر در نسخه وفایی بمعنی یاد حافظه باشد و بمعنی افغان و آشوب
نیز آورده مثال معنی اول حکیم لبیبی فرماید یکی تیز ویریست بسیار دان
کز و نیست احوال گیتی نهان **ورزکار** بوزن و معنی برزکار هر قوم که برزگر
باشد **والاذکر** بسکون ذال معجمه وفتح کاف فارسی بنایی که دیوار

چینه

چینه چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذکر را رماح خوانند
بفتح رای مهمله وهای مشدد و آخرش حای مهمله **وهح** بوزن زهر در شرفنامه
نام ولایتی باشد **ویلستا** بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست نام
حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست **ونزیر** زرد چوبه باشد
و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات **ور** بفتح واو سبق و تخته اطفال
که معلمان ایشان را با آن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی وارنده نیز آمده چون
کینه ور و دانشور مثالش شیخ سعدی فرماید چو طفلی کز آتش ندارد
خبر نکه داردش مادر مهرور **وراز** بفتح واو و تشدید
رای مهمله خوک نر باشد و گراز نیز گویند مثالش زید فرماید
چو وراز خو کست خوش روی و چابک **ورساز** برای سین مهملتین
بوزن پرواز نام ولایتیست مثالش عبد الواسع جبلی فرماید
تو کشیدی بجانب ورساز لشکر انبه و سپاه گران و در مؤید بمعنی
خداوند ساز نیز بنظر رسیده و ظریف و رعنا را نیز ورساز گویند
ورش بفتح واو و رای مهمله ما وراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ادمان یعنی
بجای کاری کردن و بمعنی فاعل از بمعنی و امر باین معنی نیز آید و بمعنی دهقنت
نیز آمده و نیز بمعنی حاصل کردن و زرع و کشت آید مثال این معنی حکیم سنایی
فرماید کس چو او کم شنید در سفلوت ورز کردن فراغ ملکوت
وتکش بفتح واو وکاف و سکون تای قرشت
دانه انگور باشد کذا فی المؤید **واس** در نسخه وفایی
خوشه گندم باشد **والیس** بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم و انیس سکندر بود

کذا فی المؤید **ویس** بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند و رامین را
رام نیز گویند مثالش همای و همایون   اگر مرغ جم صید بلقیس گشت
دل رام من زانکه ویسی گشت   **وَش** بوزن و معنی بس باشد   **وریس**
بفتح واو و سکون راء مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در
ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و راء بمعنی آمده
وُرس بضم واو و سکون راء مهمله میوه سرد کوهیست که بعربی اهل گویند
وش مانند باشد گویند حوروش و ماه وش و در
مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا
اطلس وشی نیز گویند نیز آمده   **وخش** بفتح واو و سکون خاء معجمه
نام شهریست از ترکستان مثالش شاعر فرماید در تعریف اسب
بگامی شمرد از ختا تا چگل   بیک تک دوید از بخارا بوخش   **ورزش**
بوزن لرزش ملکه و مشق باشد مطلقا مثالش حکیم اوحدی فرماید
با بلاهای دوست ورزش کن   خویشتن را بلند ارزش کن
وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد
و استعمال آن در غیر ذی الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره
مثالش شمس فخری فرماید   جمال دولت و دین انکه کرد بار کهش
زنصرت است تراجم ز دولت است وغیش   و حکیم اسدی نیز فرماید
بر راغش آن نیستان وغیش   یله شیر هر سو ز اندازه بیش
ورغ بفتح واو و سکون راء مهمله بند آب باشد که
پیش سیل بندند مثالش شمس فخری فرماید   ای وای اگر عوج جمال الحق
والدین   در پیش چنین سیل حوادث ننهند ورغ   و یکی از قدما نیز

فرماید

فرماید   همه مرغزارش پر از سبزه خوید   همه ورغ او لاله و شنبلید
و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفایی مثالش شاعر فرماید
گل را چه بوی خیزد از ده گلاب زن   مه را چه ورغ باشد از صد چراغدان
وزغ غوک باشد که بعربی ضفدع گویند   **وارغ** بفتح و ضم راء مهمله
آنچه تاک را بران بندند و در فرهنگ فخر قواس براء معجمه آنچه از درخت
خرما برند آمده کذا فی المؤید   **وراغ** بفتح واو با راء مهمله شعله آتش باشد
مثالش حکیم علی فرقدی گوید   آتش عشق چون کنم پنهان   کز دلم شد
زبانه وراغ   **وروغ** براء مهمله بوزن دروغ آروغ باشد کذا فی التحفه
و آنرا آرغ و رجک و آجل هم گویند   **وغوغ** بفتح واو آواز وزغ
باشد کذا فی التحفه   **واف** در نسخه میرزا نام بلبل باشد
که آنرا زندواف و زندخوان نیز گویند   **وتاق**
بفتح واو خانه باشد مثالش حکیم انوری فرماید   دوش سرمست
آمدم بوثاق   با حریفی همه وفا و وفاق   **وشاق** غلام بچه باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید   جنیبت کش وشاقان سرایی
روانه صد صد از هر سو جدایی   و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درویشان
آمده   **وامق** نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادان است
و شرح آن در عین مع الالف برای عذرا مرقوم شد   **وقواق**
در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب است بامداد بهار رستن باشد
و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست و در آن معدن
زر است و در آن حدود چندان زر باشد که قلاده سگان را زر کنند
و در آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون

رفتن خانه و بزم کشیدن وغیره و دران کوه درختیست که بار آن بصورت
آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتند دیگر سخن نگوید
و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
بسی نماند که بی روح در زمین ختن سخن سرای شود چون درخت وقواق
ورکاک بفتح واو و سکون راء مهمله در نسخه وفایی
مرغیست بزرگ و درنده و مردم خوار مثالش ابو العباس فرماید
بجای خرنک بنویند هیچکه سرکین بجای باز ندارند هیچکه ورکاک و در اداة
الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیر گنجشک نیز گویند **وبخنک**
بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاه اسپرغم باشد که بتازی
ریحان گویند مثالش استاد خردی فرماید وبخنک را همی نمونه کند
در گلستان زلف وبخنگی و نمونه درین بیت بمعنی زشت باشد و گذشت
وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی چیز باشد
و در مؤید و شرفنامه وردوک آمده بوزن مملوک **وشک**
بوزن خشک اشق باشد و اشج نیز گویند **وتک** بفتح واو و سکون
تا از قرشت نام مرغی باشد که او را سلوی گویند بعربی **وزک**
بزاء معجمه بوزن و معنی وزغ باشد که بعربی ضفدع گویند **ورک** براء مهمله
بوزن فلک خاریست که آتش آن بغایت تند باشد مثال بر دلخواه را
ابو علی حاجی گوید خصمت در آب دیده شده گرچه چون ورک
سوزد همیشه ز آتش رشک تو چون ورک **ورشک** بفتح واو و شین
معجمه و سکون راء مهمله و **وشرک** هر دو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید
وشمک بشین معجمه و میم بوزن چشمک یا ازار چرمی باشد **ویک**

یعنی

یعنی ای نیک بخت و بعربی ویحک گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید
سخن گفتن خوب و کردار نیک نگردد کهن تا جهانست ویک
و هم او فرماید اگر شاخ برخیزد از بیخ نیک تو با شاخ بد بر میاغار ویک
اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته گرزی فلک شکایتی
آرد کسی زشاه پاسخ ز چرخ نشنود الا که ویک ویک و صاحب تحفه
نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد ویحک است آورده و باین بیت متمسک
شده که ماده گفتن هیچ حرمت نیست ویک بس سبکساری نه بد
دانی نه نیک **ویندانک** بکسر واو و سکون یاء حطی و فتح نون نان خشک
باشد **وباسک** بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاژ
و فاژه نیز گویند کذا فی المؤید **وننک**
بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور
باشد که خوشه آب از آن خورد مثالش حکیم فرخی فرماید
شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو وننک
و حسین وفایی بمعنی سر تاک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر
مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی مؤید
این معنیست نبود عجب ز دولت شاه ار بنام تو گردد رحیق
مختوم انگور بر وننک و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر آنرا
بر جایی ببندند و انگور از آن بیاویزند و آنرا آونگ نیز گویند کذا فی فرهنگ
وشنگ بفتح واو و زاء فارسی و سکون نون در نسخه میرزا ابوند داراییش
جامه و پوستین باشد که آنرا فراویز نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند **ونک** بوزن زنک

تهی و خالی باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   ما از شمار آدمیانیم تنگدست
کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونک   و بمعنی گدا نیز آمده مثالش ادیب
منصور شیرازی گوید   نهال باغ جلال تراست کردن برگ
زکوة گنج عطای تراست قارون ونگ **وهنگ** بها بوزن دنگ
به معنی آمده اول حلقهٔ چوبین که بر پا زنند بود مثالش شاعر فرماید
چون برون کرد از و بروز وهنگ   دو زبان در کشید محکم تنگ   دوم
تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون
بزرقطونا سیم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه **وشنگ**
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه
از پنبه بآن جدا کنند مثالش شاعر فرماید   گر برد دست سوی نازنش
زنش   در فراخی نه کاه نعمت تنگ   بکند هر دو چشم خوابش از کل
همچو حلاج دانه را بوشنگ **واذرنگ** بذال معجمه و فتح را و مهمله و سکون
نون ترنج باشد و باذرنگ و بادرنگ نیز گویند **وشفنگ**
بشین معجمه و فا بوزن زرسنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند
ویل بوزن فیل ظلم یا فتن باشد مثالش شمس فخری فرماید
او چو خورشید و خصم چون ذره است   ذره بر مهر چون بیابد ویل
و در ادات الفضلا بفتح واو آمده   و در نسخه محمد هندو شاه بمعنی هنگام
یا فتن کاری بر اد نیز باشد و متمسک باین بیت حکیم رودکی شده
هر لنزیش دشمن بود ویل جو   که تا چون ستاند از و جیز او **وکال**
بفتح واو با کاف فارسی انگشت باشد که بکال و زکال نیز گویند
وژول بضم واو و زاء فارسی بمعنی تقاضا و انگیز باشد و در نسخه میرزا

ملی

یعنی شوربا باشد کذا فی المؤید والادات **وشکل** بشین معجمه و کاف
در مؤید بمعنی قوج آورده اما اشعار بحرکتش نکرده **وال** ماهی مردم دار
بزرگ باشد مثالش عضایری فرماید   بر حل همت بر من عطا بستد
شاه   که گر کدنش نتابد نه نیز ماهی دال **وشکول** بشین و کاف
بوزن معقول در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار   **وام**
هر رنگی که باشد و مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند
و دین را نیز گویند **وشم** بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیگ و طعام
گرم و از زمین عفن خیزد حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون   ز وشم دهانش جهان تیره گون
و بمعنی بخاری که در زمستان در هوا پیدا آید و نرم نیز گویند هم بنظر رسیده
وارن بفتح را و مهمله بندگاه دست و میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند و در نسخه حلیمی بکسر را نیز آمده **وزفان**
بفتح واو و را و مهمله مشدد و تشنیع باشد مثالش مسعود غزنوی گوید
دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن   مدح امیر کویم و آرم بوزفان
ورستان بفتح واو و سکون را و مهمله و کسر سین امت **ورستان** بفتح واو
و را و سکون سین مهمله امت باشد و درشتان بشین معجمه و نون نیز بنظر
رسیده **وان** یعنی نگاهبان همچو گله وان و دشت وان و بان نیز گویند
و بعربی حارس گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید   کین شروان
مثل شروان نیست   خیر و انست و شروان حکیم **وشکردیدن**
بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و را و مهمله و یا و کسر دال اول
وشکریدن بوزن پروریدن جست کردن و ساختن **وشکولیدن**

بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار
کذا فی المؤید **ویدین** بدو یاء حطی بوزن رنجیدن چاره جستن باشد
وامران بمیم و راء مهمله بوزن کاردان نام گیاهیست که از چین آرند
کذا فی الادات **وادیان** بوزن و معنی بادیان باشد که بعربی رازیانج
گویند **والان** بلام بوزن باران همان وادیان مرقوم مثالش ناصر خسرو گوید
که فرمود از اول که درد شکم را   وشق باید از چین و از روم والان
وژولیدن بضم واو و زاء فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کار و غیرها **وارن** بضم راء مهمله مختصر وارون باشد
وزگن براء مهمله و زاء معجمه در مؤید کوزهٔ پر آب باشد و اشعار برکشتی
نکرده و در فرهنگ بفتح واو و زاء معجمه و کاف فارسی آمده **واخیدن**
بخاء معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید **واردن**
براو دال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر با آن پهن کنند برای نان پختن
و آنرا بعربی ثوبنا گویند بثاء مثلثه و نون بوزن هویدا **ورهین**
براء مهمله و ها و میم بوزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته
پخته باشند و آنرا بعربی علیث خوانند بعین مهمله و لام و ثاء مثلثه
بوزن حدیث **وابردن نان** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردان**
براو دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول
گویند
ورکو براء مهمله بوزن بدگو نام شهریست در خراسان
که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روان است
کذا فی المؤید **والغونه و لغونه** هر دو بسکون لام
و ضم غین معجمه و فتح نون گلگونه باشد که آنرا غنجار و گلغونه نیز گویند

مثال اول شهید فرماید   آن بناگوش کز صفا گویی   برکشیده است
والغونه بسیم **ویشه** بوزن و معنی بیشه باشد که بعربی عرین گویند **ورده**
بوزن پرده برج کبوتران باشد مثالش شمس فخری فرماید   حمام آسا سود
آسمان را   فراز قصر قدرش ورده باشد **ویژه** بکسر واو و فتح زاء فارسی
خالص و بی عیب و بی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید
ویژه می کهنه کش دگر گشت چو گیتی جوان   دل چو سبک شد ز عشق در ده رطل گران
و معنی خاص نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید   بفرمود تا نوذر آمد به پیش
ابا ویژگان و بزرگان خویش **وروازه** براء مهملتین بوزن همواره
در نسخه وفایی غرفه باشد یعنی بالاخانه و در نسخه حلیمی یعنی چارطاق آمده
و این محل تامل است **وخشینه** بخا و شین معجمتین و نون بوزن پشمینه
یعنی سفید باشد در نسخه میرزا و در نسخه زفانگویا یعنی مرغ سفید آورده
ونپوشه بفتح واو و نون و ضم با فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد
چون چادر و غیره و در فرهنگ یعنی مقنعه آورده **وپوشه** بحذف نون
نیز گویند **وشکنه** بفتح واو و شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد
که خرزه و حدان نیز گویند و وشنکه نیز گویند بتقدیم نون بر کاف
اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده و معنی باجه و توش و توان نیز مسطور
وشینه بشین معجمه و نون بوزن قرینه جوشن باشد کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بسین مهمله آمده مثالش استاد مرزبان گوید   تیر را از وشینه بگذرانی
همچو خیاط سوزن از دشی **وه** بفتح واو کلمه ایست که در وقت تحسین
گویند مثالش شیخ سعدی گوید   ای سرو روان بقامت دوست
وه وه که شمایلت چه نیکوست **ولانه** بلام و نون بوزن خانه

ویره بوزن زیره درخت هرزه باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ مطلق درخت بی ساق باشد **ویله** بفتح واو و لام و سکون یاء حطی وای ویلا کردن باشد در نسخه میرزا مثالش شهنامه جو رعد خروشان یکی ویله کرد که گوشی بدرید دشت نبرد و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و به بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد **وشکرده** بکسر واو و سکون شین معجمه و راء مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس دران کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی وشکرده را شیحان گویند بشین معجمه و حاء مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و کوشش و توان باشد و بفتح واو چست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده **ورکوه** بفتح واو و سکون راء مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و معنی آن بالای کوه باشد و آنرا ابرکوه و اورکوه و برکوه نیز گویند **وله** بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد **ویده** بفتح واو و دال مهمله و سکون یاء حطی بمعنی هار جسته باشد **وایه** بفتح یاء حطی حاجت باشد و آنرا اندربایست و تلنگ و تلنه هر دو بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش استاد آغاجی فرماید تا زدرگاه جود او شب و روز سایلان را روا شود وایه **ورونه** بفتح واو و نون و سکون و کسر راء و دال مهملتین چوبی که هر دو سر باریک و میانش گنده باشد و بدان خمیر نان را پهن کنند **ورقه** بفتح واو و قاف و سکون راء مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقا از لغات اضداد است هم معنی کریم آید و هم بمعنی خسیس **وشکله** بفتح کاف و واو و ضم لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید

ویشیده

ویشیده بشین معجمه بوزن پیچیده بمعنی گسترده باشد کذا فی المؤید **ونانه** بر دو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد **ورزه** بوزن هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغه از تحفه منقولست **ورزیده** در نسخه وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد **وشکدانه** بضم واو و سکون شین معجمه و کاف بن باشد که آنرا ونداونه نیز گویند یعنی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا خوانند **ولاده** بلام و دال مهمله بوزن نهاده بادریسه باشد یعنی آن چیز مدور که در کردوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند بضم فا و فتح کاف **ورنجه** بفتح واو و راء مهمله و جیم و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود **ورنامه** براء مهمله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد مثالش فردوسی فرماید چو زان نامه ورنامه برخواندند سخنهای نغزش برافشاندند **واخیده** بخاء معجمه بوزن پاشیده یعنی از هم جدا کرده **وژولنده** بضم واو و زاء فارسی و فتح لام یعنی تاخت کننده و برانگیزنده بجنگ و کارو غیرها **واشه** همان باشه مرقوم که در صنعت شکاری و بعربی باشق گویند **وی** او باشد و در نسخه وفایی بمعنی وای نیز آمده مثالش شاعر فرماید نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو **وسنی** بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند و زنان هرکدام دیگری را وسنی خوانند مثالش عسجدی فرماید دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده اند همه زانست که با من نه درم ماند و نه سیم **وشی** بفتح واو و کسر شین معجمه بمعنی از

جامهای قیمتی فاخر منسوب بشهر وشی که بیشتر مرقوم شد مثالش استاد فرخی فرماید

گستره تنگ تنگ وشی بر وشی زمین آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا

و بتشدید شین نیز آید **ولوالی** بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم ملعبت سمرقند زناج باشد که گذشت کذا فی المؤید **وخشی** بفتح واو و سکون خاء معجمه و کسر شین معجمه نام جامه ایست کذا فی المؤید **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **ورکوشی** بفتح واو و سکون راء مهمله گوشواری باشد دراز که بگردن رسد کذا فی الاسامی **ورماندگی** بوزن درماندگی درد شکم و درد روده و حشا باشد **ورزی** فراخ باشد **وشنی** بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه وفایی بمعنی برح باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید

جهان بستد از بت پرستان نخست به تیغی که باشد چو وشنی برنه

و بخاطر میرسد که همان وشنی مرقوم است بتشدید موزون شود و حسین وفایی بواسطه موزون بودن بیت بی گور باضافه نون تصور کرده باشد **وریجی** بفتح واو و راء مهمله و سکون حا و کسر جیم بمعنی زشتی باشد **همانا** بمعنی پنداری باشد مثالش حکیم فرخی فرماید

همانا دست گوهربار داد جانست و رادی تن بلی رادی بدو زنده است و تن زنده بجان باشد

هویدا مبین و روشن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید

ز خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا

هرّا بفتح ها و تشدید راء مهمله ساخت اسب باشد چون سینه بند و لجام وغیره مثالش هم او فرماید

رخش بهرّا بتافت بر سر صفوا آفتاب رفت بچوب آخوری کج روان در رکاب

و دیگر بمعنی آواز باشد

مثالش شاعر فرماید

ناواوای دیوونه هرای دد زمانه زبان بسته آرد تنگ دید

هزار آوا بلبل باشد مثالش حکیم سنایی فرماید

هزار آوا همی بر گل سراید بسان عاشقان بر روی دلدار

هلا بفتح ندا است از برای تنبیه مثالش شهنام

هلا تیغ و کوپال ما بر کشید سپرهای چینی بسر در کشید

هیلا بوزن پیدا باشه را گویند کذا فی التحفه **همارا** بمعنی همواره و همیشه باشد الف منه **ها** یعنی اینک مثالش حکیم خاقانی فرماید

کعبه چکنی با حجر الاسود زمزم ها عارض و زلف و خط ترکان خطایی

هجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید و ادات الفضلا بمعنی ملامت باشد **هملخت** بمیم و لام و خاء معجمه بوزن بدبخت چرم زیر کفش و موزه را گویند کذا فی تحفة الاحباب و در فرهنگ بمعنی نوعی از پا افزار چرمین باشد مثالش حکیم سنایی فرماید

بشاه راه نیاز اندرون سفر سگال که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت

هرهفت بمعنی آرایش باشد مثالش حکیم انوری فرماید

دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار همچون مه دو هفته و هرهفت کرده یار

و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه و **هفت درهفت** نیز بهمین معنی آمده است مثالش حکیم خاقانی فرماید

شش بانوی پرکرده هرهفت عالم ز تو دیده هفت درهفت

هنگفت بفتح ها و سکون نون و فاو ضم کاف سخت و سطبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید

کمان کشید و زد بر هدف که نتوان دوخت مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت

و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتگفت باشد

اگر خلاف است کسی عقل را ادنی روی هزار دار عقل آن بس بود هلفت هم

شالی

هج بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد مثالش
شمس فخری فرماید جم قدر جلال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد
علمهای ظفر هج واگر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است
چنانچه استاد منجیک فرماید گردون علم حکمت بر بام تو هج کرد
یعنی بخط خویش بکوس و علم اندر هنج بوزن رنج بمعنی کشنده باشد
کذا فی التحفه مثالش حکیم لبیبی فرماید کمند عدو هنج از بهر کین
فروهشته چون اژدهای زرین و بمعنی از کشیدن نیز آید مثال این معنی
استاد ابوشکور فرماید چنانچه مرغ هوا پر و بال برهنجد تو بر خلایق بر
بر مردمی برهنج هیلاج در نسخه میرزا مذکورست که منجمان هیلاج دلیل
عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعملست مثالش حکیم انوری
فرماید ترا عطیه عمری چنان که هیلاجش کند کبیسه مدالش عطای
عطسی کبری را هیچ بمعنی اندک و قلیل استعمال
کنند چنانچه حکیم انوری گوید بادا جا اغواره خورشید جاه تو تا هیچ در فتیله
خورشید روغنست و در فرهنگ بمعنی معدوم نیز آورده
هیدخ بفتح ها و دال و سکون یا و حطی اسب تند جنگی را گویند مثالش
شمس فخری گوید کدام باره نبرد کرا باند تاب دران زمان که شود شه
سوار بر هیدخ و در نسخه میرزا هیدج بجیم نیز باین معنی آمده هزاریخ
فرقه را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید برکش تیغ غم ز دل پیش که صبح برکشد
این خشن هزاریخ از سر چرخ چنبری همانند بمعنی همانند باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید ز کار آزموده گزیده مهان همانند تو نیست
اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را اورمزد و ارمزد

و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست در نسخه میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه
نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسک شده بباشیم درین ارز بکر پنج روز
ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بسرحد ولایت
نیمروز کذا فی المؤید همخوبل بمیم و خا معجمه بوزن افزود بمعنی خفته باشد
کذا فی التحفه هند بوزن قند یعنی هستند مثالش حکیم فردوسی فرماید
کش ده برابر نشود رازی بهر نیک و بد هند انباز من و شاه اهر خرد
نیز فرماید از و در سخن برسی ازیراک جز تو کجا سخنوران هند و
هیند باضافه یا نیز گویند مولوی معنوی گفت یارب که ترا خاصان
هیند که مبارک طلعت و فرخ پیند هشومند یعنی صاحب هوش و دل
مثالش فردوسی گوید ز تخمی که کشتی درین روزگار ترا داد دادار هشومند بار
هزدکند بفتح ها و زا معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند بید ستر
باشد هماورد همتا باشد در جنگ مثالش حکیم فردوسی فرماید
همانگه که اسب افکنی هوش دار سلیح و هماورد را گوش دار
هیربد بکسر ها و فتح با و سکون یا و را قاضی گبران باشد مثالش شاه ناصر
خسرو فرماید اگر هیربد بد بود بد مکن که گر بد کنی خود توئی هیربد و در
نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد و از بیت این معنی نیز می توان فهمید و
هیرب نیز گویند که حذف دال حکیم فردوسی گوید همان روزه پاک گیشندی
ز هیربد پرستیدن ایزدی هلد بکسر ها و فتح لام یعنی بگذارد مثالش مولوی
مثنوی علت آید تا بدن را بگسلد تا عناصر همدگر را وا هلد
هنکارد بفتح ها و سکون نون و را مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد و هنکار
مثل اوست هیلد بوزن قید چیزی باشد که با آن بزرگان خرمن باد دهند

تاکاه از دانه جدا شود و در مؤید **هبل** بفتح ها و بای موحده نیز باین معنی آمده

هویل بوزن دوید کلیمی باشد آگنده که کرد اگرد آنچه کوهان شتر در آرند کذا فی الاسامی مثالش حکیم سنایی فرماید تو هنوز از بروی عنایی زاهد اشتر

کاه در بند جو بری کاه در بند خار **هنجد** بوزن بکند یعنی بیرون کشد مثالش حکیم سنایی فرماید مرو را در هنر نو هنجد پوستین از تنش

برون هنجد **هندبیل** در تحفه کاسنی باشد که بری هندبا کویند **همزاد**

آن جنی را کویند که با کسی در یک زمان متولد شود و با آنکس دایم همراه باشد و دیگر رفیقی که در توشه با کسی شریک باشد **هار**

رشته مروارید باشد مثالش شمس فخری کوید بنام دولت توابن

کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار و در نسخه وفایی

بمعنی متحیر و درمانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی چهار آمده **هوزمشیر**

بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز کویند

هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی یعنی عاقل خردمند

باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید هشیوار و از تخمه کیو کان

که از درد و سختی نکردد ژکان **هژبر** بزای فارسی بوزن قنبر در نسخه

وفایی جانوری باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد مثالش حکیم دهلی

فرماید ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون

جان و تن آثار وا فعالت هژبر **همکر** بکاف فارسی بوزن افسر

جولاه را کویند پور بهای جامی کوید و را عالی ترین منصب تجارت

قضای همکر و جولاه دادن **همسر** بفتح ها و سین مهمله نظیر باشد

مثالش

مثالش شاعر فرماید بپیش من بکره شور تو یکی دوست بخواند زان زمان

با تو هنوز این دل من پر بسر است **هشتاس** بزای فارسی بوزن اقسار

دندان زیاده که اسب را پدید آید و آنرا تا نشکسته فراغ علف خوردن

نیابد **هنکامه کیر** یعنی بازیکر و معرکه کیر مثالش شیخ سعدی فرماید

بکیرد خردمند روشن ضمیر زبان بند دشمن ز هنکامه کیر **هنجار**

در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفایی جایی باشد که راه بگذارند

و در برابر آن براه روند کویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات

مثال اینمعنی شاه ناصر خسرو کوید ره و هنجار ستمکاره همه زشت است

ای خردمند مرو بر ره و هنجارش اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده

آورده و کفته ز هنجار دیگر در آمد بر دوم فرو ماند کنج اندران مرز و بوم

هودر بدال مهمله بوزن بودر زشت رو باشد کذا فی المؤید **هموار**

یعنی چیزی راست و مساوی و بمعنی همیشه نیز آمده مثال این معنی شیخ

سعدی کوید نا و نا کفتم از چه می نالی وز چه فریاد میکنی هموار

کفت خاموش چون کنم سعدی کین همه کوب میخورم از یار

و مولانا کاتبی نیز کوید در اسفل و اعلای کهن کلشن عالم لا فرز کل

خلق تو هموار شکوفه و باین معنی با ضاد ها نیز آمده **هاماور**

نام ولایت شام و هاماوران نیز کویند **هور** آفتاب باشد در کنج

نسخ مثالش حکیم فردوسی فرماید چو از باختر بر زند تیغ هور ز کان

شبه سر بر آرد بلور و هم او کوید خداوند ماه و خداوند هور

خداوند پیل و خداوند مور اما میرزا ابرهیم بمعنی ستاره که بهزار سال

یکبار بر آید نیز آورده کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی بخت و طالع نیز آورده

و باین بیت فردوسی متمسک شده که   ز پیرن فزدن بود هومان نژو
هنر عیب گردد چو برگشت هور **هیر** بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید
هیلگو بفتح ها و سکون یا حطی و کسر کاف فارسی آب سیاه باشد که
بر خی زند **هندوبا** یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی فرماید
بجاه تو که دریاش تا کمر کاهست   بجاه ات که ببر میرود بهندوبار
هرمز همان برزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام
پسر نوشیروان **هکرز** بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
یعنی هرگز مثالش شاه ناصر خسرو فرماید   کی کرد بهین کار زهین کس
علاج نیافته هکرز دیبا **هیز** بوزن و معنی چیز باشد **هلندوک** بفتح ها و لام
و سکون نون و واو گیاهی باشد که درد دارو ها بکار برند و هلندور برای مهمله
نیز باین معنی است **هوز** بضم ها نام قبیله‌ایست **هرکز** یعنی همیشه و لا یزال
چنانچه ناصر خسرو گوید   بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد   شاید ار هرگز
بر روز جوانی بنوم   و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز آمده چنانچه شیخ
سعدی گوید   هرگز نشنیده ام که یاری   با یار صبور بوده تا من
هنوز یعنی تا اکنون و **هنیز** نیز باین معنیست کذا فی المؤید مثالش
حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا   خبر دار از این باید هنیز
که بروی نهفته نماندست چیز **هنباز** بوزن و معنی انباز **هماویز**
انکه با دیگری در آویخته باشد در جنگ و ستیزه نزاری گوید
بزن هر نعره برزد که برخیز   بیا کامد بمیدان هم آویز   و بسکون میم نیز آمده
هم او گوید   زمانی تنگ هم آویز بودند   ز یکدیگر بکین خونریز بودند
هاش متحیر و حیرت باشد مثالش کس فخری فرماید

فلک

فلک گرچه بیش از قیاس است و وهم   برهمت او خیر است و هاش
و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده و بمعنی فرو مانده ابو شکور
گوید   همه دعوی کنی و فایی ژاژ   در همه کار ها حقیری و هاژ
هراس ترس و بیم باشد و در تحفه هاس
نیز باین معنی آمده مثالش شیخ سعدی فرماید   امید و هراسش
نباشد ز کس   بر این است بنیاد توحید و بس   و بمعنی امر ترسیدن
نیز آمده چنانچه هم او فرماید   بنایی که محکم ندارد اساس
بلندش مکن ور کنی زو هراس **هرماس** بضم ها و سکون رای مهمله
اهرمن باشد مثالش ناصر خسرو گوید   از زره نام همچو یکی گر بند
سوی ای عقل هرمس و هرماس **هرمس** بضم ها و میم و سکون رای مهمله
یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر است
علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بود
و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست
که بربط را ساخت و باین بیت حکیم عنصری متمسک شده
بدو گفت هرمس چرای دژم   نه همچون منی دلت مانده بغم
کز ان آلت من که شد ساخته   نگردد همی هیچ پرداخته   بخاطر این
ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفته بر شعریست
هراش بوزن خراش قی باشد مثالش شمس
فخری فرماید   هزار سال بمانی که از ایادی تو   فتاده است ز بس امتلا
بر آز هراش   و استاد شهید نیز فرماید   از چه توبه نکند خواجه چو هر جای ادو

قدح می بخور ده کندی رزو هراش **هوش** به معنی آمده اول هلاک باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید   ور اهوش در زابلستان بود   بدست تهم
پور دستان بود   و مولوی مثنوی نیز فرماید   سرکشی اندر کلیم و در وی منوش
کاین جهان جسمیست سرگردان تو هوش   دوم بمعنی جان باشد
مثالش شاعر فرماید   ترسم کاندر فراق روی تو روزی   دست بزیر
زنخ بر آید هوشم   سیم خرد و عقل باشد مثالش حکیم انوری فرماید
ساقیان انجمن او چون شراب اندر دهند   هوش کو تا گوش را
هان ساغری کن ساغری **هشتویش** بفتح ها و نا و قرشت و سکون شین
معجم و یاء حطی و کسر واو پنج روز از ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد
هلش بکسر ها و سکون لام درخیست مردار خوار کذا فی التحفه **هیش**
بوزن آیش چوبی باشد که کاو آهن بر سر آن کنند
هفت بفتح ها کارگاه جولاهی باشد و فخر قواس بمعنی چوبی که در بافتن
بر جامه زنند آورده که بغتری نیز گویند
هباک بباء تازی بوزن مغاک فرق سر باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید   یکی گرز زد ترک را بر هباک   کز اسب اندر آمد هم اندر بخاک
هزاک بزاء تازی بوزن مغاک کسی باشد که زبان فریفته شود
و در رساله ابو حفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی را
مؤید قول خود آورده   بباید داشت دایم خویش را راست
نباید بود مردم را هزاکا **هلناک** بلام و نون بوزن ادراک بمعنی برف
باشد در نسخه حسین وفایی و در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد

این لغه نیز شامل لغه لیو لنک مرقوم بغیر از دو نسخه مذکور جای دیگر بنظر راقم
نرسیده بود که ترجیح دهد یکی از معنیین را بنابر آن هر دو معنی مسطور شد
و در فرهنگ **هلتاک** بتاء قرشت آمده بمعنی برف **هسک**
بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آید بمعنی همان هید که گذشت
یعنی چیزی که غله را بدان برافشانند تا کاه از دانه جدا شود **هکک**
بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بجای ها لام نیز بنظر رسیده و در
فرهنگ بضم ها آمده مثالش امیر خسرو فرماید   ز آب سنان لبینه دشمن
فرو نشاند   چون ز امتلای خون دل او را هکک بود **هولک**
بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک تراشند و بر آب نهند و باد
بازی کنند و در فرهنگ بمعنی گردو بازی باشد **هیرک** براء مهمله
بوزن زیرک زغاله باشد **هبک** بفتح ها و باء موحده در تحفه بمعنی
کف دست باشد **هولک** بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و هلاکت
را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده کذا فی التحفه **هنجک** بکسر ها و سکون نون
و فتح جیم و میم بمعنی همان برغست باشد که در باب با گذشت و آن
نباتیست خوشبو و بعربی غلول و قنابری نیز گویند **هوکوبک**
مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند
هشنک بشین معجم بوزن فرنک مردی سرو بن باشد
در نسخه وفایی **هنک** بوزن سنگ در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور
و قدرت آمده مثالش حکیم کسایی فرماید   ای ز دوده تیغ تو آیینه
فرهنگ زنگ   بر خود سهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ
و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه بشش معنی آمده اول بکسر دانستن

ونیمار بردن و این بیت استاد منوچهری مؤید این معنیست
ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار فر و فرمان فریدون را توکن
فرهنگ و هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیم دانایی باشد چهارم
آنی که خورند پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و حکیم سلمان
حکیم انوری فرماید مجد دین بو الحسن که فرهنگش خاک را باز دهد
هوا را هنگ وشمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته
اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت ازین سپس بکند باد هیچ از آتش هنگ
و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه
آمده و در مؤید مسطورست که در زفان گو بمعنی زکام باشد بمعنی زیرکی
و هوشیاری فردوسی گوید بدو گفت شنیده که این بخت هنگ
که ما زنده ایم و تو در رای جنگ و دیگر نام غاری که افراسیاب در آن
گریخته بود و هوم عابد او را گرفت مثالش هم او فرماید همی بود چندی
بهنگ اندرون زکرده پشیمان و دل پر زخون **هفتبرگ**
مازریون باشد **هفتورنگ** بفتح تا و بضم تا نیز خوانده اند بنات النعش
باشد مثالش حکیم فرخی فرماید تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر
همچنین تا که بدیدار بود هفتورنگ **هفت رنگ** گلی بود در هندوستان
که هفت رنگ دارد مثالش حکیم اسدی فرماید هزاران هفت گل دیده
زسنگ زصد برگ و دو روی و از هفت رنگ و در اختیارات
گوید چیزی بنفش است **هرک** بضم ها و سکون را مهمله بمعنی بی عقل و بهوت
باشد **هال** قرار و آرام باشد مثالش حکیم دقیقی
فرماید کلاه مهر که برای تو جای هال بود بجز تو دست دگر خون من حلال بود

هامال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند
نیز آمده مثال اول ناصر خسرو فرماید این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب
هر چار موافق نه بیک جای و نه هامال و مثال دوم حکیم ازرقی فرماید
بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش برون روند فروشان همال سوی همال
هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه مثالش حکیم عنصری فرماید
چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه از بشنوی اما در تاج
مسطورست که الهیکل خانه ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و شبه به
الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان **هرقل** بکسر ها و قاف
نام دیریست مثالش حکیم خاقانی فرماید بنزد گر راهب اندر دیر هرقل
کند تسبیح این ابیات غرا و بمعنی یکی از ملوک روم عربیست **هرول**
بکسر ها و سکون را مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا
باشد و آنرا ملک نیز گویند **هل** بکسر ها بمعنی بگذار باشد مثالش شاعر فرماید
اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل
هیم بفتح ها و یا حطی بمعنی هستم مثالش حکیم سوزنی گوید
هیم بیله نیکی زنیک سپندان کم بیله بدی اندر هزار سنداینم **هوم**
بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب را او گرفت
کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی گوید کجا نام آن نامور هوم بود
پرستنده دور از بر و بوم بود **هروتوم** بفتح ها و ضم را مهمله و تا و رشت
و سکون واوین اسطوخودوس باشد یعنی برز قطونا کذا فی الادات **هروم**
بر را مهمله بوزن محکوم نام شهریست که حالا بردع گویند مثالش شیخ نظامی گنجه
هروش لقب بود از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار

هنگام یعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع بازیگران و قصه خوانان نیز آمده
که بعربی معرکه گویند و بهر دو معنی هنگامه نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
هنگام سختی مشو ناامید   کز ابر سیه برف بارد سپید   مثال معنی
دوم شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید   ای کسره حسن تو
هنگام گل   بادهٔ عشرت مکن در جام گل   **هان** کلمهٔ تنبیه
تهدید آمیز است مثالش حکیم سنایی فرماید   هان و هان تا ترا چو نکسند
شست ابلیس بزه طرار **هزمان** بفتح ها و سکون زا و تازی هر زمان باشد مثالش
حکیم فرخی فرماید   ز بس بر بخشش زر شش برای زایران هزمان   زناره
بگسلد کیسان زرش این بگسلد بله **همگنان** یعنی همه مثالش ظهیر فاریابی فرماید
چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا   هزار صاعقه در جان همگنان افکند **همیدون**
در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده بمعنی
اول حکیم لامعی جرجانی فرماید   ز روم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون سال دیگر با سر دراز قندهار آید **هین** بمعنی بشتاب باشد
و سبیل را نیز هین گویند بهر دو معنی شمس فخری فرماید   هر که تو سعادت بشتاب
می آمد   بربید دولت و کوشش مکن توقف هین   ز زندگی چه تمتع برد علی الدوام
چون او   اساس عمر نهاده است بر گذرگه هین   و در تحفه بمعنی کوشش نیز آمده
اما درین قول منفرد است **هیناهین** شتاب زدگی باشد مثالش
حکیم انوری فرماید   رخنه گرد نظم عالم را   در جهان دار و گیر و هیناهین
هازین بزا معجمه بوزن بارین بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا
فی المؤید **هامیان** کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند مثالش شیخ سوزنی
گوید   هامیان از سیم و زر بر دوختن   به که سنگ منجنیق انداختن

هبیون بها و تازی بوزن و معنی افیون و آنرا ابیون نیز گویند و گذشت
مثالش شاه ناصر خسرو گوید   داد کن از نام نیک خواهی از ایراک
عقل ترا هزل و شمنست چو هبیون **همایون** یعنی مبارک مثالش
حکیم انوری فرماید   صاحبا جشن همایون باد   عید و نوروز بر تو
میمون باد **هنجیدن** بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد
هنبان بوزن و معنی انبان باشد **هاژیدن** بضم زا فارسی و کسر
یا حطی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد **هشت دهان** گیاهیست
واضح آنست که کلبیت که آنرا اخرو گویند **هشتن** بوزن رشتن بمعنی فرو
گذاشتن مثالش حکیم سوزنی فرماید   ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این
ای فعل تو برگشتن آخر چه فعالست این   و در زفانگویا بمعنی آویختن نیز آمده
هشیلان مثله **هرین** بفتح ها و کسر را مهمله مشدد بمعنی هر آینه باشد
که مرقوم شد بمعنی آواز کذا فی المؤید و در فرهنگ بضم ها و کسر را مخفف
آمده **هوختن** بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن
باشد کذا فی المؤید **هون** بواو بوزن رسن و بسکون واو نیز آمده زمین
شیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشت
با کلوخ باشد **هامون** زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
ز دریای عمان بر آمد کسی   سفر کرده دریا و هامون بسی   و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه **هاماوران** نام ولایتی
و هاماوران نیز گویند **هوشانیدن** بضم ها و کسر زا معجمه با شین درشت
تشنه شدن و دواب باشد کذا فی المؤید **هدیه دندان** آن نقدی که فقرا را
بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران**

جمع هزار و هزاره بدو معنیست یکی معروف و دیگر بلبل مثالش از دو معنی
بدرالدین فرماید   گلستان جوانی چو از سر گرفت   هزاران هزاران
فغان در گرفت   و دیگر نام بازی چهارم نرد **هلیدن** بوزن دویدن
یعنی فروگذاشتن و **هیلیدن** مثله مثال اول را استاد لبیبی فرماید
چو گرگ ستمگر براحت فتد   هلیدن نباشد زرای خرد **هیون**
شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفایی یعنی شتر بزرگ آمده مثالش
شیخ سعدی فرماید   ترا کوه پیکر هیون می برد   چه دانی که بر ما چه شب میرود
هوخیدن بخاء معجمه بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید
هزو بزاء معجمه در نسخه وفایی مرد دلیر باشد **هشو**
بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار بحرکت
این دو لغو نکرده **هستو** بسین مهمله و تاء قرشت بوزن بدخو مقر و معترف
باشد و آنرا خستو نیز گویند مثالش حکیم اسدی فرماید   بهستیش
هستو شوی از نخست   اگر خویشتن را شناسی درست **هلیو**
بلام و یاء حطی بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن غریو نیز بنظر رسیده
هوْ فتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت رود و اما در سامی فی الاسامی
آن باشد که آب در جراحت افتد چنانکه گویند این جراحت را هو برده است
یعنی آب در اندرونش افتاده است **هاژ** و بضم زاء فارسی همان هاژ که
مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر **هریو** نام شهر هری باشد در نسخه میرزا
هُدَه بضم ها و فتح دال و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد
و بیهده یعنی ناحق و باطل مثالش شاعر فرماید   مهر خواهی زمن و بی مهری
بیهده خواهی زمن و بیهده **هراینه** یعنی ناچار و لابد مثالش حکیم کسایی فرماید

با درفش ار تو بنجه خواهی زد   باز گردد بتو هر آینه بد **هروانه** براء مهمله
و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا مثالش شمس فخری
فرماید   است دیوانه حکم کن شاها   تا برندش بسوی هروانه اما
صاحب تحفه هروانه کرا با یمعنی آورده و باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده
که   بفرمود کین را بهروانه که   ببندد و کنندش بها بجا بنه   و در نسخه حلیمی
هروانه را یعنی شکنجه و دار الشفا هر دو آورده **هزینه** بوزن خزینه
خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره مثالش
حکیم فردوسی فرماید   هزینه باندازه گنج کن   دل از بیشی گنج بی رنج کن
و در نسخه میرزا یعنی هر روزه آمده که بعربی ورد گویند **هوْبَرَه** بباء موحده
و راء مهمله بوزن بوزده مرغیست که گوشت آن در غایت لذت باشد
و بتازی حباری گویند مثالش ظهیر گوید   روزی که باز قهر تو پرواز میکند
در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است **هوُژَه** بضم ها و فتح راء فارسی
مرغیست **هیمه** بوزن قیمه معروف و نیز یعنی گوشتابه باشد کذا فی الادات
هزارخانه آنچه با شکنبه باشد که هزار توی نیز گویند **همارَه** بفتح ها و راء
مهمله یعنی همواره مثالش شاعر فرماید   مطلع رای بلندت همیشه چون خور بلند
غلام بخت جوانت همارة عالم پیر **هاینه** بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی آرنج
باشد یعنی بی شک **هامراه** یعنی همراه کذا فی المؤید مثالش شهنام
سگ و گرگ همسایه و هامراه   ببندش همه ساله پویان براه **هراسه**
بفتح ها و سین مهمله دا هول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع هراسند
و بتازی محذار گویند بحاء مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار **هزارچشمه** مرغی است
خالک که بسرطان خوانند **هوبه** بضم ها و فتح باء موحده سنگی باشد که بوی
بزرگی ...

گفت خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید **هفت ده** بفتح دال یعنی آراسته
وزر و زیور کرده باشد کذا فی المؤید **هوشازده** بضم ها و فتح زاء معجمه و دال مهمله
با شین معجمه یعنی اسپان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون راء مهمله نیز
بنظر رسیده **هفت ونه** یعنی آرایش مثالش امیر خسرو فرماید

هفت ونهش کرده چو ماه تمام جلوه دهم در نظر خاص و عام

هکه بوزن حکه همان هلک مرقوم **هنگامه** یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه
خوانان که بعربی معرکه گویند مثالش شاعر فرماید

تنها نه همین معرکه عشق تو گرم است هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرم است

و بمعنی وقت نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید

چو هنگامه خواب بودش بگفت بیاز ارکان چیز دیگر نگفت

هواسیده بسین مهمله بوزن هراسیده بینی را گویند که خون در آن کم شده
باشد و خشک و گندم گون شده باشد **هشته** بوزن رشته یعنی
گذاشته مثالش مولوی مثنوی

همچو فرعونی که موسی هشته بود طفلکان خلق را سر می ربود

هکاره در مؤید یعنی دیگ آهنین که در آن حلوا
کنند آورده و در نسخه میرزا آلتیست حلوائیان را و در نسخه حلیمی یعنی هر چه در آن
آتش بزنند باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید

چو آمد زن از خانه با شوی گفت که هکاره و آتش آور نهفت

و در سامی دیگی باشد که بعربی طنجیر گویند
هره براء مهمله بوزن حره دبر باشد مثالش حکیم سنایی گوید

گرت باید شکسته سر ز زمین یکی هره بر دو کره نشین

و دیگر گیاهیست که در میان گندم و جو پیدا شود و چون بتخم آید خوردن تخمش مستی و دیوانگی
آرد و هرنگ و کالنگ نیز گویند **هکچه** بجیم فارسی بوزن بخته فواق
یعنی صدایی که بی اختیار از سینه برآید و هکک نیز گویند مثالش [illegible]

بخو از اصلی

از اصلی آنکه بکجه کرود یارش بایدکه منشی کنی در کارش
و آنرا که بود بکجه استفراغی یکبار ز علاج او مجو آزارش

هسته بسین مهمله
و تا و قرشت بوزن متبره آن جوالها باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت
و آجر و غیره کشند و آنرا ازبر نیز گویند **همفشده** بفتح ها و راء مهمله و سکون
اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و هم دندانهاش برآمده
باشد و **هموشک** نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی او را قاج
گویند بقاف و کسر راء مهمله و آخرش حاء مهمله **هی**
در نسخه وفایی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند مثالش حکیم انوری گوید

گفتم این را دلیل باید گفت گفت دانی که می چگویی هی

هایاهوی
شور و غوغای ارباب طرب در مهمانی و عروسی **هایاهای** شور و غوغای
ارباب ماتم مثال هر دو را حکیم انوری فرماید

فلک از مجلس انس تو پر از هایاهوی عالم از گریه خصم تو پر از هایاهای

هیری بوزن و معنی حیری که معرب آنست
و آنرا شب بوی نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی او بیشتر باشد
هزارتوی چیزی تو بر تو که با شکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند
بضم راء مهمله و تشدید میم و فتح نون **هزارمیخ** خرقه درویشان و مرقع ایشان را
گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید

دلقش هزارمیخی چرخ و بجیب خاک بازافکنش ز نور و فراویزش از ظلام

هیکل بفتح ها و کسر یاء حطی یعنی هستی
مثالش حکیم سوزنی فرماید

خان و مان ساز اگر همی مردم در چو مرغی بکن نشیمن خویش

هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هولک مرقوم و آن
چرخیست که بآن بازی کنند **هیلوی** بوزن زیلوی نام بازیست کذا
فی الادات و در فرهنگ این لغه و لغه سابق هر دو بمعنی گردبازی باشد

وآنرا چار مغزبازی نیز گویند **هوایی** کنایه از ارباب هوس باشد مثالش
امیر خسرو گوید بدست باد صبا زان فرستم پیغام که محرم تو شدن کار
هر هوایی نیست **هوازی** بواو و زاء معجمه بوزن نمازی بمعنی ناگاه و بیخبر باشد
مثالش استاد فرخی فرماید بمهمان هوازی شاد کردم ز بند رنج و غم آزاد
کردم اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است و در فرهنگ
براء مهمله بمعنی آمده **هکوی** بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز
آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مروی آمده بمعنی سرگشته و متردد **همای**
معروف و نیز نام دختر بهمن و جنسی از علم که بر سر آن صورت همای سازند و نام دختر
قیصر که در حبالهٔ بهرام گور بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید دختر قیصر مبارک رای
هم همایون و هم بنام همای **هامی** بکسر میم بمعنی سرگردان باشد کذا فی المؤید **هکری**
بضم ها و سکون کاف و کسر راء مهمله آن کشت باشد که از باران آب میخورد کذا فی الادات
یغما غارت و نیز شهری از ترکستان
منسوب بخوبرویان مثال هر دو معنی امیر معزی فرماید زهی ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همیکنی یغما **یلدا** شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام
سال و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
که در هند رفتم بکنجی فراز چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز و در نسخهٔ میرزا
مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن شب بغایت نحس باشد
یوب بضم یا در نسخهٔ میرزا آب ... گرانمایه باشد
و این لغت در باب با نیز گذشت **یب** بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه
یوت بضم یا مرگ عام ستوران باشد چنانچه مرگ عام انسان را وبا گویند
کذا فی المؤید **یفتج** بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد

که در باغها بوده و گزند رساند مثالش شمس فخری فرماید دعاء و مدح او را حرز خود ساز
که افعی با تو باشد کم ز یفتج و بجای فا فاء معجمه نیز بنظر رسیده و استاد ابوالحسن
شهید نیز گوید مار یفتج اگرت دی بگزید نوبت مار افعیست امروز
یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مثالش مجیرالدین
بیلقانی فرماید بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی که از وی
یاسج و یغلق همی بارید چون باران **یج یج** بفتح یا و جیم در شرفنامه کلمه ایست
که در وقت خسبانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا
آورده **یفج** بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید **یرخج**
بوزن و معنی برخج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید **یوج**
بضم یا جانوری باشد از چرندگان ایضا منه **یولاخ** بضم یا
جای خراب باشد کذا فی التحفه **یاکند** همان یاکند که در باب یا
مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه **یک نورد** یعنی یک طریق و یک نهج
یارد بفتح راء مهمله یعنی تواند مثالش استاد ابوشکور گوید
یکی گفتش که ای دانای گیهان که یارد کرد با تو مکر و دستان و این بیت
نیز گوید کلک او یارد که سازد در شهوار از شبه کز سیه سر آید آنچه اندر
تصور آوری **یمرود** بمیم و راء مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد نازک و شاخ
نازک **یازد** بفتح زاء معجمه یعنی دراز کند مثالش حکیم فردوسی گوید
بجز کان دست یازد کسی که فرهنگ هرش باشد بسی و بمعنی قصد کند
و آهنگ کند نیز باشد **یافر** بفتح یا بازیگر باشد و بکسر فا
نیز بنظر رسیده **یرم** براء مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد کذا فی المؤید
یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده در مؤید الفضلا

شال معنی اول را کمال اسمعیل فرماید   درخشان دران ماه برقی که خورد شد
درین ماه کردند تیر شکوفه   **یارز** در نسخهٔ وفایی آمده که درختی
که بباله گویند یارزید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید و شمس فخری
فرماید که یاز و یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد و گفته
بجز فراز سپهر بر و پای منه   بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز و کاظر
نویسد که یاز بمعنی بالنده و دراز شونده باشد مطلق و بمعنی امر یاختنی نیز آمده
و بمعنی بپاینده نیز آمده چنانکه گویند دیریاز و دوریاز مثالش حکیم فردوسی فرماید
بایوان شاهی شب دیریاز   بخواب اندرون بود با ارنواز
و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده مثال معنی اخیر هم او فرماید
کنون از گذشته مکن هیچ یاد   سوی آشتی یاز با کیقباد   **یوز**
معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد مثالش شمس فخری فرماید
ز همت حصن فلک پنجین شود خالی   چو شه بمیدان روی آورد مبارز یوز
و حکیم فردوسی نیز فرماید   ز بهر طلایه یکی کینه توز   فرستاد با لشکر رزم یوز
و بمعنی امر بجستن نیز آمده   **یغاناز** نام دختر خاقان که در حبالهٔ بهرام گور بود
هفت پیکر   دخت خاقان بنام یغاناز   فتنهٔ چین و لعبتان طراز
یکنداز یکی از اقسام تیر چوبین که بزنند و پیکان مثالش اثیرالدین
اخسیکتی گوید   ناوه بر هدف سینهٔ ما   چرخ را هیچ یکنداز نماند
یازش بکسر زاء معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج
گوید   نه درازه دراز یازش او   امل خصم را کند کوتاه   و بمعنی درازی
نیز آید   **یوغ** بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای
شیار کردن مثالش ابوشکور فرماید   ورایدون که پیش تو گویم دروغ

دروغ

دروغ اندر آرد سر من بیوغ   **یتاق** بر وزن سماق پاس
و پاس داشتن مثالش شیخ سعدی فرماید   تو مست شراب بار زو مارا
بیداری گشت در یتاقت   **یرمق** بفتح یا و میم و سکون را و مهمله درم باشد
کذا فی ادات الفضلا مثالش حکیم سنایی فرماید   تا حکیم زمانه احمق شد
دل او شقبار یرمق شد   **یرنداق** براو دال مهملتین و نون بوزن
براند از رودکانی باشد و نیز دوالها باشد سفید و نرم و پاک و چشم کنده که
که با آن آلات زین را بندند و بمعنی دوال حکیم سوزنی فرماید
بی یرنداق کرد گردن تو   نه بگردی و نه فزو گذری   **یلاق** بلام بوزن
قراق نام دشتی هست مثالش حکیم خاقانی فرماید   تر است ملک جان و
توی سزای شتاب   چگونه گویم مدح بپاک و وصف یلاق
یزک بفتح یا و زاء معجمه قراول باشد مثالش حکیم انوری فرماید
ای سیاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک   نه یقین بر طول او عرض
لشکرت واقف نه شک   و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی نوبت دیان لشکر نیز آمده
یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع که با آن حرب کنند
مثالش حکیم عنصری فرماید   بسا ریم دل الجستی جنگ
در دم اژدها و یشک نهنگ   و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار
و شیر و گرگ آورده   **یلک** بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را
مثالش حکیم سوزنی فرماید   تا من بنور ماه تو شب را برم بروز
زان پیش کز سمور بمه در کشی یلک   **یمک** بفتح یا و میم شهری و ولایتی از خزر
باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید   مفکن بغمزه بر دل غمگین من یمک
وزین تقبله سر مکش ای قبله یمک   **یوزک** بضم یا و فتح زاء معجمه در نسخهٔ

مصغر یوز ویز سک بچه کوچک که بسوراخها رود وکبک را جسته برون آرد

یوک بوزن دوک آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید

یارک مصغر یار ویز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون نزاید کذا فی المؤید

ینک بوزن جنک در نسخه وفایی جانوریست که درمیان کیاه باشد و رنگ زرد بود مثالش حکاک کوید

بماندستم چون ینک بخانه دردلتنک   ز سرما شده چون نیل سر دردی برآژنک

و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی شکل و مانند وطور نیز آمده مثالش سید ذوالفقار شروانی فرماید

هنرنیاها کرچه سخن وراستند   شناسی اکه سخن کس نبرد درزین ینک

یل بفتح یا مبارز و شجاع مثالش حکیم فردوسی فرماید

کنون جنبری کشت پشت یلی   نتابد همی خنجر کابلی

و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نوبزاید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده

یال بازو و بن کردن باشد و در تحفه بمعنی کردن آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید

سپهبد بر و یال جنکی کرفت   براورد و زد بر زمین ای شکفت

و بمعنی موی کردن اسب نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی بمعنی ست نیز آمده

یسال بفتح یا بمعنی همان ساک باشد که در باد مع الکاف کذشت یعنی تاجی از ریاحین که در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه

یشم معروف و بعربی آنرا یشب کویند

یغام بواو زیا بمعنی تجم بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید

یام آن اسب را کویند که در راههای دور در هر منزل نکه دارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود مثالش امامی کوید

من کرچون امیسی نیارم بی خبری رفتن براه   هر زمانم دیکری کیرد چو اسب یام ایاغ

یاسک [illegible] مثالش در بیت [illegible]

یزدان نام حضرت احدیتست مثالش انوری فرماید

آنچه یزدان ندهد بخت وفلک هم ندهد   کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم مثالش رشید وطواط کوید

هم خواسته بکنج و هم یافته بجود   از خصم خود تو یرمق وازمن تو یرمغان

یازان یعنی آهنک کنان و قصد کنان مثالش شهره آفاق فرماید

از همه خوبان سوی تو ازان یازانم   که همه خوبی سوی تو همی یازانست

یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکانه مثالش حکیم سوزنی فرماید

ورانکویم ز ارباب دولتست یکی   که او بجاه ز ارکان دولتست یکان

یکران در نسخه وفایی اسبی است که رنک او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد و اکر چنین نباشد بور باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید

دو اسبه در او رکابی در او ر   کز دو جرم صبح یکران نماید

و شمس فخری بمعنی اول آورده

یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفایی جامه باشد از حریر مثالش بوشعیب کوید

تو چاه آسته بارایش   چه بر پیا و چه بجز و یکون

یکسان یعنی برابر باشد

یکسون بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد مثال هر دو لفظ شمس فخری فرماید

بلفظ یکسون بپوسته تا بود یکسان   همواره تا که نیاید حمیت از ما بون
مخالف تو که کمتر ز خیز ما تو بود   ز دست برد فنا باد با زمین یکسون

یارستن یعنی توانستن مثالش معزی فرماید

ز تو یارستن این کار درست   نه اندک شد و ربل بساید دو درست

یرمان براء مهمله و یاء حطی شهر سمرقند را کویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد

یلکن بلام و کاف بوزن کردن همان یلکن باشد

که در باب با گذشت یعنی منجنیق مثالش شاعر گوید   از تیر غمزه اوست
در دل هزار روزن   حصنیست جان عاشق وان غمزه کانش یلکن **یون**
بضم یا مغز زین باشد و استاد قطران فرماید   چو بربالای میمون او
برزم اندر زند یون او   بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر **یاختن**
بوزن ساختن قصد کردن و بردن کشیدن تیغ وغیره و معنی زدن وانداختن
و آشکارا و برسیدن نیز آمده **یاوندان** بواو و نون و دال مهمله بوزن باد کردان
یعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه **یازیدن** آهنگ کردن و بلند شدن
و دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند مثال معنی اول و دوم سوزنی گوید
تا نگیرد باز یازان کشش خرامیدن کبک   تا نیاموزد خرامان کبک یازیدن باز
یمرو بیم و راء مهمله بوزن بر خو مردم گیاه باشد و آنرا
سترنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و بیروح معرب اوست
یاره دست و رنجن باشد یعنی آنچه از زر وغیره سازند
و زنان بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آید مثالش بهستی فرماید اول معنی
جز زهره کرا زهره که بوسد بالیش   جز یاره کرا یاره که بوسد دستش
یاوه بفتح واو و **یافه** هر دو بمعنی کم شده و هرزه و بیهوده باشد
معنی اول امیر خسرو گوید   گفت باشد که من بدولت شاه   یافتم هر چه
یاوه گشت ز راه   و معنی دوم استاد ابوشکور گوید   نباید که خرد بود
یاوه گوی   بدشمن دهد یاوه گوی آبروی   و معنی سیم شاعر گوید
ابر باشد که یاوه میگرید   رعد باشد که خیره می خندد **یانه** بفتح نون
بندک را گویند که از آن روغن گیرند **یکدانه** یعنی گردن بند مروارید که بعربی
عقد گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید   یک دانه آفتاب بی تو

درکردن

در کردن آسمان بپیشانم   و بمعنی در یتیم نیز آمده یعنی گوهر بی مثل و مانند مثال
این معنی شیخ سعدی گوید   تو آن در مکنون یکدانه   که پیرایه سلطنت خانه
و آن بیت خاقانی مثال این معنی هم می تواند بود **یوزه** بوزن کوزه
همان یوزک مرقوم بمعنی دوم مثالش هم او فرماید   طعن نادان نصیحت دانا
زدن یوزه غیرت یوز است   و نیز نام گدایی که در گدایی بغایت مشهور بوده
مثال این معنی حکیم سنایی فرماید   از پی آب و نان هر روزه   طوف چون
یوزه بهر دریوزه **یاخته** بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم **یازه**
بفتح زاء معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید **یکره** یعنی یکبار و بمعنی بی ریا
و نفاق نیز آمده مثال معنی اول ملا جامی فرماید   یکره شنیدیم و عقل و دین
دل بر باد رفت   وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش **یخچه** بفتح یا و جیم
فارسی و سکون خاء معجمه تگرگ باشد مثالش استاد بدر الدین شاشی فرماید
در عنبر تو لاله در بسد تو لولو   در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذر **یگانه**
دو معنی دارد اول بی مثل و بی مانند را گویند مثالش شمس فخری گوید
یگانه شیخ ابواسحق شاهی   که انس و جان همه دارند الجنت   دوم
بمعنی موافق باشد **یشمه** بوزن چشمه پوست خام که ترکمان آنرا ورزیده
باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده **یکسونه** یعنی یکسان باشد
کذا فی التحفه **یله** بفتح یا و لام رها کرده باشد مثالش مسعود سعد سلمان
فرماید   عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید   راه پیش او
گرفتم دل یله کردم یله **یلمه** قبا باشد و تعریب او یلمق است
مثالش شاه ناصر خسرو گوید   آزاده و کریم بیا لاید از لئیم   چون آستین
یلمه بیشانی از لیام **یازنده** بوزن سازنده قصد کننده باشد

مثالش ابن یمین گوید هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایض است
سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد **یافته** معروف و در شرفنامه
بمعنی محبت و قبض و وصول آمده و بااین بیت سلمان تمسک شده که
دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدم داده بسته تا بروز حشر از بشان یافته
یوبه بضم یا و فتح با در نسخهٔ وفایی آرزومندی باشد مثالش حکیم
فرخی فرماید چون مرا یوبهٔ درگاه تو خیزد چکنم رهی آموز رهی راه
از بن غم برهان کذا فی التحفه و یوبه و یوی نیز بااین معنی است در شرفنامه
و شمس فخری یوبه بدو بای موحده بااین معنی آورده و گذشت **یوسه**
بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی ارهٔ درودگران باشد مثالش حکیم
اسدی فرماید بیوسه ببرند چوب سکند گران پای خونی در آید
به بند **یاله** بفتح لام شاخ گاو باشد کذا فی التحفه
یک بسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله بمعنی یکبارگی
باشد مثالش ابو شکور فرماید بجنگی مکن جاودان یک بسی
بدین آرزو که منم خود رسی کذا فی التحفه **یخنی** آنچه بدارند از مال
و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره گویند و مثلی است
که نخورده یخنی است مثالش شیخ نظامی فرماید مخور غم بعیدی که ناکرده
که یخنی بود هر چه ناخورده و نیز جنسی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید
یارکی بفتح را و مهمله و کسر کاف فارسی توانایی باشد ایضاً مثالش
حکیم سوزنی فرماید ای آنکه تویی چاره بیچارگیم از تو صله خواستن
بود یارگیم گیرم ندهی جایگی و بارگیم آخر ندهی سیم غلا مبارکیم
و شیخ نظامی نیز فرماید خواجه کان دیر جای صبر نبود

یاری

یارکی و یارگی نداشت چه سود **یاختی** بوزن ساختی یعنی بیرون کشید
تیغ را و غیره مثالش فردوسی گوید زمان تا زمان دست بر یاختی
سر شکش ز مژگان بپیوند اختی و بمعنی قصد میکرد و می‌انداخت هم باشد
و بمعنی مخاطب نیز می‌توان برد **یتاقی** یعنی پاسبان مثالش خسروانی
فرماید بخواب ناز شه با ترک نوشاد ز هندوی یتاقی کی کند یاد
یاری آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که هر دو زن داشته باشند
زنان هر کدام دیگری را یاری گویند مثالش شمس فخری فرماید
اگر چه خصم بوده‌اند از وفاقش دم یاری زنند یاری بیاری **یزدای**
بفتح یا و سکون زاء معجمه و کسر دال و دوم قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند مثالش
استاد طیان فرماید خورد مخالفان تو خون دل و جگر قوت موافقان تو
یزدای و عسل

باب الاستعارات

آب شناسان کار یعنی قاعده و قانون دانان **انگشت نیل** کنایه از نشان
فقر باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل و در فرهنگ کنایه از ترک دادن
باشد **آستین برزده** یعنی مستعد کار شده مثالش ظهیر فاریابی فرماید
چو سنبل تو سر از جیب یاسمین برزد غمت بریختن خونم آستین برزد
ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند مثالش شاعر گوید
طبع تو بخشد ز صد گنج گهر ابرو زند و گه بر ابرو زند **اسب و فرزین نهد**
یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بباز و بازی را ببرد مثالش شیخ سعدی فرماید
گدایی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد
آتش بی زبانه کنایه از شراب و لعل و یاقوت و عقیق و امثال آنها

مثال معنی اول خاقانی فرماید سفالی ز خانه خمار آتش پیر بازه بستاند

از دست بر گرفتن یعنی نیست و نابود ساختن ظهیر گوید
بخشم گفتی زو دست زدست بر گیرم چگونه است که بدست [illegible]
درست و بتوانی **انگشت زدن** آن باشد که سر انگشتان را چنان
برهم زنند از خوشحالی که صدای از ان ظاهر شود مثالش مولانا جامی گوید
سیب دارد و بهم مشت زده فندق از خرمی انگشت زده و **انگشتک
زدن** نیز گویند **انگشت نما** کنایه از چیزی طرفه و مشهور که بیکدیگر نمایند
خلاق المعانی گوید بر عارض لاله رنگ آن سرو روان آن نیست نشان
انگشت عیان در شهر بخوبی اشده انگشت نما زان سیب اشارت بر خشت
مانده نشان و اشارت کردن بانگشت را نیز گویند هم او گوید
زان مشد آن دو زلف عنبر بویت آزرده همی شود گل خودرویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت
انگشت نهاده کنایه از اعتراض کرده باشد انوری گوید
زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت ما ثرید بیضات دست موسی را
از فلان فقاع میکشاید یعنی بوی می نازد و تفاخر میکند و لاف میزند
مثالش حکیم خاقانی فرماید آنجا که من فقاع کشایم بدست فضل الا ز دل
چرخ افسرده تر نبیند **آستین تیز کردن** یعنی دست دراز کوتاه کردن مثالش
انوری گوید تیز کرد دست حوادث ز آستین چون دامن تو دید
گریبان روزگار **آب خضر** معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید
آبت زیر کاهست یعنی رونق تو خس پوشست مثالش حکیم انوری
فرماید با خرمنی که آتش در زنی باشد هنوز زشت آب خوبی زیر کاهست

آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر معنی شیرهٔ انگور نیز آمده
در مؤید الفضلا **آخر سنگین** یعنی آن آخور که بران کاه نبود و مقامی با جل قاصل
یعنی اجیر حکیم خاقانی فرماید رخش ترا بر آخر سنگین روزگار برگ
کیا نه و خر تو عنبرین چرا **آتش بهار** یعنی رونق بهار کذا فی المؤیید
و در فرهنگ بمعنی رونق مطلق آمده و دیگر گل سرخ و لاله و امثال آن باشد
بیضه در آب یعنی بچه نشده **برج در انداز د**
یعنی بی حجاب ملاقات کند و در آید **بدست چپ شمردن** کنایه از
بسیاری باشد چه در حساب عقود انامل احاد و عشرات بدست راستست
و مآت و الوف بدست چپ مخصوص است چنانکه حکیم خاقانی گوید
عاشق بکشی به تیغ غمزه چندانکه بدست چپ شماری **بدندان بودن**
کنایه از مناسب بودن باشد اثیر اخسیکتی گوید لب و دندان ترا بچه
برم چون پروین گر جهان ای مه تابان تو بدندان منی **بر سر آمدن**
کنایه از غلبه و افزونی باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بر سر آمد زتهی مغزی خصمت
چه عجب زاب چون گشت تهی آید بلکان بر سر **بر نشستن**
کنایه از سوار شدن باشد شیخ سعدی فرماید شبی بر نشست از فلک بر گذشت
بتمکین و جاه از ملک بر گذشت **بر یخ نوشتن** کنایه از عمل بیهوده و بی اثر
کردن شیخ نظامی گوید جهان شربت هر کس از یخ نوشت بجز شربت
که بر یخ نوشت **بغداد خراب** کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد بسحاقی گوید
بغداد خرابست از خراسان معمور کنم نظام بنزا **بغل زدن**
کنایه از شماتت کردن باشد مثالش مولوی مثنوی فرماید تو مخوان جفت کمتر
زن بغل جفت انقاقم نیم جفت دغل **بر یخ زدن** یعنی ناپدید کردن

برنشسته ظ

ومعدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن مثالش شیخ نظامی گوید به ارشاد بر نشخ نم را
نام او بیاری دوری کشور آرام او **بر شاخ آهو** بمعنی وعده ناشدنی و معدوم
موجود نمودن کذا فی المؤید **پشت دست خاییدن**
کنایه از تحسر و تأسف است **پشت پای خاریدن** کنایه از خوش آمدن و
شاد شدن باشد مثالش هر دو لغت را انوری گوید این که او پشت دست می خاید
هم را پشت پای می خارد **بد زهره** یعنی بی دل که بمعنی جبان گویند شیخ سعدی گوید
برانداز در عاشقی صادقست که بد زهره بر خویشتن عاشقست
پای برکندن بکاف فارسی کنایه از سعی باشد برای طلب کسی اعتبار منه
مثالش شیخ نظامی فرماید مراد در کویت ای شمع نکویی فلک پای برکنده است
کویی **پنبه کردن** خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن
و معنی دوم و سیم امیر خسرو فرماید پنبه کنم لشکرشان را چنان کز تنشان پنبه شود
استخوان و **پنبه شدن** بهر دو معنی درهم شدن و گریختن
پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و بگریز کذا فی الادوات مثال معنی اخیر حکیم خاقانی
فرماید پنبه کن ای جان دشمن زان تنی کو زتر کش دو کمان خواهد نمود
پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد مثالش مولوی معنوی عقل جولاهست
زنودش پنبه نه منصوروار تا چه خواهی کرد این اشتر دل جولاه را **پولاد سنجان**
یعنی مبارزان و دلاوران **پیل افکندن** یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را
یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی فرماید چو بشنید آن حکم یاجوج را که پیل افکند
هر یکی عوج را **پای خاکی کردن** کنایه از سفر کردن باشد هم او گوید
فرستاده چو دید آن خشم ناکی برجست پای خود را کرد خاکی **بچراغی رسیدن**
کنایه از رسیدن بخدمت بزرگی باشد شیخ نظامی فرماید روزی از انجا که فراغی رسید
باسلیمان

باسلیمان بچراغی رسید و در فرهنگ کنایه از رسیدن بدولتی نیز باشد
بخیه بر روی کار کنایه از رسوا شدن و آشکارا شدن راز باشد
شیخ سعدی فرماید برهمن شد از روی من شرمسار که شنعت بود
بخیه بر روی کار **با آب اندر شکر دارد** یعنی که از است و ضعیف می شود
بر آب مگوی یعنی حالی مگوی و زود جواب بده **پهلو کردن** یعنی احتراز
کردن **پوستین کردن** یعنی عیب کردن
تراز وی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی
فرماید ترازوی پولاد سنجان بپیل زکوه بکفته همی راند سیل **تر دامن**
یعنی آلوده معصیت مثالش مجیر بیلقانی گوید تر دامنی که منکر جود دست
گوهرش دریا نشسته خشک لب از دامن ترش **ترک جوش**
کنایه از یخنی نیم خام که ترکان کنند مولوی ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام **ترکتاز کردن** یعنی تاخت کردن مثالش حکیم
سنایی فرماید ترکتازی کنیم و برشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
تشت از بام افتاد کنایه از رسوا شدن باشد مثالش این یمین گوید
بر رغم دشمنان منم از جانت دوستدار این تشت مدتیست که
از بام او فتاد **تشت و خایه** کنایه از زمین و آسمان و نیز نام شعبده است
حکیم خاقانی گوید تشتی است این سپهر زمین خایه در آن کز علم
تشت و خایه ندانسته بدان **تر فروش** کنایه از زبانی و ساختن باشد
حکیم سنایی فرماید کم شنیدم چو تو لت انبانی تر فروشی و خشک مغز بانی
تنگ چشم کنایه از ممسک باشد **تنگ شکر** معروف و نیز کنایه
از دهان معشوق باشد خلاق المعانی فرماید تنگ شکر ای بت چو زنخ گشاد

سبحان الله چه تنگ و شیرین افتاد گویی نهار حیله ز نور عسل
بر برگ گلی نیش زد و نوش نهاد **جگر گربه خورده**
گویند فلان را جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است کذا فی المؤید
مثالش شیخ نظامی فرماید گشت گم آن شیر سگ از شیر مرد مرد در آن
غم که جگر گربه خورد **چهار میخ کند** یعنی عمل لواطه کند **چشمه ناچخ شدن**
کنایه از رفتن آفتاب به برج حوت باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خوابیدن
سبک باشد فردوسی فرماید فرود آمد از بارگی شاه نرم بر آن تا کند زیر
گیا چشم گرم **جو زبر گنبد انداختن** کنایه از کار بی حاصل کردن باشد
شیخ نظامی گوید چو عاجز شدند اندران تاختن وزان جو زبر گنبد
انداختن **چهار هفته** بار او موقوف یعنی حاضر کذا فی المؤید **چار تکبیر**
زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را
وداع کنند مثالش خواجه حافظ فرماید من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست **چارپهلو** یعنی سیر باشد مثالش
شمس فخری گوید بخوان نعمت تو آز چارپهلو شد ز بس که خورد
مربا و قلیه و کولانج **خشک ریش** یعنی نفاق مثالش
ناصر خسرو گوید از قبل خشک ریش با همه کس روز و شبان در خصومت و جدل
و بمعنی بهانه نیز آمده مثال المعنی حکیم انوری گوید خشک ریشی گری گری نکند
نان و نان چار دسته پای شتر و بمعنی جراحت خشک نیز آمده چنانچه
ضیاء الدین فارسی گوید نه دشمنت ز حوادث بمرگ باز رهد نه خشک ریش
اجل به شود ز ریشم اگند **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن باشد
مثالش اثیر اخسیکتی فرماید چون خرقه گشت بر کتف شیردای فار

شد غرق در غلاله زر فرق کوه سر **خشک جنبان** بخم خا و جیم
کسی را گویند که حرکات بلا نفع کند مثالش حکیم سنایی گوید کم شنیدیم
چو تو لت انبانی تر فروشی و خشک جنبانی **خم زدن** کنایه از
گریختن باشد مثالش انوری گوید وقت هزیمت چو خصم خم زد و از بیم جان
گره دلی ره برید که گه و که در شکست **خس پوش** کنایه از نفاق باشد
خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زنهار خواهنده کذا فی المؤید
دستبرد یعنی مالش و افزونی در حرب و غیره
مثالش شاعر فرماید مرا می دگر باره از دست برد بمن باز بنمود
می دستبرد **دنبه نهاد** یعنی فریب داد مثالش حکیم خاقانی فرماید
اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز همچو آهو بره مشغول چراگاه هم
درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد مثالش شیخ نظامی فرماید
ز دنیا و غلام و اشتر و گنج دبیر از قلم درخط شد از رنج **دغل درای**
یعنی عیب گوشی **دامن بدندان گرفتن** یعنی سرعت گریختن مثالش
شیخ سعدی فرماید بجابک تر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن
بدندان بگیر **دست بجیلی مکن** یعنی پیش مخلوق دست مبند
در بار کمان رفتن کنایه از کمان کشیدن باشد خواجه سلمان گوید
چو در بارجاجی کمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است ماه
در پای انداختن کنایه از اهمال ورزیدن در مهمات باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید مینداز در پای کار کسی که افتد که در
پایش افتی بسی **در جوال شدن** کنایه از فریب خوردن باشد انوری
گوید ای در جوال عشوه عللی و از ما شده از حرص دانگانه بکشتی ررد

دستار بندان کنایه از علما و مشایخ و قضاة باشد که ایشان را ارباب عمایم گویند شیخ سعدی گوید   چو قاضی بفکرت نویسد سجل

نگردد ز دستار بندان خجل **دست آموز** کنایه از مرغی که پرانند

و باز آید مثالش هم او گوید   اگر بدست اشارت کنی بجانب من

پرو بسوی تو رودم چو مرغ دست آموز **دست داد** بدو معنی

آمده اول کنایه از بیعت و عهد کردن بود دوم بمعنی حاصل و میسر شد

باشد مثال این دو معنی شاعر گوید   دستم بدست آن بت بدست

داده است   خوش دولتیست اینکه مرا دست داده است

دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی باشد که از کمال عداوت

کرده شود شیخ سعدی فرماید   بخایید شش از کینه دندان بزهر

که دون پرورست این فرومایه دهر **دندان داشتن** کنایه از خشم

کردن و کینه ورزیدن باشد مثالش انوری گوید   دارد از غصه آسمان

دندان   برکه بر نقش همت پیوست **دل دل کنان** یعنی اضطراب

کنان و متردد در امور و در مؤید بمعنی آه زنان آمده مثالش حکیم خاقانی

فرماید   بغداد جانها روی او طرار دلها موی او   دل دل کنان

در کوی او چون خود فراوان دیده اند **دندان بخون بردن**

کنایه از گزیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید   که بندی چو دندان

بخون در برد   ز حلقوم بیداد گر خون خورد **دندان سپید**

یعنی خندان مثالش شیخ نظامی فرماید   سیاهان از آن کار دندان سپید

ز خنده لب ره میان نا امید **ده مرده کوی** یعنی بسیار گوی باشد

مثالش شیخ سعدی فرماید   حذر کن ز نادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی و پرورده گوی **دور گیران** یعنی بادشاهان و باده نوشان

دست مردی باناء موقوف شناعت و امانت باشد **دندان نمودن**

کنایه از خندیدن و عاجز شدن است **دندان کنان** بضم کاف

یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دوم حکیم خاقانی

فرماید   شه بدان آب دندان آمده در کار آب   فتنه را از خواب

خوش دندان کنان انگیخته مثال معنی سیم هم او فرماید   او سر گران با کرد نان

من پیش او بر سر زنان   دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام

و بضم کاف کنایه از قطع طمع کننده کان باشد و صاحب فرهنگ بمعنی بیقراری

و زاری و رسوایی نیز آورده اما محل تامل است **در لوزینه سیر دارد**

یعنی در شادی غم پیش آورد مثالش حکیم انوری فرماید   که بود با تو هم دوست

در دغا چو پیاز   که روزگار بلوزینه در نهادش سیر **دو چشم چار شد**

یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شد **دستار چه ساز** یعنی هدیه بره مثالش

حکیم خاقانی فرماید   از سیم صراحی و زرمی   دستارچه ساز دلبران را

و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بر دست بدار نیز آمده **دست شست**

یعنی نا امید شد   **ران کشادن** کنایه از رکوب و فرود آمدن

باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   سر نعل بهای سم اسبت دهم آنگه

کابی بکمین دل من ران بکشایی   و در فرهنگ بمعنی سوار شدن نیز آورده

و گفته که این از لغات اضداد است و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن

نیز آمده کذا فی المؤید **رخت بر بستن** کنایه از سفر کردن و مردن باشد

مثالش شاعر گوید   رخت بر بستیم و دل برداشتیم   صحبت دیرینه را

بگذاشتیم   **زاده مریخ** یعنی آهن **زلف بستن**

سر یه ارز قوت و قدرت باشد   یعنی بیابان و هم کلاه دیبا بر سر   م

و بمعنی التقدیر کردن و زر بستن آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید   لعاب رشک خام بند دیوارا   از رشک خنده دندان نماید   معنی سیم سنایی گوید   او بر کشان دندان   بر عدو جهان چو دهان   م

مثال   چو جم   چو بکو   تنگ شد   م

کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن **زن کوچه باستان**
یعنی دنیا **زن دودافکن** یعنی شب کنانی الموید **زاهد کوه** یعنی آفتاب
زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن
و سستی و کم فهمی خود معترف شدن **سرخاریدن**
یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن
و نیز راغب کردن و تعلق نمودن مردیکی را مثال معنی اول و دوم شیخ سعدی فرماید
خاری چه بود بپای مشتاق   تیغش بزنی که سر نخارد   مثال
سیم و چهارم مولوی مثنوی فرماید   من سر و پا کم کنم دل زجهان بر کنم
گر بخشی او بلطف سر بنخارد مرا   و بمعنی تعلل کردن و اهمال نمودن نیز آید
مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید   بدستان بگو آنچه دیدی زکار
و گر آنکه در آمدن سر مخار   و در فرهنگ بمعنی نگاه داشتن و مکر و حیله
و بهانه نیز آمده **سرکه ده ساله** یعنی کینه دیرینه **سپیدکار** یعنی صالح و
نیکوکار **سیه گلیم** یعنی بدبخت مثال هر دو لغت را خاقانی فرماید در مدت
کتاب شفا و نجات   اندر شفاست عارضه هر سپیدکار   و نور نجات
مهلکه هر سیه گلیم **سیه کار** یعنی فاسق و بدکار مثالش شیخ سعدی فرماید
سیه کاری از نردبانی فتاد   شنیدم که هم در نفس جان بداد
سایه برافکندن کنایه از متوجه امری شدن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
هم تو ملک طرح در انداختی   سایه برین کار بر انداختی **سپر افکندن**
کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن باشد خاقانی فرماید   در عرصه که نخشتی
فتنه حشر انگیزد   در رزم که زلفش کردن سپر اندازد **سپید شدن**
کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد مثالش انوری فرماید

سپید شد همه کس را که حال این بمین   ز دست جور تو مانند خال تست سیاه
سیاه نامه کنایه از عاصی و بدکار باشد مثالش حافظ گوید
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم   چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
سپیدنامه خدا نیست   **سرای نهفت** کنایه از آخرت باشد
ظهیر فرماید   واعظ بر فراز منبر گفت   که چو پیدا شود سرای نهفت
سر جفت کردن کنایه از سر گوشی کردن باشد انوری گوید
سر جفت کنند یعنی قربان و چو آن دید   پر باز کند کرکس ترکش طیران را
سنگ بر قندیل یعنی تاریک و مکدر مثالش حکیم انوری فرماید
نیست سنگم بنزد کس که مرا   سنگها زد زمانه بر قندیل **سرسبز**
کنایه از کامکار و دولتمند باشد شیخ سعدی فرماید   برومند دارش
درخت امید   سرش سبز و رویش بدولت سپید   و در فرهنگ
یعنی حیات نیز آمده **سرسری** کنایه از بی تامل و اندیشه باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید   در بطواف کعبه اند از سر پای سر زنان
ما و تو و طواف دیر از سر دل نه سرسری **سرگران** کنایه از غضبناک
و خشمگین باشد **سست مهار** کنایه از رام و مطیع باشد مثالش
حکیم سنایی فرماید   خواجگان بوده اند پیش از ما   در عطا سخت مهر و
سست مهار   این خسیسان عهد ما باری   راح خوارند و مستراح انبار
سفته گوش کنایه از غلام باشد نظامی گوید   روز و شب
سالکان راه تواند   سفته گوشان بارگاه تواند **سنگ در موزه**
کنایه از ترک سفر کرده و مضطرب و بیقرار باشد در نسخه میرزا افضل حکیم
سنایی فرماید   چه روی با کلاه بر منبر   چه روی با زکام در گلزار

کلاه انکه یعنی که در فقدت   سنک در موزه کیک در شلوار سیاهی
یعنی شرمنده ساز باشد **سایه پرستی** یعنی فسق و فجور باشد
سرو رو کردن کنایه از عتاب کردن باشد **سپر بر آب افکندن**
کنایه از ترک ننک و عار کردن باشد
شیر کیر
یعنی نیم مست **شیشه کردنان** یعنی احمق باشد کذا فی المؤید مثالش
حکیم خاقانی فرماید   این شیشه کردنان که ازین خیمه کبود   بینام جو ...
قرابه بکردن طلبند   **شاخ در شاخ** کنایه از کوناکون باشد
شیخ نظامی فرماید   بدین امیدهای شاخ در شاخ   کرمهای تو مارا
کرد کستاخ   و **شاخ بشاخ** نیز کویند و در فرهنگ شاخ بشاخ
یعنی کریه بسیار نیز باشد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی باشد
شب خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل فرماید
طبع خوشدلی ندارم از انکه   روز خوش کرده است شب خوشی من
شفتالود معروف و نیز کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی کوید
کر خوبتر از روی تو باغی بودی   بایم همه روز راه آن بیمودی
چندان کرمت نیست که خشنود کنی   درویشی از ان باغ بشفتالودی
شکم خوار کنایه از بسیار خوار باشد هم او کوید
یکی زان میان معده انبار بود   ازین تنک چشم شکم خوار بود
و شکم خواره نیز کویند **شب در میان دهد** یعنی معامله بوعده کند مثالش
ظهیر الدین فاریابی فرماید   دانی که خالی در چه سیمین او چراست
کانرا نسیم اکر دهد بتو شب در میان دهد
صفر کن یعنی خالی کن
عیسی دهقان

یعنی می مخلص مثالش خاقانی کوید   خیکست شش پستان زنی
رومی دلی زنکی تنی   مریم صفت آبستنی عیسی امتحان بین درد
غوره فشردن کنایه از کریان ساختن و درشک نمودن و شماتت کردن
و غالب شدن باشد انوری کوید   آب انکور بو که سی کند
که غم غوره در نیش ارد   **قرس نهاده تست**
یعنی مغلوب تست مثالش شیخ نظامی فرماید   دوران که قرس نهاده تست
با هفت قرس پیاده تست **فریاد خوان** کنایه از دادخواه و مظلوم باشد
شیخ سعدی فرماید   نه باران همی بارد از آسمان   نه بر میرود دود
فریاد خوان   **قاقم آرد** یعنی روز شود **قندز آرد**
یعنی شب شود **قطره زرد** یعنی آفتاب **قلیه خوار** یعنی قواده
قرآنخوان یعنی مزدل **قایم بر بخت** یعنی جنک نکرد و عاجز شد
کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید   بس بقایم رکیخت با عدلش آجهان
کو چو قایم در جهان ملک باد   **کلاه انداز د**
یعنی باشتیاق تمام طلب کند **کعبه جهانکرد** کنایه از آفتابست
کنده چهار بند یعنی دنیا **کیک در شلوار** کنایه از مضطرب باشد
و بیقرار مثالش حکیم انوری فرماید   چرخ را باشرفش سنک فتد کرد فرود
کوه را باسخطش کیک فتد در شلوار **کرد آلوده سازد** یعنی اسباب دنیا
کردون سیر شش یعنی شکر **کردران** معروف و نیز رفاهیت و عیش
مثال هر دو معنی مسعود سعد کوید   چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی کردای شکست نبوده است کردران **کرفته زدن** یعنی لاف زدن
و طعنه زدن سکر یعنی اول شیخ نظامی فرماید   کرفته مزن در حدیث انکنی

گرفته شوی گر کرشمه زنی یعنی دوم حکیم سنایی گوید هست فلک را
بطبع فاحشه بر اهل هنر رسم کرشمه زدن خوی دغا باختن **گره بباد مزن**
یعنی مال دنیا را ذخیره مکن و در فرهنگ کنایه از اعتماد بر عمر مکن باشد
مثالش خواجه حافظ فرماید گره بباد مزن گرچه بر مراد بود
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **گنبد گل** یعنی گل ناشکفته
مثالش خاقانی گوید زیب گنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو
گنبد گل برفشاندت عمدا **کلاه بر سر نهادن** یعنی چیزی را اعتبار کردن
و تعظیم وانمودن مثالش انوری گوید قطره باران از و بر روی آب ار بچکید
کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب **کلاه نهادن** یعنی تواضع کردن
و فروتنی مثالش هم او گوید کله با همت ننهاده گردون کمر در خدمت
بر بسته جوزا **کیسه بر دوختن** کنایه از توقع کلی داشتن باشد
مثالش هم او گوید در سجودی کسند بر دو زند کیسه بر خدای عز و جل
کاو تازی کنایه از سخنهای تهدید آمیز گفتن و دشنام کردن برای ترسانیدن
خصم باشد **گربه در انبان** یعنی مکر و حیله باشد مثالش انوری گوید
طمع کو گربه در انبان فروشد چو بخل امروز با سگ در جوالست
گرانجان یعنی کاهل **گرد پای حوض میگشت** یعنی جای تهمت میکرد و میخواهد
که آن کار را بکند مثالش خسرو و شیرین شب زان حوض پا به پیچ نگذشت
همه شب گرد پای حوض میگشت **گربه در زندان کن** کنایه از بخیل باشد
یعنی از غایت بخل گربه در زندان میکند **گربه را از بغل افکندن**
کنایه از ترک مکر و حیله کردن باشد فلکی شروانی گوید عز و لیس بالازل
گربه فکنده از بغل عمر عدوش را اجل گرگ فکنده در گله **گردن نهادن**

کنایه

کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن باشد خواجه حافظ فرماید
گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله **کلاه بر انداختن**
کنایه از نشاط کردن باشد خاقانی گوید دل اسبوحات سر در اندازد
سر ز عشقت کله بر اندازد **کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از اخفای امر است
مثالش ملا جامی فرماید لبش تر بود از خون خوردن شب
کلوخ خشک را مالید بر لب **لعاب گوزن** یعنی روشنایی
صبح و برق آفتاب **لگام ریز** کنایه از شتاب کردن و سرعت رفتن
سواران باشد مثالش خسرو فرماید میریخت از لگام براقش چو برق تیز
زینسان لگام ریز شد آمد بشهر در **موزه و گل** یعنی دشواری
و درماندگی و واقعه مثالش حکیم انوری فرماید تا دی مثل او مثل موزه و
گل بود اکنون مثل او مثل موی و خمیرست **مرغ دل** یعنی عقل
کذا فی شرح المخزن **منقار گل** یعنی زبان **مهره گل** یعنی زمین و
قالب بشر **میوه دل** کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده
میخ قدم سکون خاک که پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود
کذا فی المؤید **مشک فروشان** یعنی خوش خویان **مار نه سر**
کنایه از فلک باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید برو ترک این
دار ششدره بگوی یا دست ازین مار نه سر بشوی **مغز در سر**
کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد **مغز تر کردن** یعنی سخن
سراییدن مثالش هر دو لته شیخ نظامی فرماید بگفت کسان مغز در سر کنم
بگفتارش مغز را تر کنم **مشبا لودکان** یعنی قالب فاسقان و کنایه
مار پیچی در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه میخوردی آمده و این بیت

سلمان را باستشها داورده   لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور
زین فلک زمردی بهرچه مار میخوری   **نافه مشک بایت**
یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد **نان کور** بخیل باشد **نغش اباد**
بفتحتین ششش باشد مثالش شیخ نظامی فرماید   در نغش آباد دم سوز
صدرنشین گشته شه نیمروز **نافه بوی** آنکه بوی او همچو بوی مشک باشد
و نیز عبارت از گنده دهان باشد چه نافه بوی کریه دارد مثالش شیخ
نظامی فرماید   جهان جوی جون دید کان نافه گوی   چو نافه کند خویش را
نافه بوی   و نیز نمام و سخن چین را گویند که سخن را پراکنده کند چنانچه نافه بوی را
پراکنده کند کذا فی المؤید **نهی در نورد** یعنی بی نام و نشان کن کذا فی اصطلاح
الشعرا و نیز معنی در سوراخ نهی باشد **تمت الاستعارات** بعون الله سبحانه
بر رای عقده کشای ارباب آرای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة
السبحانی سروری کاشانی که مدتی عمر عزیز صرف تالیف این نسخه کرده بزبانی
از دل شکسته تر بوجه ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهای که نام این نسخه
در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان ابتدا البته که
دیباچه و اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و نا انصافی
و تکاهل و تساهل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت
که نهایتش با مدح پادشاه زمان چهل بیت یا پنجاه بیت باشد انداخته هیچ یک
از ایشان را این خاطر نرسیده که شخصی خوش ترتیب مدتی و عهد بعید زحمت و مشقت کشیده
که رقم اثری از و بر صفحه روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحب دلی برسد
و از دعای خیری فیضی بروح آن بیچاره برساند و بعد از تتبع بسیار نام آن نسخ
و مؤلفان بر فقیر هویدا و ظاهر شد و رقم آن در دایرهٔ اسامی نسخ دیگر ثابت

دوایر

و دایر شد بنا بر تمهید این مقدمات مأمول و متوقع از لطف عمیم و کرم جسیم
حبیبی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه
این نسخه نکنند که در نوشتن آن نه همین بر من ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود
نیز جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت و منقبت
و از مرتبه انصاف و شفقت و مرحمت و معارف اسرار حقیقی و مجازی
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید   من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال   تمام شد این نسخه شریفه در یکشنبه بیست دوم
ماه صفر هزار و بیست و یک   ثم فرغ من تحریر هذه النسخة الشریفة
لیلة الخمیس ثالث عشر من ذی القعدة الحرام المنتظم فی سلک شهور
سنة ثلثین والف من الهجرة النبویة علیه و آله الاف التحیة
و الالف العبد الفقیر الحقیر الی الله محمد
بن زین الدین علی السمنانی بدار السلطنة
اصفهان صینت فی ظل الله
عن حوادث الزمان
حامدا لله و مصلیا
علی نبیه و آله
الطاهرین

ز رشک آنکه صبا را بر آن کند بازش / چنان ضعیف شدیم از غمت که جز آتش
ز جان حصار کنم خاک آنکف پا را / زدود آه توان یافت هستی ما را
دو لقمه کردم و در کام آتش افکندم / روزی که دلم در طرب وصل تو خوش کرد
بروز اول عشق تو دین و دنیا را / ز افشب فلک آرایش صد صبح طرب کرد
ز سنجر زلف تو در حیرتم که هر ساعت / سمت که از گرمی بسیار بسوزد
نماید از دل فرعون دست موسی را / یا قوت که از تاب لب لعل تو تب کرد

ولـه

دل داده ایم و زلف نگاری گرفته ایم / از شرق صفا شب تاری گرفته ایم
نقش حصیر بر تن ما دام وحدت / زین دام این چگونه شکاری گرفته ایم
بس عجز از آن تا بر ابروی کمانشسته / ز حجاب در نقاب سوی حیا نشسته

در واقعش دل ز آتش / دو زخ سجر از آن کشته / شعله مهر بر شک مه شام / ز آتش او من دخان / موج سیل بر آب را / چو خوانش ستا پا کشته / میغ شد در ز طاق دهر پرید / تا دل ز غم اشیان کشته / ز رشک میر آب قلزم چشم / شعله در خرمن سحاب انداخت



